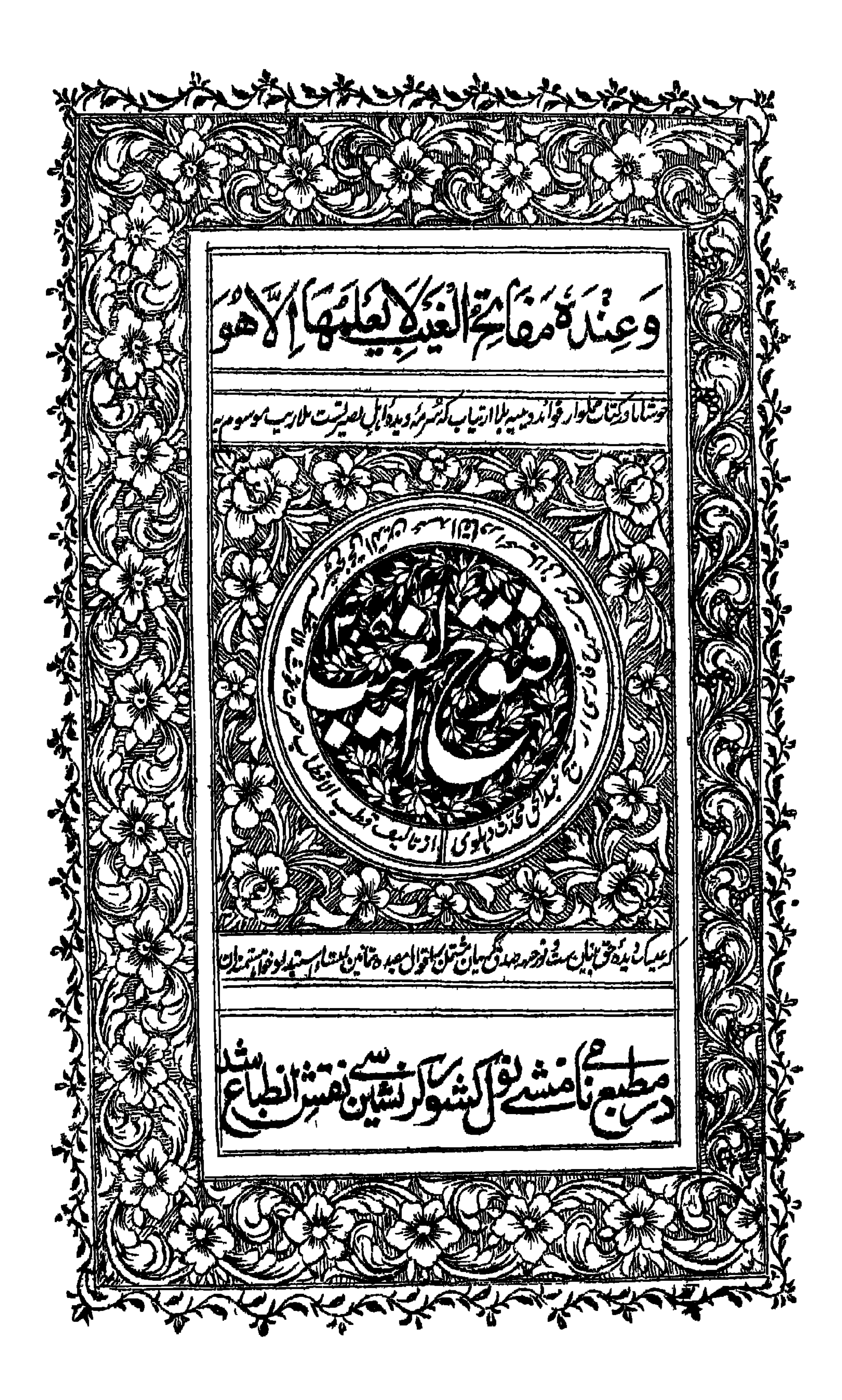
فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی


وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ
خوشا کتاب کہ مملو از فوائد دینیہ بلا ارتیاب کہ سرمۂ دیدۂ اہل بصیرت بلا ریب موسوم بہ
از تالیف قطب الاقطاب
عبدالحق محدث دہلوی
در مطبع نامی منشی نولکشور نقش انطباع شد

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائه است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه سال و مدت
کلام او به مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آن حضرت سنه احدی و تسعین و خمسمائه و
در سن ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد
اشیاخ و ائمه و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن مجید را به روایت و درایت مکرر او علنا بنعت اتقان
تجوید نموده و از اعلام محدثین و اعاظم مسندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولا
و فروعا و مذهبا و خلافا از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع بعد از ان حق
عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص و عام نهاد و مرتبه قطبیت کبری و ولایت عظمی
مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش آب او داد و
ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا سحوت اسفل صیت کمال و آوازه جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب بنصف النهار ظاهر و باهر گردانید و قلوب جمیع
طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را ضعفا و کالناس در ظل قدم و دائره امر او
گذاشت تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب
و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند خوفا من الرد و طمعا فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود
و امام الصدیقین و حجة العارفین روح المعرفة و قطب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله و الوجود البحت
و النور الصرف رضی الله عنه و عن جمیع الاولیاء افاض الله علینا من فیوضهم آمین یا رب العالمین

امام الائمه محی الدین سید الطوائف ابومحمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ همه ستایشها ثابت مر خدای
عزّ وجل را که پروردگار همه عالمیاست عالم ملک وملکوت وجن وانس وحیوانات ونباتات وجمادات
وافراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر وبمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اوّل ودر آخر یعنی در مبدا ومعاد یا
در ازل وابد یا در دنیا وآخرت یا در اوّل هر امر وآخر آن ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل وبر زبان یا در عالم ارواح و
اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت ودر حال بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ بشمار مخلوقات او وَ
مِدَادَ كَلِمَاتِهٖ ومقدار اسما وصفات وی یا کلام قدیم وی ومعانی واشارات آن وَزِنَةَ عَرْشِهٖ وبوزن
عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ وچنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی ازان وَعَدَدَ كُلِّ شَيْءٍ
وَّتْرٍ وَّشَفْعٍ وبشمار هر جفت وطاق که همه افراد کائنات از علویات وسفلیات را شامل است وَرَطْبٍ وَّيَابِسٍ
وبشمار هر تر وخشک که کنایت است از تمام معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِيْعِ مَا خَلَقَ رَبُّنَا وَذَرَاَ وَبَرَاَ وبشمار
هر چه تقدیر کرد پروردگار ما وپیدا آورد وپراگنده گردانید خلق وذرأ وبرأ در لغت هر یک بیک معنی است و
خلق بمعنی تقدیر واندازه کردن است ودر ذرأ بمعنی نشر وپراگنده ساختن ودر برأ بمعنی تراشیدن وا زنیا
گردانیدن ودر معنی اسم الباری گفته اند خالق بمثال یعنی پیدا کننده مخلوقات است آنکه الیشانرا شکلی ومانندی نبود
که او را دیده بنحو وی بسازد اَبَدًا دَائِمًا سَرْمَدًا همیشه طَيِّبًا حمد پاک ومبرا از آلایش قصور و
نقصان مُّبَارَكًا افزون از همه اَلَّذِيْ خَلَقَ فَسَوّٰى آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست
برابر وهموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید وشاید وَقَدَّرَ وتقدیر نمود واندازه کرد اجناس
وانواع اشیا را ومقادیر وصفات وافعال وآجال آنها را فَهَدٰى پس راه نمود وروی گردانید
همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از ایشان بالطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق وعواقب امور
در دنیا وآخرت بنصب دلائل وانزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْيٰى ومیرانید وزنده گردانید ابدانرا

حلیه شریف رضی الله عنه

[illegible]

5000

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق تربية الوجود ومرأة الشهود والباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الربانى القطب الفردانى والغوث الصمدانى محى الدين ابى محمد عبد القادر الحسنى الحسينى الجيلانى قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد الشرف الدين ابو محمد ويكنى بابى عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر واللسانين والبيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين فان قال والذى الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلانى نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين امين وفى بعض النسخ قال والذى الامام الاوحد الموئيد

وَالنِّعمة وَالمَشکُورُ بِمَا زَوَی وسپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و توانند که مراد
باز داشتن ومنع کردن از بعضے عطاہاے ظاہر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهرحال وار
شکر است چه بنعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت بهنگام رحمت
مستو با امید × که ابر سیه بارد آب سفید × که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ
عَلٰی نَبِیِّهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰی پس از ان درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ
والسلام زیاده کرده بعد الصلٰوة و گفته اند باید که چون درود نفرستند سلام را با صلٰوة ضم کنند
تا فرمان پروردگار را تعالی شانه که فرموده است صلّوا علیه و سلّموا تسلیما بتمام بجا آورده باشند
اَلَّذِیْ مَنِ اتَّبَعَ مَا جَآءَ بِهٖ اِهْتَدٰی محمدی که صفتش اینست که هرکه پیروی کرد دینی را که آورده است
وی از راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید وَمَنْ صَدَّ عَنْهُ ضَلَّ وَارْتَدٰی و هرکه
روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت اَلنَّبِیُّ الصَّادِقُ الْمَصْدُوْقُ
پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی هر چیزیکه خدای تعالی بوی
داده و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که او راز
گفت × کانچه بگفتند بدو باز گفت × که وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اَلزَّاهِدُ فِی الدُّنْیَا ناخواهنده
دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آنرا اَلطَّالِبُ الرَّاغِبُ فِی الرَّفِیْقِ الْاَعْلٰی جوینده و خواهنده
مصاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون
قریب شد اجل آنحضرت صلّی الله علیه وسلّم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر
در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بگشائیم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیزی
بهتر است فرمود اِخْتَرْتُ الرَّفِیْقَ الْاَعْلٰی یعنی همان خواهم که آنجا بیایم اَلْمُجْتَبٰی مِنْ خَلْقِهٖ

وقلوب را وَاَضْحَكَ وَاَبْكٰى وخندانید وگریانید وشاد واند وهگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ ونزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل ورحمت وَاَدْنٰى نیز بمعنی قرب است وتواند که بمعنی زیادت قرب حمل کنند واگر دنا ءت بهمزه بمعنی ناکسی وپستی دارند تا مغایر ومقابل افتد بقرب ومناسب گردد بقراین دور نباشد والله اعلم وَرَحِمَ وَاَخْزٰى ومهربانی کرد یکی را ورسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ وَاَسْقٰى وبخورانید وبنوشانید طعام وشراب جسمانی وروحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰى ونیکبخت گردانید یکی را وبدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰى وباز داشت بخشش را از یکی وبخشش فرمود دیگری را اَلَّذِیْ بِکَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آن خدایی که بسخن وی وامر وی برپا ایستاد هفت آسمان قوی ومحکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا رَسَتِ الرَّوَاسِیْ فَالْاَوْتَادُ وبکلمه وی ثابت واستوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته ومثل میخها زده بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ وبکلمه وی قرار وآرام یافت زمین که فرشیست گسترده فَلَا مَقْنُوْطًا مِّنْ رَّحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق ومغفرت وی عز اسمه وَلَا مَاْمُوْنًا مِّنْ مَّکْرِهٖ ونیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی وَغِیَرِهٖ ونیست ایمن گردانیده شده از محنتها وبلاهای او وغیر بکسر غین وفتح یا جمع غیرت بکسر غین وجمع او اغیار نیز آمده ودر بعضی نسخ مِنْ غَیْرَتِهٖ بمعنی رشک وغیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه در افکند او را از جناب قرب وی تعالی واز محرمات ونامرضیات بقهر وابتلا وجزا وعقاب بر ارتکاب آن وَاِنْفَاذِ قَضِیَّتِهٖ ونه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن وروان گردانیدن حکمها وی وَفِعْلِهٖ وَاَمْرِهٖ وار گذرانیدن کار وی وفرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند وچه خواهد وَلَا مُسْتَنْکِفًا عَنْ عِبَادَتِهٖ ونیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا خَلْوًا مِّنْ نِّعْمَتِهٖ ونه تهی کرده شده از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ لِمَا حَبٰی پس اوست ستائش کرده شده بآنچه مهربانی کرد وداد وعطا

عَنَّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جَمِیعَ مَا نُؤْذِینَا وَ یَسُوْؤُنَا همه چیزها که برنجانند ما را و اندوهگین
گردانند ما را اَلْکُلُّ ذٰلِکَ بِرَحْمَتِهٖ وَ تَحَنُّنِهٖ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن اوست
وَ فَضْلِهٖ وَ مِنَّتِهٖ و بفزونی و کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ
وَالْاَفْعَالِ بنگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَ الْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا
وَالْکِتْمَانِ وَ الْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّۃِ وَ الرَّخَاءِ و در سختی
و سستی و تنگی و فراخی وَ النَّعْمَاءِ وَ الْبَاْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسار و الضرا هر دو
بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ
بدرستیکه وی تعالی کننده است هر چیزها که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَاءُ و حکم کننده است هر چیز را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا هر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ وَ الْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَ الطَّاعَاتِ وَ الْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعات
و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده
دعاها را اَلْمُعْطِی لِمَا یَشَاءُ وَ اَرَادَ دهنده هر چیزی را که خواهد مر کسی را که خواهد چه هیچ چیز بر وی
لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست اوست و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَمَانُعٍ
وَ تَزَاحُمٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَۃٌ اما بعد
از حمد و صلوٰۃ و تضرع و دعا پس میگوییم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ
فان نعم اللہ علی کثیرۃ و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من
بسیار است مُتَوَاتِرَۃٌ پیهم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَ اَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای
شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَ السَّاعَاتِ وَ اللَّحَظَاتِ وَ الْخَطَرَاتِ و در هر ساعت
و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

قبول کردن دعا بخواست اوست کسی را لازم نیاید که باو ستانع و تزاحم کرد

برگزیدہ شدہ است از میان تمامہ مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبِ مِنْ بَرِیَّتِهٖ چیدہ و برگزیدہ شدہ از ہمہ آفریدگان وی تعالی اَلَّذِیْ جَاءَ الْحَقُّ بِمَجِیْئِهٖ آنکہ آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِهٖ و رفت دروغ و ناچیز شد بہ پیدا آمدن وے نقل است کہ در روز فتح مکہ بتان کہ در دیوار خانہ کعبہ محکم بودند آن حضرت بچوبی کہ در دست شریف داشت اشارت بجانب آنہا میکرد و این آیہ میخواند جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و بتان ہمہ از دیوار جدا شدہ بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِهٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و دین وی ثُمَّ الصَّلٰوتُ اَلنَّوَامِیَاتُ پس درودہای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ الزَّاکِیَاتُ الْمُبَارَکَاتُ و برکتہای پاک و ستودہ افزون کردہ شدہ عَلَیْهِ تَابِیًا بر وے دوم یار یعنی مکرر و دائم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان مر ایشان را بہ نیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ لِرَبِّهِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار را در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ لَهٗ قِیْلًا و راست و درست ترین مردم مر او را در گفتار وَالْاَهْدَیْنَ اِلَیْهِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلًا و راست و درست ترین او میان در راہ رفتن و رسیدن بسوی وی و درینجا بیان افضلیت صحابہ است و تابعین در نیکی و راستی و درستی در سائر امت ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس تضرع و زاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا و دعا کردن ما وَرُجُوْعُنَا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَیْهِ بسوی خدا است رَبِّنَا او ست پروردگار ما و پرورندہ ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کنندہ و از عدم بوجود آرندہ ما وَخَالِقِنَا و آفرینندہ و اندازہ کار کنندہ ما وَرَازِقِنَا و روزی دہندہ ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِیْنَا و خورانندہ و نوشانندہ ما وَنَافِعِنَا و سود دہندہ ما وَحَافِظِنَا و نگہدارندہ ما از آفات ظاہر وَکَالِئِنَا و نگہبان از مکافات باطن در دنیا و آخرۃ وَمُحْیِیْنَا و زندہ گردانندہ ما بحیات جسمانی و روحانی وَالذَّابُّ وَالدَّافِعُ

ف بیان حجیت صحابہ و تابعین بحسب ترتیب

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق وطلبدارندگان آن ثُمَّ ذٰلِكَ قَالَ پس از
جملهٔ آن کلمات بار زاز فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
خوشنود باد خدا ازوی وخوشنود گرداناد اورا از خود اَلْمَقَالَةُ الْاُوْلٰی لَابُدَّ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ
فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ چاره نیست هر مسلمانی را در تمام احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْیَاءَ از سه چیز
اَمْرٌ یَمْتَثِلُهٗ یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد وفرمان برداری کند اورا وَنَهْیٌ یَجْتَنِبُهٗ
دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وَقَدَرٌ یَرْضٰی بِهٖ وسوم قضا وقدر الٰهی که راضی باشد
بر آن فَاَقَلُّ حَالَةٍ لَا یَخْلُو الْمُؤْمِنُ فِیْهَا پس کمتر حال بندهٔ مؤمن نیست که خالی نباشد
وی در همهٔ احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ الثَّلٰثَةِ از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی ورضا بقدر است ودر بعضی نسخ لفظ احد نیست واین اظهر است وقدر بفتح دال
وبسکون نیز آید انچه قضا نمود وحکم کرد الٰهی تعالی از امور ودر صراح گفته قدر بسکون وحرکت اندازه
کردهٔ خدای تعالی بر بنده از حکم وباین معنی قضا وقدر یکی باشد وبعضی فرق نهند میان قضا وقدر
وگویند قضا حکم ازلی وقدر وقوع آن در لایزال وباین معنی قضا سابق باشد بر قدر وبرعکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی وقضا حکم خلق کردن وپیدا گردانیدن بروفق آن وامام غزالی
گفته که حکم قضا وقدر حکم ازلی است ویکی است وقضا اسباب کلیه مثل افلاک وکواکب وعناصر وملائکه
وجز آن وقدر ترتیب حوادث بر آن وتعلیق آن بدان فَیَنْبَغِیْ لَهٗ اَنْ یَلْزِمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ
پس میباید ومی سزد که لازم گرداند بندهٔ مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را ودائم در قصد آن
باشد وَلْیُحَدِّثْ بِهَا نَفْسَهٗ وباید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را وهمیشه در باطن خود
مر آنها بگذراند وبیندیشد وتکرار کند وَیَأْخُذُ الْجَوَارِحَ بِهَا فِیْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ وبگیرد وکار فرماید این
سه چیز اعضا وآلات خود را در همه احوال خود تا آنکه امر الٰهی تعالی دو نوع است امر تشریعی وامر ارادی

المقالة الاولی

تحقیق قضا وقدر

اندیشه که در دل گذرد وَفِی جَمِیْعِ الْحَالَاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهاء خدای را
نمی توانید شمرد و ضبط کردن آنرا وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چه با شما است
از نعمت پس از خداست فَلَا يَدَانِ لِيْ پس نیست توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ
و نه دل و نه زبان کارگر فِیْ اِحْصَائِهَا وَاَعْدَادِهَا در شمردن نعمتهاء حق و آماده کردن آن فَلَا
يُدْرِكُهَا التَّعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا الْعُقُوْلُ
وَالْاَذْهَانُ و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيْهَا الْجَنَانُ و شمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَكَّنَ مِنْ
تَعْبِيْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید و قدرت داد وی تعالی
بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را وَاِظْهَارِهَا الْكَلَامُ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَكَتَبَهَا
الْبَنَانُ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِيْرِهَا الْبَيَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت را
فِی انْشِرَاحِ بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٌ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ لِيْ
مِنْ فُتُوْحِ الْغَيْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِی الْجَنَانِ پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاشْتَغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر کرد
جای را یعنی تمامه دل را درگرفت فَانْتَجَهَا وَاَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال باصحت قال جمع شد فَتَوَلّٰی اِبْرَازَهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس بخود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِیْ قَالَبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتار راست که خطا در آن راه نیابد مَحَجَّةً لِّمُرِيْدِي الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه

وہمین لحظہ محبوب از در درآید بیت مدام یاد تو در جان آنکہ ہست مرا ہمیشہ دیدۂ امید در رہست
مرا ہ وَكُونُوا إِخْوَانًا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید باہم و دشمن ندارید یا یکدیگر وَاجْتَمِعُوا عَلَى
الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید
وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود وَتَطَهَّرُوا
عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغہ از گناہان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا وَتَلَطَّخُوا و بگناہان ریمناک
و آلودہ نشوید وَلِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراستہ شوید
وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند دور مشوید اشارتست بدوام حضور و التجا
بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در وی پیدا نشود و بدر نروید و ملول نشوید وَعَنِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ
فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجہ و روی آوردن بر خدا و بار تعالیٰ روی نگردانید و بر نگردید اگرچہ بلا و محنت
فرستد بیت بہر جور کہ آن مہ سکند از جا مرو حقّی * کہ وفاداری ہم ایشاید کہ مقصود امتحان باشد
وَبِالتَّوْبَةِ وَلَا تُسَوِّفُوا و بہ توبہ از گناہان و برگشتن از غفلت تاخیر مکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ إِلَى
خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناہان و تقصیرات
باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا
وَتُسْعَدُوا پس شاید کہ مہربانی کردہ شوید و نیکبخت گردانیدہ شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از
آتش دوزخ دور گردانیدہ شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بہشت نعمت دادہ شوید و بزرگ
داشتہ شوید و شاد گردانیدہ شوید چنانچہ در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و سر ہمہ
نعمتہا و بزرگیہا و شادیہا در بہشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولیٰ است تعالیٰ و تقدس
بیت رفت بر بوی سر زلف تو حق تو چمن * ورنہ کی بوی نسیم سحری بود غرض * وَإِلَى اللَّهِ تُوَصَّلُوا
و بسوی خدای عز و جل پیوستگی جوئید وَبِالنَّعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْأَبْكَارِ فِي الدَّارِ السَّلَامِ

ف
در ہمہ نعمتہا در بہشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولیٰ است

وظیفهٔ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود امر تمتثله و نهی تجتنبه باوّل و بقول خود و قدر ترضی بثانی و حاصل تمام مذاهب اسلام و طریقهٔ سلوک این دو چیز است قَالَ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُ وَأَرْضَاهُ

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ

اِتَّبِعُوْا وَلَا تَبْتَدِعُوْا پیروی کنید سنت را و پیدا مکنید بدعتی را در دین که نبوده وَأَطِيْعُوْا وَلَا تَمْرُقُوْا و فرمان برداری کنید خدا را و رسول خدا را و بیرون نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِكُوْا و یگانه دانید خدا را و شریک نگردانید چیزی را با وی بدانید که هر چه در عالم واقع می شود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و متصرف در حقیقت مگر او وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاۤءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ دور دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا و تهمت منهید بروی سبحانه بآنچه نشایستهٔ درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا وَلَا تَشُكُّوْا و نگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان میفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا تَجْزَعُوْا و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا وَلَا تَنْفِرُوْا و برجای مانید و نگریزید وَاسْأَلُوْا وَلَا تَسْأَمُوْا و درخواست کنید از فضل خدا و بسته و نیائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دور انگاشتن مطلب امّا ترک سوال از هیبت و تادب درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضاء وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار اینست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعض مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالی وَانْتَظِرُوْا وَتَرَقَّبُوْا چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوْا و نا امید مشوید که وعدهٔ اجابت حق است و گفته اند که مراد چشم داشتن و در راه مقصود بودن باشد که همین ساعت بر آید

او در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص پیدا است در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا
ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نور بے زوال از آفتاب کمال
اوست صلی الله علیه وسلم و هر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام
صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بآن
عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر
میشدند القا می کرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدن
می آمده باشد و قتبا کسیکه او را از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند
سبحان الله سبحان الله **ابیات** ای لفظ خوش تو موج دریای کمال × عالم ز جواهر سخنت مالامال
یک لفظ تو با هزار معنی در بر × او تیت جوامع الکلم راست مثال × گه زنده کنی هزار جان
در نفسے × گه جان ببری ار کرشمه و ناز بسے × تحیی و تمیت ما تو ئی در عالم × در هر دو جهان جز تو
نداریم کسے × و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم ست و هم در عنفوان شباب ببدرقگی صدق
طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بید و اللسانین و ذو البیانین
ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فائق آمده و بحسن و ملاحت مکتسب و موروث صید دلها شیران مملکت عرب
کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیا وقت نهاد و این مضمون
را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول
و محرم گاه و بیگاه از ان درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده گفته است
ابیات آن ترک عجم چون زمی حسن طرب کرد × بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد × چون کاکل
ترکانه بر انداخت ز مستی × غارتگری کوفه و بغداد و حلب کرد × خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند
نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد × داری خبرے ای مه جیلی که معالی × بر یاد لب تو القا دد

ف ۱
بیان کرامت آنحضرت که از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند

ف ۲
بیان آنکه آنحضرت باصل از دیار عجم است ۱۲

ف ۳
ابیات توارد شاه ابو المعالی

تَشْغَلُوْا وبناز ونعمت ونیکوئی وشکستن بکارت بکران دربهشت مشغول شوید واین از عظائم
نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است ویکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان از
حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت وجماع بالنساء است که آنرا درصورت نقصان تصور
میکنند وارباب لهو ولعب می شمارند واین از نقصان فهم واعوجاج طبیعت رهبانیت است وتمامه افراد
بشر رابقوت آن مباهات ومفاخرت بوده است وانبیا ورسل درین کار بودند وفعل سید انبیا علیهم
شد ومحبت حُسن آن پس است ونظر بحقیقت جامعیت فعل وانفعال وتاثر وتاثیر که علت غائیه
ظهور عالم است چنانکه درینکار است درکاری دیگر نیست وخود نعم ولذات حسیه در جنت همه مجالی
ومظاهر صفات وکمالات معنویه وعقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفاء
اهل ذوق ووجدان وَعَلٰى ذٰلِكَ اَبَدًا تُخَلَّدُوْا وبدین ناز ونعمت وفضاض تا ابد همیشه باشید
وَعَلَى النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا وبر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ وبزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّيْبِ وبگوناگون
بویها خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ وبآواز کنیزگان سرود گوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ باآن ناز ونعمت
ونیکوئی که مذکور شد باآن نعیم که دران عالم است وبکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا نیکوحال
کرده شوید تحبر وابجاء مهمله وشرح آن گذشت وتوانکه بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن ونیکو کردن
حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِيَآءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِيْنَ
فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُرْفَعُوْا وباپیغمبران وراست گفتاران ودرست کرداران وجانبازان ونیکان
برداشته شوید بمراتب علیه ودرجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نور انبیت مرتبه اوتیت
جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها و
هر کلمه جامع ازین کلمات فاتحه کلیه ودستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب ووصول

وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ
عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را و یاری ندادن وی تعالی
او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب
و علائق چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا
لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالِافْتِقَارِ همیشه کننده درخواست و خواندن
و زاری کردن و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید
داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس تر ناتوان می گرداند
یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را
وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعاء او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود
بنده از همه پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد
انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و درمیرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الٰهی وَيَفْعَلُ
مِنْهُ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الٰهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده و از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقَى
رُوحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و
آرزو و خواهش و می گردد رخصت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات
جسمانی و می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا میگردد در وی
صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح
و ملائک و متصل میگردد بمبدا فَلَا يَرَى إِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای
باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل

قادر ہمہ شب کرد * و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفتہ است بیت این

قاید اگر از حسن رخت شیدا بود * یوالمعالیست کہ بر حسن تو شیدا تر از وست * و این قاید از

عاشقان جمال باکمال و مریدان بواسطۂ آنحضرت و مقبولان درگاہ ذو الجلال بود کہ دشان او

فرمودہ ہو مؤید الحضرت رہ **اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ** وَقَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ وَ

اِذَا ابْتُلِیَ الْعَبْدُ بِبَلِیَّةٍ چون مبتلا گردانیدہ شود بندہ و آزمائش کردہ شود او را

بہ بلای سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِیْ نَفْسِهٖ بِنَفْسِهٖ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول

و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رہائی یابد از آن بلا فَاِنْ

لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رہائی نیابد از آن یاری میجوید بغیر خود

از خلق كَالسَّلَاطِيْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ ہمچو والیان و خداوندان دولت و قدر و

شرف و جاہ وَاَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ

فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ و طبیبان و این در بلیہ کہ از جنس بیماریہا و دردہا باشد فَاِنْ لَمْ يَجِدْ

فِیْ ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن از ینہار ہائی خود را از بلا و درد و رنج رَجَعَ

حِيْنَئِذٍ اِلٰى رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد درین ہنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَ

التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفات لطف

و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت فَمَا

دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد بر اینست کہ تا می یابد

نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ

الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ اِلَى الْخَالِقِ و تا آنکہ می یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمی گردد

بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجہل و نادانی

سنویده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ الْفَارِسِ و میگردد همچو
گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم وگمان آن هم نیست
يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده می شود بنده از حالی بحالی
و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ فِي فِعْلِ
مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خدا و نه خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ
پس نمی بیند جز خدا و نه خود و فعل وی توحید افعالی اینست در کلام سلف و اکثر مشائخ اهل تمکین
اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آمد در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت
معنی الله ولا سواه راست آید و بتوحید شهودی لا وجود دیگر در کلام بعضی مشائخ واقع شود این معنی
وار دیت رفت او زمیان همچنین خدا ماند خدا ۔ الفقر اذا تم هو الله اینست ۔ والله اعلم
وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ اَبْصَرَ
اگر به بیند بنده چیزی را پس از ان جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد کلمهٔ ان که برای شک شده
است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن
باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر می شنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ
عَلِمَ پس هر کلام حق را می شنود و معلوم وی را می یابد یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده در متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبهٔ قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود و درین مقام است وَبِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ
و این بنده بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ اَسْعَدَ و بنزدیکی وی بخت مند شود وَبِتَقْرِيْبِهِ تَزَيَّنَ

ف ۱ توحید افعالی ۱۲

ف ۲ التوحید شهودی ۱۲

ف ۳ نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود ۱۲

فَيَصِيرُ مُوْقِنًا مُوَحِّدًا اضْطِرَارًا پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد
آخر بطریق ہدایت و وجدان بی اختیار فکر و نظر اگرچہ بنظر و فکر نیز میتوان یافت کہ فاعل حقیقے
و مؤثر تحقیقے باید کہ ذات حق باشد کہ واجب الوجود و قادر مطلق است زیرا کہ چون ذات
بندہ و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل ہمہ از حق است و قدرت بندہ را در آن
دخلی نہ فعلے کہ صادر گردد از آن نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم النقش بیت چیزیکہ وجود او
نحو نیست ہستیش نہادن از خرد نیست نعم او را دخلی ہست بطریق محلیت کہ حق تعالیٰ
باختیار و بالیست وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست ترا دست ہمہ آستین فیقطع
اَنْ لَا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِيْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم می کند و بیقین و شہود در می یابد کہ نیست
خالق و متصرف حقیقی در موجودات چہ افعال بندہ و چہ جز آن مگر خدای عز و جل اگرچہ بظاہر رعایۃ
عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ و نیست جنبانندہ و آرام
دہندہ مگر خدا وَلَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نہ بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ و نہ زیان و نہ سود
وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نہ دادن و نہ نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ و نہ کشادن و نہ بستن
وَلَا مَوْتَ وَلَا حَيٰوةَ و نہ مردن و نہ زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نہ عزت و نہ خواری وَلَا غِنیٰ
وَلَا فَقْرَ و نہ توانگری و نہ درویشی اِلَّا بِيَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت و فعل خدای عز و جل فَيَصِيرُ
حِيْنَئِذٍ فِي الْقَدَرِ پس می گردد بندہ دین ہنگام و رسیدن باین مقام در قضا و قدر
الٰہی تعالیٰ كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ فِيْ يَدِ الظِّئْرِ ہمچو بچہ شیرخوار در دست دایہ شیر دہندہ کہ تدبیر
و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَيِّتِ الْغَسِيْلِ فِيْ يَدِ الْغَاسِلِ و ہمچون مردہ در دست
شوئندہ کہ میگرداند چنانکہ میگرداند و این مرتبہ فوق مرتبہ طفل رضیع است چہ طفل را چون مکروہی
برسد و گرسنہ گردد گریہ کند و در مادر آویزد اگرچہ اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مردہ را در دست

ترا در وا قع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالا ترا زان و گفته می شود رَحِمَكَ اللهُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَأَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰى و بمیراناد ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی بشهوت و لذات تا هوا همه تابع حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود

وَإِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَأَمَاتَكَ عَنْ إِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ

چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته می شود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادات و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل محال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظائف عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند اینمعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواست که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شئ انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش بیت آنچه نماید که بکن آن بکن ٭ آنچه بگوید که مگو آن مگو ٭ باسخنی او همه تن گوش باش ٭ وسوسه بگذار پریشان مگو ٭ و قول سلطان بایزید بسطامی اُرید ان لا ارید مبنی برینست و آنکه اعتراض کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفته و ستر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَإِذَا مُتَّ عَنِ الْإِرَادَةِ وَالْمُنَى قِيْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَأَحْيَاكَ و چون بمیری و فانی شوی از ارادت

ف بنده را آن باید خواست که حق تعالی خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود ۱۲

وَتَشَرَّفَ و به نزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَلَوْعِدَ لَا طَابَ
وَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهِ اطْمَأَنَّ و بذکر و
و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد وَبِحَدِیثِهِ أَنِسَ و بسخن وی خوشی و آرام یابد وَعَنْ غَیْرِهِ
اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد وَإِلَى ذِکْرِهِ الْتَجَأَ وَرَکَنَ و بذکر او
پناه آورد و میل کند وَبِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ و بوی و بعهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد
وَعَلَیْهِ تَوَکَّلَ و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گزارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدٰی
وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و بروشنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هر چه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند چنانکه
هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا أَکَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتّٰی قِیْلَ لِیْ بِحَقِّیْ عَلَیْکَ
یَا عَبْدَ الْقَادِرِ کُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتّٰی قِیْلَ لِیْ بِحَقِّیْ عَلَیْکَ اِلْبَسْ ثَوْبًا ذِرَاعًا
مِنْهُ بِدِیْنَارٍ وَلَا تَکَلَّمْتُ حَتّٰی قِیْلَ لِیْ بِحَقِّیْ عَلَیْکَ تَکَلَّمْ یُسْمَعْ مِنْکَ وَ
عَلٰی غَرَائِبِ عُلُوْمِهِ اطَّلَعَ و بر علمهای غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلٰی
أَسْرَارِ قُدْرَتِهِ أَشْرَفَ و بر نهانهای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ
وَوَعٰی و از خدا عز وجل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثُمَّ عَلٰی ذٰلِکَ حَمِدَ وَاثْنٰی پس بر این
نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی را فَشَکَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا
کند او را اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست و دعا و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن
عاقبت است

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ

چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد سایر احوال ایشان قِیْلَ
لَکَ گفته می شود مر ترا در حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود

بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمی شوی از آن و تعظم فلا تحقر و بزرگ گردانیده میشوی
پس ازان فرد گردانیده می شوے و تطهر فلا تدنس و پاک گردانیده میشوی
از همه آلودگیهاے بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت درآمد و صفات ربوبیت لابد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و اینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد الی اوصافه بیت
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم × خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم × بیت
اگر سالکی محرم راز گشت × ببندند بر وی ره بازگشت × کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد ره بار بیرون نبرد × مشائخ گفته اند ما رجع من رجع الا من الطریق و تتحقق
فیك الامانی پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر مدعا
و مرادی که او خواهد از تو بیابد و تصدق فیك الاقاویل در راست می آید در حق تو گفتار های
مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فتكون كبريتا احمر پس میگردی تو
مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال بمرتبه تکمیل میرسی و دوران را نزدیک میگردانی
و مهجوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و کوران را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت
آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند × آیا بود که گوشه چشمی بما کنند × فلا تکاد تری پس نزدیک نیستی
تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال
تو و در حقیقت سری که اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را
بران اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان جز مشاهده بعضی صفات ظاهر یا نه انوار استقامت
و آثار کرامت نبود و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب مگر وی سبحانه

ف ۱ القانی لا یرد الی اوصافه ۱۲

ف ۲ الشیخ من یسعد الشقی ۱۲

ف ۳ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ۱۲

وخواهش تو کهنه شود مر ترا رحمت کند ترا خدای تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی بخود و ارادت
خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت
نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الزور والمن باشد، دخل النور والمن باشد
و آز کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم
و از حقیقت کار آگاه شده ام اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع
از آن بنفس نباشد و این کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان
بیاید انشاء الله تعالی فحینئذ پس درین هنگام که از ارادت خود مردی تُحْیِیْ حَیٰوةً
لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وے وَتُغْنِیْ
غِنَاءً لَا فَقْرَ بَعْدَهٗ و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی وَتُعْطِیْ
عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَهٗ و داده میشوی دادنی که نیست نادادن پس از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ
لَا شِقَاءَ بَعْدَهَا و خوش وشاد کرده میشوی بخوشی وشادی که نیست غم و سختی پس از وے
وَتُنَعَّمُ بِنَعِیْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهٗ و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده می شوی بناز و نعمتی که نیست
محنت و بدی و سختی پس از وی وَتُعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهٗ و دانا بنده می شوی و دانشی را
که نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهٗ و ایمن گردانیده میشوے
بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمی شوی پس از وے وَتُسْعَدُ فَلَا تَشْقٰی و نیکبخت
گردانیده می شوی پس از آن بدبخت گردانیده نمی شوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ و عزت داده میشوی
پس از آن خوار گردانیده نمی شوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ و نزدیک گردانیده میشوی
از درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمی شوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوْضَعُ و برداشته میشوی

بیت ہر جا کہ بعشق مشرب شیرین است × در حضرت وصل رتبۂ تمکین ست ۰ شیرین تر و الا ترازان بہر نیست قطبم من وقطب رامراتب نیست ۰ وحمل غیب الغیب بر وصول بمرتبۂ ذات و اخفی یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکہ دربعضی حواشی نوشتہ اند نیز صحیح است امّا مناسب سیاق کلام نیست واللہ اعلم فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ وَارِثَ كُلِّ رَسُوْلٍ وَّنَبِيٍّ وَّصِدِّيْقٍ ۵ پس درین ہنگام می باشی تو میراث خوار ہمہ پیغمبران و صدیقان کہ آنچہ از ایشان ماندہ از مرتبۂ علم و دین و منصب ارشاد و ہدایت بتو میرسد چہ ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است و صدیقیت مرتبۂ الیست تلو مرتبۂ نبوۃ کہ درین دو مقام مقامی دیگر فاصلہ نیست چنانکہ مشہور وچون اعلا مراتب ولایت بود آنرا جدا از نبوت ذکر کردہ اند بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ بتو بپایان بردہ میشود یا تمام وکمال کردہ میشود یا ظاہر کردہ میشود در زمان تو مرتبۂ ولایت وکمال تو فوق کمالات ہمہ باشد و قدم تو بر گردن ہمہ افتد وَاِلَيْكَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ وبسوی تو بازگشت میکنند بعد از ورود بمقام خود می آیند ابدال کہ نام طائفہ از اولیا است و از کلام وی رضی اللہ عنہ کہ در مقالات آیندہ بیاید معلوم گردد کہ مرتبۂ بدل فوق مرتبۂ ولی است و ابدال را واجب است کہ بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفتۂ وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا نمایند و ازین جہت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است کہ تعلیم علم الٰہی و راہ نمودن بآن کار اوست و گاہی یکذات ہم قطب ابدال بود و ہم قطب ارشاد وَبِكَ تُكْشَفُ الْكُرُوْبُ و بہمت تو کشادہ می شود و دور کردہ میشود اندوہہای سخت کہ دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغَيْثُ و ببرکت تو و دعای تو آب دادہ می شود خلق را و فرستادہ میشود باران ہا وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ و بتو رویانیدہ می شود کشتہا وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و با مداد و اعانت تو دور کردہ می شود بلاہا و محنتہا از تمامہ مردم خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان سرحدہا

ف ۱ بیان مرتبۂ صدیقیت ۱۲

ف ۲ ابدال نام طائفہ از اولیاست ۱۲

سران اطلاع بخشند و آگاه گردانند و در حقیقت معرفت اولیا براندازه معرفت حق است سبحانه
و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه
ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَ یَعِزُّ بَرًّا و می شوی گرامی و ارجمند فَلَا تُمَاثَلُ
پس مثل و مانند کرده نمی شوی بهیچکس و کسی بتو وَ فَرِیدًا و می شوی تنها و یگانه فَلَا تُشَارَكُ
پس انباز کرده نمی شوی تو کسی او کسی ترا وَ وَحِیدًا و می شوی یکی و بے مانند فَلَا تُجَانَسُ
پس همجنس و همگوهر کرده نمی شوی تو باکس وکس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض
موت خود می فرمود اما من درا تعصوکم فلا تقیسوني علی احد ولا تقیسوا احدا علی و در حقیقت
هرچه درین مقالات مذکورست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بمرتبه و
مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران × گفته آید در لباس دیگران × وقال رضی الله
عنه في ما یخبر عن حاله و مقامه شعر وهب لي الایام رونق صفوها × فحلا مناهلها وطاب المشرب
و غدوت مخطوبا بکل کریمة × لا یهتدی فیها اللبیب و یخطب × ترجمه للشاه ولی الله تعالی غزل
صد شکر که ایام بکام است مرا × دلبر بمر و باده بجام است مرا × باده همگی صاف و حریفان همه صاف
با اهل صفا عیش مدام است مرا × از لطف و کرم باده بجام کردند × در جام چه باشد که بکام کردند
در ملک حقیقت بعروسان قدم × هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند × فَرْدَ الْفَرْدِ می شوی یگانهٔ یگانه
وِتْرَ الْوِتْرِ تنها تنها و طاق طاق غَیْبَ الْغَیْبِ نا پدید نا پدید سِرَّ السِّرِّ نهان نهان یعنی
در غایت یگانگی و تنهائی و نا پدیدی و نهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند و انباز تو نتواند
و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سری که با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از
همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه شعر ما في
الصبابة منهل مستعذب × الا ولی فیه الالذ الاطیب × ما في الوصال مکانة مخصوصة × الا و منزلتي اعز و اقرب

وحدایتعالی اخداوندفضل وکرم بزرگ است وبحقیقت وی رضی اللہ عنہ این ہمہ احوال ومقامات بدایات ونہایات خود فرمودہ است واولیا واقطاب امت را درہر وقت وزمان نیز ملیباشد خوانندہ این کلمات را کہ متوجہ جناب ولایت اوست ورنجاذ وقی دیگر است کہ خطاب ہا را ہمہ راجع بجناب وی سازد ومدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند ووادعشق ومحبت واستمداد واستعانت میدہد **بیت** ہر خامہ کہ بر صفحۂ ہستی راند × عاشق ہمہ زان صفات جانان خواند × ہرجا کہ سخن زحسن وخوبی گذرد × مجنون ہمہ را صفات لیلی داند ×

اَلْمَقَالَۃُ الْخَامِسَۃُ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِذَا رَاَیْتَ الدُّنْیَا فِیْ اَیْدِیْ اَرْبَابِہَا

چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او بِزِیْنَتِہَا وَاَبَاطِیْلِہَا بآرایش ومتاعہای او کہ باطل وناچیز اند وَخُدَعِہَا ومکر وفریب او وَمَصَائِدِہَا واسباب وی کہ بآن دامہاے مردم را صید میکند ومیربایدو وَسُمُوْمِہَا الْقَاتِلَۃِ ولذتہای او کہ مانند زہرہای کشندہ اند مَعَ لِیْنِ مَسِّ ظَاہِرِہَا با نرمی سودن ظاہر وی وَضَرَارَۃِ بَاطِنِہَا وسختی ودرشتی باطن وے وَسُرْعَۃِ اِہْلَاکِہَا وَقَتْلِہَا وزودن ہلاک کردن وی وکشتن وی لِمَنْ مَسَّہَا وَاغْتَرَّ بِہَا وَغَفَلَ عَنْ رَاہِنَتِہَا مر کسی را کہ سود او را وفریفتہ بوی وبیخبر شد از سختی وکارہاے سخت ودشواروی وَغَدْرِہَا بِاَہْلِہَا وحادثہای وی بااہل وی وغدر بکسر غین وفتح یا حادثہای وہر دو در بعضے نسخ وغیرتہا یعنی غیرت دنیا براہل خود ورشک بردن او بایشان کہ نمیگذارد کہ باغیرت میل کنند وبحق پیوندند وبجز وی مشغول شوند وَنَقْضِ عُہُوْدِہَا وشکستن پیمان خود را وحاصل آنکہ ہرگاہ ببینی دنیا را در دست خداوندان ودنیا باین نقصہا وقباحتہا وشناعتہا فَکُنْ کَمَنْ رَاٰی اِنْسَانًا عَلَی الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس باش توہمچون کسے کہ دیدآدمی را نشستہ برپلیدی درجاے قضاء حاجت انسانی ہر انر دراصل بمعنی صحرا وفضاء

لہ براد بکسرہ لغۃ مستعارست ۱۲ عیاث

که درمیان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِيْ و دو رکرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان
مواشی یا و الیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها و رعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا بچرانند. و در عرف بمعنی
عامهٔ مردم باید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چراننده مراد دارند رعایا اراده مواشی
مناسب است و اگر و الیان مراد افتد از رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّةَ وَالْاُمَّةَ و از پیشوایان
قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعهٔ که بر ایشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرَ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُوْنُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ
وَالْعِبَادِ پس میباشی تو شحنهٔ شهرها و بندگان و شحنه بکسر شین گماشتهٔ سلطان بر شهر که کفایت
مهمات شهر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود بسوی تو
پایها مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصودی که دارند برسند وَالْاَيْدِيْ
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها بدریافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری پیدا کنندهٔ
همه چیزها در همه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ الْمَحَالِّ
و روان می شود و گویا میگردد و بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن در همه جاها
وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد
خواستن از تو و مدح کردن ترا يَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارِ وَالْعُمْرَانَ و عال ای بهترین کسیکه سکونت
کرده بیابانها را و گرد بر آمده آنها را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این همه نعمتها و کرامتها و بخششها و عمارتها
فزونی کرم و نیکی کردن خداست در باب اینچنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

وی تعالی و دخل نیست بحکیس را در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِاَمْرِاللّٰهِ وفانی
شو از ہوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد ہوای تو چیزی را که آورده
است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است بظاہر بیان در قرآن
وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید
شما مسلمانان و این وجه مناسب تر است بسیاقِ کلام در بیان علامت این فنا چنانکه بیاید
وَعَنْ اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وفانی شو از خواہش تو بشہود فعل خدا و جریان ارادت وی
در تو تا ہیچ ارادت نماند ترا جز ارادات او و نخواہی مگر آنچه او خواہد پس درین ہنگام که فانی شوی
از خلق و ہوا و ارادت تَصْلُحُ اَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ قابل و لائق آن شوی که باشی تو ظرف
و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ
عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن
بسوی ایشان وَالْيَاْسُ مِمَّا فِيْ اَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن دران بجهت آنکه آنچه مقدار است برای تو خواہی نخواہی میرسد بتو و اگر نیست
فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از ہوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه دران است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرَرِ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام
اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف دران و مبالغه و تعلق بدان نباشد در صحت
توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ پس نه جنبی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس
تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار نفس تو

ف
و دخل نیست بحکیس را در مملکت وی بحکم وی تعالی

واسع بادیۃ سوأتہ درحالیکہ ظاہر است اندام نہانی او وفائحۃ رائحتہ و دمندہ است
بوی بدا وفانک تغض بصرک عن سوأتہ پس بدرستی کہ تو میپوشی چشم خود را از اندام نہانی او
وتسد علی انفک من رائحتہ ونتنہ وراہ می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش وگندگی او
فہکذا کن فی الدنیا اذا رأیتہا پس ہمچنین باش در حق دنیا چون بہ بینی متاع دنیا را
بر دنیا داران غض بصرک عن زینتہا میوش چشم خود را از دیدن آرائش دنیا وسد علی
انفک مما یفوح من روائح شہواتہا ولذاتہا وببند راہ را بر بینی خود بانچہ سے دمد
از بوہا ناخوش شہوتہای دنیا ولذتہای دنیا لتنجو منہا ومن آفاتہا تا برہی از دنیا و آسیبہا
او ویصل الیک قسمک منہا وبرسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مہنأ بہا وحال آنکہ
گوارا کردہ شدہ است نصیب تو برای تو یا تہنیت کردہ شدہ تو بدان قال اللہ تعالی
لنبیہ المصطفی گفتہ است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیدہ خود را صلی اللہ علیہ وسلم
ولا تمدن عینیک ودراز مکن ہر دو چشم خود را و منگر بدیدۂ آرزو وخواہش الی ما متعنا
بہ بسوی چیزی کہ بہرہ مند گردانیدہ ایم بدان چیز ازواجا منہم اصناف کافران را
وادہ ایم ایشان را زہرۃ الحیوۃ الدنیا یعنی آرائش وتازگی زندگانی دنیا لنفتنہم
فیہ تا در فتنہ بیندازیم وبیازمائیم ایشان را در وی ورزق ربک خیر وابقی وروزیکہ
دادہ است ترا پروردگار تو از ہدایت ونبوت وانچہ نہادہ است برای تو در آخرت بہتر وپایندہ
تر است بیت ای آنکہ ہوای خوش مذاقی داری ÷ از عشق بتان دل فراقی داری
از دیدہ دل زحسن فانی بر بند ÷ گر میل شہود وجہ باقی داری

المقالۃ السادسۃ

قال افن عن الخلق بحکم اللہ فانی شو از خلق بحکم خدا کہ قضا وقدر او ست تا بدانستے
وبیابی کہ ہرچہ در عالم میرود بتقدیر اوست تعالی شانہ ونمی جنبد ہیچ ذرہ مگر بقدرت

له سوأة عورت و بدی ... صراح و منتہی ... القاموس ... والحاشیہ

المقالۃ السادسۃ

از خواهش تو نمیخواهی با خواست خدا تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند تَجْرِیْ
یَجْرِیْ فِعْلُ اللّٰهِ فِیْكَ بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فَتَكُوْنُ اَنْتَ اِرَادَةَ
اللّٰهِ وَفِعْلَهٗ و چون نماند در تو جز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغةً عین ارادت خدا و
فعل وے سبحانه و تعالی سَاكِنَ الْجَوَارِحِ آرامیده تن که بهر حادثه از جا نروی مُطْمَئِنَّ الْجَنَانِ
آرامیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مَشْرُوْحَ الصَّدْرِ کشاده سینه که بمزاحمت
اغیار تنگ نیائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی بس عالی ست بتمام و کمال خز حضرت
سید السادات را صلے اللہ علیہ وسلّم میسّر نیست و دیگران را از ان بر اندازه متابعت نصیبی است و
قول سبحانه و تعالی اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بطریق امتنان اشارت بد انست و در بعضی رسائل
پاره از ان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست مُنَوَّرَ الْوَجْهِ روشن روی که بغم و هم
دنیا تیره و ترش روی نگردی عَامِرَ الْبَطْنِ آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نیفتی
غَنِیًّا عَنِ الْاَشْیَاءِ بِخَالِقِهَا بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت
نیز بمعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تُقَلِّبُكَ یَدُ الْقُدْرَةِ
میگرداند ترا دست قدرت که عبارت از فعل حق و تصریف اوست در احوال وَیَدْعُوْكَ
لِسَانُ الْاَزَلِ و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که
مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند واللہ اعلم وَیُعَلِّمُكَ رَبُّ الْمِلَلِ
و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر ترا
بعلم معامله و در بعضے نسخ ربّ الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب
است برعایت سجع وَیَكْسُوْكَ اَنْوَارًا مِنْهُ وَالْحُلَلَ و می پوشاند ترا خلعتها ے نور و
حلها ی معرفت از پیش خود متنوّر و متجلّی میگرداند باطن ترا العلم مکاشفه وَیُنْزِلُكَ مَنَازِلَ

ف شرح صدر مقامی بس عالی است ۱۲

ف ۲ اعتماد و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه ۱۲

وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ ودفع نکنی وباز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس را وَلَا تَنْصُرْ نَفْسَكَ
ویاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰكِنْ تَكِلُ ذٰلِكَ كُلَّهٗ
اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالیٰ زیراکه وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیراکه بدرستی که وی تعالیٰ بخود گرفته
است همه کارهای ترا نخست فَیَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگیرد آنرا پس کَمَا کَانَ ذٰلِكَ
مَوْكُوْلًا اِلَیْهِ چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی و به تدبیر و اختیار و لطف و کرم وی
فِیْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَیَّبًا فِی الرَّحِمِ درحال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وَكَوْنِكَ
رَضِیْعًا طِفْلًا فِیْ مَهْدِكَ درحال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون ترا دران هنگام
که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب
و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا ابیات فراموشت
نگردانید دران حال * که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش * روانت داد عقل و طبع و ادراک
جمال و حس و رای و فکرت و هوش * ده انگشت مرتب کرد بر کف * دو بازو بیت مرتب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت روزی فراموش * این همه تدبیر و
عقل حیله جوست * عقل باری کیست درجای که اوست * وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ ونشان فنای تو از خواهش تو بمشاهدهٔ فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِیْدُ مُرَادًا
قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا یَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا غرضی
و قصدی و آرزومندی وَلَا یَبْقٰی لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی بچیزی
و تمنای هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِیْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیراکه چون تو فانی شدی

بشری ایشان ودور گردانیده شده است میلهای طبعی ایشان و باقی شده اند بحق فَاسْتُوْنِفَتْ لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانے
وارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی یبصر و بی یسمع است وَشَهَوَاتٌ وَظِيْفِيَّةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آنست اما نه ناشی از نفس وطبیعت بشری چه ارباب معرفت وشهود خطوط ایشان حکم حقوق میگیرد كَمَا قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل وارادت حق نه بخواهش و میل شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز اَلطِّيْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش وزنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِيْ فِي الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است شادی وخوشی وروشنی چشم وآرام من وشهود خاص من درحالت نماز فَاُضِيْفَتْ ذٰلِكَ اِلَيْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب ونساء بسوی آن حضرت وپیدا کرده شده در وی صلی اللّٰه علیه وسلّم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد ازانکه برآمد از ان محبت ودور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت وشهوت بشری میباشد تَحْقِيْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَيْهِ وَتَقَدَّمَ از برای راست وثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن وپیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح وسرور ودریافت مقصود وقره بفتح مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات چه دیده بنظارهٔ محبوب قرار یابد وبدیدار او آرام گیرد وبجای دیگر ننگرد ودرحالت خوشی وشادی ساکن وبرجای خود بود ونظر در غیر محبوب پریشان وبهر جانب نگران ودرحال حزن وخوف گردان ولرزان باشد تدور اعینهم كالذی یغشی علیه من الموت

مَنْ سَلَفَ مِنْ أُولِي الْعِلْمِ الْأَوَّلِ وفرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند
از خداوندان علم و معرفت که پیشینیانند در دین فَتَكُونُ مُنْكَسِرًا أَبَدًا پس چون حاصل شد
ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه میباشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ شَهْوَةٌ وَلَا إِرَادَةٌ پس بر جا نمی ماند در تو
میل و نخواست كَالْإِنَاءِ الْمُتَثَلِّمِ الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد در وی آب و مانند آن وَلَا كُدُورَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است
فَتَنْبُوْ عَنْ أَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ بَاطِنُكَ
شَيْئًا غَيْرَ إِرَادَةِ اللهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل
فَحِيْنَئِذٍ يُضَافُ إِلَيْكَ التَّكْوِيْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند
جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگرداند ترا در عالم بخوارق و کرامات فَيُرٰى ذٰلِكَ مِنْكَ فِي ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت
تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه
فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللهِ وَإِرَادَتُهُ حَقًّا فِي الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل
و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِيْنَئِذٍ فِيْ زُمْرَةِ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوْبُهُمْ پس از آن این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می درائی درین
هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بوجه ثبات و دوام اَلَّذِيْنَ انْكَسَرَتْ إِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِيَّةُ وَأُزِيْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبْعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک و ارادتک که عمده و شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکسته باید جمله تو و لم یثبت
فیک شیء و برجای نماند در تو چیزی و لم تصلح بشیء سواه و صلاحیت نداری بکار
شیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشاک الله تو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی تو و در بعضی نسخ له زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام و اصطنعتک لنفسی
و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
و اصطفیتک لنفسی بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود
در آنجا میکنند فیجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود
فترید بتلک الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا لقا حاصل
هنوز مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام می فرمایند فاذا وجدت فی تلک الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و مرضی از آن یافته شود چنانکه بهایه
که این اراده حقست در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیرد چنانکه خواهد فرمود و در بعضی نسخ
اینچنین آمد فاذا وجد فیک تلک الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده انشاءة
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی بوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده و شرح
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو پس وی عز و جل لا یزال یحدث
فیک ارادة همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثم یزیلها عند وجودک فیها پس
ترا دور میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه و

دلیل آنست و با مشتق از قُر بضم بمعنی سردی چشم و لذّت وی در مشاهده محبوب بود و
گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرّة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصّلوٰة و
نگفت الصّلوٰة اشارت کرد بآنکه سرور و آرام وی صلی اللّٰه علیه وسلّم بمشاهده حق است که بحکم کانّک
تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق ست
اگرچه نعمت اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل
بفضل اللّٰه و برحمته فبذٰلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهدهٔ مفضّل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام
آنحضرت علیه من الصّلوٰة افضلها و من التسلیمات اتمها و اکملها اعلیٰ و ارفع است از هر که غیر اوست
و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای
محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی خاصان
امت و وارثان ملت را نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چه قرّة العین بشهود بقدر معرفت
مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی اللّٰه علیه وسلّم نیست هیچ شهودے
مانند شهود وی نبود و قرّة العین هیچکس مثل قرّة العین وی نباشد حسبی اللّٰه مقام خاص است و
اگرچه دیگری نیز گویند حسبنا اللّٰه اما این بدان نماند اللّهم صل علی محمّد وآله وصحبه و خواص اولیای
امت و وارثی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست که محدثان
کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفا نموده شده است و باللّٰه التوفیق و باز در تحقیق مقام
فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزّ و جلّ اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ
قُلُوبُهُمْ مِنْ اَجْلِي من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت
من و شهود عزّت و عظمت ربوبیت من قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَا يَكُوْنُ عِنْدَكَ حَتّٰى تَنْكَسِرَ
جُمْلَتُكَ پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت

آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به
می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به ومی باشم بینائی آن
بنده که می بیند بآن ویده التی یبطش بها ومی باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله
الذی یمشی بها ومی باشم پای آن بنده که راه میرود بدان ودر لفظ احمد ودر لفظ دیگر این
حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود وبی یبصر وبمن می بیند وبی یبطش
وبمن میگیرد وبی یعقل وبمن ادراک می کند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل
متفرع بران گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم سمع وبصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد
وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی × سر لیست لیس غامض
تدریه ولا تغشی × وهذا انما یکون حالة الفناء لا غیر واین حال نمی باشد مگر
در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه دلالت
میکند آن باشد که چون بکار خانهٔ وجود بنده شکستی رسید واز هوا وشهوت وارادت وفعل خود بر آمد
وبکلی فانی گشت جز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان محبت
او را از وی سلب کرد ودر ربود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت وبه بود وقیومیت حق
مشترف شد همه از خدا می یابد وبخدا می یابد هستی رفت او در میان همی خدا ماند وخدا بود الفقر
اذا تم هو الله اینست × بیت کی بود ما ز ما جدا مانده × من وتو رفته وخدا مانده و آنچه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست وتسمیهٔ این مقام بقرب
نوافل وتخصیص آن بفنای صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
مقامی دیگر جامع هر دو این اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
در کتاب اشارت بآن رفته مرتبه نهایت کمال اینست و این سخن در بعضی از مقالات که

رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم بپوشیدن وی جامهٔ نفیس را فرمود هذا کفن المیت وکفن المیت اجل وهذا بعد الف موتة مصراع یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها بیت هزار بار بمیری و صد هزاران بار، هنوز مرده نهٔ تا دمی ز تو باقیست، هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف وخالص قال الله تعالی من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارتست باینچنین فنا که شائبه از وجود و فرعی از بود و نابود نماند و هیچ احدی و نا هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح کار خانهٔ وجود سالک درینجاست و بحصول آن همه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی پس اینست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند از جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عند وجودک فیها هو رکونک وطمانیتک الیها میل و آرام تست بسوی اراده منشاة و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام و هر کمال که نظر بران افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم بیت تا در تو ز پندار تو هستی باقیست، میدان بیقین که بت پرستی باقیست، گفتی بت پندار شکستم رستم، این بت که تو پندار شکستی باقیست، باز در تحقیق مقام فنا میفرماید که قال الله تعالی گفته است خدای عز و جل فی بعض ما یذکره عنه نبیه در بعضی احادیث که ذکر میکند و روایت میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه است بندهٔ مؤمن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل صلوات و زیادت خیرات حتی احببته تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم

پس هر که امید دارد ملاقات پروردگار خود را باید که بکند کار پسندیده و شریک نسازد در عبادت پروردگار خود هیچ کس را ۱۲ فتح الرحمن

از نور شمس ست چنانکه مشهور ست واللہ اعلم یعنی منبع ہر روشنائی شوہی ذاتی و عرضی و درونی و بیرونی چنانکه در دعاء ماثوره آمده که اللّهم اجعل فی قلبی نورًا و فی نفسی نورًا و فی بصری نورًا و فی سمعی نورًا و فی لسانی نورًا و اجعل عن یمینی نورًا و عن شمالی نورًا و من فوقی نورًا و من تحتی نورًا و من امامی نورًا و من خلفی نورًا و اعطنی نورًا و عظم لی نورًا و اجعلنی نورًا و نور ہم اقدس آلہست تعالی شانہٗ ازینجا خواندان مرد عارف این بیت را ۔ سر تا پایم خدای سر تا پایست

فَالْفَنَاءُ هُوَ الْمُنٰی وَالْمُبْتَغٰی وَالْمُنْتَہٰی پس ہمین فناست آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب و منتهای مطالب ایشان وَحَدٌّ وَمَرَدٌّ یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ سَیْرُ الْاَوْلِیَاءِ و نهایت و بازگشت که منتها میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا وگفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی اللہ ست بفناست و دروازهٔ ولایت که چون درو درآمدند بشهر ولایت رسیدند فناست و معنی انتها اینست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بکلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا است و آبتدای سیر فی اللہ است و دران مقام متجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبهٔ تکمیل برسند پس ازان سیر من اللہ است که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند ۔ تا شکسته پاگگان بروی تنند ۔ بعد از وی سیر دیگر الی اللہ است و انقطاع مطلق از خلق که اخترت الرفیق الاعلٰی اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسلهٔ ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قدمات قوم و هم فی الناس احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۔ ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ۔ و این امری محقق است نزد ارباب طریقت و اہل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و درینجا که مجال گفتگو

دراواخر کتاب بیاید زیاده برین بسطی وتفصیلی بیاید که تشفی بخشد انشاءالله تعالی بعده ازان
اشارت می نماید بحاصل ونتیجۂ فنا وبقا که ولی را در اقامت واردنیا ومعاشرت ومخالطت
با اہل عالم حاصل می گردد و باشغال زندگانی میکند ومیفرماید فَاِذَا اَفْنَيْتَ عَنْكَ
وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی توازتو وازخلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَيْرٌ وَشَرٌّ
وخلق نیست مگر نیک وبد وَكَذٰلِكَ اَنْتَ خَيْرٌ وَشَرٌّ وہمچنین تو نیکی وبدی فَلَمْ تَرْجُ
خَيْرَهُمْ وَلَا تَخَافُ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید ندار... ...ی ایشان را وبترسی
بدی ایشان را يَبْقَى اللّٰهُ وَحْدَهُ باقی ماند درنظر شہود خدا تنہا وچنان نماید که نیست موجود مگر
وی كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ يَّخْلُقَ چنانکه بود وپیش از وجود خلق فَفِيْ قَدَرِ اللّٰهِ خَيْرٌ وَشَرٌّ
پس در تقدیر خداست نیکی وبدی وتعلق گرفته است قضا وقدروی تعالی بہمه نیک وبد
فَيُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست وَلَيُغْرِقُكَ فِيْ
بِحَارِ خَيْرِهٖ وغرق گرداند ترا خدای تعالی در دریای خیر قدر وآنجا جز خیر در نظر شہود نماند چه نسبت
بحق وخالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود وہمه حسن وخیر است وقبح وشر اضافت به بنده است
که فعل او متعلق نہی شده است وبحقیقت فعل شر شر نیست نه خلق شر وہو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید میفرماید اشارت باوست بیت کفر ہم نسبت
بخالق حکمت است ٭ چون بما نسبت کنی کفر آفتست ٭ فَتَكُوْنُ وِعَاءً لِكُلِّ خَيْرٍ پس
می باشی تو ظرف ومحل ہر نیکی وَمَنْبَعًا لِكُلِّ نِعْمَةٍ وَسُرُوْرٍ وَحُبُوْرٍ وَنُوْرٍ وَضِيَاءٍ
وَاَمْنٍ وَسُكُوْنٍ وباشی تو چشمۂ زاینده مر ہر نعمت را وخوشی وآراستگی را وروشنائی و
ایمنی وآرام را نور وضیا ہر دو بیک معنی است ودر بعضی مواضع فرق نیز می نهند ضیا آنچه
بالذات بود ونور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند وقمر را نور که مکتسب ومقتبس

ومقابل حکمت ... وقدر ... (marginal note, partly illegible)
۱۲ منه (marginal note)

وَغَلَبَةِ الْحَالِ وَالدَّهْشَةِ و تحیر و بهت چیره شدن و زور آوردن حال و دهشت و حیرت و مشاهده
جلال که سر رشته گم کنند در رعایت اعتدال و استقامت از دست دهند فَيُدْرِكُهُمُ اللّٰهُ
تَعَالٰى بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْكِرَةِ وَالْيَقْظَةِ پس در می یابد ایشانرا خدای تعالی بسبب مهربانی و
لطف خود که با ایشان دارد به بیداری و هوشیاری و یاد دادن چنانکه آیهٔ کریمه اِنَّ الَّذِيْنَ
اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَذَكَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت دارد بر آن فَيَرْجِعُوْا
عَنْ ذٰلِكَ پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی وَيَسْتَغْفِرُوْا رَبَّهُمْ و طلب آمرزش
میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبهٔ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ
عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰٓئِكَةُ و اشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع
میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق
مگر فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاهداشته شده از اراده از جهت عدم وجود بشریت
و لوازم آن در ایشان وَالْاَنْبِيَآءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰى و پیغمبران صلوٰة الله علیهم اجمعین
نگاهداشته شده اند از هوای نفس و ازینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء چه تفضیل و نجابتی[ف ۱]
کثرت ثواب است بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه وَبَقِيَّةُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
الْمُكَلَّفِيْنَ لَمْ يُعْصَمُوْا مِنْهُمَا و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرائع
و اوامر و نواهی نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غَيْرَ اَنَّ الْاَوْلِيَآءَ يُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰى
وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَةِ وَلَا يُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند
از ارادت و لیکن معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلٰى مَعْنٰى اَنَّهٗ يَجُوْزُ فِيْ حَقِّهِمُ
الْمَيْلُ اِلَيْهِمَا فِي الْاَحْيَانِ عدم عصمت باین معنی است که روا است[ف ۲] در حق اولیا میل بهوا و در
حق ابدال میل بارادت در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبهٔ حال و دهشت و حیرت است

ف ۱ — ازینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء ۱۲

ف ۲ — روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت در وقتها ۱۲

تمکن است اینقدر بس است واین سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات حقیقی
دنیاوی حی وباقی ومتصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و مرجع
آن میفرماید وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ
عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وفنا عبارت است از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند
از اولیا وابدال که سالک صراطِ مستقیم اند واشارت اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بر ایشانست ومَغْضُوْبِ
عَلَیْهِمْ گرفتاران نفس وهوا وفرورفتگان در ورطهٔ بعد وحرمان وَالضَّالِّیْنَ آنانکه قصد سلوک
این طریق بکنند وناگاه بوسوسهٔ نفس وشیطان در چپ وراست افتند وبالجمله استقامت
که سلوک صراطِ مستقیم ودوام وثبات بر آنست ومرجع ومآل ونتیجهٔ آن فناست اَنْ یَفْنُوْا
عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومطلوب ایشان نیست که فانی
شوند از ارادت خود وبباید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق وباقی شوند بآن فَیُرِیْدُوْنَ
بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عز وجل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات
ورفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام واعمال واحوال کون ومکن تا آنجاست فَلِهٰذَا
سُمُّوْا اَبْدَالًا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق تام
کرده شده اند ابدال وار جهت آن نیز ایشانرا ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر
یکی رفت در بدل او دیگری آید وبعضی از عرفا گفته اند که ازان جهت نیز ابدال می گویند که
بدن مکتسب در بدل خود بجا میگذارند وخود جای دیگر میروند یا بر عکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ
السَّادَاتِ اَنْ یُّشْرِکُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که
گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الهیست وگناهان ایشان آنست که انباز گردانند خواست
حق را بخواهش خود عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ وآن نیز بطریق غفلت وفراموشی است

از در آمدن در دل از خیال معصیت ولایعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بازار بر در می نشاند هر کرا میفرماید که در آید میگذارد و هر که را می فرماید نیاید نمی گزارد
فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰی فِیْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس نه در آر هوای نفس را در دل خود بعد
آز آنکه بیرون آمد هوای از دل بایمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر
و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰی عَنِ الْقَلْبِ
بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی
ویست فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِی الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن
هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَیْرَ
اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هر چه وی خواست
و تقدیر کرد همان شود وَغَیْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنٍّ و خواست تو جز خواست حق آرزوی ست
از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِی الْحُمَقَاءِ و آرزو و هوا وادی
بیعقلان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِیْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ مِنْ
عَیْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی
و خلاف آن اراده نه کنی و نیندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون نروی
چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اِحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْیَهٗ و باز مان
همیشه نهی او را وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَیْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را

فا

ف ۲ هوای نفس و آرزوها باطلست اثری ندارد ۱۲

وجز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ پیشتر دریابد ایشان را خدا یتعالیٰ عزّ وجل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود و نیکزار و و بصر نیگر دانا ایشا را در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد بسه ایستد و زود و مدرود و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیاء محفوظ واللّٰه اعلم

المقالة السابعة

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

قَالَ رضی اللّٰه عنه وارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ از هوای نفس تو و متابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پای وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مُلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و لتوانند که مِلک بکسر میم باشد اما عزل بمُلک بضم میم مناسب تر است وَسَلِّمِ الْکُلَّ اِلَی اللّٰهِ و بسپار همه را بخدای عزّ وجل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام وی و امر شرعیه باشد و در قهریه تسلیم فَکُنْ بَوَّابَهُ عَلٰی بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدا یتعالیٰ بر در دل تو بنشین بر در دل بیت رو بر در دل بنشین کان مه لبر خرگاهی × وقت سحرے آید یا نیم شبی باشد × اگر چه نیز گفته است بیت مبر امید که عمر م بشد و یار نیامد × که گه آید و بیگه نه همه در سحر آید × پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری کن امر خدای را تعالیٰ سانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در در آوردن کسی که میفرماید وی تعالیٰ ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَاَنْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز بمان بباز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که میفرماید خدا یتعالیٰ بباز داشتن آن کس

وَالْآخِرَةَ وَمَا فِیْهَا و برگزیدن تست ای پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیاست
و از آخرت و آنچه در آخرت است فَمَا سِوَاهُ پس ہرچه جز خداست و نه از برای خداست عَزَّ وَجَلَّ
غَیْرُہٗ غیر اوست شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمۃ اللہ علیہ در رسالۂ تبیین الطرق
میفرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است
در منہی و مباح و مراد بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت
و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منہیات بی ذہول وی از مباحات
قرب ناقص است و با ذہول از مباحات قرب تام پس ہر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب
و واصل است بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است * قرب حق از حبس ہستی
رستن است * فَإِذَا مِلْتَ إِلَىٰ غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ پس چون
میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بوی غیر او را
بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست * تیغ لا برکش که آن معبود تست * فَاحْذَرْهُ وَلَا
تَرْكَنْ پس پرہیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَأْمَنْ و بترس و ایمن مشو وَفَتِّشْ
و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود وَلَا تَغْفَلْ
و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بما سوای حق و نه که این آرام و سکون بما سوای
مخصوص به تمنیات و شہوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب
نیز ہست چنانکه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَىٰ نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی نفس خود
حالے را و نہ مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِ شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ و دعوے
مکن چیزے را از ان حال و مقام سیاق کلام دال است که نہی ازین اضافت بطریق سکون
و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجہت منافات اوست

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرمودهٔ الٰهی را و باز ماندن از نافرمودهٔ وی
و راضی بودن بقضای وی تعالیٰ چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند لا بد لکل
مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله ونهی یجتنبه وقدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ
لِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهٖ و انباز مگردان خدایتعالیٰ را بچیزی از پیدا شده های وی تعالیٰ فَاِرَادَتُكَ
وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ كُلُّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو
همه پیدا کرده شدهٔ خدایتعالیٰ اند فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوستدار
و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عزّ وجل شرک
خفی اَمَّا دُعَا و دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیت است که بنده
بقصد امتثال امر الٰهی سبحانه وتعالیٰ بجامی آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور به است
دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض است و دعا فرض نیست
و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق
ارادهٔ حق افتد و بارادهٔ وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت
باشد نه این فرد دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن • بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مراد
استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلاً شعور و ادراک نماند والله اعلم قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ گفته است
خدای عزّ وجل فَمَنْ كَانَ يَرْجُوْ لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖٓ
اَحَدًا پس کسیکه امیدوار دلقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک
نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لَيْسَ الشِّرْكُ عِبَادَةُ الْاَصْنَامِ فَحَسْبُ شرک نه همین
پرستش بتان است و بس بَلْ هُوَ مُتَابَعَتُكَ لِهَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن تست
مر هوای نفس ترا وَاَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا سِوَاهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيْهَا

حاصل کار دین مسلمانی سه چیز است

دعا و سوال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت نیست بلکه عبودیت است ۱۲

غیر ثبات وبقا که زوال وفنای آن حال ومقام است کان فیه زیادة علمٍ و معرفةٍ میباشد
ورود زیادة علم ومعرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف وتغییر وتبدیل واعدام وافنای
وسطوت وجلالت وغیر آن از صفات قهریه وتنویرٍ وتیقظٍ وتادیبٍ ومیباشد زیادت ثانی
که لازم ونتیجهٔ علوم ومعرفتست وزیاده بیداری وهوشیاری بجهت عبرت واستدلال وقیاس
بتغیر وتبدیل اینحال بر جریان آن در سائر احوال واوضاع ومیباشد زیادت ادب کردن
وسیاست نمودن مولی تعالی مر بندهٔ خودرا تا بحال خود مغرور نشود وازقدرت وی
غافل نگردد واز مکر وی ایمن ننشیند وزیادت بجهت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات
خالی نبود وورود این حال موجب نما وزیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف وتجلی بصفات لطیفه واحتمال غفلت در رکون بدان واشتغال بنفس و
راحت وآسایش هوا د بخلاف قهر وورود قهریات که آنجا تجرد وانفراد از ماسوی وتوجه
بجناب حق بیشتر وقوی تر است اگرچه تعرف در هر دو حال موجود است وبحقیقت هرچه وارد
ونازل میشود از جناب حق از قهر ولطف ومقصود وی تعالی از ایراد وانزال آن تعرف
وشناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی وتواند بود که مراد بزیادت علم ومعرفت وتنویر وتیقظ و
تادیب حصول همین معنی باشد که بداند وآگاه گردد وبداند که مقصود حیات عزت از ازاله وافنا تربیت
وتادیب اوست نه قهر وغضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید وعطا فرماید پس
نزد ثبات وبقای حال ومقام ایمن نباید بود ودر زوال وفنای آن ناامید نباید شد چنانکه
میفرماید قال الله عزّ وجلّ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا
آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر
از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمی دانی که حق تعالی

بمقام فنا و ترک ارادت و هوا و شهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت هست
مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبهٔ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانه و احوال
مقامات ابدرا تا ثانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه برآید چنانکه میفرماید فَإِنْ أُعْطِيتَ
حَالًا وَأُقِمْتَ فِي مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامے
فَلَا تُخْبِرْ أَحَدًا شَيْئًا مِنْ ذٰلِكَ پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزے ازان حال و مقام
فَإِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدای عز و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز در کار است فِي تَغْيِيرٍ
وَتَبْدِيلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات وَأَنَّهُ
يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ و بدرستی که قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل وی و مالک
و متصرف است بر آن بفسخ همم و نقض عزائم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَلَعَلَّهُ يُزِيلُكَ عَمَّا
أَخْبَرْتَ بِهِ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزیکه خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام
وَيُغَيِّرُكَ عَمَّا تَخَيَّلْتَ ثَبَاتَهُ وَبَقَاءَهُ و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو بر جای بودن
آنرا و دایم بودن آنرا فَتَخْجَلُ عِنْدَ مَنْ أَخْبَرْتَهُ بِذٰلِكَ پس شرمنده شوی نزد کسی که خبر داده
و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی دوام و بقای آن حال و مقام و پیدا
آید خیبت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الٰهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلْ احْفَظْ ذٰلِكَ فِيكَ وَلَا تَعُدْهُ إِلَى غَيْرِكَ بلکه نگاهدار آنرا در باطن
خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَإِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ
مَوْهِبَةٌ پس اگر یافته شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس میدانی که آن بخشائش است
از حق وَتَسْأَلُ اللّٰهَ تَوْفِيقَ الشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتَهُ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این
نعمت و موهبت را و طلب زیادتی آن که لازمهٔ شکر است وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ و اگر هست

التشریح آنچه مذکورست از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بنسخ آیات و رفع و تبدیل
آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاہر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط بآیات
قرآنی است و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند وَاَمَّا فِي الْبَاطِنِ
وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِيْمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللّٰهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
و در علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خدا است عزّ وجلّ فَكَانَ يَقُوْلُ پس بود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و اشارت میکند مآن به قول خود اِنَّهٗ لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ بدرستی که شان
نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که آفتاب را
میوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در ہر روز ہفتاد بار
وَيُرْوٰى و روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را ہر روز صد بار پوشیده شدن
دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار ہم از آنجہت بود چنانکه می فرمایند
كَانَ بود آنحضرت صلعم يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰى اُخْرٰى برده میشد از حالتی بسوی حالتے دیگر
و در بعضے نسخ این لفظ زیادت آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰى پس بدل کرده میشود آنحالت
را بحالت دیگر وَيُسَيَّرُ بِهٖ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فِيْ مَنَازِلِ
الْقُرْبِ وَمَيَادِيْنِ الْغَيْبِ در منزلهای قرب و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم
دیگر که بجنتیم سر نماید وَتُغَيَّرُ عَلَيْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای
و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشید و احاطه میکرد قلب شریف
او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لہذا بعضے صوفیه گفته اند که ہذا غین الانوار لا غین الاغیار و
بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَبَيَّنَ الْحَالَةُ الْاُوْلٰى
عِنْدَ مَا يَلِيْهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاہر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده نزد ظہور

بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس این چگونه توان نشست و بهتر از انکه نسخ کرده یا مانند
آن هم میتواند آورد پس ناامید چون توان شد بیت ناامیدی بر ارباب طریقت کفر است ×
گر دری بسته شد ای دل دگری بگشاید × هله نومید نباشی گرت آن یار براند × گرت امروز براند
که نه فردات بخواند × گه بلطفم می نوازد گه بجورم می کشد × زنده میسازد مرا آن شوخ باز هم می کشد ×
فَلَا تُعْجِزُ اللّٰهَ قُدْرَتَهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن حال و مقام
رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن وَلَا تَتَّهِمْهُ
فِي تَقْدِيْرِهٖ وَتَدْبِيْرِهٖ و تهمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن
آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن حکم
حکمی را بر بنده بیت یار هم نکند غلط شماری که کند × جوری نکند در اختیاری که کند × وَلَا تَشُكَّ
فِي وَعْدِهٖ و شک و شبهه مکن در راستی وعدهٔ او که در آسان گردانیدن دشواری و کشادن بستگی
و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي رَسُوْلِ اللّٰهِ پس باید که
باشد ترا در پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی نیک که اقتدا و متابعت
کرده شود در وی نُسِخَتِ الْاٰيَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتهای
فرود آمده بر وی الْمَعْمُوْلَةُ بِهَا کار کرده شده بدان الْمَقْرُوْءَةُ فِي الْمَحَارِيْبِ خوانده شده در
محرابها الْمَكْتُوْبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها و ناجها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده
و تغیر داده شده وَاُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و
سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اِلٰى غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات و
سور با وجود اینهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معامله چنین رفته است آنرا که
تابعان و پیروان اویند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا فِي ظَاهِرِ

فی سائر الاحوال توبہ و استغفار دو صفت بندہ اند و لائق بحال عبودیت در ہمہ حالہا گناہ
باشد یا نہ چہ بندہ بنسبت بجمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبہ تقصیری نبود ما عبدناک
حق عبادتک دلیل آنست بیت دیدم کہ خاطرش زمن آزار میکشد کردم از و قبول گناہ نبودہ
چنانکہ مغفرت ذنوب لائق مرتبہ ربوبیت و عنایت است تشریفا اگرچہ ہیچ گناہی در میان نبود
لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تأخر ازین بابست فہما وراثۃ من ابی البشر
آدم المصطفی پس توبہ و استغفار میراث است از پدر آدمیان کہ آدم برگزیدہ شدہ است
علیہ الصلوٰۃ والسلام حین اعتورت صفاء حالہ در وقتیکہ عارض شد صفای حال آدم را
ظلمۃ النسیان للعہد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندر رو پیمان الٰہی را در نہی از قربان
شجرہ وارادۃ الخلود فی دار السلام و تیرگی خواہش او ہمیشہ بودن در بہشت ومجاورۃ
الحبیب الرحمان المنان و خواہش و مجاورت ہمسائگی دوست کہ خدای مہربان
نعمت دہندہ است و قرب جناب او در بہشت ودخول الملائکۃ الکرام علیہ بالتحیۃ
والسلام و خواہش در آمدن فرشتگان بزرگ بروی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام چنانکہ
در بہشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس گفت با آدم اگر این شجرہ بخوری ہمیشہ در
بہشت باشی و ہرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و ارادۂ آن کرد و از آن شجرہ خورد
فحدث ہناک ہواء لنفسہ پس یافتہ شد اینجای ہوای نفس آدم ومشارکۃ ارادتہ
لارادۃ الحق و یافتہ شد ہم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را عز وجل زیرا کہ ارادۂ
ازلی حق تعالیٰ بران بود کہ در بہشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح
دیگر کہ لا یعد ولا یحصی بران مترتب گردد فانکسرت لذالک تلک الارادۃ پس شکستی
یافت ازین جہت وجود نفس آدم و مشارکت ارادۂ او ارادۂ حق را آن ارادت خلود و مجاورت

حالتِ دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوّت و شدّت نورانیت حالت
دوم وَمِنْهُ تَقْصِیْرًا فِیْ حِفْظِ الْحُدُوْدِ و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابهٔ
تقصیر و سستی در نگاه داشت حدود و آداب باعتبار علوّ مقام و منزلت آنحضرت صلّی الله
علیه وسلّم که چرا در آنحالت نخستین بود و توقف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت صلّی الله
علیه وسلّم دایم در ترقی بود و تجلّیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر و بهر
تجلّی فوق که میرسید از وقوف در تجلّی تحت استغفار میکرد و چون تجلّیات حق را نهایت نیست
ترقّیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال
خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمالِ جمال × و می مباد که نقصان پذیرد این دو کمال
توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است × و بعضے علما گویند که این غین پردهٔ
رقیق لطیف بود که بحکمِ بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین
فترتی و غفلتے بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلّے الله علیه وسلّم می نشست و در آن دیگر متصل باوّل
اشتغال بار ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم از طریان
این حالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیّآت المقربین و در رسالهٔ
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده
است پس بر هر تقدیر فَیَکُوْنُ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم و تفهیم کرده می شد آنحضرت را
استغفار اگر چه ظاهر آن مُنبی از وقوع خطا و معصیت است اَمّا نه ازین جهت بود بلکه لِاَنَّهٗ اَحْسَنُ
حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ
و همچنین اظهار توبه اگر چه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه حالها لِاَنَّ فِیْهِ
اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهٖ وَقُصُوْرِهٖ زیرا که در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ

وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ پس گفت آدم علیہ السلام پروردگارا ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم از زیان کاران فَجَاءَتْهُ الْاٰیَاتُ الْهِدَایَةُ پس آمد آدم را به تعلیم و تعریف الٰهی روشنائی راه راست سوی حق تعالیٰ او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن که توبه بایدکرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ فِیْهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَاکَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که پنهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَکَمْ یَظْهَرْ اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالیٰ توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ لِیَتُوْبُوْا و توبہ خدا بر بنده عبارت است از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ الْاِرَادَةُ بِغَیْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که سوی ارادهٔ الٰهی باشد و بگذاشت آن اراده را و تابع گشت ارادهٔ حق را وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰی بِاُخْرٰی و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از برآمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَایَةُ الْکُبْرٰی و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع شدن ارادهٔ حق و راضی شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از بخت وَالسُّکُوْنُ فِی الدُّنْیَا و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پس تر در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست فَصَارَتِ الدُّنْیَا لَهٗ وَلِذُرِّیَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جای

که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ و رفت از آدم از تیرگی این ارادت وصفای آنحالت
که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد و رفت آن ولایت که داشت فَانْهَبَطَتْ
تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه عزت داشت وَاظْلَمَتْ
تِلْكَ الْاَنْوَارُ و تاریک گشت آن نورها که وی را بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَاءُ تیره شد آن صفای
وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و عروض کدورت آنهمه از جهت این ارادت
وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه ومعصیت وظاهر آنست که وی علیه السلام
در آنوقت نبی بود تا گویید انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه فتور ونقصان در علو مرتبت و منزلت وصفای وقتست چنانکه صریح کلام مشعر بانست
اگر گویند که اراده خلود جنت ومجاورت درگاه حق امری محمودست پس اراده وی مذموم نباشد
جوابش آنکه ارادت جنت ومجاورت در حد ذات حسن ومحمودست اما چون نهی کرده شد از اکل
شجره و اراده خلود جنت که مرتب بر آنست مذموم وقبیح باشد تو چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الٰهی بر اجتبا واصطفای او رفته بود و توبه و استغفار
از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه واجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه می فرمایند
ثُمَّ نُبِّهَ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صُحِّيَ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده
و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان وَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ
وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ
بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ وتعلیم وتفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن در
نگاهداشت امر الٰهی ونقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا

وافگندگی وتوبه واعتذارست کار پیران قوم اینست چه جای دیگران **ابیات** حبذا
قومی که دید حق بود دیدارشان * محو باشد در شهود ذات حق آثارشان * از خدا خواهند
سر ذات خود در ذات او * این بود ساعت بساعت هر استغفارشان * صلوة الله و
سلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم واتمهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله وصحابه واتباعه
سالکی طریق الحق ومحیی علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی الله عنه وارضاه
اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان لا تختر غیرها
اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلی منها ولا ادنی * حالتی را که بلندتر
ازان و نه حالتی را که پست ترست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی است
و آرزو و اختیار حالت بلندتر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة
الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیة وقال الشیخ
ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولی
تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از وی آرزو و خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر
این کلام می گوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور میشود از وی
آرزوی و خواست وصول از جهت ادب و شهود ارادة حق و سطوت و عزت جناب کبریا
او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب محب صورت ندارد و در لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول
الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن
ورفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در نشینم اگر از خانه

فرود آمدن کہ تا مدتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند وَالْعَقْبِ لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا
وَخُلْدًا او گشت آخرت اورا و فرزندان اورا جای پناه و بازگشت و ہمیشگی یعنی بجہت ترک اراده
و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت وہم اینجا وہم آنجا برکت
و خیر بدست آمد مصراع کہ خوبان بادشاہانند خواه اینجا و خواه آنجا ۵ بلندی کسے
یافت کو پست شد × در نیستی کوفت تا ہست شد × فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر ترا
ای بنده مؤمن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهِ
الْمُصْطَفٰى احمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَاَبِيْهِ اٰدَمَ و پدر وی کہ آدم است صَفِيَّ اللّٰهِ
دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ کہ اصل و پدر ہمہ دوستان خدا است
کہ انبیاء و اولیاء اند اُسْوَةٌ فِي الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا
اقتدا است در اقرار بکوتاہی و طلب آمرزش در ہمہ حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا
و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افگندگی
راست نا بد خواجگی با بندگی × بدانکہ حبیب و خلیل ہر دو بمعنی دوست اند و گفتہ اند کہ
حبیب آن محب کہ بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبہ محبت نہند
و محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع ہر دو مرتبت دارند و کلام در وی در محلش مذکور است و
باید دانست کہ تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامہ انبیاست و ملت ابراہیم را کہ حضرت پیغمبر ما صلی اللہ علیہ
وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور است عبارت از ہمین مرتبہ التسلیم دارند کہ اِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهٗ
اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِيْنَ و تخصیص حضرت حبیب اللہ و صفی اللہ بذکر درین مقام
بجہت تقریب وقوع توبہ و استغفار است از ایشان چنانکہ عبارت شریف دال است بر آن یا
بجہت ذکر اول و آخر سلسلہ نبوت و اوساط و حکم آن خواہند بود و بالجملہ وظیفہ بندگی کہ خواری

فائده تحقیق لفظ حبیب و خلیل

فائده تخصیص حضرت [illegible]

وَقِلَّةَ صَبْرِكَ و ناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ و بی ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ
الَّتِیْ اُقِمْتَ فِیْهَا و بجهت ناخوشنودی تو بحالت تو که ایستاده کرده شدهٔ تو در وے بدانکه
قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است و برآمدن ازان و خواست نمودن
خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی است و علامت
اقامت خدای تعالی و رضای او بقیام در آن مقام آن داشته اند که اداب و حقوق آن حالت از دست
نرود و تصریح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ
وَدَخَلْتَ فِی الدَّارِ عَلٰی هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی و درآئی تو در سرای پادشاه بوجه
جبر بفعل حق فَکُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرود افگنده و خاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فرو خوابانده
چشم خود را مُتَاَدِّبًا ادب نگاهدارنده حَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ
فِیْهَا نگاهدارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و پرستارگی و چاکری کردن
در سرای یعنی در مقامی که هستی غَیْرَ طَالِبٍ لِلْاِرْتِقَاءِ اِلَی الذُّرْوَۃِ الْعُلْیَا طلب نکننده
برآمدن را بسوی مرتبهٔ بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل
لِنَبِیِّهِ الْمُصْطَفٰی مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ
عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ و دراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوے
آن چیز که بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ که زیب و زینت و ترو تازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشان را
و آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی و روزی پروردگار تو که ترا داده است از نبوت
و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فَهٰذَا پس این کلام اگرچه بحسب
ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است و لیکن بطریق اشارت تادیب

برانند هیبت گفتم بنشینم بدر تا بدر آئی چندان نشستن گفت که جانت بدر آید حتی تدخل
الیها جبرا لا اختیارا تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه باختیار تو
واعنی بالجبر امرا عنیفا منکرا متکررا و می خواهم و مراد میدارم بجبر امر درشت
ناشناسای بار بار را یعنی تا بروز و بدرشتی مکرر امر نکنند بدر آمدن مرا این چنین است در نسخه
در نظر بود بعد ازان در نسخه صحیح دیده شد که بجاے منکرا ممتا کدا واقع شده و این اظهر و
اصح والنسب است واین عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار است
نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است وذلک ظاهر و مراد بامر یا صریح صیغه فعل است
یا القینی در سب بی شوب و شبهه که در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد و بر دو نوع محتمل است و
کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهرد و ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن فی
الدخول و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه در بکشایند و مانع از میان
بردارند اما می فرمایند که در آی لجواز ان یکون ذلک مکرا وخدیعة من الملک
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از بادشاه و امتحان آنکه
کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آمدن مینماید و کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر می ماند لکن اصبر حتی تجبر اعلی الدخول لیکن صبر کن و ادب ورز
تا آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فتدخل الدار جبرا محضا و فعلا من الملک پس
در آورده شوی سرا را بجبر محض و به فعل و اختیار بادشاه و نه در آئی بفعل و اختیار خود فح
لا یعاقبک الملک علی فعله پس درین هنگام که بادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند
ترا بر کرده خود و انما یتعرض العقوبة نحوک لشوم حرصک و پیش نمی آید محنت و
عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت آزناکے تو

فاما

پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا یَنْبَغِیْ اَنْ یَظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْاَدَبِ
وَالشَّرَهُ فِیْ طَلَبِهٖ پس نمی باید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب
و خواهش وی فَاِنَّ ذٰلِكَ غَیْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسیدنیست
ناپسندیده است فِیْ قَضِیَّةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند که چیز البته
رسیدنیست طلب آن ضائع و بیفائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی ست
که پروردگار تعالی را قضای و قدری هست که تغیر و تبدیل دران نرود و بشره در طلب آن
و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است می شود بقضای الٰهی
و آنچه میرسد بر بنده از احوال ظاهر و باطن او باید ان راضی باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش
غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطلست اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه در
قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن ست و مذموم اراده ایست
که از نزد نفس باشد و هم چنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت قول
صحابه نزد اخبار سابقه لتقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه
امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع و قوت
و در بنده قوت فهم آن و قصد دران پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر فنای
بنده است از عمل خود و عدم استفاد و اعتماد بران یعنی چون همه بتقدیر اوست من در میان
هیچ نیم و این خود کمال دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
وَاِنْ كَانَ قِسْمَةَ غَیْرِكَ و اگر هست آنچه قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فَلَمْ تَتْعَبْ فِیْمَا لَا تَنَالُهٗ وَلَا یَصِلُ اِلَیْكَ اَبَدًا پس برای چه رنج

مِنْهُ ادب کردن است از جانب خدای عزّ وجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ پیغمبر برگزیدهٔ خود را فِیْ حِفْظِ
الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاهداشتن احوال باطن وخوشنود بودن به بخشش باطنی وی
وقیام در مقامی که اقامت کرده دران بی ترقب وتطلع دران بماورای آن لِقَوْلِهٖ بقول وی
سبحانه وتعالی که فرمود وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی اَیْ مَا اَعْطَیْنَاكَ مِنَ الْخَیْرِ
یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی ودر بعضے نسخ ابن الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقَنَاعَةِ
وَالصَّبْرِ وَوِلَایَةِ الدِّیْنِ وَالْغَزْوَةِ فِیْهِ وپیغمبری وعلم ومعرفت ورضا بداده حق و
شکیبائی بر بلا ومصائب ودعوت خلق وپادشاهی دین وکارزار کردن با دشمنان دران اولٰی
مِمَّا اَعْطَیْتُ غَیْرَكَ وَاَحْرٰی بهتر ونزدیک تر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا وسزاوار
تر است شکر گذاردن برآن فَالْخَیْرُ كُلُّهٗ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَا بِهَا پس نیکی همه در نگاه
داشتن حالست وخوشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا سِوَاهَا والتفات ناکردن
ونگریستن بسوی حالیکه جز اوست ابیات باش راضی بنعمتی که تراست ٭ منگر سوی
نعمت دگران ٭ هم بحالیکه هست خوش میباش ٭ هان متوجانب دگر نگران ٭ لِاَنَّهٗ لَا یَخْلُوْ
اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ قِسْمَكَ زیراکه آن حال دیگر که التفات بدان داری ومی نگری خالی ازین سه
قسم نیست یا میباشد بخش تو وبهرهٔ تو که برای تو نهاده اند اَوْ قِسْمَ غَیْرِكَ یا بخش وبهرهٔ دیگرست
جز تو اَوْ اِنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخش هیچ کس را وآن را در نصیب هیچ کس
نهاده اند بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آنرا خدا یتعالی برای آزمائش بندگان
تا هرکه بدان التفات کند واز مقام صبر ورضا وادب بیرون آید در محنت وبلا افتد وهرکه التفات
نماید در حال خود راضی بود در مقام امن وسلامت متمکن باشد فَاِنْ كَانَ قِسْمَكَ پس اگر هست
آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَیْكَ شِئْتَ اَمْ اَبَیْتَ

۱۵ [illegible]

تنگ آمدن وتحمل نکردن عظمت آن مقام ونگهداشتن ادب آنرا وَلَا تَبْغِ نَفَاوَ بَقَاءِهَا وآرزو
مکن ثابت بودن وپاینده بودن آنحال را بطریق میل ورکون در آن مقام وَلَا تَغَیُّرَ
وَصْفِهَا وآرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود وسبکے گردد که ترا خوش آید
وموافق خواستِ تو گردد وَاَنْتَ فِیْهَا وحال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که وَلَا یَکُوْنُ
لَکَ فِیْ ذٰلِکَ اِخْتِیَارًا اَلْبَتَّةَ ونباشد ترا دران هیچ اختیاری قطعًا فَاِنَّ ذٰلِکَ
کُفْرٌ فِیْ نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن آرزو ها ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را وَالْکُفْرُ
یُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وناسپاسی کردن فرودمی آرد ناسپاسی کننده
را خواری در دنیا وآخرت فَاعْمَلْ عَلٰی مَا ذَکَرْنَا اٰنِفًا پس کار کن بر آن وجه که ذکر کردیم
از نگاهداشتِ ادب وعدمِ التفات ورکون ومیل واطمینان باحوال همیشه حَتّٰی تُرْقٰی اِلٰی
حَالَةٍ تُصَیَّرُ لَکَ مَقَامًا تُقَامُ فِیْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت
مقام که استاده کرده شوی وثابت ومتمکن ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی
ازان مقام فَتَعْلَمُ حِیْنَئِذٍ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ پس میدانی در آن هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که بازنگیرد بِعَلَامَاتٍ وَّاٰیَاتٍ تَظْهَرُ بنشانها ی ودلیلها ی
که پیدا گردد ودلالت کند که این مقام ثابت وبرقرار خواهد بود فَتَمَسَّکْ پس نگاه میداری
آنرا وَلَا تُزَالُ ودور نمی روی ازان اگرچه رد وعزل بر جنس اولیا جائز است امّا وقوعِ آن
کلیه نیست چنانکه صدور معصیت وزلل از اولیا جائز است امّا وجود آن بطریق کلیه وعموم
لازم نشاید که مشرّف ومبشّر گردد بعدم رد وعزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی
عنه نوشته اند استبشر یا عبدالقادر فقد امنتک من الرد وکما قال فَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَ
الْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیا راست که متغیر ومتبدل گردد بجهت ترقی وتنزل

ومشقت میکشی در چیزیکه می توانی گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَاِنْ كَانَ لَيْسَ بِقِسْمٍ لِاَحَدٍ
بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت هر هیچ یکی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند
فَكَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ وَيَسْتَحْسِنُ اَنْ يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ فِتْنَةً پس چگونه خوشنود گردد
و پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود چیزی را که سبب آزمائش
حق و بلاست وَيَسْتَجْلِبُهَا لَهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَيْرَ
كُلَّهُ وَالسَّلَامَةَ فِي حِفْظِ الْحَالِ پس به تحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی و رهائی
از هر آفت و عیب در نگاهداشتن حال و ناآرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست
فَاِذَا رُقِيْتَ اِلَى الْغُرْفَةِ پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَى السَّطْحِ
پس تر برده شوی بسوی بام خانه فَكُنْ كَمَا ذَكَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از
نگاهداشت باطن از خواهش و آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ
و حد مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواست ننمودن بَلْ يَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه می باید
که زیاده شود تحفظ و اطراق و آداب از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَى الْمَلِكِ زیرا که تو نزدیکتری
درین حالت بپادشاه وَاَدْنٰى اِلَى الْخَطَرِ و نزدیکتری بهلاک شدن بسبب ترک ادب
چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب
و سخت تر و تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیکتری
که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی بیت
حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه * هر که را نیست ادب لائق خدمت نبود * فَلَا تَتَمَنَّ
الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰى اَعْلٰى مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح داری بسوی بالاتر
از آن بخواست ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰى اَدْنَاهُ و نه بپایان تر از آن جهت

ولطف فَالْجَلَالُ وَالْعَظَمَةُ یُوْرِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظهور جلال وعظمت می آرند بیم را
که بی آرام گردانندہ است وَالْوَجَلَ الْمُزْعِجَ وترس را که از جای برکنندہ است وَالْعَلَبَةَ
الْعَظِیْمَةَ عَلَى الْقَلْبِ ومی آرند قوی وچیره شدن حال را بصفت عظمت بر دل بِمَا یَظْهَرُ عَلَى
الْجَوَارِحِ بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج کَمَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ
چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم کَانَ یُسْمَعُ مِنْ صَدْرِهٖ اَزِیْزٌ کَاَزِیْزِ الْمِرْجَلِ
فِی الصَّلٰوةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ بود که شنیده میشد از سینهٔ او آواز جوش کردن همچو آواز کردن
جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لِمَا یَرٰی مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰی از آنچه میدید آنحضرت از بزرگی
خدای عز وجل وَیَنْکَشِفُ لَهٗ مِنْ عَظَمَتِهٖ وکشاده می شد مر او را از عظمت حق وَنُقِلَ
مِثْلُ ذٰلِکَ ونقل کرده شده است مانند این حال عَنْ اِبْرَاهِیْمَ خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ وَعُمَرَ الْفَارُوْقِ
عَلَیْهِمَا السَّلَامُ وَاَمَّا مُشَاهَدَةُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّیْ لِلْقُلُوْبِ بِالْاَنْوَارِ وَالسُّرُوْرِ
اما مشاهدهٔ جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پیدا کننده است روشنائیها
وشادیها را وَالْاَلْطَافِ ونرمیها وتوفیقها ولطف نرمی ونازکی در کار وکردار ولطف خدا
به بنده توفیق وعصمت وی از گناهان وملاطفه نیکوئی نمودن وتلطف نرمی کردن وَالْکَلَامِ
اللَّذِیْذِ وَالْحَدِیْثِ الْاَنِیْسِ وسخنان با مزه وحکایتهای آرام دهنده وَالْبِشَارَةِ بِالْمَوَاهِبِ
الْجِسَامِ ومژده دادن بخششهای تمام وبزرگ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ وبمنزلها وجاهای بلند
ومقامات ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْهُ ونزدیکی از جناب لطف ورحمت وی عز وجل مِمَّا یَئُوْلُ
اَمْرُهُمْ اِلَیْهِ از آنچه سر انجام است که باز گردد کار ایشان بسوی آن وحاصل شود ایشان را در
زمان آینده وَجَفَّ بِهِ الْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِهِمْ فِیْ سَابِقِ الدُّهُوْرِ واز آنچه خشک شده
بدان قلم ومقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته کنایه است از

از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقاے خواهش و آرزو و تبدل ارادهٔ ایشان باراده حق چنانکه سابقاً در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلّی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِی الْکَشْفِ وَالْمُشَاهَدَةِ فِی الْاَفْعَالِ

کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده و معائنه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضے از صفات و حقائق الهیه یا کونیه مر سالک را از وراء پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده ظاهر شدن آن حقائق بی نظر دلی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معائنه است و آن ظهور حقائق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین بعین است کذا فی اصطلاحات الکبیرو اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هردو افعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اوّل در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف با وّل و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد پس از آنجا خوف و هیبتی بجال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که اورا در آن حاصل می گردد دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس می فرمایند یُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ مِنْ اَفْعَالِ اللهِ کشاده می شود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عزّ و جل مَا یَبْهَرُ الْعُقُوْلَ چیزے که غلبه میکند عقلها را و یَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُوْمَ و می درانند و پاره میکند عادتها را و رسمها را فَهِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَجَمَالٌ قهر است

حکیم است رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم دانا است باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لطیف بهمه لطف و نرمی کننده است با ایشان در همه امور رَءُوفٌ رَّحِیْمٌ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است وَلِهٰذَا اُرْوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم و ازین جهت که در مشاهدهٔ جمال تجلّی انوار و سرور و الطاف و بشارات است روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم اِنَّهٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالِ الْمُؤَذِّنِ که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ مراحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال بآن یَعْنِیْ بِالْاِقَامَةِ میخواهد آنحضرت براحت بلال را بتکبیر آوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و نزدیک بفهم می درآید و عبارت بعضے شراح حدیث نیز ناظر در آنست و مانا که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج با مر جدید از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال را که تکبیر آرد و نماز برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضے احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا بالصلوٰة واقامته متصل بنماز است فافهم وبالله التوفیق و بر سر تقدیر مفسر مو ارحنا یا بلال مقصودش آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوةِ لِمُشَاهَدَةِ مَاذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا درآیم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِهٰذَا قَالَ و ازین جهت

تقدیرهای ازلی فَضْلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً از جهت فزونی دادن ونیکوئی کردن از خدای تعالی
ومهربانی نمودن وَاِثْبَاتًا مِنْهُ لَهُمْ فِی الدُّنْیَا وثابت گردانیدن وپای برجای داشتن از
جانب حق مر ایشانرا در دنیا تا باین تجلیات وبشارات امیدوار شوند ودر طلب وجد ثابت و
استوار وخوش دل وبنشاط باشند اِلٰی بُلُوْغِ الْاَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الْوَقْتُ
الْمُقَدَّرُ ومراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شده واندازه نموده شده ومتعین ساخته شده آ
آنرا وپیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب ووصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر
سحاب الخیر لها مطر × فاذا جاء الابان تجی × ابان بکسر همزه وتشدید موحده وقت معین برای
چیزی بیت تا در نرسد نوبت هر کار که هست × سودی نکند یاری هر یار که هست ×
لِئَلَّا یَفْرُطَ بِهِمُ الْمَحَبَّةُ این ملاطفت وبشارت از حق برای این قوم بجهت آنست
که تا مفرط نگردد واز حد در نگذرد ایشانرا محبت مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ اِلَیْهِ از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عز وجل فَیَنْقَطِعُ سَرَائِرُهُمْ پس شکسته شود قوتها وطاقتهای ایشان
از بس شدت اشتیاق وتعب فراق فَیَهْلِکُوْا پس هلاک شوند وبمیرند اَوْ یَضْعُفُوْا
عَنِ الْقِیَامِ بِالْعُبُوْدِیَّةِ یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن وتمام کردن
به بندگی اِلٰی اَنْ یَّاْتِیَهُمُ الْیَقِیْنُ الَّذِیْ هُوَ الْمَوْتُ تا آنکه ایشانرا بیاید یقین که عبارت
از موت است فَیَفْعَلُ ذٰلِکَ بِهِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان
لُطْفًا مِنْهُ وَرَحْمَةً بجهت لطف کردن از جانب خود ومهربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرْبِیَةً
لِقُلُوْبِهِمْ وبجهت دارو کردن از امراض باطن وپروردن واصلاح کردن دلهای ایشانرا
وَمُدَارَاةً لَهَا وبجهت نرمی کردن مر دلهای ایشانرا تا از شدت تجلیات قهریه که از هم نپاشند
ومتلاشی نشوند وتجلیات لطیفه بیاسایند وخوش حال باشند اِنَّهُ حَکِیْمٌ بدرستیکه حق تعالی

مر خدا راست از روی پیدایش وملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود آفرینش نفس بحیثیتی
واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ ومر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل ودروغ در هستی
وآثار آن چنانکه بعضے دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر وَتَمَنِّيٍّ وَشَهْوَةٌ وَلَذَّةٌ
حُمِلَا بِسَبَبِهَا ونفس را آرزو وشهوة ومیل است بآنچه ملایم طبع اوست ولذت ومزه است
بدرهم آمیختن شهوت وَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزوجل
فِيْ مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس ودشمنی وے فَكُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا
لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده ونزاع نماینده بر نفس خود ومطالبه کننده
حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است خدا سے عزوجل لِدَاؤٗدَ مر داؤد
پیغمبر را علیه السلام يَا دَاوٗدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داؤد من چاره کار توام وناگزیر توام
که جدا نیستم از تو وبی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی بگزار
نفس خود را تا از من دور نیفتی وبی من نشوی واز دائرهٔ رضای من بیرون نروی اَلْعُبُوْدِيَّةُ
اَنْ تَكُوْنَ لِيْ خَصْمًا عَلٰى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من واز جهت من
خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِيَّتُكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ
پس ثابت ودرست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی وموافقت حق کنے
وخصم نفس شوی ودوستی تو مر خدا را وبندگی تو مر او را وَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِيْئًا مَرِيْئًا
ومی آید ترا رزقها صوری ومعنوی وجسمی وروحانی که قسمت تو شده ونهاده شده است
برای تو صافی وگوارا طَيِّبًا پاک وحلال گردانیده شده بدانکه رزق را اسم قسم نهاده اند مضمون
که رحمت عامهٔ حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی وموعود که برای متقیان نهاده اند
وعده کرده که بیگمان وبے رنج برسد ومقسوم که مضمون وموعود هردو همان قدر برسد که قسمت

گفت صلی الله علیه وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ وگردانیده شده است آرام
چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالهٔ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاهر میگردد
که حال آنحضرت در نماز مشاهدهٔ جمال بود وتجلّیات دروی لطیفه بود وظاهراً اغلب این بود وگاه شاید
جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچه گذشت نادر بود والله اعلم
تنبیه بتقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی یکی آمده ومراد از راحت
خلاص از قید کثرت ووجود ومناجات حق وشهود حضرت معبود شد وبعضی گویند که مراد آنست که
اذان گو تا نماز کنیم وباداء آن از شغل قلب تعلق باطن که بوی داریم فارغ شویم وابرای ذمه
ازان نموده حق طاعت بجا آورده وامتثال امر نموده راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی
آنست که در اوّل راحت بوجود نماز وشهود حق ودر ثانی بفراغ ذمه از تعلقے که بوی داریم وشتان
مابینهما والمقام الاول اعلیٰ وارفع فافهم وصلّی الله علیٰ خیر خلقه محمد وآله اجمعین

اَلْمَقَالَةُ الْعَاشِرَةُ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِنَّمَا هُوَ اللهُ وَنَفْسُكَ نیست متحقق ومنظور
در دائرہ تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو که اگر طاعت وعبادت خدا می کنی
مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر الٰہی لازم مے آید
وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلّف کرده شدهٔ از جانب الله تعالےٰ بکن ومکن شرع
وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللهِ وَعَدُوَّتُهٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی تعالیٰ
است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل است و
مؤمنان را دوست خواندن وکافران را دشمن ازین جهت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّهَا تَابِعَةٌ
لِلّٰهِ وهمه چیز که در عالم است تابع قهر وارادت خدا است چون همه پیدا کردهٔ او یند وملک او
تابع او نباشند چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْكًا حَقِیْقَةً ونفس نیز در حقیقت

المقالة العاشرة

خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است
بیت تو هم گردن از حکم داور مپیچ × که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ × بازتاکید و مبالغه در نصیحت
بمخالفت نفس کرده میفرماید فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ و پیروی مکن
هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی وَقَالَ و نیز گفت
وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لِدَاوُدَ مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ فِيْ
مُلْكِيْ غَيْرُ الْهَوٰى جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع
کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که در معنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است
و از بعضی متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی
و من آله غیری بیت نفس را مقصد سر است و سروری × از فراز عرش تا تحت الثری ×
و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة اللّٰه علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود
ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه شوند و درین واسطه نیفتند
وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُوْرَةُ عَنْ اَبِيْ يَزِيْدَ الْبُسْطَامِيِّ و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَاٰى رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را
در خواب فَقَالَ لَهٗ پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيْقُ اِلَيْكَ چگونه است راه
بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه
مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

وزیاده ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو یکیست وده میطلبی آن ده بتو کی دهند
خود قاضی باش لیکن چون تقوی ورزیدی وموافق امر الٰهی شدی ومخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک وحلال وَاَنْتَ عَزِیْزٌ مُکَرَّمٌ درحالیکه
تو قوی وارجمند وگرامی داشته شده وَمَعَدٌّ مَتَّكَ الْاَشْیَاءُ وچاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان
وجز ایشان باطاعت وانقیاد ونفاذ فعل وتصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
وبزرگ میدارند اشیا ومهیب می شمارند ترا چنانکه با متقیان ومطیعان وخائفان ومتوجهان
درگاه عزت وعده رفته است لِاَنَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکه اشیا بتمام تابع وپیروانـ
هر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهٗ موافق وسازگارند هر فعل اورا اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَ
مُنْشِیُهَا زیراکه وی تعالیٰ پیدا کننده وتو پیدا آرنده تمام اشیاست وَهِیَ مُقِرَّةٌ لَهٗ
بِالْعُبُوْدِیَّةِ وهمه اشیا اقرار کننده اند مر اورا به بندگی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عَزَّ وَجَلَّ
وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ونیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکنند خدای تعالیٰ را
بستائش کردن وی مر اورا وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ ولیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را اَیْ تَذْکُرُوْنَهٗ وَتَعْبُدُوْنَهٗ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را وبندگی میکنند اورا چه تسبیح
وتحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیَا طَوْعًا
اَوْ کَرْهًا پس گفت پروردگار تعالیٰ مر آسمانها وزمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مرا خواه
برغبت وفرمانبرداری کردن وخواه بکراهت وناپسند داشتن قَالَتَا اَتَیْنَا طَائِعِیْنَ گفتند
آسمانها وزمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم راغب وفرمانبردار وچون همه اشیا بنده
خدا ومطیع ومنقاد وتابع حکم وتقدیر او بیند لاجرم چون تو بموافقت امر حق ومخالفت هوای
نفس رست وبنده خاص وی ومعزز ومکرم نزد وی تعالیٰ گشتی همه اشیا نیز تعظیم وتکریم

خدا از جنس اطاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰی اِنْ کَانَ لَکَ
نَسِیْبٌ ذُوْ مَالٍ لَا تَتَمَنّٰی مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مال دار آرزو
نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و اما خواستن و
آرزو کردن آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بجد شدید
و کوشش وَاجْعَلْهُمْ کَالْبَابٍ یُرَدُّ وَیُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد خود مانند در که
باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود می کشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را
می کشاید و می بندد وَ شَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِیْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَ تَحْتَلُّ اُخْرٰی و بگردان خلق را
مانند درختی که یافته میشود در وی میوه یکباری و حاجتمند و لاغر و بی میوه میگردد باری دیگر یعنی
کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و او را خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بچه توان کرد
وَکُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَ تَدْبِیْرِ مُدَبِّرٍ و همه احوال خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر
کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن فاعل و مدبر خداست عزوجل
لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده و یکی داننده در خالقیت
مر پروردگار را عزوجل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ کَسْبَهُمْ و فراموش مکن باوجود آنکه خالق
اشیا خداست کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِیَّةِ تا خلاص شوی از مذهب
جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و دخلی نه و حرکت او مثل حرکت جماد است
وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰی و اعتقاد کن که افعال تمام نمی شود
و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی کَیْلَا تَعْبُدَهُمْ وَ تَنْسَی اللّٰهَ
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر

وتعالی گفت بگذار نفس خود را و بیا بیت لعلم الله دو قدم راه است و دیگر راه نیست ۵ آن یکی بر نفس خود شد و آن دگر در کوی دوست ۵ فَقَالَ پس گفت ابو یزید فَانْسَلَخْتُ مِنْ نَفْسِیْ پس بیرون آمدم از نفس خود کَمَا تَنْسَلِخُ الْحَیَّةُ مِنْ جِلْدِهَا چنانکه بیرون می آید مار از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و جدا افگندن آنرا و بر آمدن از وی فَاِذَنِ الْخَیْرُ کُلُّهٗ فِیْ مُعَادَاتِهَا فِی الْجُمْلَةِ پس اکنون نیکی همه در دشمن داشتن نفس است در همه امور فِی الْاَحْوَالِ کُلِّهَا در همه احوال فَاِنْ کُنْتَ فِیْ حَالَةِ التَّقْوٰی پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در ظاهر شریعت از غیر الهام باطن و نور فراست و وصول بحقیقت فَخَالِفِ النَّفْسَ بِاَنْ تَخْرُجَ مِنْ حَرَامِ الْخَلْقِ وَشُبْهَتِهِمْ پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچه شبهه در حرمت داشته باشد که بود از جانب ایشان بود وَمِنَّتِهِمْ و از احسانیکه نسبت ایشان بود در وجود آید و ترا زیر بار منت کند وَالْاِتِّکَالِ عَلَیْهِمْ و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان وَالثِّقَةِ بِهِمْ و استواری داشتن با ایشان وَالْخَوْفِ مِنْهُمْ وَالرَّجَاۤءِ لَهُمْ و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن با ایشان وَالطَّمَعِ فِیْمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ الدُّنْیَا و از طمع کردن در آنچه نزد ایشان ست از اندک مال دنیاوی و حطام بضم تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاۤءَهُمْ پس امید مدار دهش ایشان از هیچ وجه عَلٰی طَرِیْقِ الْهَدِیَّةِ وَالزَّکٰوةِ اَوِ الصَّدَقَةِ اَوِ الْکَفَّارَةِ اَوِ النَّذْرِ اقسام عطا یا که از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه باغنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بسبیل ترحم و تلطف و کفارت آنچه در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از برای

فرق میان هدیه و صدقه و نذر ۱۲

پیدا نکند و باوجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد باوجود آن هم نکند و آنرا خارق عادتها
خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان را و
آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی ست بر وجود کسب و مدخلیت
بندگان در افعال چنانکه میفرماید کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْاٰثَارُ چنانکه آمده است بوجود کسب
مر بندگانرا آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مُفخّم است یا مراد بدان بهشت
و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگانرا
و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالتاً و صریحاً ناطق اند بدان و باوجود آن در اثبات خالقیت
حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر اعمال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمهٔ واللّٰه خلقکم وما تعملون
مثبت هر دو جانب است پس هر دو را نگاه باید داشت و هر دو را باید ایمان آورد و هر دو جانب را نگاه باید داشت
واللّٰه اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که درین دار تکلیف بر هیچکس
کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نبندد ابیات
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید × شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ابیات آنکه بر نقاب
از رخ خود بگشاید × وز پرده ببام خانه بیرون آید × هر سر که بتاریکی شب پنهان بود
در پرتو روی وی عیان بنماید × وَامْتَثِلْ اَمْرَ اللّٰهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری کن
امر خدا را در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِاَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی
تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الٰهی باش هم در خلق و هم در حق خاصهٔ خود وَلَا تُجَاوِزْهُ
و متجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن فَحُكْمُ اللّٰهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس
حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی و تو و ایشان

ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال ذاتی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد
وَلَا تَقْفُ عِلْمَهُمْ دُوْنَ اللّٰهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشان است بی قدرت
خدا فَتَکْفُرَ فَتَکُوْنَ قَدَرِیًّا پس کافر شوی و باشی قدریه مذهب و قدریه[1] طائفه اند
که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت
او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول
بد غلط است و بغایت شنیع و اشتراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر
گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه[2] که گویند که خالق عالم دو است
و ایشان شرکاء لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است
و چون پروردگار تمام عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات
و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست
نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت
العرش ثم النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست × هستیش نهادن از خرد نیست لکن
قُلْ هِیَ لِلّٰهِ خَلْقًا وَلِلْعِبَادِ کَسْبًا و لیکن بگو که افعال عباد هم خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و هم بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت
و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است[3] یا سبب و بی اسباب
و آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را
برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی اسباب

[1] بیان مذهب قدریه ۱۲

[2] بیان مذهب ثنویه ۱۲

[3] پیدا کردن [illegible] اشیا [illegible] ۱۲

وجزم کن بآنکه آن خاطر از دو پرانده شده از رحمت خداست فَإِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا إِبَاحَةً پس اگر یابی
تو در کتاب وسنت مباح گردانیدن آن چیز كَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّكَاحِ مانند شهوتها ومیلها مباح از خوردن ونوشیدن وپوشیدن وجماع کردن فَاهْجُرْهُ أَيْضًا وَلَا تَقْبَلْهُ
پس بگذار او را نیز وقبول مکن وَاعْلَمْ أَنَّهُ مِنْ إِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا وبدانکه آن از خاطر نفس
واندیشه وی ومیلهای وشهوتهای اوست وَقَدْ أُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا وتحقیق امر کرده شده تو
بمخالفت نفس ودشمنی او وَإِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيمَهُ وَلَا إِبَاحَتَهُ واگر نیابی
در کتاب وسنت نه حرمت آن چیز ونه اباحت آن بَلْ هُوَ أَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که نمی یابی
تو ونمیدانی حکم آنرا از حرمت واباحت تا بدانی که از شیطانست یا از نفس مِثْلَ أَنْ يُقَالَ لَكَ ائْتِ
مَوْضِعَ كَذَا أَوْ كَذَا مانند آنکه گفته شود مر ترا بیا بجای چنین وچنین الْقَ فُلَانًا الصَّالِحَ دریاب فلان
مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ وحال آنکه نیست ترا حاجت ونیازمندی در موضعی که در خاطر تو
افتاده است که آنجا باید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ ونه ترا حاجت ونیازمندی است بملاقات آن مرد صالح
لِاسْتِغْنَائِكَ عَنْهُ از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بِمَا أَوْلَاكَ اللّٰهُ مِنْ نِعْمَتِهِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
بسبب چیزیکه داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم ومعرفت فَتَوَقَّفْ فِي ذٰلِكَ وَلَا تُبَادِرْ إِلَيْهِ پس
استادگی کن در کردن آن کار وشتاب بسوی آن فَتَقُولُ هَلْ هٰذَا الْإِلْهَامُ مِنَ الْحَقِّ پس بگوئی تو
با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز وجل فَأَعْمَلَ بِهِ تا عمل کنم بآن وهنوز بباید بر تأمل
کردن ودریافتن آن بسندگی مکن وشتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخِيَرَةَ فِي ذٰلِكَ بلکه چشم دار اختیار
وبرگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ ومنتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار واولی
نزد حق کدام است ووی تعالی ترا باختیار خود وفعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا ناکردن وتو باختیار
وشهوت خود در آن نیفتی واختیار حق وفعل او بچه طریق معلوم گردد بِأَنْ يَتَكَرَّرَ ذٰلِكَ الْإِلْهَامُ

همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اویند فلا تکن وانت الحاکم پس مباش تو حاکم وکونک معهم
قدرا وبودن تو با ایشان و اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و دیدن نفع و
ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را والقدر ظلمة واعتقاد
و قدر دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان سبب در آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن
از نور توحید فادخل فی الظلمة بالمصباح پس در آی در تاریکی بچراغ وهو الحاکم و چراغ کدام
است که فاصل است میان حق و باطل و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله وسنة رسوله
حاکم کدام است کتاب خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم لا تخرج عنهما بیرون میا از دائره
کتاب و سنت فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد بناگاه معنی
در دل تو فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت رسول
و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و رد کن آنرا که مخالف آنست اعتبار و اعتماد مکن بران خاطر
والهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه درون می آید و بحسن و جمالی که دارد خود را بر من جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه
کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فان وجدت فیهما تحریم ذلک پس اگر یافتی
تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان تلهم بالزنا والربا
مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد او مخالطة اهل الفسق والفجور یا آمیزش
کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وغیر ذلک
من المعاصی و جز آن از گناهان فادفعه عنک واهجره ولا تقبله ولا تعمل به
پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا واقطع بانه من الشیطان الرجیم

ع چراکه از ده ویران کسی خراج نگیرد ۝ این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح بتفصیل
که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است اگرچه حظوظ
نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از آن
بالاتر است چنانکه میفرمایند وَاِنْ كُنْتَ فِيْ حَالَةِ الْحَقِيْقَةِ واگر باشی تو در حالت حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر
بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام اولیا است که در اعلی مرتبهٔ تقوی است فَخَالِفْ
هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس ترا وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را تمام
چنانکه میفرمایند وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى قِسْمَيْنِ و پیروی کردن امر را بر دو گونه است اَحَدُهُمَا اَنْ تَأْخُذَ
مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکے از آن دو قسم اینست که بگیری از دنیا آنچه
کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ
و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره دادن او را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه
ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوْبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول شوی
بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا ذهن
و مثل آن و درین کلام اشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن محرمات و
مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن را احتیاط در
اجتناب سود ندارد و اگر یکے بود که بر فرائض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات
باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق تعالی و تقدس اما اگر در اقسام
نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد این چیزی نیست
بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد اگرچه بعد از مدتی
مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد و اگر هر دو کند بالاولی

بایں طریق که مکرر شود آن خاطر و الهام وَتُؤْمَرَ بِالسَّعْيِ و امر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اٰ ؤ

عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِأَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم

و معرفت اند یَعْقِلُهَا الْعُقَّلُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ می فهمند و می دریابند آن علامت را عقلا از جملهٔ

اولیا که فهم عن الله دارند و الله تعالی صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها

بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالی چیست وَالْمُؤَيَّدُوْنَ مِنَ الْأَبْدَالِ

و می دریابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالی از میانهٔ ابدال وَإِنَّمَا لَمْ

تُبَادِرْ إِلٰى ذٰلِكَ لِأَنَّكَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهُ وَمَا يَؤُولُ الْأَمْرُ إِلَيْهِ و آنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی

آن بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزی که باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که

عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيْهِ فِتْنَةً وَهَلَاكًا وَمَكْرًا مِنَ اللّٰهِ و نمیدانی چیزی را

که هست آنچیز در آن کار در حالتیکه آن چیز آزمایش و هلاک و مکر است از خدای عز و جل وَامْتِحَانًا و در بلا افگندن

فَاصْبِرْ حَتّٰى يَكُوْنَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز و جل الْفَاعِلُ فِيْكَ کار کننده در تو لی اختیار

تو فَإِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ إِلٰى

هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو افگنده اند وَاسْتُقْبِلَتْكَ

فِتْنَةٌ و روی آرد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِيْهَا باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده

در آن فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده می شوی بر فتنه نه بردارندهٔ آن و ریون در زیر آن یا محمول عنایت

و لطف الٰهی حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از آن لِأَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى لَا يُعَاقِبُكَ عَلٰى فِعْلِهِ

زیرا که خدای تعالی عذاب نمیکند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَإِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ

فِي الشَّيْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده

آنچیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هرچه باشد

فَيَصِيرُ حَرَكَاتُهُ وَسَكَنَاتُهُ بِاللهِ پس میگردد جنبشهای او وآرامهای او بامر خدای عزوجل مَا فِي الشَّرْعِ
حُكْمُهُ فَبِالشَّرْعِ چیزیکه وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند وَمَا لَيْسَ لَهُ حُكْمٌ فِي
الشَّرْعِ فَبِالْأَمْرِ الْبَاطِنِ وچیزیکه نیست مراو را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فَحِينَئِذٍ يَصِيرُ مُحِقًّا
مِنْ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت و بر حق از اهل حقیقت وَمَا لَيْسَ فِيهِ
أَمْرٌ بَاطِنٌ فَهُوَ مُجَرَّدُ الْفِعْلِ وچیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس آن تلبس بود بمجرد فعل
الهی ست که تقدیر محض ست حَالَةُ التَّسْلِيمِ حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و تمناها و
خواهشها و جریان بر علم الهی که تقدیر وی رفته و درین هنگام می درآیان آن بنده و حالت سوم که اشارت
فرموده بقول خود وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ حَقِّ الْحَقِّ و اگر هستی تو در حالت حق حق فَهِيَ حَالَةُ الْمَحْوِ
وَالْفَنَاءِ و این حالت محو و فناست از جمیع ارادت و حرکات و بالاتر ست از حال حقیقت که در وی
امر باطن ست و امتثال امر ست و اراده فعل و حرکت بسوی اوست و آن حالت اولیاست و درینحال
هیچ از نهایت نیست وَهِيَ حَالَةُ الْأَبْدَالِ الْمُنْكَسِرِي الْقُلُوبِ لِأَجْلِهِ و این حالت ابدال ست که شکسته دلان اند
بجهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الْمُوَحِّدِينَ الْعَارِفِينَ و موحد و عارف کامل اند
أَرْبَابِ الْعُلُومِ وَالْعَقْلِ خداوندان علم و عقل صحیح السَّادَةِ الْأُمَرَاءِ الشِّحْنِ مهتران کار فرما شحنهای
شهر کارگزار کفایت شعار خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه و نگاهبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمَانِ نائبان خدای
رحمان وَأَخِلَّاءِ ٭ و دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان درآمده وَأَعْيَانِهِ و گزیدگان
وی یا دیده بانان و جاسوسان وی وَأَحِبَّاءِ ٭ و دوستان خاص که از جهی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ فِيهَا پس اتباع امر درین حالت که در وی امر قهری وارادی خواهد بود
بِمُخَالَفَتِكَ إِيَّاكَ بمخالف شدن تست ترا در حالات گذشته بمخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّي مِنَ الْحَوْلِ
وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن و برآمدن از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و ارادت

وا نفع باشد واشارتست آنکہ منتہی ناصیۂ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد واگر اقتصار بر فرائض و سنن نماید ایشان حالیکہ دارد و بر نہی افتد اگرچہ از مرید باز سید اد چنانچہ شیخ در عوارف گفتہ است وَالْقِسْمُ الثَّانِیْ مَاکَانَ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ قسم دوم در اتباع امر چیزیست کہ مامور باشد بامر باطن وَھُوَاَمْرُالْحَقِّ وآن امر حق است عزوجل یَاْمُرُ عَبْدَہٗ وَیَنْھَاہُ می فرماید بندۂ خود را کاری و باز میدارد او را از کاری وَاِنَّمَا یَتَحَقَّقُ ھٰذَا الْاَمْرُ فِی الْمُبَاحِ الَّذِیْ لَیْسَ لَہٗ حُکْمٌ فِی الشَّرْعِ و متحقق نمی شود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح کہ نیست مراو را حکم بیان کردہ شدہ در شرع عَلٰی مَعْنٰی اَنَّہٗ لَیْسَ مِنْ قَبِیْلِ النَّھْیِ باین معنی کہ آن حکم نیست از قسم آنچہ نہی کردہ شدہ است ازان وَلَا مِنْ قَبِیْلِ الْاَمْرِ الْوَاجِبِ و نہ آن حکم از قبیل امر واجب است چہ اگر از قبیل منہی عنہ یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکہ قول شیخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ است در بعضی مقالات دیگر کہ میاید کُلُّ حَقِیْقَۃٍ رَدَّتْھَا الشَّرِیْعَۃُ فَھِیَ زَنْدَقَۃٌ یعنی اگر یکے را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ باللہ من ذالک نعم اگر در امر مباح کہ شریعت غرا را دران حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکہ فرمودہ اند بَلْ ھُوَ مُھْمَلٌ تَرَکَ الْعَبْدُ یَتَصَرَّفُ فِیْہِ بِاِخْتِیَارِہٖ یعنی آن چیزیست کہ نہ منہی عنہ است و نہ واجب بلکہ آن حکمیست کہ فرو گذاشتہ شدہ است در وی حکم بنہی و وجوب و گذاشتہ شدہ است بندہ کہ تصرف میکند در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فَسُمِّیَ مُبَاحًا پس نامیدہ شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی و ظہور یا حت الدار ساحت سرای و باح بسرہ اظہرہ فَلَا یُحْدِثُ الْعَبْدُ فِیْہِ شَیْئًا مِنْ عِنْدِہٖ پس نو پیدا نکند بندہ در وے چیزے را از پیش خود نہ فعل و نہ ترک بَلْ یَنْتَظِرُ الْاَمْرَ فِیْہِ بلکہ چشم دارد در وے حکم را در کردن و یا ناکردن فَاِذَا اُمِرَ اِمْتَثَلَ پس چون حکم کردہ شود بندہ در چیزے فرمانبرداری میکند

(حاشیہ:) [illegible]

(حاشیہ زیرین:) گئے دیں وار وس برگشتہ و محتلط الذہب اطلاق کردہ می شود ۱۲ غ

کرد و باز داشت از حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت بِاِیْصَالِهَا اِلَیْکَ مَوْهِبَةً برسانیدن شهوت یعنی
زینکه قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مَهْنِیًّا مَکْفِیًّا در حالتیکه
تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها مِنْ غَیْرِ ثِقْلٍ فِی الدُّنْیَا وَلَا تَبِعَةٍ
فِی الْعُقْبٰی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی
با نتظار کشادگی کار از جانب آفریدگار بیکی ازین دو وجه سَمَّاکَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ صَابِرًا شَاکِرًا نام میکند
و میخواند ترا خدای تعالی صابر شاکر لِصَبْرِکَ عَنْهَا از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را
و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و ازین جهت صحیح
وجه شاکریت ذکر نفرمود وَرَاضِیًا بِقِسْمَتِهٖ نام میکند و میخواند ترا راضی بقسمت خود و چون اضطراب نکردی
و در پی تحصیل شهوت ندویدی فَزَادَکَ عِصْمَةً وَّقُوَّةً پس زیاده میگرداند وی تعالی ترا نگاه داشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فَاِنْ کَانَتْ قِسْمًا سَاقَهَا اِلَیْکَ مُکَفِّیًا مَهْنِیًّا و بعد از انکه صبر کردی اگر آن
شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میرانند و میرسانند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی منها فَیَنْقَلِبُ
الصَّبْرُ شُکْرًا پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر میباشد
بیرون رود و مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فوریت حصول
مطلوب نیز شیرینی دیگر دارنده است وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ وَعَدَ الشَّاکِرِیْنَ بِالزِّیَادَةِ فِی الْعَطَاءِ و
حق تعالی نوید داده است سپاس گوینده گان را بافزونی در بخشش قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ
لَاَزِیْدَنَّکُمْ و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته
وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ وَاِنْ لَّمْ تَکُنْ قِسْمًا لَّکَ و اگر نیست آن شهوت قسمت تو و
رسیدنی بتو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی از او بر کندن اوست از
دل اِنْ شَاءَتِ النَّفْسُ اَوْ اَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب نیست و رسیدنی نه فکر کردن در آن خیال رسیدن

چنانکه میفرماید وَاَنْ لَا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ و اینکه نباشد ترا خواهش و قصدی فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّةَ
در هیچ چیز قطعا دُنْیَا وَعُقْبٰی نه در اغراض دنیا و نه در اغراض آخرت فَتَکُوْنَ عَبْدَ الْمَلِکِ
لَا عَبْدَ الْمُلْکِ پس میباشی تو بندهٔ پادشاه نه بندهٔ پادشاهی یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی
نه با فعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰی بندهٔ امر حقیقی نه بندهٔ ارادت و خواهش
و امر تشریعی میباشی و تواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه و المیت
الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مردهٔ شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّهٖ
بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ همچو بیماری بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ اَمَّا اِنْ تَقْتَضِیْ
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی متعلق شده وظیفه فرمانبرداریست
والبته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود و آن نیز از این حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده
کرده شده ارادهٔ کن و خواست که وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فناست

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ شَهْوَةُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَةِ الْفَقْرِ
وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر و
احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ و ناتوان باشی تو از بر داشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ
پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْبَارِیْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از
آفریدگار عزوجل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْکَ یا بدور شدن شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن
آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِهِ الَّتِیْ اَلْقَاهَا عَلَیْکَ وَاَوْجَدَهَا فِیْکَ بقدرت خود
که انداخته است وی تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوت
در تو انداخته در آخر نیز قادر است که برآرد آنرا از تو فَیُعِیْنُکَ وَیَصُوْنُکَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَیْضًا
پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از بر داشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور

باشد مال جاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فتعیش فی الدنیا منعما پس زندگانی میکنی در دنیا با نازونعمت داده شده وفی العقبی مکرما مطیبا فی جنة المأوی و زندگانی میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مع الصدیقین والشهداء والصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان ذکر نبیین نکردند زیرا که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست

المقالة الثالثة عشر

قال رضی الله عنه لا تختر جلب النعماء ولا دفع البلوی اختیار مکن و برگزین کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی کن در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فالنعماء واصلة الیک ان کانت قسمتک زیرا که نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو استجلبتها اوکرهتها خواهی طلب کن و کشش آنرا بجو و یا ناخوش دار و بران آنرا از خود والبلوی حالة بک ان کانت قسمتک و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مقضیة علیک حکم کرده شده است بر تو سواء کرهتها اودفعتها بالدعاء برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اوصبرت وتجلدت لترضی المولی یا صبر کنی و برو زجلدی نمائی برای خوشنودی پروردگار بل سلم فی الکل بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل فیک تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولی وان کانت البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالصبر اوالصبر پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن مینماید اوالموافقة والرضاء یا بساز داری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اوالتنعم بها یا بلذت گرفتن بسوی و بلا را نعمت شناختن از محبت غلبه کرده

آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقهٔ خاطر و نزاع در قضا است فَالْزَمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ الْهَوٰی
پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای نفس را وَعَانِقِ الْاَمْرَ
و دست درگردن دار امر شریعت را و درآویز در وی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و خورسند باش بحکم قضا و قدر
وَارْتَجِ بِذٰلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار باش بالتزام این دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و
بخشش پروردگار را که خلاصهٔ کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال امر شرعی و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن و
آنچه نکند دار و مباش اول عبادتست و ثانی عبودیت و مرجع و مآل هر دو بصبرست وَقَدْ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا
يُوَفَّى الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ جز این نیست که داده میشود صبر کنندگان را بطاعت الهی مزد ایشان
بیشمار ابیات صبر کن صبر که جز صبر دوائی نبود هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد هیچ که گر سر تسلیم ندارد
در پیش هر کرا پنجهٔ عشق تو گریبان گیرد

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدا تعالی ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهٖ
عَنْ طَاعَتِهٖ پس باز مانی بمحبت آن مال بتعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالی و ادای حق وی تعالی حَجَبَكَ
بِهٖ عَنْهُ دُنْيَا وَاُخْرٰى محجوب گرداند و باز دارد ترا خدا تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و
آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ اِيَّاهُ و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وَغَيَّرَكَ وَغَيَّرَ حَالَكَ تراو در بعض
نسخ غیرک بعین مهمله و ثانی مثلثه از عثار یعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا وَاَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج
گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ عَنِ
الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عز و جل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جَعَلَهٗ
لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدا تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً و کم نکند
از آن مال یکدانه هرچند از آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰى

خواهد بود و در بیرون وی او ببیند و بگذارد تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست
وَلَا تَجْزَعْ مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که
آخر نور ایمان و صبر و رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گرداند و بغلبهٔ قوت ایمان و صبر بسلامت خواهی ماند فَنَارُ
آن فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمَ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانهٔ
آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ و حال آنکه بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که
روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرِ مَنْ أَحْمَلَتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین
کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى محمد برگزیده شده از میان
مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم إِنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم إِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُولُ
لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمانرا در وقت گذشتن وی از آتش بر پل جُزْ يَا مُؤْمِنُ
فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي روان بگذر ای مؤمن پس بتحقیق فرو میرانید نور ایمان تو زبانهٔ مرا أَفَهَلْ
كَانَ نُورُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي أَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي اللَّظَى پس آیا بود نور مؤمن که فرو میرانید زبانهٔ آتش را
در دوزخ إِلَّا الَّذِي صَحِبَهُ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِي تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ
أَطَاعَ وَعَصَى آن نوریکه جدا شده بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فَلْيُطْفِئْ هٰذَا النُّورُ لَهَبَ الْبَلْوٰى
پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانهٔ بلا را و تیزی و گرمی آنرا وَلْيُخْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ
لِلْمَوْلٰى و فرو میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تو انکه فَلْيُطْفِئْ وَلْيُخْمِدْ بصیغهٔ
امر غائب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و افروختگی چیزیرا که فرود آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنَى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس بلا نیامده است
ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا تَأْتِيكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولیکن وی می آید ترا تا بیازماید ترا
وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ إِيمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِينِكَ و قوی

وذوق روی نموده است آی العدم والفناء فیها یا نیست شدن وفانی گشتن دربلوی اگر شهود
وروبیت مبتلی دست داده وازهستی ربوده است علی قدر ما تعطی من الحالات براندازه آنچه داده شوی
توازحالتها وتنقل فیها والتسییر فی المنازل وازجائے بجائے برده شوی وسیروسلوک کنانیده شوی
درمقامات قرب ومنازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته والموالات دره راه خداوند
کاریکه امرکرده شده بفرمانبرداری وی ودوستی وپیوستگی وی للتصل الی الرفیق الاعلی تا برسی وپیوسته شوی
بجماعة انبیاء ورسل وملاء اعلی از ملائکه وبعضی درحدیث آنحضرت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی رانیز اراده
داشته اند وگفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت ورافت بروی سبحانه آمده است واین یا متعلق است بشق
اخیر که بلا است یا بهر دو شق نعمت وبلا یعنی بشکر وصبر وموافقت ورضا وفنا بمقامی برسی که بقرب حق تعالی واصل شوی
فتقام فی مقام من تقدم ومضی من الصدیقین والشهداء والصالحین پس ستاده کرده شوی
درجای استادن کسانیکه پیش رفته اند وگذشته اند از صدیقان وشهیدان وصالحان اعنی بالقرب العلی
الاعلی بمجاهم ومراد میدارم برسیدن بایشان ودرایشان مقام قرب پروردگار بلند قدر ومرتبت راکه بلندتر
است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت وسببیت بوی که فوق وی علتی نیست لتعاین مقام
من سبقک الی الملیک تا معاینه کنی جای آنکسانی راکه پیشی کرده اند ترا ورسیده اند بپادشاه
علی الاطلاق جل جلاله وعز سلطانه ومنه دنی واز درگاه عزت او نزدیک شده اند ووجدوا
عنده کل طریفة ویافته اند نزد وی هر نعمتی نو وتازه وشگفت را ودر بعضی نسخ کل طریقة واقع شده بمعنی
راه وروش وحبرا ویافته اند نعمت ونصیب کامل را وسرورا وامنا وکرامة ونعماء ویافته خوشی
وامن وبزرگی ونعمتها اودع البلیة تزورک بگذار بلا راکه نازل شده است تا زیارت کند ترا ولا تعق عن
سبیلها راه کن او را تا درآید ولا تقف بلا کما آتیک فی وجهها ومایست بدعای تو درروی او ودرین کلام
اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت وملاقات تو آمده ونزول کرده بتنبیک کاری وحکمتی درآمدن تو

روی گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تامل کنی و بحال خود وارسی تا دریابی که بسبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعلّ ذٰلِكَ بِشُؤمِ دَعَاوِيكَ شاید که آن عجز و روی برگردانیدن بشومی دعویهای تو باشد که در قرب حق و وصول بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی وَسُوْءِ اَدَبِكَ بِطَاعَتِهٖ و بسبب بد بجا آوردن طاعت حق و چنانکه باید ادا ناکردن وَ بِرُعُوْنَتِكَ و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد وَاتِّكَالِكَ عَلٰى حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانائی تو باشد وَاِعْجَابِكَ بِعَمَلِكَ و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد وَشِرْكِكَ اِيَّاهُ بِنَفْسِكَ وَبِخَلْقِهٖ و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه و ریا فَصَدَّكَ عَنْ بَابِهٖ وَعَزَلَكَ عَنْ طَاعَتِهٖ وَخِدْمَتِهٖ پس راند و بگردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکار ساخت و برآورد ترا از طاعت خود و چاکری خود وَقَطَعَ عَنْكَ مَدَدَ تَوْفِيْقِهٖ و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را وَوَلّٰى عَنْكَ وَجْهَهُ الْكَرِيْمَ و بگردانید از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را وَمَقَتَكَ وَقَلَاكَ و دشمن داشت و خشم گرفت و برانه ترا وَشَغَلَكَ بِبَلَايَاكَ دُنْيَاكَ وَهَوَاكَ وَاِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ و مشغول گردانید و در کار داشت ترا ببلای تو که دنیای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوهای تست و همه آنها و بلاهاست که گرفتار ساخته و در انداخته است ترا آن از درگاه قرب و رضای خود وَاَمَا تَعْلَمُ اَنَّ كُلَّ ذٰلِكَ مُشْغِلٌ عَنْ مَوْلَاكَ آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خدا وند تو وَمُسْقِطٌ عَنْ عَيْنِ الَّذِيْ خَلَقَكَ وَاَنْشَاَكَ و افگننده است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا وَرَبَّاكَ و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام وَخَوَّلَكَ و مالک گردانید ترا مال و منال را وَاَعْطَاكَ وَحَبَاكَ و بخشید ترا نعمتهای و رحمتهای اجمال تو و بخشید نعمتهای دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال اِحْذَرْ لَئَلَّا يُلْهِيَاتَ بترس تا مشغول نگرداند و بعضی نسخ لَا يُلْهِيَكَ یعنی روی نگرداند ترا عَنْ مَوْلَاكَ غَيْرُ مَوْلَاكَ از خدا وندگار تو غیر خداوندگار تو كُلُّ مَنْ سِوٰى مَوْلَاكَ غَيْرُهُ لَا هر کسی که جز مولای تست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن بر ذکر و طاعت

گرداند بنیاد یقین ترا وَیُبَشِّرُكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش رساند ترا باطن و حقیقت بلیه از جانب
مولای تو عَمَّا هُوَ مُبَاهَاتُهُ بِكَ بمفاخرت کردن مولی بتو و اظهار رضا و خوشنودی وی را از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ
وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ و هر آئینه مبتلا میگردانم و تکلیف
میکنم شمارا تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَا
اَخْبَارَكُمْ و بیازمائیم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ
اِيْمَانُكَ پس چون ثابت شود با حق تعالی ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِيْ فِعْلِهِ بِيَقِيْنِكَ و سازگاری
کنی تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقٍ مِّنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق ازحق او و فضل
و نعمت و احسان اوست فَكُنْ ح اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا را و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ
وَلَا فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً مَّا پیدا مکن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اَخْرُجُ عَنِ الْاَمْرِ
وَالنَّهْيِ که بیرون است از دائره امر و نهی فَاِذَا كَانَ اَمْرٌ پس هرگاه که یافته شود امر خدای عز و جل
فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ و شتابی کن بفرمان برداری آن وَتَجَلَّدْ وَلَقًّا و جلدی کن و [illegible]
نما وَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ و بجنب و عمل کن و آرام مکن و تکاسل منمای وَلَا تَسْتَسْلِمْ لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ
و محض تسلیم مباش تقدیر فعل الهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر جهل نیفتی بَلِ ابْذُلْ طَوْقَكَ وَمَجْهُوْدَكَ
لِتُؤَدِّيَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی
ادای امر بتمام و کمالیت کرد فَدُوْنَكَ الْاِلْتِجَاءُ اِلٰى مَوْلَاكَ پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود
عز و جل فَالْتَجِئْ اِلَيْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب
ناتوانی و عذر خواه از تقصیرات خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهِ و کاوش کن از سبب
ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز و جل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهِ و سبب

پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پستر پیدا کرده است ترا از آب
مردی که در رحم افتد ثُمَّ رَجُلًا سَوَّاكَ پستر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید
وَلَا تَرُدَّ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و مخواه و خوش مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اقْنَعْ مِنَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بِهٰذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هٰذَا الْمَكْرُوهَ
و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو بامر و نهی آلهی و فرمانبرداری حکم او بجا می درون عبادت او باشد و پس
فَكُلُّ مُرَادٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَكْرُوهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه
تابع این مکروه باشد إِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و بفرموده او وَكَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي أَمْرِكَ
و باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش
داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشیها أَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو
قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم هر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ
كُنْ فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی چیزی را که شو پس میشود آنچیز ریرا که تو چون
تا مخت میکنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد او از قدرت من و تصرف
و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عز و جل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا کسیکه
خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت
خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس بیاید نهی خدای عز و جل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که
سست و رها کرده شده است بندهای آرام تو مُسَكَّنُ الْحَوَاسِّ آرامیده کرده شده حواس پنجگانه تو در بعضی نسخ

سوی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس برگزین بروی تعالی غیر او را فانه خلقک له زیرا که وی

تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود و تشتغل بغیره عن

امره پس از ین که مشغول شوی بغیر وی روی گردانیده از امر وی فیدخلک نارا التی وقودها

الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینهٔ او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک الندم

پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وتعتذر فلا تعذر و عذر بگوئی و معذور

داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی وتستعتب ولا تعتب و

طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرک وتصلح فلا ترجع و طلب کنی

باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی

بدنیا ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود را و شفقت کن بروی واستعمل الآلات

والادوات التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار دار دست افزارها را که داده شده است ترا در فرمانبرداری

خداوند تو من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن دست افزارها عقل ست که بدان فهم خطاب شرع

توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الهی

توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب

و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس باید که این همه را بکار فرمائی و ضائع نگذاری استضئ بانوارها

فی ظلمات الاقدار طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دلها

را بوجود مصائب و مهالک تنگ و تیره میسازد وتمسک بالامر والنهی و چنگ در زدن بامر و نهی وسر بهما

فی طریق مولاک و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو وسلم ما سواهما

الی الذی خلقک وانشاک و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش

خود را بسوی کسی که پیدا کرده است و تو پدید آورده است ترا فلا تکفر بالذی خلقک من تراب ثم رباک

وَالتَّمَاوُلَا وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِیْ فِی الْقَدْرِ و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردانیدن
در حکم قضا و قدر فَاشْرِبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطبا مقدار دارو که تناول
باید کرد وَتَدَاوَ بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ و دار وکن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ و خورش و پرورش کن خود را
باین خورش تَنْجُحُ وَتُشْفٰی وَتُعَافٰی تو را گردانیده شوی و شفا داده شوی و صحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ
الذُّنُوْبِ وَعِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان و علتهای هوای نفس باذن الله

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ یَا صَاحِبَ الْهَوٰی دعوی مکن حالت
این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوَاءَ زیرا که تو پرستش و
بندگی میکنی هوای نفس را وانچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِیْدُ الْمَوْلٰی وایشان بندگان خداوند
و پرستندگان اویند اَنْتَ رَغْبَتُکَ فِی الدُّنْیَا میل و خواهش تو در دنیاست تا مال وجاه آنرا
بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ فِی الْعُقْبٰی و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب
و نعیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَی الدُّنْیَا تو می بینی صورت این جهانرا و دنیا نام میان آسمان و زمین ست
مشتق از دنو بمعنی نزدیک یا از دناءت وَهُمْ یَرَوْنَ رَبَّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ وایشان می بینند پروردگار
زمین و آسمانرا و آثار صنع او را که پی می برند از ان بوجود ذات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق
در آن وَاَنْتَ اُنْسُکَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ و آرام تو بخلق ست و آرام قوم بحق ست اَنْتَ
قَلْبُکَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِی الْاَرْضِ وَقُلُوْبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ دل تو آویخته بکسی ست که در زمین ست
و مائل ست بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش ست اضافت بعرش از برای تعظیم ست و در وقت
تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای الٰهی تعالیٰ شانه باطن را العلاقه و معنی علو عظمت و کبریای الٰهی انجذابی
بجهت علو می افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده راست نه وجود پروردگار را و صفت شاهد ست که مشهود
ابیات روی تو دیده ام بگلستان درآمدم × زلف تو یافتم بشبستان درآمدم × یا دِ درِ تو کردم بر آسمان شدم

مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منخزع الجنان سست و دیوانه و شگافته دل مجنون و خای مجروح رامی در
بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جای برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی ضیق
الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماوت الجسد مرده ساخته تن زائل الهوی دور گشته هوای نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم های بشریت ممتحی الوسوم محو شده نشانها طبیعت منسی الاثر
فراموش شده اثر سبیل شهوة مظلم الفناء بکسر فا تاریک صحن سرا منهدم البناء ویران شده بنیاد
خاوی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس ولا اثر نه ادراک و نه نشان
فلیکن سمعک کانه اصم پس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر است وعلی ذلک مخلوق و هم بر این
پیدا کرده شده است وبصرک کانه معصب بغرمود واکمه مطموس و باید که باشد بینائی تو گویا
پرده بسته شده است بروی و بر و آمده نابینای مادرزاد ناپدید کرده شده و در بعضی نسخ مطموس بالام و
نیز بمعنی مطموس است وشفتاک کان بهما قروحة وثبورا و باشد لبهای تو گویا که بر آنها ریش است و دمیدگیهاست ولسانک
کان به خرسا وکلولا و باشد زبان تو گویا که در وی گنگی و کندیست واسنانک کان بها ضربانا والاما ونشورا و باشد
دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و درد ها و پراگندگیها ویداک کان بهما شللا وعن البطش عجزا و باشد
دستهای تو گویا که در آنها خشکی و کوتاهیست از گرفتن ورجلاک کان بهما رعدة وارتعاشا وجرحا و باشد پایهای
تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و جراحتهاست وفرجک کان به عنة ولغیر ذلک الشان مشغول و باشد
عورت و اندام نهانی تو گویا که بوی نامردیست و بجز این امر در کار است وبطنک کان به امتلاء وازدراء وعن الطعام
غناء و باشد شکم تو گویا که بوی پری و سیریست و از طعام بی نیازیست وعقلک کانک مجنون ومجهول و
باشد عقل تو گویا که تو دیوانه و فاسد العقلی وجسدک کانک میت والی القبر محمول و باشد تن تو گویا
کهنه مرده و سوی گور برداشته شده فالتسامع والتسارع فی الامرین شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است
والتقاعد والتجاعد والتقاصر فی النهی و نشستن و سست شدن و نرمی نمودن و کوتاهی کردن در نهی

ونو پدید آورد وچون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است وفعل حق وشهود حق موجب نور وسرور
وحضور ظلمت غم واندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد وسرور وحضور ایشان همیشه است
پس تحقیق همیشه در بهشت باشند ودیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا
إلا رأیت الله قبله است ودیگر ما رأیت شیئا إلا رأیت الله فیه است ویکی بعده ودیگر معه واول اتم واکمل است چه
وجوب وقدم اسبق واظهر است از ماهیت امکانی وحال مجذوبان ومحبوبان وسابقان است وقول سید کائنات
صلی الله علیه وسلم إن الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام إن معی ربی فافهم وبالله التوفیق
فَهُمْ ثَبَاتُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ پس این قوم است پایدار بودن زمین وآسمان وَقَرَارُ الْمَوْتَى وَالْأَحْيَاءِ
وبایشانست آرام مردگان وزندگان چه قرار مردگان وزندگان بقرار وثبات زمین است ولوازم والله اعلم که مراد
وکافر وعاصی مطیع باشند اذ جَعَلَهُمْ مَلِيكُهُمْ أَوْتَادًا لِلْأَرْضِ الَّتِي دَحَى زیرا که گردانیده ایشان را پادشاه
وخداوند کار ایشان مانند میخهای زمین را که گسترانیده است فَكُلٌّ كَالْجَبَلِ الَّذِي رَسَا پس هر یک
از ان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود شِئْتُمْ عَنْ طَرِيقَتِهِمْ پس بگریز وشو از راه ایشان ودوری
طریقه ایشان وادعا مکن احوال ایشان را وَلَا تُزَاحِمْ مَنْ لَمْ يَثْنِهِ عَنْ قَصْدِهِ الْآبَاءُ وَالْأَبْنَاءُ
واینهی مکن وتنگ مساز جای را یعنی درمیاور ایذا مکن کسانی را که مقید نگردانیده اند ومشغول نساخته ایشان را
ولیسران وپدران از قصد طلب حق وسلوک طریق ووصول به مقصود یعنی هیچ چیز وهیچکس خصوصا
پدران ولیسران از همه عزیزتر ومحبوب تر اند در آنچه فرموده ومرضی اوست مانع نیامد ترا طلب رضا وامتثال
امر وی وچنین از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم ظاهر است فَهُمْ خَيْرُ مَنْ خَلَقَ
رَبِّي وَبَثَّ فِي الْأَرْضِ وَذَرَأَ پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من وپراگنده
کرده در زمین ومنتشر گردانیده است ایشان را ومراد خیریت بعد از انبیا ورسل است صلوة الله علیهم اجمعین اگر
مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا واولیاست دارند والا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب ودرجات

درگوئیتو بملک سلیمان درآمدم که اَنْتَ یَضْطَادُكَ مَنْ تَرٰی شکار میکند و میرباید دل ترا کسی که
می بینی تو در عالم صورت وَهُمْ لَا یَرَوْنَ مَنْ تَرٰی و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی وی را و نظر
بصیرت ایشان بر آن بَلْ یَرَوْنَ خَالِقَ الْاَشْیَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم بصیرت
وَمَا یُرٰی و دیده نمی شود وی سبحانه یعنی بچشم سر فَازَ الْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتگاری بما سوی حق از دنیا و آخرت
اَنْتَ مُرْتَهَنٌ بِمَا تَشْتَهِیْ مِنَ الدُّنْیَا وَتَهْوٰی و مانده‌ای تو گرو داشته شده و حبس کرده شده بچیزی که
میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالْقَوْمُ فَنُوْا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی پس این گروه
فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فَوَصَلُوْا اِلَی الْمَلِیْكِ الْاَعْلٰی پس رسیدند بجناب
قرب پادشاهی که بلند قدر است از همه و منتهای سلسله علیت و ایجاد پادوست فَاَوْقَفَهُمْ عَلٰی غَایَةِ مَا اَرَادَهُمْ
پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشان را بر نهایت چیزی که طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ
از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل و زبان ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ
یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ این همه فیروزی و کرم و بخشش خداست میدهد آنرا کسی را که میخواهد فَلَازَمُوْا ذٰلِكَ وَوَاظَبُوْا
پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا را و پیوسته شدند در این کار بِتَوْفِیْقٍ مِنْهُ وَتَیْسِیْرٍ بتوفیق از وی و آسان
گردانیدن بِلَا عَنَاءٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمْ رُوْحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت مر ایشان را
بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنْیَا اِذْ ذَاكَ فِیْ حَقِّهِمْ نِعْمَةً وَجَزَاءً و گشت دنیا وقتیکه طاعت
و ذکر خدا روح و غذای ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور فَكَاَنَّهَا لَهُمْ جَنَّةُ الْمَاْوٰی پس گویا دنیا
ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند و گویا اشارت قول حق سبحانه تعالی
خَالِدِیْنَ فِیْهَا باین معنی است اِذْ مَا یَرَوْنَ شَیْئًا مِنَ الْاَشْیَاءِ حَتّٰی یَرَوْا فِعْلَهُ زیرا که ایشان نمی بینند
هیچ چیز را که تا آنکه می بینند پیش از آن فِعْلَ الَّذِیْ خَلَقَ وَاَنْشَاءَ فعل آنکسی را که پیدا کرد

تَرکتُمْ ذٰلِكَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوْهُ بِقُلُوبِکُمْ پس سوال مکنید
و طمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّؤَالَ بِالْقَلْبِ کَالسُّؤَالِ بِاللِّسَانِ پس بدرستیکه سوال
بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکاراست و این نهان ثُمَّ اعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ
شَاْنٍ پس تر بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانهٔ خلق و قدرت وی تعطیل نمیباشد
پس از ان بیان شیونات آن میکنند و میفرمایند فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّ تَبْدِیْلٍ در گردانیدن احوال خلق و بردن
یکی را و آوردن بجای او دیگری را وَ رَفْعٍ وَّ خَفْضٍ و بلند گردانیدن مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را
فَقَوْمٌ یَّرْفَعُهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس گروهی است بلند میگرداند مرتبهٔ ایشانرا و می برد بسوی مکانهای بلند
و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که برداشته میشود بآن عملهای
صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح مؤمنان بر آن صعود کنند وَ قَوْمٌ
یَحُطُّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ و گروهی دیگر فرو می افگند ایشانرا بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست
یُخَوِّفُ الَّذِیْنَ رَفَعَهُمْ اِلَی الْعِلِّیِّیْنَ پس ترسانید آنکسانی را که برداشت ایشانرا باعلیین اَنْ یَّحُطَّهُمْ
اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ که فرو د افگند ایشانرا باسفل سافلین وَ رَجَّاهُمْ اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَ یَحْفَظَهُمْ
و امیدوار گردانید ایشانرا که باقی دارد و نگاهدارد ایشانرا عَلٰی مَا هُمْ عَلَیْهِ مِنَ الرَّفْعِ بر حالیکه
ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وَ خَوَّفَ الَّذِیْنَ حَطَّهُمْ اِلٰی اَسْفَلِ السَّافِلِیْنَ
و ترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است ایشانرا باسفل سافلین اَنْ یُّبْقِیَهُمْ وَ یُخَلِّدَهُمْ عَلٰی
مَا هُمْ فِیْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا بر آن حال که ایشان هستند در آن حال از
فرود افگندن بپایان وَ رَجَّاهُمْ اَنْ یَّرْفَعَهُمْ اِلٰی عِلِّیِّیْنَ و امیدوار گردانید ایشان را که بر دارد
ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکنند ایشانرا
در خوف و رجا میدارد و بیک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف و الرجاء اینست بیت ایمن مشو که مرکب

ایشان و در توحید ضمیر متکلّم در ربی رمز یست باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق
چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و منفرد و بقرب اوست می گوید
که بادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلّم بنیابت
و سفارت اوست رضی الله عنه از حضرت سیّد رسل و خلاصهٔ موجودات و سخن او زبان وی صلّی الله علیه وسلّم فرمود
و نائب رسول الله و وارث کنایت از القاب شریف او بند رضی الله عنه که مشائخ وقت بدان او را نداء خطاب
کرده اند ابیات ای رفته قدم بر قدم شاه رسل در پیروی او شده هادی سُبُل قَدْ فُزْتَ مِنَ الْفَضْلِ
بِمَا فَاتَ النَّاسَ مِنْ ذٰلِكَ فُقْتَهُمْ وَجَاوَزْتَ الْكُلَّ فَعَلَيْهِمْ سَلَامُ اللهِ وَتَحِيَّاتُهُ وَبَرَكَاتُهُ
مَا دَامَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ تا آنکه باقیست زمین و آسمان و خود بقای زمین و آسمان و ما فیها و تقدیر
الٰهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است **اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ عَشَرَ** قَالَ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ وَأَرْضَاهُ رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَأَنِّي فِي مَوْضِعٍ شِبْهِ مَسْجِدٍ دیدم در خواب گویا که من در جائی ام
مانند مسجد وَفِيهِ قَوْمٌ مُنْقَطِعُونَ و در آنجا گروهی اند از درویشان پیوند از خلق بریده و بحق پیوسته
فَقُلْتُ پس گفتم من لَوْ كَانَ لِهٰؤُلَاءِ فُلَانٌ يُؤَدِّبُهُمْ اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند
ایشان را وَيُرْشِدُهُمْ و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق حق ایشان را أَشَرْتُ إِلَى رَجُلٍ مِنَ الصَّالِحِينَ
اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فَاجْتَمَعَ حَوْلِي پس فراهم آمدند آن قوم گرد من
فَقَالَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ پس گفت یکی از آن قوم فَأَنْتَ أَلَيْسَ پس تو چه چیزی و چه حال داری
لِمَ لَا تَتَكَلَّمُ چرا سخن نمی کنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فَقُلْتُ پس گفتم من إِنْ رَضِيتُمُونِي لِذٰلِكَ
اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و رهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثُمَّ قُلْتُ إِذَا انْقَطَعْتُمْ
عَنِ الْخَلْقِ إِلَى الْحَقِّ پس گفتم چون بریده آید شما از خلق در روی آورده اید بحق عزّ و جل فَلَا تَسْأَلُوا
النَّاسَ شَيْئًا بِأَلْسِنَتِكُمْ پس گدائی مکنید و درنخواهید از مردم چیزی را بزبانهای خود فَإِذَا

خفی فیعاقبک بحرمانِ الاکلِ بالسنۃِ پس عقاب میکند وسزا میدہد ترا بمحروم گردانیدن از کل بسنت الذی ھو الکسبُ من حلالِ الدنیا کہ کسب کردن وبدست آوردن رزق است از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیامِ مع الخلقِ پس چون توبہ کردی تو از ایستادن با خلق وطمع کردن وسوال از ایشان وتوجہ نمودن بایشان وشرکک ربک بھم وتوبہ کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود بخلق ورجعت الی الکسبِ وباز آمدی وروی آوردی بکسب واختیار کردی آنرا فاکل بالکسب وتتوکل علی الکسبِ پس بخوری بسبب کسب واعتماد کنی بر کسب نظر داری برآن وتطمئن الیہ وقرار گیری وآرام یابی وروی ہمت آری بسوی کسب وتنسی فضلِ الرب وفراموش کنی فضل وکرم وصفت رزاقیت پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو شرک آرندہ نیز یعنی این نیز نوعی از شرکست الا انہ شرکٌ اخفی من الاولِ لیکن این شرکیست خفی تر از اول کہ دران نظر بر خلق میداشتی وبر ایشان اعتماد میکردی ودرین صورت نظر از خلق برداشتہ واعتماد بر ایشان نکردہ واکتفا بکسب نمودہ ولیکن چون در کسب نیز نظر بر حول وقوت نفس باقیست بحقیقت در وی اعتماد است بر خلق وخلق شامل ہست نفس را وغیر آنرا غایت آنکہ چون بعضے افراد ساقط شدہ معنی شرک پوشیدہ تر گشتہ وبہر تقدیر چون شرک باقیست فیعاقبک اللہ پس سزا میدہد ترا خدا تعالی ویحجبک عن فضلِہ ومحجوب ومحروم میگرداند ترا از فضل خود والبدایۃ بہ واز ہدایت کردن بفضل وکرم بی واسطہ سبب فاذا تبت عن ذلک پس چون توبہ کردی وباز آمدی از اعتماد کردن بر کسب وازلت التشرک عن الوسطِ ودور کردی شرک را از میان ورفعت اتکالک علی الکسبِ وبرداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب ونظر داشتن برآن والحولِ والقوۃ واعتماد بر حیلہ وتوانائی نفس ورایت اللہ ھو الرزاقُ ودانستی ودیدی بدیدۂ یقین کہ خدا روزی دہندہ تست او وھو المسبِّبُ والمسھِّلُ واوست سبب سازندہ وآسان گرداندہ سبب را والمقوی علی الکسبِ وتوانائی بخشندہ بر کسب والموفقُ لکلِ خیرٍ وتوفیق دہندہ مر ہر نیکی را وسازوار سازندہ اسباب انجام بخشندہ

مردان راه را ٭ در سنگلاخ بادیه بی پا بریده اند ٭ یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در ها و به شقاوت انداخته
بلیت نومید هم مباش که رندان باده نوش ٭ ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند ٭ یعنی توفیق توبه
یافته بمقام سعادت در آمده اند ثُمَّ اَنْتَبَهْتُ پس تر بیدار شدم نه هی خواب و نه هی بیداری که در هر دو عالم
بتربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است **مصرع** نه هی مراتب خوابی که به نه
بیداریست ٭ **ابیات** در خواب همیشه با خیال تو خوشم ٭ در بیدارم بخط و خال تو خوشم ٭ القصه چه در خواب
و چه در بیداری ٭ ای مردم دیده با جمال تو خوشم ٭ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَ
اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَعَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَاَحْزَابِهٖ هُدَاةِ طَرِیْقِ الْحَقِّ وَمُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ
وَالتَّلَذُّذِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدای تعالیٰ و بیواسطه سبب
رسانیدن پروردگار تعالیٰ ترا بنعمتهای وی تعالیٰ اِلَّا لِاتِّکَالِکَ عَلَی الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن
تو بر خلق در طلب منافع و دفع مضار وَالْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیلهٔ آن بحکم عادت بمقاصد
برسند وَالصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه ها وَالْاِکْتِسَابِ و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن
رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُکَ عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن
از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقهٔ انبیا و سلف وَهُوَ الْکَسْبُ و خوردن بسنت
خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که پیغمبر را حرفت است
و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یعنی رَاجِیًا
لِعَطَائِهِمْ امیدوارنده بخشش ایشان را وَفَضْلِهِمْ و فزونی کردن و نیکوئی ایشان را سَائِلًا لَهُمْ
سوال کننده و خواسنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان
فَاَنْتَ مُشْرِکٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهٗ پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک

در ہر وقت کہ نیازمند و محتاج میشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَکَ بر اندازہ آنچہ سازواری میکند
حال ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچہ بر عظمت و سطوت و کبریائی او ہیچ چیز واجب نباشد اما این از
لطفی ست کہ بتو دارد و جزای انقطاع و انابت والتجا کہ بجناب رحمت وی آوردہ کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ الشَّفِیْقِ
الرَّفِیْقِ الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ ہمچو کردن طبیب حاذق مہربان رفیق ولطف نمایندہ کہ دوست تست بیمار کہ خود را
بوی سپردہ و روی نیاز بوی آوردہ است کہ ہرچہ موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدہد اگرچہ بیمار بحکم
طبیعت و جہل و نادانی خود چیزی دیگر خواہد یا بیشتر خواہد حِمَایَةً مِّنْهُ عَزَّ وَجَلَّ وَتَرْبِیَةً لَکَ
این رسانیدن نعمت را بتو وی تعالیٰ بفضل خود بیواسطہ سبب از جہت نگاہداشتن ست از جانب
وی تعالیٰ و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاہُ از میل کردن بسوی کسیکہ جز او ست وَ
یُرْضِیْکَ بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق دوام دائم الفضل و کرم خود فَاِذَا
یَنْقَطِعُ عَنْ قَلْبِکَ پس اکنون کہ بر داشتہ شد پردہ و دور گردانیدہ شد از نظر تو اسباب و وسائط و نماند
میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی بگسلد از دل تو کُلُّ اِرَادَةٍ وَّکُلُّ شَھْوَةٍ وَّلَذَّةٍ وَّمُطْلَبٍ
وَّمَحْبُوْبٍ ہر خواہش و ہر میلان نفس و مزہ و مطلوب و محبوب بجز حق و ارادت وی و طلب و محبت وی
وَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نماند در دل تو جز خواہش او و تا نخواہے
جز وی را و جز آن چیزی را کہ وی خواہد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَّسُوْقَ اِلَیْکَ پس چون خواہد حق تعالیٰ
کہ براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَکَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَکَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا کہ چارہ نیست ترا
از گرفتن آن والبتہ بتو رسیدنی ست وَلَیْسَ ھُوَ رِزْقًا لِّاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ و نیست آن رزق و نصیب
مر ہیچ یکی را از خلق خدای عزوجل سِوَاکَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَکَ شَھْوَةَ ذٰلِکَ الْقِسْمِ پیدا میکند نزد تو
میل و خواہش آن قسم را وَسَاقَهٗ اِلَیْکَ و میراند آنرا بسوی تو فَیُوْفِیْهَا لَکَ بِهٖ عِنْدَ الْحَاجَةِ پس
موستہ میدارد ترا رسیدن آن روزی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُکَ لِشُکْرِهٖ پستر توفیق میدہد ترا از برای

از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود وَالرِّزْقُ بِيَدِهِ و روزی
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوصِلُكَ بِطَرِيقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و میرسد
میدارد روزیرا از راه خلق و عطای ایشان عَلَى وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بروجه سوال کردن و طلبیدن
از ایشان فِي حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و تهیدستی تا بیازماید
ترا که صبر خواهی کرد و بر جا ضرورت خواهی ایستاد یا نه اَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن نفس و
رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگذاری چنانکه طاقت وی طاق میشود و کار جان بمخمصه
میرسد و درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ واو هست بجای او پس تتمه ابتلا است یعنی مبتلا
گردانیدن حق و ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ عِنْدَ سُؤَالِكَ لَهُ یا میرساند ترا حق تعالی روزیرا نزد
سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال بود
خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرَى بِطَرِيقِ الْكَسْبِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی سوال
بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجر است بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می ورزد و عوض
آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرَى مِنْ فَضْلِهِ مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند
از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجوئی و به بینی
واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق وَاسْتَغْنَيْتَ
بَيْنَ يَدَيْهِ و مستغنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب و بسندگی کنند بعلم وی رَفَعَ
الْحِجَابَ حجاب از تو اثبت است یعنی چون تو به کردی از نظر کردن بسبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهرحال
روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانیت حق برزق بندگان ترا حاصل کردی بر میدارد
پرده را فَيُنْبِئُكَ وَيُبَيِّنُ فَضْلَهُ میان تو و میان فضل و کرم او وَ يُبَادِئُكَ وَعَدَّاكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا
میکند ترا بیواسطه و بی سبب و خورش میدهد ترا الفرد و فی نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ ۱۰

بانکه کشف اسرار جز کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار نبود هرگاه کشف نهند و امانت تو ندهد و حفظ
اسرار نکند آنگاه آن کشف وبال حال وی گردد کَرَامَةً لَکَ از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو وَاِجْلَالًا لِحُرْمَتِکَ و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا کشف و القای علوم خویش
بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو وَفَضْلًا مِنْهُ وَمِنَّةً وَهٰذَا اٰیَةٌ و از جهت فزونی کرم و
نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفهٔ خود و لطریق
تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدای عز وجل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
یَهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَکَانُوْا بِاٰیَاتِنَا یُوْقِنُوْنَ و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان در دین که راه
می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی
بکتاب ما یا بدلایل و امارات دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان
باحکام ربوبیت وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند وَقَالَ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و گفت آن کسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش بکار بستند و کارزار نمودند
چه بالنفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آئینه می نمائیم
ایشان را راههای خود را و هدایت میکنیم طرق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر و
توفیق سلوک طریق حق وَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاتَّقُوا اللّٰهَ و تقوی کنید خدا تعالی را در نگاه داشت
امر و نهی او وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ و میدانانند خدا تعالی احکام را که متضمن مصالح شما است در دنیا و آخرت ازین
آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی تعالی مترتب میگردد اما آن علوم که بآن
تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوے
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مترتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ اَوْرَثَهُ
اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ ثُمَّ یُرَدُّ عَلَیْکَ التَّکْوِیْنُ بعد از آن رد کرده میشود بر تو و سپرده می شود بتو هست

شکر آن وَيُعَرِّفَكَ أَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ إِلَيْكَ و وی تعالی رانندهٔ
و رسانندهٔ اوست بسوی تو وَرَازِقُهُ لَكَ و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از
دانستن آنکه نعمت از حق است در خبر آمده است که داؤد علیه السلام مذاکره بحضرت ربوبیت کرد خداوندا نعمتهای تو
بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد اذا عرفت انها منی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمتها از من است پس
بتحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند درون تو جز
ارادت حق میرساند ترا نعمتی که نهاده و قسمت کرده است مر ترا فَتَشْكُرُهُ حِ وَتَعْرِفُ وَتَعْلَمُ این شکر میگوئی
خدای را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست فَيَزِيدُ لَكَ خُرُوجًا مِنَ الْخَلْقِ
پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا مِنَ الْأَنَامِ و دور بودن
از خلق و تمام دیرایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوًّا لِلْبَاطِنِ مِمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن از هرچه جز
حق است عز وجل ثُمَّ إِذَا قَوِيَ عِلْمُكَ وَيَقِينُكَ پس تر چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو بر آنکه قسمت
حق که حقیقت معنی توکل است وَشُرِحَ صَدْرُكَ و قوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت
اسباب و بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سر رشتهٔ یقین از دست ننهد و نسبت کم نکند وَتَنَوَّرَ قَلْبُكَ
و قوی شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پردهٔ جهل و شدت و کثرت جمال شهود را نپوشد
وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسوی است و نتیجهٔ
نور علم و معرفت و یقین است وَمَكَانَتُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی که نتیجه
حصول رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وَأَمَانَتُكَ عِنْدَهُ وَأَهْلِيَّتُكَ لِحِفْظِ الْأَسْرَارِ و
زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عَلِمْتَ مَتَى
يَأْتِيكَ قِسْمُكَ دانا شده میشوی تو کی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِينِهِ پیش از وقت آمدن
و کشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تست و تو رسید نی خواه تعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست

و توفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر اوست
بعینه که در مقاله سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میسر باید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای
عز و جل خروجك عن الخلق والهوى والارادة والمنى بیرون آمدن تست از بند و تعلق خلق
بقطع نظر از ضرر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت
امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و بر جای بودن با فعل حق
عز و جل وارادته و خواست وی تعالی که هر چه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان تكون
منك حركة لی آنکه یافته شود از تو جنبش و در تدبیر و خواهش فیك ولا فی خلقه بك نه تدبیر از
جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود بر انگیزی بل بحكمه
وفعله وامره بلکه حرکتی و تدبیری کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا در تو تدبیری و تصرف و اختیاری نماند
فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فناست يعبر عنها بالوصول تعبیر و تفسیر کرده می شود
از ینحالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل فانی و معنی قرب نیز نزدیک
بایست فالوصول الى الله عز وجل ليس كالوصول الى احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن نیست المعقول المعهود که عقل عامه
آنرا در می یابد و معلوم و معروف است میان خلق که بقطع مسافت معین تن با تن بر پیوند و ليس كمثله
شيء وهو السميع البصير و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات
و نه در صفات وی و تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم و گوش همچنین
قرب و وصول نیز موصوف است نه بمکان و نه تن جل الخالق ان يشبه بمخلوقاته بزرگ و پاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او يقاس على مصنوعاته یا اندازه کرده شود با
ساخته کرده شده وی فالوصول اليه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته شده است

کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بروجه کرامت و خرق عادت فتکون
پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بالاذن الصریح الذی لا غبار علیه باذن حق
و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبهه بروی والدلالات اللائحة
کالشمس المنیرة و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن و بکلام لذیذ الذ من کل لذیذ
و سخنان مزه دار مزه دار تر از هر مزه دار والهام صدق من غیر تلبس و باندازختن معنی در دل راست و دور
از التباس و شبهه مصفی من هواجس النفس و وساوس الشیطان اللعین صاف و روشن
گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از درجت و هواجس جمع هاجس آنچه یکایک در دل
افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نامند است و ما که مراد اینجا بمعنی عام است که خاطر را نیز شامل است
و وسوسه در لغت آواز پنهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال پای زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع
اندیشه بد که در دل افتد قال الله تعالی و گفته است خدای تعالی فی بعض کتبه در بعضی از کتابهای خود
یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا اینکه نیست خدا بجز من اقول للشیء کن فیکون
میگویم چیز را شو پس میشود اطعنی اجعلک تقول للشیء فرمانبرداری بکن مرا بگردانم ترا باین
صفت که بگوی چیزی را کن فیکون وقد فعل ذلک بکثیر من انبیائه و اولیائه وخواصه من
بنی آدم بتحقیق کرده است آنرا خدا داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود
و خواصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از اکمل افراد این طائفه ذات شریف اوست که بکلی از هوا و ارادت
خالی شده با دست حق بقا یافته تصرف و اقتدار وی متصرف شد در کائنات و بتحقیق هر حال و مقامیکه
درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف حضرت میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
در لباس دیگران

المقالة السابعة عشر قال رضی الله عنه اذا وصلت الی الله چون برسی بخدای عز وجل
و قربت منه پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بتقریبه و توفیقه به نزدیک گردانیدن وی

وحالت اورا دریافته است سری که مخصوص باطن شیخ است درنیابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مرید
آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است باوجود آن هنوز بر آستانه درعزت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالی
باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت
بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ٭ غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام
شیخ بقوت استعدادی که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِيْدُ حَالَةَ شَيْخِهِ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود اُفْرِدَ عَنِ الشَّيْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
از وی فَيَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود میگیرد کار او را حق تعالی فَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ وچه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَيَكُوْنُ الشَّيْخُ كَالظِّئْرِ
وَالدَّايَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَيْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّيْخُ يُحْتَاجُ اِلَيْهِ مَادَامَ ثَمَّةَ هَوًى
وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لِكَسْرِهِمَا از برای شکستن
هوا و ارادت وَاَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا واما پس از دور شدن هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهُ
لَا كُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیراکه نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادات چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در دورهٔ
ولایت در آمد پس از ان بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد و اکنون بتربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت

نزد آن کسانیکه رسیده اند بتعریفه له حق شناسانیدن حق عزوجل مر ایشانرا یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی وحالتی در باطن پیدا میشود که بذوق درمی یابد و بشناسانیدن حق بدان حالت
شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق وهوا و ارادت وفنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات
وصول است و حقیقت آن بر قیاس محبت که انجذابیست در باطن و امتثال امر وخدمت در ظاهر از آثار اوست
واهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر وباطن بسیار است چنانکه
حالت بلوغ وجز آن وبالجمله وصول بحق نوری وحالتی است در باطن که می شناسد آنرا اهل وصول بشناسانیدن
حق کل واحد علی حدة با هر یک در قرب جداست ولا یشارکه فیه غیره و امتیاز میکند هر یک را
در یافت وصول جزوی اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آن انکار است
آنست مر خدای را عزوجل مع کل واحد من رسله وانبیائه واولیائه سر با هر یک از رسل وانبیا واولیاء
خود که واصلان جناب قرب اویند رازی است من حیث لا یطلع علی ذلک احد غیره از آنجا که مطلع
و واقف نیست بران هیچ یکی جز او ابیات ای ترا با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر در پای عشق
تار بیش نیست هست هر جا نغمه سازی دگر حتی انه قد یکون للمرید سر یعنی تباین احوال و
تفاوت اسرار تا بحدی است که میباشد مر مرید را با حدا سری لا یطلع علیه شیخه مطلع نیست بران سر وی
باوجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت وتعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید
از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم وقواعد وآداب وسلوک است وتصرف نیز که شیخ در مرید کرده در آوردن
نور ذکر در باطن وریختن تخم محبت در زمین استعداد وی وبر آوردن از بیضه بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت
زمین را و آب وهوای وجود او در تشخص آن دخلی نیست وللشیخ سر لا یطلع علیه مریده و مر پیر را رازی است
که مطلع نیست بران راز مرید وی الذی قد دنا سیره الی عتبة باب حالة شیخه مریدی که
بتحقیق نزدیک رسیده است سیر وسلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی باوجود آنکه بمقام شیخ رسیده

...ا و از عذاب وی پرهیز ید و سر دارانکه آمرزش او را امید دارند فلن ابدا ناظرا الی فعله پس باش
چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میسازد و مترقبا لا فعلہم نگهبان مرامر او را که
میکند و چه میفرماید مشتغلا بطاعته کار کننده بفرمانبرداری وی در امر ارادی و تشریعی
...ش چنانکه میدارد بکن انچه می فرماید مبائنا من جمیع خلقه جدا گسسته باطن از همه خلق
... و چه غیر نفس دنیا و اخری چه در دنیا و چه در آخرت لا تعلق قلبک بشیء من خلقه
و مبند دل خود را به هیچ چیزی از مخلوقات اجعل الخليقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر
...شده نزد قدرت الهی تعالی کرجل کتفه سلطان مانند مردی که گرفته و نگهداشته است او را بادشاهی
تسلط و قهرمان عظیم ملکه که بزرگ است مملکت و بادشاهی او شدید امره سخت است
و حکم او مهولة صولته و سطوته ترسانیده شده است جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او
...ی الغل فی رقبته مع رجلیه بستر گردانید سلطان غل در گردن آن مرد و بست گردن او را
...ی با وی ثم صلبه علی شجرة الارزن پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و قوی است
علی شاطئ نهر عظیم موجه بر کنار جوئی که بزرگ است موج او فسیح عرضه فراخ است
و عمیق غوره و دور فرو رفتنک او و شدید جریه سخت است روانی او ثم
السلطان پس نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهان است علی کرسی عظیم قدره
بزرگ است قدر و مرتبه او عال سماؤه بسیار است ارتفاع آن بعید مرامه و وصوله دور است
...ن و رسیدن او و ترک الی جنبه احمالا وگذاشته نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها
من السهام از تیرها و الرماح و نیزه ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سازهای
جنگ و القسی و کمانهای مما لا یبلغ قدرها غیره از آنچه میسر اندازه کردن آن را جز سلطان نیست
کثرت و بی نهایتی او و جعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب

امداد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ تکمیل رسیده بمقام لقا خواهد رسید ومیفرماید که احتیاج بشیخ ومرشد
در مرتبهٔ سلوک برای کسر وازالهٔ هوی وارادت است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد بغیر ارشاد
انها بمقام فنا وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول طعام واغذیه نمیتواند کرد
وبعد از زوال وفنای هوا وارادت که بیرون آمدن از بیضهٔ بشریت کنایت ازان است وموقوف است
بجریان عادت بر تربیت وتصرف شیخ کامل ومکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت ملاح
بردمی × گوهر خود دست داد و بدریا چه حاجت است × وبعضی از مجذوبان باشند که در ابتدای حال نیز
اگرچه در صحبت مشایخ واهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت وترقیت ایشان از جای دیگر
باشد چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرموده انا مربای رسول الله ولیس لاحد علی منة
بعد الله ورسوله وشیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا مربای الا
رسول الله علیه السلام وان شیخ عبد الرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا لرسول الله صلی الله
علیه وسلم وبا وجود آن رعایت ادب وحق نعمت شناسی وولی نعمتی وشکرگذاری آن واجب است وجامع وناظر
هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام جم است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان
شیخ جام را × دلا اگرچه رشته کردار بود × در خلوت معشوق گران بار بود × وبهر تقدیر وظیفه بعد از
وصول نفی غیر وقطع از ما سوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بینا
پس چون رسیدی توبحق چنانکه بیان کردیم فکن امنا ابدا ممن سواه پس باش ایمن همیشه از کسی که
جز اوست عز وجل واستقامت در زیر آن فلا تری لغیره وجودا البتة پس نه بینی جز حق را وجود
وقدرت قطعا لا فی الضر ولا فی النفع نه در زیان رسانیدن ونه در سود کردن ولا فی العطاء
ولا فی المنع ونه در دادن ونه در وا دادن ولا فی خوف ولا فی رجاء ونه در ترسیدن ونه در
امید داشتن بکسی غیر او عز وجل اهل التقوی واهل المغفرة بلکه خدای تعالی سزاوار آنست

براولاد آدم در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیها ست وَالنَّغَصُ و تیرگیها زندگانی و نامرادیها وَالْاَلَامُ و دردها
وَالْمِحَنُ و محنتها و محنت نیز بمعنی آزمایش و بلاست وَمَا یَجِدُوْنَ مِنَ النَّعِیْمِ وَاللَّذَّاتِ فَمَشُوْبَةٌ بِالْاٰفَاتِ
وانچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است بآفتها و محنتها و سختیها اِذَا اعْتَبَرَهَا کُلُّ عَاقِلٍ اَدْرَکَ
اَنْ لَا حَیَاتَ لَهٗ اِلَّا فِی الْاٰخِرَةِ اِنْ کَانَ مُوْقِنًا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذاتها را و قیاس کند
بر نعیم آخرت و لذات آن در یابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست وی صاحب یقین کَمَا
قَالَ النَّبِیُّ چنانچه گفته پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لَا عَیْشَ اِلَّا عَیْشُ
الْاٰخِرَةِ نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خُصُوْصًا ذٰلِکَ فِیْ حَقِّ الْمُؤْمِنِ یعنی این حکم که غالب
بر بنی آدم بلایا و نغص و آلام است عام است و شامل تمامه بنی آدم را چه مؤمن و چه کافر خصوصًا در حق مؤمن
که نزول بلایا و ورود مصائب بر وی بیشتر و غالب تر است کَمَا قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلدُّنْیَا
سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ فرمود دنیا زندان مسلمان هست و بهشت کافر مسلمان هرچند ناز و نعمت
در دنیا بیند بنسبت بانچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هرچند در دنیا بلا و محنت بیند
در مقابل انچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت هست وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ اَلتَّقِیُّ مُلْجَمٌ مرد پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتهای
دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لَا تَسْتَغْرِبْ وُقُوْعَ الْاَکْدَارِ
مَادُمْتَ مُقِیْمًا فِیْ هٰذِهِ الدَّارِ امام جعفر سلام اللہ علیہ و علی آبائه الکرام فرموده آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق نشده
و بوجود نیامده در تعب انداز د نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از
حکما گفته اند که اگر نه بنای کار دنیا بر مکاره بودے منفعت بلیه در لوزینه نهادندی سید الطائفه جنید رضی اللہ عنه
فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بدان خورسندم و آن اصل اینست که دنیا جای فتنه و ابتلاست و هر چه در وی از غم
و محنت برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد منت خود دیدانم ابوتراب نخشبی گوید رحمة اللہ علیه مردم در دنیا

آن مرد بردار کشیده تماشا مِنْ ذٰلِكَ السِّلَاحِ بانچه میخواهد سلطان از ان سلاح فَهَلْ يَحْسُنُ لِمَنْ
رَأٰى ذٰلِكَ پس آیا نیکو می باشد هر کسی را که دید آن مرد غل کرده بردار کشیده تیر باران کرده شده را أَنْ
يَتْرُكَ النَّظَرَ إِلَى السُّلْطَانِ آنکه بگزارد نظر کردن را بسوی آن بادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهار است
وَيَتْرُكَ الْخَوْفَ مِنْهُ وَالرَّجَاءَ لَهُ وبگزارد بیم را از سلطان و امید را از وی وَيَخَافُ مِنَ الْمَصْلُوبِ وَ
يَرْجُوْ مِنْهُ و بترسد از ان مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد از وی
أَلَيْسَ مَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را از ان مصلوب
يُسَمّٰى فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ عَدِيْمَ الْعَقْلِ وَالْإِدْرَاكِ که نامیده شود و او را در حکم عقل بیعقل و بی ادراک
مَجْنُوْنًا بَهِيْمَةً غَيْرَ إِنْسَانٍ دیوانه حیوان چهار پایه مثل خر و ستور جز آدمی فَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَمٰى
بَعْدَ الْبَصِيْرَةِ پس پناه جوئیم خدا از کوری جهل و نکره خصوصًا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و انابت وَ
الْقَطِيْعَةِ بَعْدَ الْوُصُوْلِ و از بریدن پس از رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را وَالصَّدِّ وَ
بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ الْهِدَايَةِ و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ و از کفر
پس از ایمان که پست ترین و بدترین حالات است بعد از ان در تطبیق مثال بممثل میفرماید فَالدُّنْيَا
كَالنَّهْرِ الْعَظِيْمِ الْجَارِيْ الَّذِيْ ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ رواست که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
كُلَّ يَوْمٍ فِيْ زِيَادَةِ مَاءِهَا هر روز این جوی در فزونی آب اوست وَهِيَ شَهَوَاتُ بَنِيْ اٰدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ
فِيْهَا و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست در دنیا اَلَّتِيْ تَصِلُ بِهِمْ مِنْهَا که میرسند
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم در فزونی اند وَأَمَّا السِّهَامُ وَأَنْوَاعُ السِّلَاحِ و اما تیرها
و سلاحها آنکه در ان مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَايَا الَّتِيْ تَجْرِيْ بِهَا الْقَدَرُ إِلَيْهِمْ مثال بلاها و محنتهاست
که روان میگردد بآن تقدیر الٰهی بسوی آدمیان فَالْغَالِبُ عَلٰى بَنِيْ اٰدَمَ فِي الدُّنْيَا الْبَلَايَا پس غالب

مِنْ نِعْمَةِ اللّٰهِ کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزّ وجلّ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا و اگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فَكَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَكَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم می شناسی بغلبهٔ نفس
و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد لَا تُسَاكِنْ اِلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ آرام مگیر
و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق وَلَا تَسْتَأْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکی وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا
عَلٰی مَا اَنْتَ فِیْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که تو در آن حالی بَلْ یَكُوْنُ اُنْسُكَ بِاللّٰهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عَزَّ وَجَلَّ وَسُكُوْنُكَ اِلَيْهِ و آرام تو بسوی او وَشَكْوَاكَ مِنْهُ اِلَيْهِ و گله تو
از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی بیت پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد لَا تَرَ ثَانِيًا [illegible] جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود آمده است کسی دیگر را
که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد اما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان باین
حیثیت عین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهٗ لَيْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوی
دیگر ضُرٌّ وَلَا نَفْعٌ نه زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ و نه کشیدن سود و نیکی و نه راندن زیان و بلا
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذُلٌّ و نه عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیدن وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنَاءٌ و نه فقر و نه توانگری وَلَا تَحْرِيْكٌ وَلَا تَسْكِيْنٌ و نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْيَاءُ كُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِيَدِ اللّٰهِ مسخر دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَيَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها كُلٌّ يَجْرِيْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّى عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیز نزد وی بر اندازه است که زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادث را بوقت معین
جای معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و آن میسر ساخته

دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت شود مشعر طلبُ الرّاحة فی
دارِ الفنا خاب من طلب شیئاً لا یکون و مَعَ طَلَبِهِ الاَخبارُ وَالعِیانُ و با وجود این خبر ها
وانچه بعیان و مشاهده معلوم است کَیفَ یَدَّعی طِیبُ عَیشٍ فِی الدُّنیا چگونه خوانده شود و طلبیده شود
خوشی زندگانی در دنیا فاَلرّاحَةُ کُلُّ الرّاحَةِ فِی الاِنقِطاعِ اِلَی اللهِ پس آسایش همه آسایش
در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الٰهی است عَزَّ وَجَلَّ وَمُوافَقَتِهِ و در ساز داری کردن با حکام
قضا و قدر اوست وَالاِستِطراحِ بَینَ یَدَیهِ و انداختن خود را در پیش حکم و ارادت وی تعالی فَتَکُونَ
بِذٰلِکَ خارِجاً مِنَ الدُّنیا پس بیباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق با آن
ثُمَّ تَکُونُ الدَّلالُ پس درین هنگام یافته می شود ناز و وقار و حسن منظر رَأفَةً وَرَاحَةً وَلُطفاً
وَصَدَقَةً وَفَضلاً از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی

اَلمَقالَةُ الثّامِنَةُ

قالَ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَاَرضاهُ الوَصِیَّةُ لا تَشکُوَنَّ اِلیٰ اَحَدٍ مّا نَزَلَ بِکَ مِن ضُرٍّ
گله مکن بسوی هیچ یکی از انچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کائناً مَن کانَ هرکه باشد صدیقاً
کانَ اَو عَدُوّاً دوست باشد یا دشمن وَلا تَتَّهِمِ الرَّبَّ و تهمت مکن پروردگار را عزوجل فیما
فَعَلَ فِیکَ در انچه کرده است در ذات تو وَاَنزَلَ بِکَ مِنَ البَلاءِ و فرو د فرستاده است بر تو از بلا و محنت
و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع
گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم بیت بهر جوری که آن مه میکند از جا مرو حقی * که دلدار سے
مرا شاید که مقصود امتحان باشد * بَل اَظهِرِ الخَیرَ وَالشُّکرَ بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را اَفَکِذبُکَ بِاِظهارِکَ
الشُّکرَ مِن غَیرِ نِعمَةٍ عِندَکَ پس دروغ گفتن تو باظهار کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو گمان تو خیرٌ
مِن صِدقِکَ وَفِی اِخبارِکَ بِحِلیَةِ الحالِ بِالشَّکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر دادن
تو از حال اظهار الشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است مِنَ الَّذِی هُوَ

توحید است در اوقات حکم بعد از ان فرمود در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطعه
شدی که بترا بمقاریض قدرت در امضای احکام و تو راضی و ساکن باشی و قطعًا حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاكَ وَاِیَّاكَ
دور دار تو خود را و دور دار تُمَّ اِیَّاكَ بپرهیز دور دار اَللّٰهَ اَللّٰهَ بترس بترس خدا را تُمَّ اَللّٰهَ بپرهیز بپرهیز ای عزیز
اَلنَّجَا اَلنَّجَا و رهایی دیگر اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ بپرهیز بپرهیز کن از شکایت کردن و راضی نبودن بحکم مولی
فَاِنَّ اَكْثَرَ مَا يَنْزِلُ بِابْنِ اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون
بلاء و محنت لِشِکَایَتِهٖ مِنْ رَبِّهٖ از جهت گله بنده است از پروردگار خود عزوجل کَیْفَ یُشْکٰی مِنْهُ
چگونه گله کرده شود از پروردگار و هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
وَخَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حَلِیْمٌ گرانبار که در سزا دادن گناه گاران
شتابی نکند با وجود کمال قدرت خَبِیْرٌ که پوشیده نمی ماند بر وی چیزهای ظاهر و باطن و کبیره و صغیره در ملک وی
وی چنین ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است از ان رَءُوْفٌ سخت مهربان بر بندگان خود رَحِیْمٌ مهربان و بخشنده
خیر بر مستحق و غیر مستحق بغیر غرض و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود برنجد لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ لطف کننده و نرمی نماینده بر بندگان خود و هیچ ذره از لطف وی خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از ان
مبتلا گرداند هی تواند پس این لطف اوست که نگرداند و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلًا سلطانی یکی را
صد تازیانه حکم کرد پس از ان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند نه صد این لطف است با وجود
آنکه مادهٔ غضب باقیست فافهم لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هرچه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که
صلاح کار او همدر ان باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود کَطَبِیْبٍ حَلِیْمٍ همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و
صلاح حال بیمار دارد حَبِیْبٍ شَفِیْقٍ دوست مشفق لَطِیْفٍ قَرِیْبٍ نرم خو نزدیک بدل بجهت محبت

ف ۲ فرق در لطف و رحیم و رحمن

ف ۳ گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند ۱۲

درحقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر در همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز و
هیچ کس قدرت او را منازع و معارض نه لَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی
پس افگنده وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست هیچ پس افگننده هر چیزی را که وی پیش کرده قَالَ اللّٰهُ
عَزَّ وَجَلَّ گفته است خدای بزرگ اَنْ يَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ و اگر رساند ترا و مبتلا کرداند
خدای تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فَلَا كَاشِفَ لَهٗ اِلَّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور گرداننده آنرا
مگر او وَاِنْ يُّرِدْكَ بِخَيْرٍ و اگر بخواهد ترا نیکی و برساند آنرا بتو فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهٖ پس نیست کسی رد کننده
مر فضل و کرم او را فَاِنْ تَشَكَّوْتَ مِنْهُ پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل وَاَنْتَ مُعَافًى و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات را امراض و جز آن وَعِنْدَكَ نِعْمَةٌ مَّا و نزد
تو هست از نعمتها اگر چه اندک بود طَلَبًا لِلزِّيَادَةِ گله که میکنی از برای طلب زیادتی میکنی وَتَعَامِيًا عَمَّا
لَهٗ عِنْدَكَ مِنَ النِّعْمَةِ وَالْعَافِيَةِ و تکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدای راست نزد تو
از نعمت و عافیت اِسْتِحْقَارًا بِهِمَا از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غَضِبَ
عَلَيْكَ خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی وَاَزَالَهُمَا عَنْكَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
وَحَقَّقَ شَكْوَاكَ و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران
نعمت تو وَضَاعَفَ بَلَاءَكَ و دو چند میگرداند بلای ترا وَشَدَّدَ عُقُوبَتَكَ و سخت میگرداند سزای ترا وَمَقَتَكَ
و خشم میگیرد ترا وَقَلَاكَ و دشمن میدارد ترا دشمن سخت وَاَسْقَطَكَ مِنْ عَيْنِهٖ و می اندازد ترا از نظر عنایت
خود وَاحْذَرِ الشَّكْوٰى جِدًّا و پرهیز کن گله کردن را از خدا احکام قضا و قدر را البته وَلَوْ قُطِعَتْ وَ
قُرِضَ لَحْمُكَ بِالْمَقَارِيْضِ اگر چه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم
قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید الهی حفظ

داری أَیْنَ أَنْتَ کجائی تو أَیْنَ تُوجَدُ وتُرَی کجا یافته می شوی تو و دیده میشوی پس از ان تنبیه میکنند
وترغیب میفرمایند بر التزام مقام رضا بالقضا أَمَا تَسْمَعُ إِلَى قَوْلِهِ آیا نمی شنوی وگوش نمیداری بسوی
قول خدای عز وجل کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن
با کفار وحال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شما را وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ونزدیک
است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این مثال است تمامی تکلیفات شرعی
را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط اصلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ
شَرٌّ لَّكُمْ ونزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مائل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدا و مآل است وَاللَّهُ يَعْلَمُ
وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و خدا میداند حقائق اشیا و عواقب امور را و شما نمیدانید طُوِيَ عَنْكَ عِلْمُ حَقِيقَةِ
الْأَشْيَاءِ پیچیده و در نوردیده خدا تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را وَحُجِبْتَ عَنْهُ و باز داشته ترا از وی
و پوشیده از تو علم آنرا فَلَا تُسِيءِ الْأَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن بتصرف کردن بدان حکم که
بِكَ أَوْ تُحِبَّ بِكَ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِي جَمِيعِ مَا يَنْزِلُ بِكَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
در هر چیز که فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه إِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ التَّقْوَىٰ اگر هستی
تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده شده بر مراد الله
الَّتِي هِيَ قَدَمُ الْأُولَىٰ که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ و متابعت
امر باطن را که عبارت از یقین صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ و اگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وَخُمُودِ وُجُودِ الْهَوَىٰ و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و
قرب و وصول است وَلَا تَتَجَاوَزْهُ و در مگذر از حد آن امر وَهِيَ الْقَدَمُ الثَّانِيَةُ و این قدم ثانی و پایه

وشفقت ولتواند که قریب یعنی خویش باشد که مظنهٔ شفقت و مهربانی درینجا بیشتر است فهل تتهموا الوالد
الشفیق او الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدا تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله
علیه وسلم الله ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی مهربان تر است
بر بنده خود از مادر بر فرزند خود و ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر می باشد
و کافران بر خود ستم کردند و از دائرهٔ بندگی بر آمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه مومنان از بلا و عذاب
بر حق سبحانه را و دارند حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان جاهل است احسن الادب
نیک نگاهدار ادب را درگاه خداوندی را ایا مسکین تصبر عند البلاء تکلیف صبر ورزند در وبلا
و خود را بران دار ان ضعفت عن الصبر اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن تکلفا اگرچه
در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارت و شدت هست اما چون خو کرد بصبر آسان میگردد و بامراد صبر آن بود
شکایت تلخی بر زبان نیارد و شاید اگرچه در دل داشته باشد کراهتی را و صبر آنکه بدل نیز صابر بود و فتواصبر
ان ضعفت عن الرضاء والموافقة وصبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آوردن یعنی اصل و اعلی
مقام رضا و موافقت با قضا است که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت
بلا و بران برانداز محبت و غلبهٔ آن تا بجای رسد که الم حکم لذت گیرد و درد دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان ترازو مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا جزع و فزع است که مذموم است باتفاق تعمل او فق
وافق ان وجدت پس رضی باش و موافقت کن و رضا و موافقت در آنجا است که هنوز وجود تو باقی است
و یافته میشوی و با خودی تحقق اذا فقدت پس از آن فنا است و بیخودی چون گم کرده شوی و مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضا است که آخر مقامات سلوک است و بقا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در مدح مقام
فنا غرابت و ندرت وجود آن میفرماید کیمیا الکبریت الاحمر و امی مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

وَالْبَرْدُ فِی الشِّتَآءِ وچنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ پس کشف میکند از تابستان
و پیدا میکند گرمی را ذٰلِکَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَکَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز روشن و
گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت و یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند
فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث
و مصائب بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و آلایش طبیعت
پاک میکنند و این بلایا بسبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرماید ثُمَّ
فِیْ نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَّاٰثَامٌ وَّاَجْرَامٌ بسیار در نفس آدمی گناهان و بزه‌ها و جنایات هاست و ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناه است وَتَلْوِیْثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ وَالْخَطِیَّاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون
بیفرمانیها و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بآن اعظم انواع آنست وَلَا یَصْلُحُ
لِمُجَالَسَتِ الْکَرِیْمِ و صلاحیت ندارد و همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عز و جل
اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشها یعنی از کبایر و صغایر
وَلَا یُقْبَلُ سُدَّتَهٗ و بوسیدن نتوانند آستانه قدس او را اِلَّا الطَّیِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِیْ مگر پاک از چرک
دعاوی‌ها و رهت کَمَا لَا یَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْکِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ
چنانکه لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَایَا مُکَفِّرَاتٌ
مُّطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگار را از او و نیکوکار را از اسباب رفع درجات
خواهد بود قَالَ النَّبِیُّ صلعم گفت پیغمبر صلعم حُمّٰی یَوْمٍ کَفَّارَةُ سَنَةٍ تب یکروزه کفارت گناهان یکساله است
و چون مدت تب از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا کُنْتَ ضَعِیْفَ الْاِیْمَانِ وَالْیَقِیْنِ

دوم است وَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوَافِقْ وَافْنِ و خوشنود باش بفعل الٰهی و سازگاری کن بدان و نیست شو
فِيْ حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وَالصِّدِّيْقِيَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبهٔ ولایت است و قطبیت
و غوثیت که ازان بالاتر است و صدیقیه که از همه بالاتر و تلو مرتبهٔ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهٰى و این نهایت
مراتب و اعلیٰ مقامات است و سابقًا در مقالهٔ عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست
و واجب و منهی نباشد تاکید برالتزام مقام رضا و ترک شکایت میفرماید تَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از
راه قدر و قضا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهٖ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را رُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ رد کن و
برگردان نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوٰى
و باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان را از شکایت و راضی بودن بتقدیر الٰهی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر هست قضا و قدر
نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغتی و راحتی و مانند آن از انچه از باب لطف و رفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُوْرًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات خوش و مزه و
شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و بازماندن ازان شئ که
بالاتر از انست وَاِنْ كَانَ شَرًّا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع نفس مانند فقر و بلا و تفرقه و الم
و جز آن از انچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حَفِظَكَ اللّٰهُ فِيْ طَاعَتِهٖ
فِيْهِ نگاه میدارد خدای تعالی ترا در طاعت خود در همین حال وَاَزَالَ عَنْكَ الْمَلَامَةَ و دور میگرداند از تو
نکوهش را وَاَفْقَدَكَ فِيْهِ و گم میگرداند و غائب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم و محنت آنرا
بجهت غلبهٔ رضا و محبت و شهود و میلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّٰى يَتَجَاوَزَ عَنْكَ تا آنکه در گذرد
آن قضا از تو وَيَرْحَلُ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهٖ و کوچ می کند نزد گذشتن مدت آن كَمَا
يَنْقَضِي اللَّيْلُ چنانکه میگذرد شب فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس دور میکند پرده را از روی روز

وپاک شوی از آلایش ہر چیزیکہ جز خدا است عزّ وجلّ وَأُعْطِيتَ رِضَاكَ عَنِ اللّٰهِ وداده شوی تو را
راضی شدن از خدا وَوُعِدْتَ بِرِضْوَانِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَنْكَ ووعید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ
وَنُعِّمْتَ بِأَفْعَالِ اللّٰهِ أَجْمَعَ ولذت داده شوی ونعمت داده شوی بفعلهای خدا ہمہ یعنی ہر چہ خدا کند با تو از
نعمت وبلا ومنع وعطا ہمہ را لذیذ شمری ونعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف وبر قہرش بجد ای عجب من
عاشق این ہر دو ضد × ثُمَّ تُوعَدُ بِوَعْدٍ پس دریں ہنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال تو
چنانکہ فرموده اند فَإِذَا اطْمَأْنَنْتَ إِلَيْهِ پس چون آرام وسکون یابی تو بآن وعده وشوق وصول موعود
وَوُجِدَتْ فِيكَ أَمَارَةُ إِرَادَةٍ مَّا ویافته شود در تو نشانی از خواہش اگرچہ اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ
الْوَعْدِ إِلٰى مَا هُوَ أَعْلٰى مِنْهُ برده میشوی از ان وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است
وَصُرِفْتَ إِلٰى أَشْرَفَ مِنْهُ وگردانیده میشوی وبرده میشوی بسوی وعده شریف تر ومرغوب تر از ان و
عُوِّضْتَ عَنِ الْأَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ وعوض داده میشوی از وعده اوّل ببی نیازی از ان ودر بعضی نسخ
بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از ان یعنی بعد از قوّت ایمان ویقین وحصول مرتبه استقامت وتمکین وحصول
فنا ورضا بتو از حق ورضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی وناگہان شمّہ وشولی از ارادت واطمینان
بآن وعده پیدا گردد چون راضی ومرضی جناب عزت شده ولطف وعنایت حق درکار تو کرده اند اخراج
تو از اطمینان بوعده وارادت تا این طریق میکنند که وعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده نخستین بی نیاز
میسازند وفانی میگردانند واین نوعی از لطف ورفق است که بعضے از محبوبان ومقربان درگاه بدان معامله
میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از میل بما سوی بیرون می آرند وبوعده میگذرانند واخراج
بقہر وعنف وبزجر طریقے دیگر است والله اعلم نظم ہر زمان از وعده لطف وکرم دارد خوشم نی وصال
ونہ ہجران این مقامی دیگر است × یاری دارم که جور ولطفش ہمہ ہست × نی نی ہمہ لطف دارد وجور کم است ×
وصلش طلبم بوعده می اندازد × نی وصل دہد نہ ہجر این ہم کرمست × پس این لطف محبوب الٰہی را تو اثر

چون باشی تو سست ایمان و سست یقین وَوُعِدتَ بِوَعدٍ و وعده کرده شوی بوعده از جانب حق و رد گار
تعالی وَفِیَ بِوَعدِکَ بسر برده میشود وعدهٔ تو و رسانیده میشود موعود تو برای تالیف قلب تو وَلَا یُخلَفُ
وخلاف کرده میشود وعده تو لِئَلّا یَزُولَ اِیمَانُکَ تا زوال نپذیرد ایمان تو وَیَذهَبَ یَقِینُکَ و تا نرود
یقین تو وَاِذَا قَوِیَ ذٰلِکَ فِی قَلبِکَ و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو وَتَمَکَّنتَ و پا برجای
شوی و محکم گردی در آن وَخُوطِبتَ بِقَولِهٖ و خطاب کرده شوی بخلاصهٔ مضمون قول حق عز و جل که
بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است اِنَّکَ الیَومَ لَدَینَا مَکِینٌ اَمِینٌ
بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار در هر چیز وَتَکَرَّرَ هٰذَا الخِطَابُ لَکَ حَالًا بَعدَ
حَالٍ و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فَکُنتَ مِنَ الخَوَاصِّ پس باشی تو
از بندگان خاص حق تعالی بَل مِن خَاصِّ الخَاصِّ بلکه از بندگان خاص خاص وَلَم یَبقَ لَکَ اِرَادَةٌ
وَلَا مَطلَبٌ و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده
از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او وَلَا عَمَلٌ تُعجَبُ بِهٖ و نه باقی ماند کرداری که خوش داری و
بپسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل اندر وی حقیقت بنفس خود
وَلَا قُربَةٌ تَرَاهَا و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی بران وَلَا مَنزِلَةٌ تَلحَظُهَا
و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فَتَسمُو هِمَّتُکَ اِلَیهَا تا بالا رود و قصد کند
همت تو بسوی آن وَصِرتَ کَالاِنَاءِ المُنثَلِمِ پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قربت و منزلت و همه
از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده اَلَّذِی لَا یَثبُتُ فِیهِ مَائِعٌ
آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن جز آن فَلَا یَثبُتُ فِیکَ
اِرَادَةٌ وَلَا خُلُقٌ وَلَا هِمَّةٌ اِلٰی شَیئٍ مِنَ الاَشیَاءِ پس بر جای نمی ماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی و
نه هیچ قصدی بسوی هیچ چیز از چیزها دُنیًا وَاُخرٰی نه در دنیا و نه در آخرت وَطَهُرتَ مِمَّا سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی

وتمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقائق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و با جمله
ضبط و تصحیح معنی میشود تا آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً
و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ابهام خالی ماند و الا بحسب معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطهٔ خلاف افتد و نزد ظاهریان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و اتحاد گردد و نعوذ بالله من ذالک نظم در بارگاه حضرت سلطان
سخن مگو و در کوی اختیار بدست زبان مده از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو تا منفعت بدل نکنی
دل بدان مده دل هم اگر زباده توحید مست شد هشیار باش در کف دل هم عنان مده بیرون چو
بخلق بر آئین خلق باش هر کس را بسوی راز درونی نشان مده صد سر درین ره از پی یکحرف میرود زنهار
باش هان سر خود رایگان مده وَفِی اَلْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَیْکَ وافزوده میشود ترا از خلق دوستی الٰهی تعالی
یا دوستی خلق که اثر نتیجه و محبت خالق است بر تو حُبِّبْتَ مَحْبُوْبُ الْخَلِیْقَةِ اَجْمَعَ پس گردانیده میشوی
تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند و لیکن هر یک برنگی که مناسب
حال او ست معتقد آن باستفاده علم و جمال و منکر آن بقوت هیبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق بر اندازهٔ سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد اَلثَّقَلَیْنِ وَمَا سِوَاهُمَا مِنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ الیه
کر فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن والانس والملائکة و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری او آواره او کلمه
ما چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز بحسبی که لائق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و آخرت اِذْ صِرْتَ مَحْبُوْبُ الْحَقِّ زیرا که گشتی تو دوست داشته شده

مواعید وصرف ونقل وتبدیل وعده بوعدهٔ دیگر تشریف ترولد تر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب
معارف وحقائق میگردد چنانکه میفرماید وَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ وکشاده میشود برای تو بابهای
درهای معرفتها وعلمها وَاُطْلِعْتَ عَلٰى غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ ومطلع گردانیده می شوی برکارهای سخت
سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ وحقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ
اِلٰى مَا يَلِيْهِ ومصلحتها نهان کرده شده در رفتن از وعدهٔ اول بوعدهٔ دیگر متصل آن وَيُزَادُ حِينَئِذٍ
مَكَانَتُكَ فِي حِفْظِ الْحَالِ وافزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده بر حقائق
و دقائق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبهٔ تو در نگاهداشت حال تا ساعت تمکن تر و ثابت تر گردی
ثُمَّ الْمَقَامِ بس در نگاهداشت مقام بعد از تمکن آن حال وَفِي اَمَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْاَسْرَارِ وافزوده میشود
در امانت و در دیانت تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی
قطعه ستانند زبان از رقیبان راز × که تا راز سلطان نگویند باز × هر ساده دل محرم اسرار نباشد تا
زبان وصف اغیار نباشد منصور صفت راز درون هر که برون زد × چو لاله او چو بسر دار نباشد × وگفته اند
سر را کشف داوند وصفت ستاری بخشیدند آن کشف وبال حال او گردد وَشَرْحِ الصَّدْرِ وافزوده میشود
در کشادہ سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیائی واز بیحوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرِ الْقَلْبِ
وافزوده میشود روشن گردانیدن دل تو که لازم وملزوم شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ وافزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف وحقائق و
نصائح وخالص شدن آن از آشوب ابهام وایهام تا الفاظ بر حق العبارتی واضح نمود و مخاطب را در ورطهٔ حیرت
و خطا نیفگنی و سخن را دلنشین گردانی یعنی حاصل خود آنست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر کند
چنان کند که زبان زده نگردد واز راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان وتمکنان ازین قبیل است
چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده میشود در دادن حکمت رسا

آن چیز وَأُعْدِمَ و نیست گردانیده شوی و وَحُرِمْتَ عَنْهُ و بی‌بهره گردانیده شوی تو از آن چیز فَلَمْ
تُعْطِهِ فِي الدُّنْيَا پس داده نمی‌شود ترا آن مراد در دنیا وَعُوِّضْتَ عَنْهُ فِي الْأُخْرَى و عوض
داده میشوی تو از آن مراد دنیا که دست نداد در آخرت بِمَا يَزِيدُكَ قُرْبَةً وَزُلْفَى إِلَى الْعَلِيِّ الْأَعْلَى
بچیزی که می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبه بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات وَمَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنَاكَ فِي الْعُقْبَى وَ
الْأَعْلَى وَجَنَّةِ الْمَأْوَى و بچیزی که سرد و روشن میگردد دو چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتهای دیگر است بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان با وست
و از اینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز سر میکشد فَإِنْ كُنْتَ لَمْ تَطْلُبْ
ذٰلِكَ وَلَمْ تَأْمُلْهُ وَلَمْ تَرْجُهُ و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است بتو
پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمی کنی و امید نمیداری آنرا وَأَنْتَ فِي دَارِ الدُّنْيَا الَّتِي
هِيَ دَارُ الْفَنَاءِ وَالتَّكَالِيفِ و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرعیست
با دای حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و در این کلام اشارتست بعلت
طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجهت وجود مشقت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن و با وجود
این همه مشقت و محنت آخرش فنا است پس بیت امردی نیز زد جهان داشتن سر گرفتن بسختی و بگذاشتن
بَلْ رَجَاؤُكَ وَأَنْتَ فِيهَا بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وَجْهُ الَّذِي خَلَقَ وَبَرَأَ
ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا و از عدم بوجود آورده همه چیز را وَمَنَعَ وَأَعْطَى و نداد یکی را
و داد دیگری را وَبَسَطَ الْأَرْضَ وَرَفَعَ السَّمَاءَ و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا إِذَا
ذٰلِكَ هُوَ الْمُرَادُ وَالْمَطْلُوبُ وَالْمُنَاءُ زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال اوست
که باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود رُبَّمَا عُوِّضْتَ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ أَدْنَى مِنْ ذٰلِكَ أَوْ
مِثْلَهُ فِي الدُّنْيَا بسا است که عوض داده میشوی از آن مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی

حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق همه تابع حق اند جل وعلا وَمَحَبَّتُهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي مَحَبَّتِهِ ودوستی

خلق داخل است در دوستی حق کما اِنَّ بُغْضَهُمْ مُنْدَرِجَةٌ فِي بُغْضِهِ چنانکه دشمنی ایشان داخلست

در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون وی دشمن داشت

همه دشمن دارند و ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان اثر و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست

یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد از

حصول فنا و نفی ارادت و وجود و کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی با قتضای

مصلحت و حکمت خلق را محبتی و رجوعی واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت

و بالجمله اگر مردم دیندار و طالبان حق بی شائبه اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و اینجا ب

موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب

و حیل و وسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است والا سبب بال حال و خسران مبدا و

مآل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب انحطاط و حجابت

است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم وَكَذٰلِكَ و همچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان

وی بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده و ارادت

میگردانند و میرهانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا باخرت صرف و نقل می نمایند و در دنیا از ان

منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی در حق تمام است چنانکه میفرمایند اِذَا بَلَغْتَ هٰذَا الْمَقَامَ

الَّذِي لَيْسَ لَكَ فِيهِ اِرَادَةُ شَيْءٍ اَلْبَتَّةَ چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در ان

خواهش چیزی قطعا جُعِلَتْ لَكَ اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده

میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود بتو روی مراد فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذٰلِكَ

الشَّيْءِ پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را اُزِيلَ الشَّيْءُ دور گردانیده میشود

چون او را دوست دارد یکی را همه خلق دوست دارند ۱۲

از بریدن دل وسوختن آن وخاریدن وخلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بزه برنده دلهاست ودر روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این
فعل قبیح است که در وی بزه است آنست که در دل ترددی وخلجانی راه یابد ودل بدان طمانیت نگیرد وقرار
نیابد ومراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی وولایت است وباوجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و
اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب وسنت واتفاق علما واختیار ایشان باشد ودلیل شرعی معتبر دریک جانب بود واذا
افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده بمادرین صورت معتبر است واذا لم تستح فاصنع ما شئت هم برهمین محمول
پس میفرمایند که چون اینچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی ومبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه وچشم در راه دار امر باطن واشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فدونک
پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آن را وان منعت فکف واگر منع کرده شوی وباز داشته شوی
پس باز ایست از آن وسابقاً معلوم شد که مراد بامر ونهی صریح افعل ولا تفعل است بالاو یقین که در طلب صحیح
حلی پیدا گردد وظاهر سیاق در مقام ناظر در ثانی است وکلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است
در هر دو احتمال والله اعلم وبالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن ولم یوجد
پس باید که باشد آن فعل مرتبه تردد تو گویا که نبود وموجود نشده وارجع الی الباب وباز گرد بسوی
در پروردگار وابتغ عند ربک الرزق وطلب کن نزد پروردگار خود رزق را وکشاد کار را از وی
ودیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء واین نیز بر تقدیر یکه سست وناتوانی از
صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی وتسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا وگم شدن
که از آن بالاتر است واولی آنست که طلب نکنی ودم نزنی وصبر کنی ورضا آری وفانی شوی فهو زیرا که حق
سبحانه وتعالی عز وجل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
وعن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو وجز تو هو عز وجل یطعم الکفار والمنافقین

که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است اما تند او ست در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرماید ولیکن رعایت و کلاءت حفظ الٰهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز لِعَدَمِ اِنْكِسَارِ قَلْبِكَ بعد از شکسته شدن دل تو وَتَصَدِّيْكَ عَنْ ذٰلِكَ الْمَطْلُوْبِ وَالْمُرَادِ و اَلْمَنَا باز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و آرزو که داشته شده وَتَحْقِيْقُ الْعِوَضِ فِي الْاُخْرٰى و بعد از محقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت عَلٰى مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص و مقربان درگاه وی بران رفته است که اگر روی در دنیا بمرادی آرند و خواهشی دارند از آن باز دارد و با ایشان نگذارد و کار ایشان برعکس مراد ایشان دارد و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نکاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت دران باشد و آن نیز لشکست و ریخت کارخانه مراد و آرزوست

گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند
در خم می غوطه کنند گر نام هشیاری برم

الْمَقَالَةُ الْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ فِيْ قَوْلِهِ صَلْعَمْ دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبُكَ بفتح یا و ضم آن اراب و اراب هر دو یکی معنی هست اَرَابَنِي الشَّيْءُ وَ رَابَنِي شَكَّكَنِي یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و برو بسوی چیزی که در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرماید دَعْ مَا يُرِيْبُكَ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ مَا لَا يُرِيْبُكَ بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد فَخُذْ بِالْعَزِيْمَةِ الَّتِيْ لَا يَشُوْبُهَا رَيْبٌ وَلَا شَكٌّ پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و افضل است که آمیزش نمی کند آنرا ریب و شک وَدَعْ مَا يُرِيْبُكَ و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آمیخته است بدان و این بر تقدیریکه ما یریب و ما لا یریب جمع شوند وَاَمَّا اِذَا انْفَرَدَ الْمُرِيْبُ الْمُشْتَبِهُ و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته هست بدان بعد از آن تفسیر مریب و علامات آن می نماید بقول خود اَلَّذِيْ لَمْ يَصْفُ عَنْ حَزِّ الْقَلْبِ وَحَكِّهِ یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود

وجنبانیدن اشارتست بتقدیر است وکفهما عن عطائک کذلک وبازاستادن دستهای خلق از عطا نحو نیز هم چنین استیعنی بادن خدا وامراو وبازاستانیدن حق است لبعداذان تائید فرمود تا سوال و طلب کردن را از حق و دعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول اودعای بندگان را بآیات قرآن قال عز من قائل گفت خدا غالب و بزرگست وی که گوینده است یا بزرگ است از هر قائل واسئلوا الله من فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال وگفت خدای عز وجل ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشانرا از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شمارا هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألک عبادی عنی فانی قریب وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند و میخواند مرا وقال ادعونی استجب لکم وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخوانید از من استجابت کنم مر شمارا و قبول کنم دعای شمارا وقال وگفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خداست روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان از جناب عزت وقدرت وی راه نباشد وقال ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا بخواهد بحساب وبشمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی الله عنه وارضاه رأیت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب وانا فی جمع کثیر ومن در جماعتی فراوان حاضرم ولغیر آن بجنود آلهی از اذکار واعمال وصفات حمیده که مدد ومعاون وحافظ وحامی حضرت او بند از شیطان ملتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او وقال لی لم تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس برای چه بکشی مرا وچیست گناه من ان اجری القدر بالشر

پروردگار تعالی مجبور اند کافرانرا و منافقانرا وَالْمُدْبِرِيْنَ عَنْهُ و پشت دہندگانرا از وی و توجہ بار ندگان
بطاعت وی فَكَيْفَ يَنْسَاكَ اَيُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونہ فراموش میکند ترا ای مسلمان یگی
داننده او را اَلْمُقْبِلُ عَلٰى طَاعَتِهٖ روی آرنده بر فرمانبرداری او اَلْقَائِمُ بِاَمْرِهٖ فِيْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ
النَّهَارِ استاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی و کفایت تفقد است
چہ جای صفات دیگر پس کہ دوستانرا کجا کنی محروم تو کہ با دشمنان نظر داری تصویر کلام در طعام فرموده
بطریق تمثیل و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را وَفِيْهِ وَجْهٌ آخَرُ و در معنی حدیث وجہی
دیگر است دَعْ مَا يُرِيْبُكَ لِمَا لَا يُرِيْبُكَ دَعْ مَا فِيْ يَدِ الْخَلْقِ بگذار چیز یرا کہ در دست خلق است کہ
وصول آن در شک و شبہہ است و یقین نیست کہ بدہند یا ندہند یعنی طمع مکن در شی کہ چیزی کہ حصول آن
در شک و شبہہ است توقع دارند فَلَا تَطْلُبْهُ پس طلب مکن چیزیرا کہ در دست ایشان است وَلَا تُعَلِّقْ
قَلْبَكَ بِهٖ و مگذار و پیوند دل را بآن وَلَا تَرْجُ الْخَلْقَ وَلَا تَخَفْهُمْ و امید مدار خلق را و مترس
از ایشان خبر است در معنی نہی وَخُذْ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ و بگیر از فزونی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا يُرِيْبُكَ
و آن چیزیست کہ در شک نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فَلْيَكُنْ لَكَ مَسْئُوْلٌ وَاحِدٌ پس باید کہ
باشد مر ترا مطلوب یکی وَمُعْطِيْ وَاحِدٌ و دہنده یکی وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّكَ و آن
پروردگار تست عَزَّ وَجَلَّ الَّذِيْ نَوَاصِي الْمُلُوْكِ بِيَدِهٖ آنکہ موی پیشانیہا پادشاہان در دست قدرت
اوست وَقُلُوْبُ الْخَلْقِ بِيَدِهٖ و دلہای آدمیان در دست اوست اَلَّتِيْ هِيَ اُمَرَاءُ
الْاَجْسَادِ دلہا کہ امیران و حاکمان بدنہا اند و متصرف اند در آن وَاَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهٗ و مالہای آدمیان
ہمہ او راست عَزَّ وَجَلَّ وَالْخَلْقُ وُكَلَاءُهٗ وَاُمَنَاءُهٗ و خلق وکیلان و امینان او ینا وَحَرَكَةُ اَيْدِيْهِمْ بِالْعَطَاءِ
لَكَ بِاِذْنِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمْرِهٖ وَتَحْرِيْكِهٖ و جنبش دستہای ایشان ببخشش کردن مر ترا باذن او و امر او و
جنبانیدن اوست اذن در صورتیکہ مباح است و منع نکرده از آن و امر در جای کہ فرموده و واجب گردانیده است

وباین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه دران وقت بست ویکسال باشد چه تولد شریف ودر چهار صد و هفتاد و یا هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود درآوان تحصیل علم و خود آن حضرت رضی الله عنه مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیش جمال تو بهار دگرست یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا کجا حد است حسنت راهنوز آغاز می بینم

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ لَا يَزَالُ اللّٰهُ يَبْتَلِي عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ همیشه است حکم الهی و جاریست سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوص است بمحبت و رحمت وی عَلٰى قَدْرِ اِيْمَانِهٖ براندازه ایمان وی فَمَنْ عَظُمَ اِيْمَانُهٗ پس کسیکه بزرگ و قویست ماده ایمان او وَكَثُرَ و بسیار است مدد و آثار و احکام ایمان از وی وَتَزَايَدَ و افزونست ظهور انوار و نتائج آن در وی عَظُمَ بَلَاؤُهٗ بزرگست بلای او و بدانکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملائم طبع و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند و بنظر تحقیقت هر دو از قبیل لطف و عطاست تفاوت در ظهور و اخفاست لطفست بنسبت عام و هم بنسبت خواص و بنسبت خص خواص آما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در مهاوی نفس و عصیان و بنسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در این دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است و بنسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات بماسوای مطلقا و لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربست و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود اَلرَّسُوْلُ بَلَاؤُهٗ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ النَّبِيِّ رسول که مبعوث است بهدایت خلق و باوی کتاب و شریعت است بلای او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت لِاَنَّ اِيْمَانَهٗ اَعْظَمُ زیرا که بدرستی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار او بیشتر و زیاده تر و قدر

اگر روان شود ورفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فلا اَقْدِرُ اَعِیْدُہٗ اِلَی الْخَیْرِ پس قدرت ندارم
من که تغییر دہم آنرا بجانب نیکی وَاَنْقُلُہٗ اِلَیْہِ وببرم آنرا بسوی نیکی واین خود ظاہر است که از شیطان خیر
نمی آید مقصودش توطیه ذکر شق دیگر است که گفت وَاِنْ جَرٰی بِالْخَیْرِ فَلَا اَقْدِرُ اَعِیْدُہٗ وَاَنْقُلُہٗ
اِلَی الشَّرِّ واگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دہم آنرا وببرم آنرا بسوی شر وَاَیُّ شَیْءٍ بِیَدِیْ
وچه چیزیست بدست من وقدرت من واین عذر وحیله است از ان لعین وباز داشتن مردم از نفس کینت
وعداوت وی واین عذر وحجت وی باطلست وفائده ندارد زیرا که حکم الٰہی است که اورا بانند ودشمن گیرند و
دشمن دارند وکشند بجہت وساطت وی در اضرار وضلال بنی آدم چنانکه سائر مفسدان وموذیان را میرانند ومیکشند وبحکم
شرع مستحق قتل اند وَرَاَیْتُ صُوْرَتَہٗ عَلٰی صُوْرَۃِ الْخُنَاثَا ودیدم صورت ابلیس را بر صورت خنثا تا جمع
خنثی آنکه اورا آلت نری ومادگی ہردو باشد وما ناکه این بجہت آنست که وی بازن ومرد یکی است وبصفت
ہرکدام برآمده اضلال وی می نماید لَیِّنَ الْکَلَامِ دیدم اورا نرم سخن وسست گفتار واین یا بجہت ضعف
وانکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی اللہ عنہ بود وبحکم قوله تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ
وَکَانَ کَیْدُ الشَّیْطَانِ ضَعِیْفًا یا چنانکه صفت سالوسان وحیله گران وبازی دہان میباشد که بنرمی
سخن کسی را از جا می برند مَسْنُوْنَ الْوَجْہِ آنکه در روی وبینی او درازی بود وفیہ شَعَرَاتٌ فِیْ ذَقْنِہٖ
در روی او چند تاری موی بود در زنخدان وی حَقِیْرُ الصُّوْرَۃِ خوار وخرد شکل دَمِیْمُ الْوَجْہِ
زشت روی بدال مہمله ودیدن ابلیس باین زشتی وحقارت بجہت غلبه حقانیت وعزت دین وی رضی اللہ عنہ
بود که چنین خوار وحقیر نمود واگر فرضا کسی اورا بصورت خوب دیده باشد غالبا حال در انجا برعکس آن بود
وَکَاَنَّہٗ یَتَبَسَّمُ فِیْ وَجْہِیْ وگویا که ابلیس زہرخندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسم خجل ذوجل
یعنی خنده مرد شرمگین وترسناک وَذٰلِکَ فِیْ لَیْلَۃِ الْاَحَدِ ثَانِیْ عَشَرَ ذِی الْحِجَّۃِ سَنَۃَ اِحْدٰی
وَتِسْعِیْنَ وَاَرْبَعِمِائَۃٍ وبود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدہم شہر ذی الحجه سال چہار صد ونود ویک

مزید محبت و رضامندی و شکرگزاری ایشان نیز میشود و تخصیص محنت و بلا چیست وجه اختیار آنها چیست

و نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن می فرماید فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ

پس بلا رباینده و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وَقَيْدٌ لِنُفُوسِهِمْ يَمْنَعُهَا عَنِ الْمَيْلِ

إِلَى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از جنبیدن بجانب غیر مطلوب

ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُونِ وَالْإِرْتِكَانِ إِلَى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرامیدن و مائل

شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و اعطای نعمت و آسایش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است احتمال

میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت

ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه

گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد ؛ سست

بنیانان و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب

علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتناء نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور

اوقات محفوظ اند پاسبانی بلای از کامرانی نعمت نسبت با ایشان اصلح و اوفق است و از نظر به نعمت و التفات

بما سوای اگر چه بلحظه باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز نظر بر علم

جامه افتاد جامه از تن برکند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازکست و دم نمیتوان

زد سری هست که به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند

آگاه نباشم ، فَإِذَا دَامَ ذَلِكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذَابَتْ

أَهْوِيَتُهُمْ گداخته میشود و فانی میگردد هواهای ایشان وَانْكَسَرَتْ نُفُوسُهُمْ و شکست

میخورد نفسهای ایشان وَتَمَيَّزَ الْحَقُّ مِنَ الْبَاطِلِ و جدا میشود حق صرف و دین خالص از شرک

باطل که هوای نفس و التفات بما سوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنهاست

کردن ... غیاث اللغات

ومنزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از بلای وَالنَّبِيُّ بَلَاؤُهُ اَعْظَمُ
مِنْ بَلَاءِ الْبَدَلِ و نبی بلای او بزرگستر از بلای بدل وَبَلَاءُ الْبَدَلِ اَعْظَمُ مِنْ بَلَاءِ الْوَلِيِّ
و بلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقا معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست والاتر از مرتبهٔ اصل
ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن كُلُّ وَاحِدٍ عَلٰى قَدْرِ اِيْمَانِهٖ
وَيَقِيْنِهٖ هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازهٔ ایمان خود و یقین خود وَاَصْلُ
ذٰلِكَ و دلیل و برهان آن قَوْلُ النَّبِيِّ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود اِنَّا مَعَاشِرُ
الْاَنْبِيَاءِ اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم
از روی محنت و بلا چه آنچه با نبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسید و آنچه بسید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا رسید هیچ یکی نرسید ثُمَّ الْاَمْثَلُ
فَالْاَمْثَلُ بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای او سخت تر و بیشتر فَيُدِيْمُ اللّٰهُ تَعَالَى الْبَلَاءَ بِهِمْ
و پیوسته میدارد الله تعالی بلای را لِهٰؤُلَاءِ السَّادَاتِ الْكِرَامِ مر این مهتران بزرگ را حَتّٰى يَكُوْنُوْا
اَبَدًا فِي الْحَضْرَةِ تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور وَلَا يَغْفُلُوْا عَنِ الْيَقْظَةِ و بیخبر
نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو و مقام
و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوی اگرچه
برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لِاَنَّهٗ تَعَالٰى يُحِبُّهُمْ زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فَهُمْ اَهْلُ الْمَحَبَّةِ وَمَحْبُوْبُوْ
الْحَقِّ پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شدهٔ حق اند عز و جل وَالْمُحِبُّ اَبَدًا
لَا يَخْتَارُ بُعْدَ مَحْبُوْبِهٖ و دوستدارنده همیشه بر نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را و چون
ایجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور را فائده نعم و عطایا که موجب حضور و سرور اند و نجا صیبت سبب

الْقَلْبِ پس قوی میگردد دیگری و سروری دل فَتَصِيْرُ الْوِلَايَةُ عَلَى الْجَوَارِحِ إِلَيْهِ پس باز میگردد
بادشاهی و تصرف بر اعضا و اندام بسوی دل و بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس متنور میگردند بانوار قلب
متنور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن میفرمایند که لِأَنَّ الْبَلَاءَ يُقَوِّي الْقَلْبَ وَ
الْيَقِيْنَ زیراکه بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل او و یقین او را وَيُحَقِّقُ الْإِيْمَانَ وَالصَّبْرَ و ثابت و درست
میگرداند ایمان و صبر او را وَيُضْعِفُ النَّفْسَ وَالْهَوٰى و سست و ناتوان میسازد نفس و هوا را بوجود
نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس وَلِأَنَّهُ كُلَّمَا وَصَلَ الْأَلَمُ و نیز از جهت آنکه زیرا که
هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت وَوُجِدَ مِنَ الْمُؤْمِنِ الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالتَّسْلِيْمُ لِفِعْلِ الرَّبِّ
و یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خوشنودی بقضای الهی و گردن نهادن مر کردار پروردگار را
رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَشَكَرَهُ خوشنود میگردد خدا از آن مؤمن و شکر میگوید مراد از وی تعالی یعنی جزای اعمال وی
دهد چندان و زیاده میدهد فَجَاءَهُ الْمَدَدُ پس می آید مؤمن را از جانب حق مدد نورانیت وَالزِّيَادَةُ و بیشی در عمل
وَالتَّوْفِيْقُ و سازواری اسباب عمل قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیاده میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق می بخشیم و درین کلام رمز است بآنکه اصل وظیفه در نزد دل بلا شکر است
بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنیه را صبر و تسلیم بدل اوست و در بعضی از کلمات قدسیه وی
رضی الله عنه آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضلتر
از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان میفرمایند شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب
مطالبه نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم میفرمایند وَإِذَا تَحَرَّكَتِ
النَّفْسُ بِطَلَبِ شَهْوَةٍ مِنْ شَهَوَاتِهَا وَلَذَّةٍ مِنْ لَذَّاتِهَا مِنَ الْقَلْبِ و چون بجنبد نفس و بر آید بصفت خود
بازجستن خواهشی از خواهشهای خود و مزه از مزه های خود از قلب فَأَجَابَهَا الْقَلْبُ إِلَى مَطْلُوْبِهَا
پس پاسخ دهد نفس را قلب برسانیدن نفس را بدانچه بازمی جست از شهوت و لذت وَذٰلِكَ مِنْ غَيْرِ

فائده: لان البلاء يقوي القلب واليقين

فائده: غنی شاکر افضل از فقیر صابر ۱۲۹۸

اولیاء وابدال محفوظ اند معصوم ۱۲

دراولیا وابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل هوا والتفات بماسوای
احیانًا جائز است پس از ان حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه وتیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوة الله
علیهم وسلامه بمقتضای جبلت وبشریت است بروجهیکه مناسب علو مقام ایشان است واز ایشان باقی
گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصهٔ شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده وسینه صافی ایشان
ازان شسته شده است واز نفسانیت نیز کلیات آن برآورده وبعضی جزئیات بجهت لطافت ونورانیت
گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام ودریافت امت شرف اتباع آن گردد
این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نتوان زد که حال ومقام او از متشابهات است
وما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی واز ین قیاس بیرونست مصرع او برتر ازانست که آید
بقیاس ۔ والله اعلم فَتَتَرَدِّی الشَّهَوَاتُ پس منقبض میشود وکشیده میگردد بنزول ودوام بلا رغبتها
ومحبتها وَالْاِرَادَةُ وخواستها وَالْمَیْلُ اِلَی اللَّذَّاتِ ومیل کردن بسوی مزه ها وَالرَّاحَاتُ باجمعها
وآسایشها بتمام دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا وآخرت اِلٰی مَا یَلِی النَّفْسَ منزوی میشوند این صفات همه
بجانب نفس ونمیتوانند پیش آمد وسرایت کرد بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد وفراهم آید
وَیَصِیْرُ السُّکُوْنُ اِلٰی وَعْدِ الْحَقِّ وباز میگردد آرام بوعدهٔ حق عزوجل که صابران را کرده است
وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ وخوشنود بودن بقضای حق وَالْقَنَاعَةُ بِعَطَائِهٖ وبسندگی کردن بدهش وے
وَالصَّبْرُ عَلٰی بَلَائِهٖ وشکیبائی کردن بر آزمائش وی تعالی وَالْاَمْنُ مِنْ شَرِّ خَلْقِهٖ وایمن بودن
از بدی خلق وی چه نترسیدن از ایشان بتوکل وتفویض امر بوی اِلٰی مَا یَلِی الْقَلْبَ باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان از صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند وچون
نفس وهوای وی منهزم ومنکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی ومنعدم میشوند وصفات حمیدهٔ قلبیه که
از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند وبجنود انوار تقویت وتائید وی می نمایند فَتَقْوٰی شَوْکَةٌ

ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن تا امر نکند و چیزیرا دریابد چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن

از جانب حق میباشد بالهام فِي حَقِّ الْاَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ صَرِيحٍ فِي حَقِّ الْمُرْسَلِيْنَ وَالْاَنْبِيَاءِ

و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض باینکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب

صحیح ولی است و از کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود

آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن

و با وی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَيَجْعَلُ عَلٰى ذٰلِكَ عَطَاءً وَمَا عَمِلَ کرده میشود و بر وحی

و الهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را اکرمهما الله تعالی فرو میگرد د

الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و نعمتهای ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِيَةِ

و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خوشنود ساختن وَالنُّورِ و دل را

بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن

وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هر چه ما سوای حضرت

ذات است بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاٰفَاتِ و از تمام آفات و مخافات سلامت داشتن

فَاعْلَمْ ذٰلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا فِي الْمُسَارَعَةِ إِلَى

إِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوٰى و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات

و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و نزود مرو بسوی آن وَتَرَقَّبْ فِي ذٰلِكَ إِذْنَ الْمَوْلٰى و منتظر باش

در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمُ فِي الدُّنْيَا وَالْعُقْبٰى پس سلامت مانی در دنیا

و آخرت انشاء الله تعالی

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اِرْضَ بِالدُّوْنِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ جِدًّا و لازم گیر

پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتّٰى يَبْلُغَ الْكِتَابُ

اَمْرٍ مِّنَ اللّٰهِ وَاِذْنٍ مِّنْهُ وحال آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت ولذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت ولذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آن ست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از آن یا باعث پس پایهٔ اذن فروتر از مرتبهٔ امر است
و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می بخشد و امر فعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد حَصَلَتْ بِذٰلِكَ غَفْلَةٌ عَنِ الْحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق وَشِرْكٌ و پیدا میگردد شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی وَمَعْصِيَةٌ
و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللّٰهُ پس فرو میگیرد الله تعالی
هر دو را نفس را بجهت طلب شهوت قلب را بجهت اجابت نفس بِالْخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری ندادن
و توفیق باز گرفتن وَالْبَلَايَا و بمحنتها و آزمایشها وَتَسْلِيطِ الْخَلْقِ و بر گماشتن خلق را وَالْاِيْذَاءِ
وَالتَّشْوِيْشِ وَالْاَوْجَاعِ وَالْاَمْرَاضِ و رنجها و آفتها و دردها و بیماریهای فَيَنَالُ كُلُّ وَاحِدٍ مِّنَ الْقَلْبِ
وَالنَّفْسِ حَظًّا مِّنْ ذٰلِكَ پس مییابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب
گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد بغیر موجودی رخصت
و نهی بالبست کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد او را چه توان گفت و ظاهر آنست که
مراد باین بلاها که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه متضمن لطف که مقصود از آن
تربیت بنده و تزکیهٔ نفس اوست بقرینهٔ ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بنالد و التجا بجناب رحمت آرد
باز همان حکم دارد که گذشت فَاِنْ لَّمْ يُجِبِ الْقَلْبُ النَّفْسَ اِلٰى مَطْلُوْبِهَا پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حَتّٰى يَاْتِيَهُ الْاِذْنُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب
حق باکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بی امر درین باب اگرچه در بعضی

فرق میان امر و اذن

بِكَ حَتّٰى تُؤْمَرَ و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده شوی
وَلَا تَتَحَرَّكْ بِكَ و مجنب بخود وَلَا تَسْكُنْ بِكَ و میارام بخود فَتُبْتَلٰى بِكَ وَبِمَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ
مِنَ الْخَلْقِ پس آنگه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس که بدتر است
از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذٰلِكَ تَظْلِمُ زیرا که تو در طلب وجد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد میگذری
بدر میروی و بر خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فروگذاشته نمیشود
وگرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بروی کسی که بروی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود و همه را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَ
كَذٰلِكَ نُوَلِّيْ بَعْضَ الظّٰلِمِيْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را به بعضی تا دمار از روزگار دیگر
بر آرند و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز
جزای ظلم تو خواهند داد لِاَنَّكَ فِيْ دَارِ مَلِكٍ عَظِيْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است
شان او شَدِيْدٍ شَوْكَتُهٗ سخت است قوت و سرایت او كَثِيْرٍ جُنْدُهٗ بسیار است لشکر او نَافِذٍ مَشِيْئَتُهٗ
رونده و درگذرنده است و استادگی ندارد ارادت و خواهش او قَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او بَاقٍ
مُلْكُهٗ پاینده است پادشاهی او دَائِمٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است حجت و فرمان او دَقِيْقٍ عِلْمُهٗ باریک است
دانش او بَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او عَدْلٍ قَضَاءُهٗ راست است و هموار است قضای او
لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلَا فِي السَّمَآءِ و غائب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره
در زمین و نه در آسمان لَا يُجَاوِزُهٗ ظُلْمُ ظَالِمٍ و نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ الظَّلَمَةِ و اَكْبَرُهُمْ
جَرِيْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف نفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی گناه لِاَنَّكَ
اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِيْكَ زیرا که تو شرک آوردی بهذا السبب تصرف کردن تو در نفس تو وَفِيْ خَلْقِهٖ
و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل بِهَوَاكَ بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر و اختیار
از روی شهوت و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه اَفَمَنِ اتَّخَذَ

أَجَلُهُ تا آنکه برسد انچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فَتَنْقُلُ إِلَى
الْأَعْلَى وَالْأَنْفَسِ پس برده شوی بسوی بلندتر و گرانمایه‌تر از انچه داری وَبِهِ تَهَنَّأُ و بآن ستری اعلیٰ و
انفس مبارکباد کرده شوی و باگوارا کرده شوی وَفِيهِ تَبْقَى و در وی باقی داشته شوی وَتُحْفَظُ و نگاه داشته شوی
بِلَا عَنَاءٍ دُنْيَا وَأُخْرَى بی رنج در دنیا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بی عاقبت بد وَلَا عَدْوَى و بی تجاوز
از حد ثُمَّ تُرَقَّى مِنْ ذٰلِكَ إِلَى مَا هُوَ أَقَرُّ عَيْنًا مِنْهُ پستر بالا برده شوی ازان بسوی رزقی
که آرام یابنده‌تر و خنک شونده‌تر است چشم در وی از رزق سابق وَأَهْنَأُ و گواراتر ازان وَاعْلَمْ
إِنَّ الْقِسْمَةَ و بدان بدرستیکه قسمت تو و نصیب تو انچه نهاده اند و تقدیر نموده لَا يَفُوتُكَ بِتَرْكِ الطَّلَبِ
در نمیگذارد ترا بگذاشتن طلب بیت همین توکل کن ملرزان پا و دست، رزق تو بر تو ز تو عاشق تراست
مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آنزمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول نصیب را وابسته بدان ساخته اند و
مرتب بران داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نداشته اند
بی طلب میرسد و اگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب نه اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد مر او را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر
طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب می یابی اما نه بطلب می یابی از ینجا گفته است من طلب
شيئًا وجد وجد بیت بجست و جوی نیابد کسی مراد ولی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد وَمَا لَيْسَ
لَكَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهُ بِحِرْصِكَ فِي الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالِاجْتِهَادِ و چیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی
تو آنرا بآرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقهٔ اهل هدایت آنست که در کار
آخرت جهد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود
فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزَمِ الْحَالَ و لازم گیر حالی را که پروردگار تعالیٰ ترا بران
میدارد وَارْضَ بِهِ و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود وَلَا تَأْخُذْ بِكَ وَلَا تُعْطِ

وی وولایت وقدرت وی چیزی نوپیدا شده را که دران دعوی هستی وقدرت وحول وقوت باشد پس نیست
ونابود گردانند ترا وتواند که مراد احداث بدعتی واعتقادی باشد در دین وملت واین ملایم تراست با نچه میفرماید
که وَلَا تَقُلْ فِیْ دِیْنِهٖ بِهَوَاكَ فَیُرْدِیْكَ ومگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا
تا مانع از احداث وابداع خلاف دین وشریعت گردد وَیُظْلِمُ قَلْبَكَ وتاریک گرداند دل ترا وَیَسْلُبُ
اِیْمَانَكَ وبرباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ ومعرفت ترا وَیُسَلِّطُ عَلَیْكَ شَیْطَانَكَ وبرگمارد بر تو
شیطان ترا تا گمراه گرداند ودرها وپَه وسوسه وضلالت افگند ترا وَنَفْسَكَ وبرگمارد بر تو نفس ترا
تا گرفتار گرداند ترا به سیر واختیار ودعوی حول وقوت وَهَوَاكَ وبرگمارد هوای نفس ترا تا در راه وپه بدعت اتباع باطل
واعتقادات فاسده وتاویلات زائغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ وبرگمارد بر تو شهوتها ومحبتها وخواهشهای ترا
تا در معاصی وقوع در محرمات ومکروهات واستیفای لذات وانهماک در شهوات بیفتی وَاَهْلَكَ وَجِیْرَانَكَ
وَاَصْحَابَكَ وَاَخِلَّائَكَ وبرگمارد بر تو کسان ترا واهل وعیال ترا وهمسایهای ترا ویاران ودوستان ترا
تا تشویش دهند وایذا کنند ومخالفت ورزند وبیگانگی آرند وَجَمِیْعَ خَلْقِهٖ وبرگمارد همه خلق را از مردم وحیوانات
حَتّٰی عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدمهای سرای ترا وَحَیَّاتِهَا ومارانِ آنرا وَجِنَّهَا وپریان که در خانه وسرای تو
می باشند وَبَقِیَّةَ هَوَامِّهَا وباقی خزندها وگزندها را که در خانه وسرای تو میباشند فَیُنَغِّصُ عَیْشَكَ
فِی الدُّنْیَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَیُطِیْلُ عَذَابَكَ فِی الْاُخْرٰی ودراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این همه بلاها ومحنتها وعذابها وتشویشها بجهت گرفتاری نفس ودعوی هستی وافتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِحْذَرْ مَعْصِیَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ جِدًّا ترس وپرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار تست
وولی نعمت تست وبالذات مستحق عبادت واین ابلغ واوکد است از آنکه گوید بترس عذاب خدا را که
بر معصیت خواهد کرد چه از ینجا قبح وکراهت نفس معصیت وکفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب وعقاب

الله هواه اشارت بدانست واین جرمیست در مقام قرب و عزت وکبریای حق والبته عقاب وعتاب مقربان
را بران واقع است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَاءُ
بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی ومی آمرزد هر چیز را که جز شرک است مر کسی را که میخواهد
وهمچنانکه اشراک باثبات دوئی وبت پرستی عوام را در شریعت شرک است وبحکم الهی آمرزیده نمی شود همچنین
دعوی هستی وخود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والبته عتاب بران متوجه است بکمال تحقیقات
واهل قرب بدان ماخوذ ومعاتب[1] اند بتقصیر دران ماخوذ ومعاتب اِتَّقِ الشِّرْكَ جِدًّا وَّلَا تَقْرَبْهُ پرهیز کن شرک را
البته ونزدیک مشو آنرا وَاجْتَنِبْهُ فِیْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ ویکسو شو از آن در جمیع افعال تو از
حرکت وسکون وفعل وترک وَلَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در جمیع اوقات تو شب وروز فِیْ خَلْوَتِكَ وَفِیْ
جَلْوَتِكَ در تمامه احوال تو در تنهائی وهمنشینی ونهان وآشکارا وَاحْذَرِ الْمَعْصِیَةَ فِی الْجُمْلَةِ وبترس
از گناه کردن در همه احوال واوقات تو فِی الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضا ودر دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا ظَهَرَ
مِنْهُ وَمَا بَطَنَ وترک کن چیزیرا که موجب بزه میشود آنچه پیدا است از ان وآنچه پوشیده است وَلَا تَهْرُبْ
مِنْهُ وبگریز از خدای عزوجل فَیُدْرِكَكَ پس در می یابد ترا یعنی خیال کن که گریختن از عذاب وی ممکن نبود
مصرع بجا پرد که از تو گریز دکجا رود وَلَا تُنَازِعْهُ فِیْ قَضَائِهٖ فَیَقْصِمَكَ وکشاکش وخصومت مکن خدا را
بتدبیر واختیار تو وترک صبر ورضا در قضای خدا پس بشکند وپاره پاره کند ترا وَلَا تَتَّهِمْهُ فِیْ حُكْمِهٖ فَیَخْذُلَكَ
وتهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب وتشکیک در وعده او واتکا تهمت حکمت وتقدیر او پس فرو گذارد ترا وبازگیرد
از توفیق ونصرت را وَلَا تَغْفُلْ عَنْهُ فَیُنْسِیَكَ وغافل وبیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم
گرداند ترا از فضل ورحمت خود ودر بعضے نسخ فَیُنَبِّهَكَ پس بیاگاهاند وهشیار گرداند ترا از خواب غفلت وعذر وبیم
غفلت واین نسخه مناسب تر است باین قول که میفرماید فَیَبْتَلِیَكَ پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا بمحنت
تا هشیار شوی وغفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِیْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَیُهْلِكَكَ ونو پیدا میار در سرای

[1] معاتب یعنی عتاب کرده شده ۱۲

وقدرت وتوفیق اعمال وافعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبد اگر بد بد آنهم فضل اوست
أَحْسَنِ الْأَدَبِ نیکو نگهدار او با عبودیت را در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ وتهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لائق درگاه ربوبیت اوست از جهل وبخل وسفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ
وهر چه نزد پروردگار تعالی بر اندازهٔ معین است نه کم میشود ازان ونه بیش وهر چیز را مقداریست مخصوص
و وقتی است معلوم وحالی است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیز را که وی پس کرده
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ ونیست پس افگننده مر چیز را که وی پیش کرد يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ
وَقْتِهِ وَأَجَلِهِ می آید ترا ومیرسد بتو هر چه تقدیر کرده ونهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و
نهاده است برای وی إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ اگر خواهی واگر نخواهی لَا تَشْرَهْ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى مَا سَيَكُونُ
لَكَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلْهَفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ وطلب مکن
ودریغ مخور واندوهگین مشو بر چیزیکه آنچیز قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ هُوَ عِنْدَكَ
پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَخْلُو إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكَ أَوْ لِغَيْرِكَ خالی نیست ازین
دو شق یا پیدا شده برای تو یا برای غیر تو فَإِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَإِلَيْكَ صَائِرٌ
پس بسوی تو بازگردنده است وبتو رسنده است وَأَنْتَ إِلَيْهِ مُقَادٌ وَمُسَيَّرٌ وتو بسوی وی
کشیده میشوی وبرده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آنرا ودریافتن
آن مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل وتسلی طالب است یا بجهت آنکه
زمان حیات همه قلیل است وبجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ فَعَنْكَ مَصْرُوفٌ
وچیزیکه نیست برای تو پس ازان بازگردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلِّي وازتو روی گرداننده است
فَأَنَّى لَكُمُ التَّلَاقِي پس از کجا باشد میان تو واو پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِإِحْسَانِ الْأَدَبِ
پس درکار باش به نیک نگهداشتن ادب فِيمَا أَنْتَ بِصَدَدِهِ درچیزی که تو در راه آن ودرپی آن

نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت
وی حرام وَالْزِمْ بَابَهٗ حَقًّا ولازم گیر در او را وجدا مشو از آن بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ
وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهٖ و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او و مُعْتَذِرًا عذر خواهنده
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانی آورد چه گونه سر از خجالت بر آورم بر دوست هر که خدمتی بسزا
بر نیاید از و ستم مُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آن مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی نماینده
بدرگاه غنای او و خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع
بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از این جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده اند اشارت
بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی
و تعملی نیز باید کرد و مُطْرِقًا چشم فرو خوابا ننده از غلبه جمعیت و حضور غَيْرَ نَاظِرٍ اِلٰى خَلْقِهٖ نگاه نکننده
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون
در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْاَعْوَاضِ دُنْيَا وَاُخْرٰى و طلب نماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا
بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا الْاِرْتِقَاءِ اِلَى
الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيْفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای
ارجمند در قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس و بقای وجود را دران دخلی باشد اشارت است بمقام صدق
اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که وَاعْلَمْ
بِاَنَّكَ عَبْدُهٗ و جزم کن بدان که تو بنده اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هرچه مالک است
بنده از روی ظاهر و در دست او است مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا
مِنَ الْاَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را بر وی سبحانه
از اجر و ثواب و جاه و منزلت و انعمی که مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب آلات از جوارح اعضا و قوت

فرق در خضوع و خشوع ۱۲

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا درگیرد وَمُرَادُكَ وَمَرَامُكَ و خواسته شدهٔ تو و جای جستجوی
تو وَشَهَوَاتُكَ وَمُنَاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمُرَادِ می یابی تو ازین کار
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلٰی كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرْقٰی بِهٖ اِلٰی
كُلِّ خَيْرٍ و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی وَنَعِيْمٍ و بهر تازه نعمتی وَطَرِيْفٍ بطاے محله
و فاسر مال تو و هر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ و هر شادی و خوشی وَتَنْفِيْسٍ و هر چیز گرانمایه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان را و مال و در راه
خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی و مالی جا آرندگان را مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از انچه سبب سردی چشم
و راحت و آرام ایشانست جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ
الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهاے پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوْبِ اَجْمَعَ وَاَعْظَمُ و باز ماندن
گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات
محرمات و مکروهات بیشتر باشد از ایتان عبادات امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند
اگرچه استعمال ادویه و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه پیشتر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین تجویز
و پرهیز نکند بهر روز بیمار تر گردد و اگر یکے از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن متصل بدانست
بجاے آورد و اقتصار در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول مقصود که حصول قرب
الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی الشیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کتاب
حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَشْرَفَ وَلَا اَحَبَّ اِلَی اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند قدر تر
و نه دوست داشته شده تر بسوے خدای عز و جل وَلَا اَرْضٰی عِنْدَهٗ و نه مرضی تر نزدی و لغاً
مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ انچه ذکر دهم براے تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و عدم

ودر پی آن مستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِي وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در ینوقت که حال
وحاضر است وحال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَأْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تُمِلْ عُنُقَكَ إِلَىٰ
مَا سِوَاهَا و مائل مگردان گردن خود را در چپ و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوندست بلکه
بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالَىٰ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهٖ أَزْوَاجًا
مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران را زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیاست لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم و در فتنه و بلا بیندازیم
ایشان را دران وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت وانچه داده است
ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَّأَبْقَىٰ بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَىٰ غَيْرِ مَا أَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر انچه استاده کرده و واشته شده است ترا دران چیز
و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود وَأَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ
وانچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ أَنَّ مَا سِوَىٰ ذٰلِكَ و
آگاهانیده است ترا که انچه جز آنست فِتْنَةٌ أَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است
ایشان را بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَيْرٌ لَّكَ و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است مر ترا
وَأَبْقَىٰ و پاینده تر است وَأَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَأَحْرٰى وَأَوْلٰى و سزاوار تر است
بحال تو و اولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا پس میباید که باشد حذر از معصیت
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دَأْبَكَ عادت و کار تو
وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوَاكَ و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و باشد شعار تو
و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

وَحَمَلَنِیْ وگمنام ساخت مرا وَلَمْ یَرْفَعْ ذِکْرِیْ بَیْنَ الْخَلِیْقَةِ وَاِخْوَانِیْ و بلند نکردانید نام و آواز مرا
میان خلق و برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِیْ نِعْمَةً مِّنْهُ و فروریخت بر غیر من نعمت را از خود
سَابِغَةً تمام و فراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ میگردد و آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود
وَفَضَّلَهٗ عَلَیَّ وَعَلٰی اَهْلِ دِیَارِیْ و فزونی داد او را بر من و بر اہل دیار من وَکِلَانَا مُسْلِمَانِ
مُؤْمِنَانِ و ہر دو ما مسلمان و گرونده بدین وَیَجْمَعُنَا اُمُّنَا حَوَّا وَاَبُوْنَا اٰدَمُ و فراہم آورد ما را مادر
ما حوّا و پدر ما آدم خَیْرُ الْاَنَامِ بہترین خلق بجہت پیشی و نسبت پدری و در میان فرزندان او
یک پدر و مادر اینہمہ تفاوت چراست مصرع بندگانیم این یکے مقبول وآن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند و تسلی میدہند او را بقول خود اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِكَ ذٰلِكَ
اما تو ای فقیر محتاج گرسنہ تشنہ خراب حال پس تحقیق کرده است خدای تعالی بتو آنرا لِاَنَّ
طِیْنَتَكَ حُرَّةٌ زیرا کہ گل سرشت و خوی تو بے ریگست وَنَدٰی رَحْمَةِ اللّٰهِ و تری رحمت خدا
یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی مُتَدَارِكٌ عَلَیْكَ پے در پے رسنده است بتو مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضا حق و یقین بفعل وی تعالی
و سازگاری با مر و نہی وے و علم بصفات جلال وے وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ مُتَرَاکِمٌ لَدَیْكَ
و نورہاے ایمان و یگانہ دانستن حق در فاعلیت و خالقیت بر ہم نشینندہ و گردانیده اند نزد تو فَشَجَرَةُ
اِیْمَانِكَ وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت
ثَابِتَةٌ پای برجاے است مَکِیْنَةٌ محکم و استوار مُوْرِقَةٌ برگ بیرون آرنده است مُثْمِرَةٌ میوه دہنده است
مُسْتَزِیْدَةٌ طلب زیادتی کننده است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ شونده است و شاخہای او مر سوفتاده
مُظِلَّةٌ سایہ افگنده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخہای او بجانب آسمان رفتہ فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةٍ
وَنُمُوٍّ پس آن درخت ہر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلَی السَّاطَةِ وَعَلْفٍ

ف بلا بکسر
انکار کردن و لعج
مرئی و مم از رنج
لقضایہ ۱۲ ابجاث اللغات

التفات بزخارف دنیا وفقنا الله وایاک لما یحب ویرضی بمنّه توفیق دہاد خدا تعالی ما را و ترا
بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است ازان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را با ذات
شریفه خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار که شمه مقربان عالی مقدار است
بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف او که مقبول و مامول است
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه
رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی الله عنه وارضاه لا تقولن یا فقیر الید مگو البته ای محتاج خالی از دست
از متاع دنیا یا مولی عنه الدنیا وارباتها ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداوندان
دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که هیچکس ذکر او نمی کند و نام او نمی برد یا جائع یا نائع ای گرسنه
ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل
زاویة من الارض ای پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین من مسجد وبقاع خراب
از مسجد و جایهای ویران ومردودا من کل باب و برگردانیده شده از هر در ومدفوعا
عن کل مراد بقاف برون رانده شده برخاک چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی
ومنکسرا ومزدحما فی قلبه کل حاجة ومرام شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت و
مطلب بگو ای فقیر که این صفت و این حال و ارمی ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه خدا تعالی فقیر و
محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا و پیچید و در هم کشید از من دنیا وعدلنی و ترکنی و
قلانی و از پای انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی ولم یجمعنی
و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا و اهاننی و اهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا و لم یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کارگذاری کرده شود بدان

نعمت خود را فعل بِهٖ ذٰلِکَ کرده است بوی آنرا لِاَنَّ مَحَلَّ اِیْمَانِهٖ اَرْضٌ سَبْخَةٌ وَصَخْرٌ
از جهت آنکه محلِ ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان و سنگستان است که لَا یَکَادُ یَثْبُتُ فِیْهَا
الْمَاءُ نزدیک نیست که بر جای ماند در آن زمین آب وَتُنْبِتُ الْاَشْجَارُ و بروید بر روی درختان وَیَتَرَبّٰی
فِیْهَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ و تربیت یابد در وی کشت و میوه‌ها فَصَبَّ عَلَیْهَا اَنْوَاعَ سُبَاطَةٍ وَغَیْرِهَا
پس ریخت بر آن زمین گوناگون خاک روبه را و جز آن مِمَّا یُرَبّٰی بِهِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه و درختان وَهِیَ الدُّنْیَا وَحُطَامُهَا و مراد بآن نکته بطریق
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیاست حطم بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا
لِیَحْفَظَ بِذٰلِکَ مَا اَنْبَتَ فِیْهَا مِنْ شَجَرَةِ الْاِیْمَانِ تا نگاه دارد بآن حطام چیزیرا که رویانیده است
در زمین دل او از درخت ایمان وَغَرْسِ الْاَعْمَالِ و نهالهای اعمال که نشانده شده است فَلَوْ قَطَعَ ذٰلِکَ
عَنْهَا پس اگر ببرد و دور کند آن سباطه و جز آنرا از آن زمین لَجَفَّتِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ هر آینه خشک
گردد گیاهها و درختان وَانْقَطَعَتِ الثِّمَارُ و بر طرف گردد میوه‌ها فَخَرِبَتِ الدِّیَارُ پس ویران
میگردد دیارها و شهرها و میماند وجود اغنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان دخلی در آبادانی دنیا
دارد وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ یُرِیْدُ عِمَارَتَهَا و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دیار آنرا بوجود اقسام مردم
فَشَجَرَةُ اِیْمَانِ الْغَنِیِّ ضَعِیْفَةُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان توانگر سست است جای رستن او وَخَالٍ
عَمَّا هُوَ مَشْحُوْنٌ بِهٖ شَجَرَةُ اِیْمَانِكَ یَا فَقِیْرُ و تهی است از چیزیکه پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفائی که موجب قوت و استحکام اوست فَقُوَّتُهَا وَبَقَاؤُهَا
بِمَا تَرٰی عِنْدَهٗ پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزیست که می بینی نزد وی مِنَ الدُّنْیَا
وَاَنْوَاعِ النَّعِیْمِ از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فَلَوْ قَطَعَهَا مَعَ ضَعْفِ الشَّجَرَةِ جَفَّتِ الشَّجَرَةُ
پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فَکَانَ کُفْرًا وَجُحُوْدًا

پس نیست حاجت برای آنکه درخت بسوی خاک روبه وخس وخاشاک لِتُنَمّٰی بِهَا وَتُرَبّٰی تا بالیده شود آن درخت
بسماط وتربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت نمی باشد در وی خاک شوره
وخاک روبه می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت وزریع دار وخوب بر آید تشبیه کرد حطام
دنیا را که باغنیا داده شده است تا دین وایمان ایشان محفوظ ماند بشوره وخاک روبه که در زمین می اندازند
تا زراعت ودرخت که در وی نشانده شده است بالیده شود ومحفوظ ماند وَقَدْ فَرَغَ اللّٰهُ تَعَالٰی مِنْ اَمْرِکَ
عَلٰی ذٰلِکَ بتحقیق ساخته وپرداخته است خدا تعالی کار ترا بر آن حال وَاَعْطَاکَ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ الْبَقَاءِ
وداده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه باقی وپاینده است وَخَوَّلَکَ فِیْهَا ومالک گردانیده است در
تیار داشته است ترا در وی وَاَجْزَلَ عَطَاءَکَ فِی الْعُقْبٰی وبسیار کرده است بخشش ترا در آخرت وعاقبت کار
مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتهای که نه هیچ چشم آنرا دیده است ونه هیچ گوش وصف آنرا شنیده است
وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ ونه خطور کرده وگذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ
بشرے ونه در آمده در خیال کسے قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ
اَعْیُنٍ جَزَاءً بِمَا کَانُوْا یَعْمَلُوْنَ ۝ پس نمیداند هیچ یکے آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان
از راحت وخوشی در جزای عمل ایشان اَیْ مَا عَمِلُوْا فِی الدُّنْیَا مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ یعنی
چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلٰی تَرْکِ الْمَنَاهِیْ وصبر کردن
بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِیْمِ اِلَیْهِ وَالتَّفْوِیْضِ اِلَیْهِ فِی الْمَقْدُوْرِ وسپردن وباز گذاشتن
کار وبار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهٗ فِیْ جَمِیْعِ الْاُمُوْرِ وساز گارے
مر او را در همه چیز از احکام شرعیه وقهریه وَاَمَّا الْغَیْرُ الَّذِیْ اَعْطَاهُ اللّٰهُ مِنَ الدُّنْیَا
واما غیر تو ای فقیر که داده است او را خدا تعالی از دنیا وَخَوَّلَهٗ وَنَعَّمَهٗ فِیْهَا ومالک گردانیده
تیمار کرده ونعمت داده است او را در دنیا وَاَسْبَغَ عَلَیْهِ فَضْلَهٗ وتمام گردانیده است بروی فزونی

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل وعلا اشتم تزول اراکتک ومماتک پس تر دو شهود خواهش
تو وآرزوهای تو چیزیرا که نخواسته است حق تعالی از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتست بموت
شده گانه که موت از خلق وهوا وارادتست چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن
الاکوان دنیا واخری پس فانی ونیست شوی از همه بودنیها وهستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
واز باب خواهش وآرزو بود بی لاحظه حق وشهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا وآخرت فتصیر کالاناء
المنثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لا یبقی فیک ارادة غیر ارادة ربک باقی نمی ماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار آب وهر چیز درو ست از مایعات
فتمتلی برباک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود وچون فانی شوی از خود باقی
شوی بوی تعالی چه سر فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الضد دخل الضد وچون ظلمت صفات بشریت بدر رفت
پر نور انوار ربوبیت درآمد بیت خرج الذور ما ومن باشد به دخل النور والفتن باشد فلا یکون ع
بغیر ربک فی قلبک مکان ولا مدخل پس نباشد مر غیر امر ورضا وارادت وی او پروردگار ترا
در دل تو جای بودن ونه راه درآمدن وجعلت بواب قلبک وگردانیده شوی تو دربان دل خود
نگذاری کسی را که درآید روی بی اذن ورضا مولی تعالی واعطیت سیف التوحید وداده شوی
ترا شمشیر توحید ویگانگی حق تا غیر او را قطع کنی وقادر ومؤثر ومتصرف ندانی وجز او را یا دنیاری والعظمة
والجبروت وداده شوی شمشیر شهود عظمت وکبریائی حق تا در جنب آن همه چیز وهمه کس خوار وخورد نماید
فکل من رایته دنا من ساحة صدرک پس هر کس که بینی او را که نزدیک شد از فضای
سرای سینه تو الی باب قلبک بسوی در دل تو تا درآید در آن اندرت راسه من کاهله
برانداز سر او را از میان دو کتف او ومحو ونابود گردانی ـه غیر حق هر چه کان مقصود تست
تیغ لا بر کس که آن معبود تست فلا یکون لنفسک وهواک پس نباشد مر نفس ترا میل شهوت ترا

ـه [illegible]

پس بدل میشود ایمان او بکفر و انکار وَالْحَاقًا بِالْمُنَافِقِيْنَ وَالْمُرْتَدِّيْنَ وَالْكُفَّارِ و پیوستن و
بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَّبْعَثَ اللّٰهُ اِلَى الْغَنِيِّ
یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عَسَاكِرًا لشكرها مِنَ الصَّبْرِ وَالرِّضَاءِ
وَالْيَقِيْنِ از ین صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده وَالْعِلْمِ وَاَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ
و از علم ذات و صفات خود و معرفتهای گوناگون فَيَقْوٰى الْاِيْمَانُ بِهَا پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فَحِ لَا يُبَالِيْ بِانْقِطَاعِ الْغِنٰى وَالنِّعَمِ پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر به
برطرف شدن توانگری و نعمتها و میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان و استحکام آن

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَكْشِفِ الْبُرْقُعَ وَالْقِنَاعَ عَنْ وَجْهِكَ مگشا روی پوش و پرده از روی خود در صراح گفته برقع
بضم قاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر میم
افگندنی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نساء است اشارتیست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورتست که ستر
و کتمان آن لازم وقت مردانست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی * باید که دم از سر حقیقت نزنی *
مردان همه در دعوی مردی چو زنند * تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی * پس می فرماید پرده از روی حال
خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حَتّٰى تَخْرُجَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان در ضرر و نفع و مدح
و ذم و طمع در ایشان و قصد سوی ایشان است وَتُوَلِّيَهُمْ ظَهْرَ قَلْبِكَ فِي جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ و بگردانے
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا وَيَزُوْلَ هَوَاكَ
و تا دور گردد هوای نفس تو در مخالفت او امر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مرآن چیز را که آورده است نبی

المقالة السادسة والعشرون

نزد آن نگهبانان از حق عز وجل کَیْلَا یَخْلُصَ الْخَلْقُ إِلَی الْقَلْبِ تا راه نیابد خلق بسوی دل تو
مِنَ الشَّیْطَانِ از شیطان و وسواس وی وَالنَّفْسِ وَالْهَوٰی و نفس و هوای او وَالْإِرَادَةِ وَالْأَمَانِیِّ
الْبَاطِلَةِ و خواهشهای و آرزوهای ناحق وَالدَّعَاوِی الْکَاذِبَةِ و دعویهای دروغ النَّاشِئَةِ مِنَ
الطِّبَاعِ وَالنُّفُوسِ الْأَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ پیدا شونده اند از طبعهای و نفسهای فرماینده به بدی وَالضَّلَالَةِ
النَّاشِئَةِ مِنَ الْأَهْوِیَةِ و گمراهیهای پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسیدی بمرتبه ولایت
مشرف شدی و در زمره اولیا در آمدی فحج پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و بشهود حقیقت و
سلطان جبروت الهی از قید تعلق بما سوی رستی و بحفظ و حراست حق از غایة شیطان و نفس و طبیعت و ارادات
و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و مقام ولایت رسیدی إِنْ کَانَ فِی الْقَدَرِ مَجِیْءُ الْخَلْقِ اگر رفته است
در تقدیر الهی آمدن خلق وَتَوَاتُرُهُمْ إِلَیْكَ و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو وَتَتَابُعُهُمْ و
تَمَالُؤُهُمْ عَلَیْكَ و پیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لِیُصِیْبُوْا مِنَ الْأَنْوَارِ اللَّائِحَةِ برای آنکه برسند و بیابند از نورها پیدا و درخشان وَالْعَلَامَاتِ
الْمُنِیْرَةِ و از نشانهای روشن و تابان وَالْحِکَمِ الْبَالِغَةِ و از حکمتهای نیکو رسان حکمت دانستن
حقیقت هر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری وَتَتْرَی الْکَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ و پی بیند
کرامتهای پیدا مصئون از اشتباه و التباس وَخَوَارِقِ الْعَادَاتِ الْمُسْتَمِرَّةِ و پی بیند خوارق عادات دائم
و پیوسته مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنی قوت و تیزی و بمعنی اول از مرور حاصل بود و
خوارق عادات تفسیر کرامات است چه عادات سنت الهی است که جاریست در کائنات و محتمل
که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول به عادت ولی باشد یا مراد بخوارق
عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات
و علامات نبوت گفته اند و مصداق این کمال کلام جلال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

وَاِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ وخواهش ترا وآرزوی ترا دُنْيَاكَ وَاُخْرَاكَ دنیا تو وآخرت تو عِنْدَكَ رَاسٌ مُنْتَالٌ نزد تو سری بالا برآمده یعنی همه خواهشهای وآرزوها پست ومغلوب ومنکوب باشد وسر نتواند کشید وَلَا كَلِمَةٌ مَسْمُوعَةٌ ونباشد نفس وهوا وخواهش وآرزو ترا سخنی که شنیده شود و قبول کرده شود واطاعت نموده شود وَلَا رَاىٌ مُتَّبَعٌ وباشد اینهارا رای واعتباری واعتقادی که اتّباع وپیروی کرده شود یعنی نفس هوا وخواهش وآرزوها را حکمی وتسلّطی بر تو نماند واتباع آن نکنی اِلَّا اتِّبَاعُ اَمْرِ الرَّبِّ مگر پیروی فرموده پروردگار عزّ وجل وَالْوُقُوْفُ مَعَهُ واستادن بامر پروردگار رود ونگذشتن ازان وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهٖ وراضی بودن بقضای وی تعالی بَلِ الْفَنَاءُ فِيْ قَضَائِهٖ وَقَدَرِهٖ بلکه نیست شدن وگم شدن در قضا وقدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست که در وی سلب هستی واختیاری هست فَتَكُوْنُ عَبْدَ الرَّبِّ وَاَمْرِهٖ پس باشی تو بنده پروردگار وتابع فرموده وی لَا عَبْدَ الْخَلْقِ وَاٰرَائِهِمْ نه بنده خلق واعتقادهای ایشان وازانچه مذکور شد معلوم گشت که تجرد وحصول مرتبهٔ فنا سیف توحید وعظمت وجبروت در دست عمر دمید بهنگامی که بدان سر ماسوای بر میاندازد ونفس وهوا وارادت ومنارا بزوال می نهند وچون کار وبار فنا دائم ومستمر وتمکین مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا وزوال نفس وهوا وارادت ومناست نیز محکوم واستوار میگردد چنانکه میفرماید فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِيْكَ كَذٰلِكَ پس چون دائم گردد واستوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ حَوْلَ قَلْبِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَيْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الٰهی شوی ومحب البته غیور باشد بر محبوب خود ونگذارد اورا که بغیر وی میل وتوجه نماید پس نگذارد هوا وارادت ماسوارا که نزدیک گردد بدل تو وَخَنَادِقُ الْعَظَمَةِ وزده شود گرد دل تو خندقهای عظمت وَسُلْطَانُ الْجَبَرُوْتِ وغلبه وقهرمان کبریا وَحُفَّ بِجُنُوْدِ الْحَقِيْقَةِ وَالتَّوْحِيْدِ وگرد کرده شود دل تو بلشکرهای حقیقت وتوحید وَيُقَامُ دُوْنَ ذٰلِكَ حَرَّاسٌ مِنَ الْحَقِّ واستاده کرده شود

۱۵ مسئله [illegible] خراب و [illegible] دنیا [illegible] ۱۲۵۲

۱۶ تجرد وحصول مرتبهٔ فنا سبب توحید و عظمت [illegible]

کہ پسندگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وے
رضی اللہ عنہ مذکور ست وقتیکہ در ابتدای حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰہی بود
چنانکہ در مقالہ حادی عشر گذشت و چون چنین زنی پیدا آید حُفِظْتَ مِنْ شَرِّهَا نگهداشتہ شدی
از شر و آفت آن زن وَ تَحَمُّلِ اَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیهاے وی وَ اَتْبَاعِهَا وَ اَهْلِهَا
و نگهداشتہ میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل گرانیهای ایشان وَ صَارَتْ عِنْدَكَ
مَوْهِبَةً و میگردد آن زوجہ نزد تو بخشش از جانب پروردگار مُكْفَاةً كفایت کردہ شدہ از شر و
مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب وی مُهَنَّاةً مبارک و سازوار گردانیدہ شدہ مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزہ گردانیدہ شدہ مُصَفَّاةً مِنَ الْغِشِّ و صاف و خالص گردانیدہ شدہ از غش بکسر
غین خیانت و ناسرکی و کینہ و کدر وَ الْخَبَثِ و از پلیدی و در بعضے نسخ والحنث بحاء مهملہ مکسورہ و نون
ساکن یعنی بزہ و گناہ و خلاف کردن سوگند وَ الدَّغَلِ و از فساد و تباہی و دغا وَ الْحِقْدِ وَ الْغَضَبِ
و از کینہ و از خشم چہ کینہ و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امری ناملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب
از ورود و اگر نتوانست کشید و مضمر داشت کینہ در دل نشیند وَ الْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ و خالص گردانیدہ
از خیانت کردن در غیبت این لفظ بمقابلہ تفسیر کریمہ حافظات للغیب و معنی وارد یکے آنکہ در غیبت مرد
در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکہ در مال و ملک مرد بے اذن وی التصرف نماید فَتَكُونُ
مُسَخَّرَةً لَكَ پس میباشد آن زن رام و فرمانبردار کردہ شدہ مر ترا درین هنگام وَهِيَ وَاَهْلُهَا آن
زوجہ و کسان وی مَحْمُولَةً عَنْكَ مُؤْنَتُهَا برداشتہ شدہ و انداختہ شدہ از تو بار و گرانی وی مَدْفُوعٌ
عَنْكَ اَذِيَّتُهَا دور کردہ شدہ از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَاِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ اگر تقدیر
کردہ شدہ باشد از ان زوجہ فرزندی كَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایستہ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قُرَّةَ عَيْنٍ باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدا تعالی

رہ تعبیر
تمیمہ
ویرانہ
مدعیات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته وبفتور ظهور می کرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کراماته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پیهم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهی از وی وگاهی در وی وگاهی با وی ودر هر ساعت وهر لحظه انواع کرامات والوان برکات منظور وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود بیت رخ نگار مرا هزار آن دگر رنگ است * بزیر خم سر زلفش هزار نیرنگ است * پس ازان اشارت میفرماید بفائده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان وَیَزْدَادُوْا بِذٰلِکَ وتا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات مِنَ الْقُرُبَاتِ وَالطَّاعَاتِ از کارهای که بدان نزدیکی جویند بدرگاه وفرمانبرداری های امر ونهی وی وَالْمُجَاهَدَاتِ وَالْمُکَابَدَاتِ وافزون کنند مجاهدها وکوششها ومشقتها وسختیها فِیْ عِبَادَةِ رَبِّهِمْ در پرستش کردن پروردگار خود وچون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وهوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حُفِظْتَ عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وَعَنْ مَیْلِ النَّفْسِ اِلٰی هَوَاهَا ونگهداشته میشوی از میل کردن وخمیدن نفس بسوی هوا ودوستی خود وَعُجْبِهَا واز خویشتن بینی نفس وَمُبَاهَاتِهَا وَتَعَاظُمِهَا بِالتَّکَثُّرِ بِهِمْ واز فخر کردن نفس وبزرگ شمردن وی خود را به بسیار نمودن اتباع ونازیدن بایشان وَبِقَبُوْلِهِمْ لَکَ وبسبب پذیرفتن ایشان مر ترا وَاِقْبَالِ وُجُوْهِهِمْ اِلَیْکَ وبه پیش آمدن رویهای ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وَکَذٰلِکَ اِنْ قُدِّرَ مَجِیْئُ زَوْجَةٍ حَسْنَاءَ جَمِیْلَةٍ وهمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک وخوب وحسین وجمال هر دو بمعنی نیکی وخوبی است واگر یکی را بحسن اخلاق ودیگری را بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد وَبِکِفَایَتِهَا وَسَائِرِ مُؤْنَتِهَا آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه بار وگرانی خود یعنی با وجود حسن وجمال مال ومنال نیز داشته باشد

خوارق از حضرت غوث اعظم چنان وچندان ظاهر شد که از دیگر اولیا نبود ۱۲

مِنَ الدُّنْیَا لَا یَفُوتُ و ہمچنین اگر تقدیر کردہ شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اِذَا ذٰلِکَ وقتی کہ
آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و ہوا و ارادت و آرزو فَمَا هُوَ قِسْمَتُکَ مِنْهَا
پس چیزی کہ قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهٖ چارہ نیست از گرفتن آن وَتَصْفِیَتِهٖ
لَکَ بِفَضْلِ اللّٰهِ وَاِرَادَتِهٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورت ارادت
و آرزو و طلب و تعب بفضل خدا و ارادت او وَوُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِهٖ و بآمدن امر از درگاہ الٰہی بگرفتن
آن نصیب سابقًا معلوم شدہ است کہ امر درینجا بمعنی حصول یقین و سکینہ است کہ در قلب ولی
صحیح پیدا گردد میتواند کہ صریح امر نیز وارد شدہ باشد نہ بوحی بر وست تا کہ فَتَنَاوُلَهٗ وَاَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکہ تو فرمانبرداری کنندہ امر اُمِتَاتُ
عَلٰی تَنَاوُلِهٖ پاداش دادہ میشوی برگرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرْضِ وَ
الصِّیَامِ الْفَرْضِ چنانکہ پاداش دادہ میشوی بر نماز فرض و بر روزہ فرض چہ ہر دو بامر ایجابی است و لیکن
چون در باطن ہست اعتبار آن در حکم ظاہر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب نباشد
وحی کفر است و موجب خرابی ظاہر و باطن زیرا کہ با وحی روح الامین ہست بر مثال خاتم بر نامہ وَتُؤْمَرُ
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمَتِکَ مِنْهَا و امر کردہ میشوی در چیزیکہ نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچہ
در دست تو آمدہ است و لیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کردہ میشوی وَاَنْ تَصْرِفَهَا
اِلٰی اَرْبَابِهَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن کہ مصارف آنند
مِنَ الْاَصْحَابِ وَالْجِیْرَانِ وَالْاِخْوَانِ از یاران و ہمسایگان و برادران طینی و دینی اَلْمُسْتَحِقِّیْنَ
الْفُقَرَاءِ وَمِنْهُمْ کہ صاحب حق اند دران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوٰۃ است و در غیر زکوٰۃ
صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَاَصْحَابِ الْاَقْسَامِ و خداوندان اقسام کہ مصارف
زکوٰۃ اند و معدود و اند در شریعت و لو آنکہ مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوٰۃ باشند

در شانِ زکریا علیه السلام وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ و شایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای به اولاد شدن بعد
از آنکه نازاینده بود و قَالَ اللهُ تَعَالَى و گفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند
و میخواهند از وی وَهَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ و بخش ما را از زنان ما و از اولاد ما
خنکی و آرام دیده ها یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده های ما سرد شود و آرام گیرد
یعنی باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و در دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا و بگردان ما را برای
پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قَوْلُهُ تَعَالَى و قول
خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
و بگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول و عمل فَتَكُونُ هَذِهِ الدَّعَوَاتُ الَّتِي فِي هَذِهِ الْآيَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مَعْمُولًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِي حَقِّكَ پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است
إِنْ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات أَوْ لَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اهل و شایسته رحمت و
لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس بر آمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح است
بتو میرسد و نعمتهای ظاهر و باطن بتو نثار می نمایند إِذْ هِيَ فِي مَحَلِّهَا وَأَهْلِهَا زیرا که این دعاها و این
نعمتها که بر قومی میریزند بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جایست و در باب اهل و شایسته خود
شده است و فیض انقابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فَافْهَمْ وَأَوْلَى مَنْ يُعَامَلُ
بِهَذِهِ النِّعْمَةِ و سزاوارتر کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را و مقابل بها و روبرو
کرده شود بآن مَنْ كَانَ أَهْلًا لِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسیست که اهل و شایسته کرده شده است مرین مرتبه را
وَأُنْزِلَ فِي هَذَا الْمَقَامِ و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد وَقُدِّرَ لَهُ مِنَ الْفَضْلِ
وَالْقُرْبِ و تقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی تو گاه وَكَذَلِكَ إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ لِشَيْءٍ

خوابانیدن و شرم داشتن از سر برافراشتن و دعویهای دروغ کردن اَلْاِغْمَاضَ اَلْاِغْمَاضَ یعنی
چشم خوابانیدن و مدارا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض مکرر نیامده اَلْحَیَا اَلْحَیَا این کلمات اکثر
بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد مبالغةً و تاکیداً و مقصود آنکه برین صفات
باش و باین طریق باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَیُؤْخَذُ بِیَدِكَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی وَیُنْزَعُ عَنْكَ مَا عَلَیْكَ و کشیده شود از تو باری و محنتی و رنجی
که بر تست ثُمَّ تُغَوَّصُ فِیْ بِحَارِ الْفَضَائِلِ پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطایا
و مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالی بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبه تکمیل و ارشاد خلق فَیُخْلَعُ عَلَیْكَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعتها جامه و جز آن که کسی را بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعتهای علمهای تو تا آشنا از نزد حضرت حق بغیر حاصل کسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی بعلام و الهام فی الاصطلاح محدث
بفتح دال مهمله دوست گمان را نیز اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم وَتُکَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قرب است خواه که گرید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰی و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی بغنای قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته
میشوی در در آمدن در معارف و معارک و در تقویت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و برداشته میشوی بمقام عدل
و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق بِاَنَّكَ
الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ این کلام که براستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبه

عَلٰی مَا یَقْتَضِی الْحَالُ بران وجہیکہ تقاضا میکند حال ہر یک ازین اقسام مذکورہ فَالْاَحْوَالُ تَکْشِفُهَا
وَتُمَیِّزُهَا پس احوال میکشائی وظاہر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومی شناسی ہر یکے را
عیاناً وَلَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ ونیست خبر کہ از مردم شنیدہ میشود مانند معاینہ کہ بچشم خویش دیدہ شود
یعنی در کشف احوال وتمیز آن اعتماد واستناد بر خبر مکن وبگفتہ مردم مرو بچشم خود بین وعیاناً دریاب
وظاہر آنست کہ مراد باین کلام آنست کہ ما این حالات ومقامات ومعارف وحقائق را شنیدہ نمیگوئیم بلکہ
بچشم خود دیدہ وبحقیقت حال رسیدہ بیان میکنیم فَتَکُوْنُ مِنْ اَمْرِكَ عَلٰی بَیْضَاءَ پس درین ہنگام
میباشی تو از کار خود برملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبہ وصاف از
کدر نفس وہوا نَقِیَّةٍ لطیفہ وپاکیزہ لَا غُبَارَ عَلَیْهَا نیست گرد ابہام وایہام بروی وَلَا تَلْبِیْسَ
ونیست در شبہ انداختن وپنہان داشتن کار بر کسی وَلَا تَخْلِیْطَ ونہ در ہم آمیختن وفساد افگندن در کار
وَلَا شَكَّ وَلَا ارْتِیَابَ ونہ در شک وشبہ افتادن ویقین از دست دادن فی الصراح شک
گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فَالصَّبْرَ الصَّبْرَ پس لازم گیر صبر را از اتباع ہوای نفس و
بر امتثال امر حق اَلرِّضَا الرِّضَا لازم گیر رضا را بقضا وقدر پروردگار حِفْظَ الْحَالِ حِفْظَ الْحَالِ
لازم گیر نگاہداشت حال را وپوشیدن آن را واز حد اعتدال تجاوز نکردن اَلْخُمُوْلَ الْخُمُوْلَ لازم گیر
گمنامی را اَلْخُمُوْدَ الْخُمُوْدَ نزدیک بمعنی خمول است وخمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش ودر بعضے
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب اَلسُّکُوْنَ السُّکُوْنَ آرام وآہستگی اَلصُّمُوْتَ الصُّمُوْتَ
سکوت وخاموشی اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ ترسیدن وپرہیز کردن اَلنَّجَا النَّجَا بجیم شتافتن ودر گذشتن
اَلْوَحَا الْوَحَا بحای حطی نیز ہمین معنی است این دو کلمہ است کہ بتکرار در وقت ترسانیدن و
گریزانیدن کسی از آمدن لشکری وتاراجی بگویند وبترسانند وبگریزانند اَللّٰهَ اللّٰهَ ثُمَّ اللّٰهَ بترس
از خدا یا لازم گیر التجا را بخدا یا سوگند بخدا اَلْاِطْرَاقَ الْاِطْرَاقَ لازم گیر سر فرو داشتن وچشم

وقدرت دادیم مراورا در زمین یعنی زمین مصر يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ وفرو دمی آید وجا سے باش میکند
از زمین هرکجا که میخواهد وَقَالَ فِي مُلْكِ النَّفْسِ وگفت وی سبحانه وتعالی در بیان تسلیم ملک نفس
وتسخیر وی مریوسف علیه السلام را وَكَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ وهمچنین ثابت
ورهامی داشتیم یوسف را از فریب دادن امراة عزیز مراورا وطلبیدن بکام خود از وی وقصد کردن
آن زن بوی وقصد کردن آن مان زن وتا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد وزنا را انه من
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشانرا وساده ولی از شیع
دنیا وغرض وعوض شده اند برای عبادت ومحبت پروردگار وَقَالَ وگفت مولی تعالی فِي مُلْكِ الْعِلْمِ
در تسلیم ملک علم ومعرفت وانچه از خواص ولوازم اوست مِنْ يُوسُفَ از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری
این نعمت بان دو مرد زندانی که با وی بودند واز وی خوارق عادت دیده و وی تعبیر خوابهای ایشان کرده بود
گفته است ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي آن تعبیر خواب شما از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ بدرستیکه من ماندم وگذاشتم کیش وراه وروش
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَإِذَا خُوطِبْتَ بِهَٰذَا الْخِطَابِ يَا أَيُّهَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ پس چون
خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران وصدیق مرد بسیار راست گوی
که پیوسته براستی باشد وراست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد أُعْطِيتَ الْحَظَّ الْأَوْفَرَ
داده شوی نصیب تمامتر مِنَ الْعِلْمِ الْأَعْظَمِ از دانش بزرگتر وَهُنِّئْتَ بِالتَّوْفِيقِ وتهنیت
کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا بمرضیات وسازگار ساختن اسباب بمطالب ودر بعضی
نسخ صحت بمعنی عطا کرده شوی وَالْمِنَنِ وبنعمتهای دادن ومنتها نهادن وَالْقُدْرَةِ وتوانائی
برکارهای بزرگ در دنیا ودین وَالْوِلَايَةِ الْعَامَّةِ وتهنیت داده شوی بپادشاهی تمام وَالْأَمْرِ
النَّافِذِ عَلَى النَّفْسِ وَغَيْرِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ وبحکم وفرمان رونده ودر گذرنده بر نفس وجز آن

وامانت وارگرفته شده بر همه چیز از خزائن سموات والارض واسرارِ علم ومعرفت وخطاب سخن در وی گفتی
ثُمَّ اِعْتَبِرْ حَالَةَ یُوْسُفَ الصِّدِّیْقِ پس درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالتِ یوسف صدیق
را علیه السلام حِیْنَ خُوْطِبَ بِهٰذَا الْخِطَابِ هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی اِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ عَلٰی لِسَانِ مَلِکِ مِصْرَ بر زبانِ بادشاهِ مصر وَعَظِیْمِهَا
و بزرگ وسردار او وبیشتر اطلاق این اسم در امثال این مقالات در کلان ترین دهقانان ومزارعان
میاید چنانکه در احادیث در مناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبهٔ ایشان از مملکت
وسلطنت وَفِرْعَوْنِهَا وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند وفرعون
بمعنی ستمگار نیز آید و فرعنت بمعنی زیرکی وتیزی خاطر وتکبر بود و فرعون یوسف جد فرعون موسی است
کَانَ لِسَانُ الْمَلِکِ قَائِلًا وَمُعَبِّرًا لِهٰذَا الْخِطَابِ بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده
مر این خطاب را بیوسف علیه السلام وَالْمُخَاطِبُ هُوَ اللّٰهُ وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل
عَلٰی لِسَانِ الْمَعْرِفَةِ بزبان اهلِ شناخت بآن معنی که حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبه مخصوص
گرداند پس پیدا کرد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی در حقیقت همه بقدرت
اوست وتصرف او وفعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند سَلَّمَ اِلَیْهِ الْمُلْکَ الظَّاهِرَ سپرده شد
بیوسف علیه السلام ملک وبادشاهی ظاهر وَهُوَ مُلْکُ الْمِصْرِ وآن بادشاهی ملک مصر است وَ
مُلْکَ النَّفْسِ وسپرده شد بوی ملک نفس وَمُلْکَ الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ وملک شناخت ودانش
وَالْقُرْبَةِ وَالْخُصُوْصِیَّةِ وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وَعُلُوَّ الْمَنْزِلَةِ عِنْدَهٗ
و بلند مرتبه نزد حق عز وجل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر آن بیان آن میفرمایند
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَکَذٰلِکَ مَکَّنَّا لِیُوْسُفَ فِی الْاَرْضِ اَیْ فِی الْاَرْضِ الْمِصْرِ گفت خدای تعالی
بتسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که مکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت

یکی ازان دو شاخ می آرد میوهٔ شیرین را که عبارت از خیر است وَالْآخِرُ مُرًّا و شاخ دیگر آرد میوهٔ تلخ

را که مراد بآن شر است فَاتْرُكِ الْبِلَادَ وَالْأَقَالِيمَ پس بمان شهرها را و کشورها را وَنَوَاحِيَ الْأَرْضِ

الَّتِي تَحْمِلُ إِلَيْهَا و بمان کرانهای زمین را که برداشته و برده میشود بسوی آن هٰذِهِ الثِّمَارُ الْمَأْخُوذَةُ

مِنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع

حیرات و شرور وَابْعُدْ مِنْهَا وَمِنْ أَهْلِهَا و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا پریشان

نشوی و در تناول میوه های شیرین و تلخ بی تمیز نیفتی و بخیر و لبشر مردم گرفتار نیائی مقصود احتراز از شرات

وَاقْرُبْ مِنَ الشَّجَرَةِ و نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان

میوهٔ شیرین و تلخ در اینجا آسانست وَكُنْ سَائِسَهَا وَخَادِمَهَا و باش نگهبان آن درخت

و خدمت کنندهٔ آن درخت اَلْقَائِمُ عِنْدَهَا استاده نزد وی و التزام کنندهٔ نزدیکی

او را وَاعْرِفِ الْغُصْنَيْنِ وَالثَّمَرَتَيْنِ وَالْجَانِبَيْنِ و بشناس آن دو شاخ را و آن دو میوه را

و آن دو جانب را فَكُنْ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْمُثْمِرِ حُلْوًا پس شو مائل بجانب شاخ آرنده

میوهٔ شیرین را فَحِينَئِذٍ يَكُونُ غِذَاؤُكَ وَقُوتُكَ مِنْهَا پس درین هنگام میباشد خورش و پرورش تو

و اینچه بدان آرام بدن بستهاست ازان میوهٔ شیرین وَاحْتَنِبْ أَنْ تَقَدَّمَ إِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْآخَرِ

و بر کرانه باش و دور شو از آنکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوهٔ تلخ است فَتَأْكُلَ مِنْ

ثَمَرَتِهِ پس بخوری از میوهٔ او وَتُهْلِكَكَ مَرَارَتُهَا پس هلاک کند ترا تلخی میوهٔ وے فَإِذَا

أَدَمْتَ عَلَى هٰذَا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت كُنْتَ فِي دَعَةٍ وَأَمْنٍ وَ

سَلَامَةٍ مِنَ الْآفَاتِ كُلِّهَا باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی از همه آفتها إِذِ الْآفَاتُ

وَأَنْوَاعُ الْبَلَايَا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تَتَوَلَّدُ مِنْ تِلْكَ الثَّمَرَةِ الْمُرَّةِ میزایند ازان میوهٔ

تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست وَإِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت

از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند
چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری
بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد و منخرد فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه رقاب در ربقهٔ اطاعت
و تسلیم داشتند و خلفای و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بودی که خلفای عباسیه بقصد ملازمت
می آمدند و بار نمی یافتند و وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک بکذا و امره نافذ
علیک و یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد و وفات شریف نیز در زمان
دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای در هدیه آورد فرمود اگر عزت انتساب شما به بیت رسالت
نمیبود دست بدین بدرها می نهادم و خون ها مردم که مظالم آن درین اموال است بیرون می آید تا بابُ السلطنة
جاری میشد و بحقیقت هرچه درین کتاب و از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست
که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین وَالتَّكْوِينُ بِإِذْنِ اللّٰهِ
الْأَشْيَاءِ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خداوند همه چیز جل و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْأُخْرٰى
حصول این نعمت و مکنت و منزلت منعقد در دنیا باشد پیش از آخرت وَأَمَّا فِي الْأُخْرٰى فِي دَارِ السَّلَامِ
وَالْجَنَّةِ الْعُلْيَا و اما نعمت در آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها و بهشت بلند
تر است فَالنَّظَرُ إِلٰى وَجْهِ الْمَوْلَى الْكَرِيمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زِيَادَةٌ وَمِنَّةٌ
زیادت بر نعمتهای بهشت و منت نهادن از حق وَهُوَ الْمُنَى الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا مُنْتَهٰى و
نظر کردن بوجه خداوند کریم آرزوی است که نیست حد مر او را و نه نهایت و بالاتر از ان هیچ نعمتی نیست

الْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْعِشْرُونَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ اِجْعَلِ
الْخَيْرَ وَالشَّرَّ ثَمَرَتَيْنِ بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو میوه مِنْ
غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند أَحَدُ الْغُصْنَيْنِ يُثْمِرُ حُلْوًا

فِي أَجْزَاءِ جَسَدِكَ وسرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَانْتَفَعْتَ بِهَا وسودمند شوے
بآن میوهٔ شیرین وَسُرِرْتَ وشاد کرده شوی تو فَلَا تَكْفِيكَ ذَلِكَ پس بسندگی نمیکند ترا آن
یعنی خوردن یکبار فَلَا بُدَّ أَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چارهٔ نیست از گرفتن و خوردن تو آن
بار دوم از میوهٔ تلخ فَلَا تَأْمَنْ أَنْ تَكُونَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آنکه باشد
میوه در بار دوم از میوهٔ تلخ فَيَحِلُّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو
از زیان و هلاک و بلا که از خوردن میوهٔ تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک دوام باید و تجربه
درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصًا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط
و مجتمع فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ
بِثَمَرِهَا و جاهل بودن بمیوهٔ آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وی وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا
وَالْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درخت و استادن باوی تا تمیز آسان باشد و دور بودن
از آن سبب سرگردانی و حیرانی و عدم تمیز و وقوع در مهالک است تناول میوه های تلخ فَالْخَيْرُ وَالشَّرُّ فِعْلُ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خداست و پیدا کردهٔ اوست وَاللهُ هُوَ فَاعِلُهُمَا
وَمُجْرِيهِمَا و خدا تعالی خالق و متصرف و روان کنندهٔ آنهاست در بندگان و تقدیر کنندهٔ آنهاست
پس گویا شجره و الله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال
و هدایت و ضلال ست و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب
بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفادهٔ علم و معرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز
و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و بیهمان در بلا دوا فالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت
و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی
و سرگردانی و وقوع در مهاوی و مهالک است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

و دور افتی از وی وَهِمْتَ فِی الْاٰفَاقِ و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین وَقُدِّمَ بَیْنَ یَدَیْکَ

مِنْ تِلْکَ الثِّمَارِ و پیش کرده شود و نهاده شود پیش تو از ان میوه‌ها که بعضی از نیکیها و بدیهاست

وَهِیَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه آن میوه‌ها باهم آمیخته اند غَیْرَ مُتَمَیِّزَةِ الْحُلْوِ مِنَ الْمُرِّ جدا نشونده شیرین

آن از تلخ هم فَاَوَّلْتَ مِنْهَا پس بگیری از ان میوه‌ها یا بخوری و رُمِیْتُهَا وَقَعَتْ یَدَکَ عَلَی الْمُرِّ

پس بسا که بیفتد دست تو بر میوهٔ تلخ فَاَدْنَیْتَهَا مِنْ فِیْکَ پس نزدیک گردانی آن میوهٔ تلخ را از

دهن خود فَاَکَلْتَ مِنْهَا پس بخوری از ان میوه پاره را وَمَضَغْتَهُ و بخایی آنرا فَسَرَتِ

الْمَرَارَةُ اِلٰی اَعْمَاقِ لَهَوَاتِکَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو وَبَاطِنِ

حَلْقِکَ وَدِمَاغِکَ و در درون گلو و مغز سر تو وَخَیَاشِیْمِکَ و در بینهای بینی تو فَعَمِلَتْ

فِیْکَ پس کار کند آن میوهٔ تلخ در تو وَسَرَتْ فِیْ عُرُوْقِکَ و در رود و در رگهای تو وَاَجْزَاءِ

جَسَدِکَ و در تمام اجزای بدن تو فَهَلَکْتَ بِهَا پس هلاک شوی بآن میوهٔ تلخ و خوردن او

و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت وَلَفْظُکَ الْبَاقِیْ مِنْ فِیْکَ و

انداختن تو باقیمانده را از دهن تو وَغَسْلُ اَثَرِهٖ و شستن اثر وی از دهن و کام و حلق

لَا یَدْفَعُ عَنْکَ مَا قَدْ سَرٰی فِیْ جَسَدِکَ و دور نمی کند از تو زیان چیزیکه سرایت کرده

و در رفته است در بدن تو وَلَا یَنْفَعُکَ و سود نمی کند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن

و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت ورزیدن سرایت میکند اثر وی در تمام

وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن ازان و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد از الحیه

گذشته یا رب مگر توبه تمام و درست ازان دست و هد که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه

صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصًا از حقوق عباد آنچه موقوف بر رد مظالم است وَاِنْ

اَکَلْتَ اِبْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ و اگر بخوری هم از اول از میوهٔ شیرین وَسَرَتْ حَلَاوَتُهَا

ما وجود این لازم می آید کہ جبری در نفس الامر ہست کہ بندہ بدان ستند و مستقل باشد و این چیز موقوف علیہ ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست کہ بہ بحث و گفتگوی علمی کنہ این سخن نتوان رسید مگر بکشف اتم کہ بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد. و گویند کہ آن خبر در موطن آخرت در وقت در آمدن بہشت منکشف نگردد و واللہ اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل بہ بندگان و آنکہ عمل ایشا نرا دخلی ہست در ترتب ثواب و عقاب این است کہ می فرماید قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَزَّ وَجَلَّ اُدْخُلُوا الْجَنَّۃَ بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ در آئید بہشت را بجزای عمل کہ میکردید سُبْحَانَہٗ مَا اَکْرَمَہٗ وَاَرْحَمَہٗ پاکی مر خدا یرا چہ عجب کریم و رحیم است وی سبحانہ اَضَافَ الْعَمَلَ اِلَیْہِمْ نسبت داد عمل را بہ بندگان وَاَنَّہُمْ اسْتَحَقُّوا الدُّخُوْلَ اِلَی الْجَنَّۃِ لِعَمَلِہِمْ و فرمود کہ ایشان مستحق شدہ اند در آمدن بہشت را بعمل وَہُوَ بِتَوْفِیْقِہٖ وَرَحْمَتِہٖ و حال آنکہ در آمدن بہشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکہ درین حدیث آمدہ قَالَ النَّبِیُّ صلعم لَا یَدْخُلُ الْجَنَّۃَ اَحَدٌ بِعَمَلِہٖ در نمی آید بہشت را ہیچ یکے بسبب عمل خود بلکہ می درآید بفضل و رحمت حق فَقِیْلَ لَہٗ پس گفتہ شد مر آن حضرت صلعم را بطریق استفہام وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بہشت را بعمل خود یا رَسُوْلَ اللّٰہِ فَقَالَ پس گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و من نیز در نمی آیم بہشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ یَّتَغَمَّدَنِیَ اللّٰہُ بِرَحْمَتِہٖ مگر آنکہ بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت چنانکہ شمشیر را در نیام در آرند وَوَضَعَ یَدَہٗ عَلٰی رَاْسِہٖ پس بنہاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجہت تعظیم و امتثال و قبول اوامر الٰہی و تسلیم احکام وا وامر وی عز و جل چنانکہ عادت عرب است کہ نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نہند رُوِیَ ذٰلِکَ فِیْ حَدِیْثِ عَائِشَۃَ روایت کردہ شدہ است آن در حدیث عائشہ علیہا السلام و پرسندہ ازان حضرت و گویندہ ولا انت ہم اوست بعد ازان رجوع فرمودند باصل سخن کہ تمسک

وقرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزد وی کنایت از فنا در قدر و جریان بر مقتضای علم بآن و غیبت از شجره و ہیمان در آفاق کنایت از ارادت و شہوات واللہ اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا و التزام خلوت و توجہ و حضور بجناب حق و ترک تفرق و انتفا بترک تدبیر و اختیار بجہت تحرز از وقوع در مہاوی شر و ہیمان در مفاوز ہلاک و توجہ بجناب حق که مقدر خیر و شر و مبدا ہمہ اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات است واللہ اعلم پس از ان دلیل می آرند بآنکه ہمہ بخلق خدا و قدرت اوست و میفرمایند قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ خدا پیدا کرد شمارا و عملهای شمارا و قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَاللهُ خَلَقَ الْجَازِرَ وَجَزُوْرَهٗ خدای تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که ذبح و نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن ہم بخلق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جاندار را پس فرمود ہمہ بخلق و تقدیر اوست و کشنده و کشته شده ہم پیدا کردهٔ اویند و چون ثابت شد که ہمہ بخلق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در ان دخلی ہست چنانکه مذہب اہل سنت و جماعت است پس می فرمایند وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللهِ وَكَسْبُهُمْ و کارہای بندگان ہم پیدا کرده شدهٔ خدا یند عز و جل و کسب بندگانست و کسب در لغت ورزیدن و گرد آوردن این سخن مشہور است در اہل مذہب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی اسباب پیدا کرده و برای ہر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است که ہمه بخلق الہی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست بلکه لا موجود و لا معدوم است

ف قصد و اختیار بنده سبب گردانیده است

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو گشت نار مرا فَكَيْفَ لَا يُطْفِئُ نَارَ
الْبَلَاءِ فِي الدُّنْيَا پس چگونه نیز اندایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا از ینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا
و سلاطین کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الهی تعالی اند و محب هرگز محبوب
خود را عذاب نکند اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الْمَجْذُ وَفِيْهِ بارخدایا مگر آنکه باشد بنده
از مجذوبان کشیده است ایشان از حق تعالی بسوی خود اَلْمُخْتَارِيْنَ لِلْوِلَايَةِ که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص وَالْاِصْطِفَاءِ و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت وَالْاِجْتِبَاءِ
و برگزیده شده اند بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فَلَا بُدَّ مِنَ
الْبَلَاءِ پس چاره نیست از بلا فرستادن بران بنده لِيُصَفّٰى بِهِ مِنْ خُبْثِ الْاَهْوَاءِ تا صاف و خالص گردانیده
آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم بآتش وَالْمَيْلِ اِلَى الطِّبَاعِ وما
گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد وَالرُّكُوْنِ اِلٰى شَهَوَاتِ النَّفْسِ وَلَذَّاتِهَا
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی وَالطُّمَانِيْنَةِ اِلَى الْخَلْقِ
آرامیدن بسوی خلق وَالرِّضَا بِقُرْبِهِمْ و خوشنود شدن بنزدیکی خلق وَالسُّكُوْنِ
اِلَيْهِمْ و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان وَالتَّنَوُّتِ مَعَهُمْ و برجا بودن با ایشان
وَالْفَرَحِ بِهِمْ و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاهر یا خفی فَيُبْتَلٰى پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حَتّٰى
يَذُوْبَ جَمِيْعُ ذٰلِكَ تا بگدازد و بدر رود همه آلایشها فَيَتَلَطَّفُ الْقَلْبُ بِخُرُوْجِ الْكُلِّ
پس پاک شود دل برآمدن همه آلودگیها و چرکها وَيَبْقٰى تَوْحِيْدُ الرَّبِّ و باقی و پاینده ماند یگانه

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند برآنکہ اگرچہ خیر و شر ہر دو بتقدیر الٰہیست ولیکن مباشرت خیر از اسباب

فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساختہ است از دنیا و آخرت و ارتکاب شر از اسباب ضد آن

و این نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا کُنْتَ طَائِعًا لِلّٰہِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا

لِاَمْرِہٖ فرمانبرداری کنندہ امر او را مُنْتَہِیًا لِنَہْیِہٖ باز آیندہ و قبول کنندہ نہی او را مُسَلِّمًا لَہٗ فِیْ

قَدَرِہٖ تسلیم کنندہ مر او را و سپارندہ خود را بوی در قضا و قدر وَحَمَاکَ عَنْ شَرِّہٖ و نگہدار د ترا از بدی

خود کہ خلق کردہ است وَتَفَضَّلَ عَلَیْکَ بِخَیْرِہٖ و فزونی کرم کند بر تو بہ نیکی خود وَحَمَاکَ عَنِ الْاَسْوَاءِ

جَمِیْعِہَا نگہدار د ترا از بدیہا ہمہ از بدیہا دِیْنًا وَّ دُنْیًا اندر دین و دنیا اَمَّا دِیْنًا فَقَوْلُہٗ اما از روی

دین پس دلیل بر آن قول اوست عزوجل کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْہُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ ہمچنین معاملہ

کردیم با یوسف تا برگردانیم از وی بدی را کہ مقدمات زنا است و زنا را اِنَّہٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ

بدرستیکہ وی از بندگان ماست کہ خالص گردانیدہ اند یا خالص گردانیدہ شدہ اند وَاَمَّا دُنْیًا

اما حمایت از روی دنیا فَقَوْلُہٗ عَزَّوَجَلَّ مَا یَفْعَلُ اللّٰہُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چہ کار دارد

حق تعالیٰ بعذاب کردن شما از القتل و نہب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید مُؤْمِنٌ شَاکِرٌ

مَا یَفْعَلُ الْبَلَاءُ عِنْدَہٗ مسلمان شکر گویندہ چہ میکند بلا نزد او وَہُوَ اِلَی الْعَافِیَۃِ اَقْرَبُ

مِنَ الْبَلَاءِ و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّہٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِیْدِ زیرا کہ مسلمان

در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّہٗ شَاکِرٌ زیرا کہ وی شکر گویندہ است پروردگار خود را و شکر سبب

مزید نعمت است نہ موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی لَئِنْ

شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ اگر شکر گوئید بیشتر دہیم شما را نعمت وَاِیْمَانُکَ یُطْفِیْ لَہَبَ

النَّارِ فِی الْاٰخِرَۃِ پس ایمان تو ای مؤمن می راند زبانہ آتش را در آخرت اَلَّتِیْ ہِیَ عُقُوْبَۃُ کُلِّ

عَاصٍ اَلشَّقِیِّ کہ آن سبب عذاب و سزای ہر گنہگار است چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ چون ہر دم را

ہر سبب نعمت و عقوبت ... عذاب ... حیات ... بر نعمت ... و عقوبت ... عبارت از ...

که در وی نفس و شیطان حکم رانی میکردند که آن دل است و تنظفت الساحة التی هی الصدر
و پاکیزه شد صحن و سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فاما القلب فصار مسکنا للتوحید
والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را واما الساحة و اما ساحت
قلب که عبارت از صدر است فصار مهبطا للموارد والعجائب من الغیب پس گشت جای فرود آمدن واردات
و چیزهای شگفت از غیب تنبیه از این کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت وی و
مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است
و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب لله الذی ملکوت که واردات نازل میگردد از عالم ملکوت وارد
بر دل می آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن
صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت
میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
اما بکا و شهقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است
و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است واقع است
نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الٰهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب تا بدظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس میفرماید کل ذلک نتیجة البلایا وثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه و سود نزول بلاها است و ثمره آنست قال النبی صلی الله علیه وسلم انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثم الامثل
فالامثل پس هر فاضلتر و بخیر و صلاح نزدیک تر و قال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم
بالله من شناساترین شما ام بخدا و اشدکم له خوفا و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس

گردانیدن پروردگار وَمَعْرِفَةِ الْحَقِّ و شناسا شدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ وجائها در آمدن
علوم غیب مِنْ اَنْوَاعِ الْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ از گوناگون سرها و علمها وَاَنْوَارِ الْقُرْبِ و روشنیهای
نزدیکی حق تعالی لِاَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ اِثْنَانِ زیراکه بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد در وی
دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ نگردانیده
خدا تعالی هیچکس را دو دل در درون وی مصرع یکدل داری بس است یکید وست ترا بد
ونیز فرموده اِنَّ الْمُلُوْكَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْيَةً اَفْسَدُوْهَا بدرستیکه پادشاهان چون در آیند
در دیهی تباه و خراب گردانند آنرا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و بگردانند گرامی وارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فَاَخْرَجُوا الْاَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان را
عَنْ طِيْبِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها وَنَعِيْمِ الْعَيْشِ و از ناز و نعمت زندگانی که
بمقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند و بناز و نعمت میگذرانیدند آنهمه
برهم زده و زیر و زبر ساخته شود بیت همچو من سرمست را در خانه خود ره دهی × آخر ندانی اینقدر
این شکم آن بشکنم × كَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین بر دل
لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوٰى وَالنَّفْسِ مر شیطان را و هوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِاَمْرِهِمْ
و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای ایشان مِنْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ وَالْاَبَاطِيْلِ
از گوناگون گناهها و ناحقها وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و ضلالتها و تره بضم و تشدید راهی که از راه
بزرگ بیرون رود و فارسی معرب دوره بمعنی واهیه یعنی حادثه عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید
فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر
مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر
نفس و شیطان داشتند وَفَرَغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِيْ هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی

مَنْ یَّاْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَۃٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره و فاحشه بمعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مُّبَیِّنَۃٍ که هویداست قبح وی یُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ کرده شود او را عذاب دو چند از عذابیکه جز شمار کرده شود از زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ گفت خدا تعالی آن وعید مر زنان پیغمبر را لِتَمَامِ نِعْمَتِہٖ از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل عَلَیْهِنَّ بر ایشان بِاتِّصَالِهِنَّ بِالنَّبِیِّ بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان بآن حضرت مفهوم میگردد و در ینجا همین منظور است فَکَیْفَ مَنْ کَانَ مُوَاصِلًا بِاللهِ پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا وَقُرْبِہٖ و بقرب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است ولیکن باوجود آن تَعَالَی اللهُ عُلُوًّا کَبِیْرًا بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِیْهِ بِخَلْقِہٖ از مانند کردن بخلق وی لَیْسَ کَمِثْلِہٖ شَیْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ و اوست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی هیچکس شنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بنساء مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم وارد و یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطت انتساب جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود فافهم

اَلْمَقَالَۃُ الثَّامِنَۃُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اَتُرِیْدُ الرَّاحَۃَ وَالسُّرُوْرَ آیا میخواهی آسائش و خوشی را وَالدَّعَۃَ وَالْحُبُوْرَ و آسودگی و شادی را وَالْاَمْنَ وَالسُّکُوْنَ و ایمنی و آرام را وَالتَّنَعُّمَ وَالدَّلَالَ و ناز و نعمت را وَاَنْتَ بَعْدُ فِیْ کِیْرِ السَّبْكِ وَالتَّذْوِیْبِ و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای ریختن و گداختن وَتَمْوِیْتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَۃِ الْهَوٰی و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا وَاِزَالَۃِ الْمُرَادَاتِ وَالْاَعْوَاضِ دُنْیًا وَّاُخْرٰی و دور کردن مرادها و نخواستن عوضها در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِیَ فِیْكَ بَقِیَّۃٌ مِّنْ ذٰلِكَ

المقالة الثامنة والعشرون

داشتن مر خدارا فکلّ من قرب من الملک اشتد خطرهٗ وحذرهٗ پس هر کسی که نزدیک است
از بادشاه سخت است بهلاک رسیدن وترسیدن وپرهیزیدن وی لانّهٗ فی مرأی من الملک
زیرا که وی در مکانی است که می بیند اورا بادشاه لایخفی علیه تصاریفهٗ پنهان نیست بر
بادشاه گردانیدن او خود را در کار وبار وحرکاتهٗ وپنهان نیست از وی جنبشهای او وعملهای
او ولحظاتهٗ وپنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که مینگرد وهر چه میکند وبهر چه می گرد
بادشاه برهمه مطلع است واحوال او را نگاهبان فان قلت پس اگر سوال کنی تو وبگوئی که فالخلیقۃ
عند اللّٰہ باجمعهم کرجل الواحد پس خلق همه نزد خدا حکم یکمرد دارند لایخفی علیه منهم
شیءٌ پوشیده نیست بر خدای تعالیٰ از خلق هیچ چیزی فایّ فائدۃ لهٰذا الکلام پس چه فائده است
مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان را میداند ومی بیند ووی تعالیٰ احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند ووجه تخصیص مقربان چیست قیل لک گفته شود مر ترا در جواب این سوال ورفع این اشکال آری
علم الٰهی بهمه محیط است وهمه را میداند ولیکن لمّا علت منزلتهٗ هرگاه بلند شد منزلت وحرمت
مقرب درگاه او وشرفت رتبتهٗ وبزرگ گشت رتبه او نزد حق عظم خطرهٗ بزرگ شد خطره او
لانّهٗ وجب علیه شکر ما اولاهٗ زیرا که واجب وثابت شد بروی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
اورا من جسیم نعمه وفضله از نعمتهای عظیم وی وفزونی کرم وی فادنی الالتفات عن
خدمته پس اندک روی گردانیدن وچپ وراست نگریستن از چاکری حق تقصیرٌ فی شکره کوتاهی
کردن است در شکر وی تعالیٰ وذٰلک نقصانٌ فی طاعته وآن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت وبندگی وی سبب زیاده خطر وحذر مقربان را این است وزیادت علم
حق بایشان کنایت است از زیادت اعتنا وکثرت مواخذه ودلیل بر عظم خطر وکثرت مواخذه مر
مقربان را این آیت است که قال اللّٰہ تعالیٰ گفته است خدای عزّ وجلّ یا نساء النبیّ

فَمَا دَامَ فِیْكَ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس ما دام که در تو چیزی ازین چیزها است فَاَنْتَ فِیْ بَابِ
الْاِفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در صدد دور گردانیدن آنی فَاسْکُنْ حَتّٰی یَتَحَصَّلَ
الْفَنَاءُ عَلَی التَّمَامِ وَالْکَمَالِ پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه
آماده گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی و پندار نماند فَتُخْرَجَ مِنَ الْکِیْرِ پس بیرون آورده شوی از
کورهٔ آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن وَتُکَمَّلَ صِیَاغَتُكَ و تمام ساخته شود زرگری
تو صوغ در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آورده میشوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی به پیرایه وَتُکْسٰی و پوشانیده شوی جامه وَتُطَیَّبَ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرَ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُرْفَعَ اِلَی الْمَلِكِ الْاَکْبَرِ پس برداشته میشوی
بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فَتُخَاطَبُ بِاَنَّكَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِیْنٌ اَمِیْنٌ پس
خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فَتُؤْنَسُ
پس اُنس و آرام یافته میشوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نکوئی کرده میشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیده میشوی از خدا افزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰی و از فضل نوشانیده مے شوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده میشوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی وَتُطْلَعُ عَلَی
الْاَسْرَارِ و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِیَ عَنْكَ لَا تَخْفٰی و حال آنکه
آن اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتُغْنٰی بِمَا تُعْطٰی مِنْ ذٰلِكَ
پس توانگر و بی نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِیْعِ الْاَشْیَاءِ
از همه چیزها که ماسوای حق و وجه باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور دران و مطلوب
بدان حق نباشد اَلَا تَرٰی اِلٰی قُرَاضَةِ الذَّهَبِ آیا نمی بینی بسوی ریزه های زر مُتَفَرِّقَةً
از هم جدا افتاده مُتَبَدِّلَةً و رباخته شده نگهداشته نشده مُتَدَاوَلَةً دست بدست گردانیده شده

وبه تحقیق باقی مانده است در تو بقیه از مرادات وطلب اعواض ظَاهِرَةٌ لَائِحَةٌ پیدا و هویدا است
چنانکه آثار آن از افعال واحوال تو ظاهر میگردد و همه کس در می یابند واگر بر دیگران پوشیده است
تو خود در خود می یابی و بر تو پیدا است عَلٰی رِسْلِكَ یَا مُسْتَعْجِلُ آهسته رو ای شتابنده و پیش رونده
مَهْلًا مَهْلًا یَا مُتَرَقِّبُ آهسته باش آهسته باش واین همه تیز مرو ای منتظر و چشم دارنده
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ دُوْنَ ذٰلِكَ در بسته شده است تا هنگام ازاله مرادات واعواض
تا آنکه باقی نماند از آن چیزی وَقَدْ بَقِیَتْ عَلَیْكَ مِنْهُ بَقِیَّةٌ وحال آنکه بتحقیق باقی مانده بر تو
از آن بقیه وَفِیْكَ ذَرَّةٌ مِنْهُ و در تو ذره از آن هست اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ
مکاتب بنده ایست تا باقی است بر وی یک درم ومکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته ونوشته داده
که هرگاه ادا کند آزاد شود وحکم وی در شریعت آنست که تا تمام بیباقی نشود آزاد نگردد تا آنکه یکدرم بر وی باقی است
هنوز بنده است همچنین سالک این راه وطالب قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و بقیه از آثار هستی وخودخواهی
وخودکامی در وی باقیست هرگز روی آزادی نه بیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می فرماید اَنْتَ مَصْدُوْدٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو ردی برگردانیده شده از در قرب وقبول مَا بَقِیَ عَلَیْكَ مِنَ الدُّنْیَا مادام که باقیست
بر تو از لذات وتمتعات دنیا مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ برابر مکیدن خسته خرما اَلدُّنْیَا هَوَاكَ دنیا هوا است تو
وَمُرَادُكَ وخواسته تو وَمُنَاكَ وآرزوی تو وَرُؤْیَتُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ و دیدن تو چیزی را
از چیزها بطریق میل ومحبت وعجب ونظر بسوی از مال ومنال واولاد وعلم وفضل وطاعت وعبادت
وَطَلَبُكَ لِشَیْءٍ مِنَ الْاَشْیَاءِ وجستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات وشهوات وعزت وجاه وقدر و
منزلت بحظ نفس وحکم طبیعت وَتَشَوُّقُ نَفْسِكَ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْاَعْوَاضِ دُنْیَا وَاُخْرٰی
ور رسد لردن ۱۲
وبر آمدن ونگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها واجرها بر عمل در دنیا ودر اخری همه مانع وصول بود و یافت
قبول وحصول اخلاص حقیقی وعبودیت تحقیقی ونشان بقای هستی وخودپرستی است چنانکه میفرماید

پس از گداختن و کوفتن فَهٰکَذَا اَنْتَ یَا مُؤْمِنُ پس همچنین تو ای مؤمن که راست داشته شده و عده که
حق را اِذَا اصْبِرْتَ عَلیٰ مَجَارِی الْاَقْدَارِ چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر
الهی تعالی وَرَضِیْتَ بِالْقَضَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ و راضی باشی بقضاء وی در همه حال
چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی
بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قُرِّبْتَ اِلیٰ مَوْلَاکَ فِی الدُّنْیَا نزدیک گردانیده میشوی
بسوی خداوند در دنیا فَتَنَعَّمَ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعُلُوْمِ وَالْاَسْرَارِ پس نعمت داده شوی تو بشناسائی
ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار و حقائق
و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتُسْکَنُ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن
و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در همسایگی رحمت خدای تعالی
وَدَارِهٖ و در سرای وی که مقام خاص باشد مر مقربان را وَقُرْبِهٖ و در نزدیکی وی بنزدیکی معنوی
عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ از متشابهات است
و مراد بآن معانیست منزه و معرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده شده است
فَاصْبِرْ پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ و شتابی مکن وَارْضَ بِالْقَضَاءِ و راضی باش بقضا
که بتاخیر حصول مقصود تا مدتی معین رفته است وَلَا تَتَّهِمْهُ و تهمت منه بر حق به بخل و عدم
اطلاع بر حال تو فَیُنِیْلُکَ بَرْدَ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی و راحت عفو وی
وَحَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهٖ و شیرینی شناخت وی وَلُطْفِهٖ وَکَرَمِهٖ وَمِنَّتِهٖ و لطف و کرم و نعمت وی

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِیْ

قَوْلِ النَّبِیِّ در قول پیغمبر صلعم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باشد

المقالة التاسعة والعشرون

عَاذِبَةً رَائِحَةً با مداو کننده و شاد گرداننده مردم فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست خوشبو فروشان
وَالْبَقَّالِينَ و تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند
و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند و اجزا خوانند وَالدَّبَّاغِينَ و پوست پیرائیدگان
وَالنَّفَّاطِينَ و روغن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ و آب خانه پاک کنندگان أَصْحَابَ الصَّنَائِعِ
النَّفِيسَةِ خداوندان پیشهای گرانمایه وَالرَّذِيلَةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيثَةِ و پیشهای فرومایه کمینه پلید
ثُمَّ تُجْمَعُ بعد ازان فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ پس گردانیده میشوند
و اندوخته میشوند در بوته زرگر فَتُسْبَكُ پس میگدازند و آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا با فروختن
آتش بر وی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس تر بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته می شوند
بجای سنگ وَتُرَقَّقُ و نرم کرده میشوند وَتُطْبَعُ و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فَتُصَاغُ
پس زرگری کرده میشوند و در کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تُجْلَى
پس تر جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ و خوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِي
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْأَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن و بهترین قرارگاهها
مِنْ وَرَاءِ الْأَغْلَاقِ از پس در بستن ها فِي الْخَزَائِنِ در گنجینه ها وَالصَّنَادِيقِ و در صندوقها
وَالْأَحْقَاقِ بجای حقه و نون و قاف جاهای تنگ و تیره اوتُجْلَى بِهَا الْعَرُوسُ با پیرایه میشود
بوی زن نوخواسته و در بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده می شود وَ
تُزَيَّنُ وَتُكَرَّمُ و آراسته می شود و گرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُونُ الْعَرُوسُ مِنَ الْمَلِكِ
الْأَعْظَمِ و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگتر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر پیدا میگردد
فَتَنْتَقِلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ أَيْدِي الدَّبَّاغِينَ پس برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغگران
إِلَى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی وَبَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ

وانکار افتد ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت و مصیبت

سخت تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر ست فَمَنْ تَلَطَّفَ اللهُ بِهٖ پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدای تعالی

بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بگشاید و دور کند از ان بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان در ورطه

کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جامی رود فَادْرَکَهٗ بِالْعَافِیَةِ پس دریابد خدا تعالی آن بنده را

بعافیت و سلامت از فقر وَالْغِنَاءِ و توانگری و دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ

و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستائش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذٰلِکَ اِلٰی

اللِّقَاءِ پس دائم و همیشه میدارد خدا تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللهُ فِتْنَتَهٗ

و کسی که خواهد خدا تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگداخته و صاف

گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده آدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ همیشه میدارد بلای او را و فقر او را

فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَدَدُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَ

التُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب کردن و تهمت نهادن مر حق را عز وجل بجهل و سفه و بخل

و عداوت وَالشَّکِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان و خلاف کردن در وعده حق و استوار نداشتن وعده او را

کردر ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ کَافِرًا بِاللهِ پس

بمیرد کفر آرنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال

قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق یا آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وے تعالی

مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود اِلَیْهَا اَشَارَ رَسُوْلُ اللهِ و بسوی این

اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ

بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا

وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدا تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف منتخب ۱۲

سبب افتادن در کفر یُؤْمِنُ الْعَبْدُ بِاللّٰهِ ایمان می آرد بنده بخدا وَیُسَلِّمُ الْاُمُوْرَ کُلَّهَا
اِلَی اللّٰهِ و می سپارد کارها را همه بخدای عزّوجل وَیَعْتَقِدُ تَسْهِیْلَ الرِّزْقِ مِنْهُ و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا وَاَنَّ مَا اَصَابَهٗ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِیَهٗ و اعتقاد دارد
که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و برسد او را وَمَا اَخْطَاهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصِیْبَهٗ و هر چیز که خطا کرد
و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هرچه نصیب اوست و مقدر است برای او البته میرسد طلبد یا نه طلبد
و هرچه نه نصیب اوست هرچند طلب کند هرگز نمیرسد او را فائده اعتقاد اوّل آنست که آنچه برسد نداند که
بسعی من و تدبیر من و بازو می من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نه رسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند
وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا و اعتقاد کند که هرکه تقوی میکند خدا را آسان میگرداند وی تعالی
مر او را بیرون شدن از همه تنگیها و سختیها وَّیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را
از انجا که گمان ندارد وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ و هرکه توکل کند به خدا و بسپارد کارهای را بوی فَهُوَ حَسْبُهٗ
پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب وَیَقُوْلُ ذٰلِكَ و میگوید این بنده و اعتقاد
میکند این را وَهُوَ فِیْ حَالِ الْعَافِیَةِ و حال آنکه بنده در حال عافیت و سلامت است از بلا و محنت و فقر است
ثُمَّ یَبْتَلِیْهِ اللّٰهُ تَعَالٰی پس مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزّوجل بِالْبَلَاءِ وَالْفَقْرِ
بآزمایش و فقر فَیَاْخُذُ فِی السُّؤَالِ وَالتَّضَرُّعِ پس شروع میکند آن بنده مبتلا در بلا و فقر در خواستن
از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فَلَا یَکْشِفُهَا عَنْهُ پس نمیکشاید و دور نمیکند
خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقادی که از خدای تعالی داشت
دور و در ورطه کفر می افتد فَحِیْنَئِذٍ یَتَحَقَّقُ قَوْلُهٗ پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّکُوْنَ کُفْرًا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تصور
و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که هم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط

حق ثابت ماند وَيُجَاوِرُ الرِّضٰى و در پایهای رضا را ابد و آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
وَالْمُوَافِقَةَ وَالْفَنَاءَ فِيْ فِعْلِ الْمَوْلٰى و سازگاری بحکم و ارادت مولیٰ و فانی و نیست شدن در فعل وی
تا آنکه هستی و خواست و آرزو بتمام برآید و بمرتبهٔ قرب و ولایت خاصه رسید ثُمَّ يُدْرِكُهُ يُجْزِلُ الْعَطَاءِ
بعد ازان در می یابد اورا خداوند تعالیٰ بدهش بسیار وَيُدِ اللّٰهُ و بناز و نعمت می پرورد اورا فِيْ آنَاءِ
اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای شب و کرانهای روز فِي الْجَلْوَةِ وَاِذَا خَلَا در حالت جلوت
و خلوت فِي الظَّاهِرِ مَرَّةً وَّفِي الْبَاطِنِ اُخْرٰى گاهے در ظاهر و گاہے در باطن یعنے
در می یابد اورا مولیٰ تعالیٰ در ظاهر و باطن بِاَنْوَاعِ اللُّطْفِ بگوناگون توفیق و عصمت وَفُنُوْنِ
الْحَزَايَا و گوناگون نصیب و عطا فَيَتَّصِلُ لَهُ ذٰلِكَ پس دائم و پیوسته می باشد مر اورا لطف و
عطا اِلٰى حِيْنِ اللِّقَاءِ تا هنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولیٰ تعالیٰ و یافتن دیدار وی تعالیٰ

اَلْمَقَالَةُ الثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ چه عجب
بسیار است که بگوئی تو اَيْشٍ اَعْمَلُ چه کار کنم که بمقصود برسم و روی مراد خود به بینم و کشایشے
در کار پیدا گردد وَمَا الْحِيْلَةُ و چیست چاره و دستان درین کار فَيُقَالُ لَكَ پس گفته میشود ترا در چاره گری
آن قِفْ مَكَانَكَ بایست بجای خود که مولیٰ تعالیٰ بر وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است
وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّكَ و در مگذر از حد و اندازهٔ خود و بنا بر نفس و چاره گری از پیش خود حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْفَرَجُ
تا آنکه بیاید ترا کشائش مِمَّنْ اَمَرَكَ بِالْقِيَامِ فِيْمَا اَنْتَ فِيْهِ از جانب حق تعالیٰ که امر کرده است
ترا بایستادن در جای که تو در آنجائی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای تعالیٰ عز و جل اِصْبِرُوْا و صبر کنید بر مشقتهای
طاعات و آنچه میرسد شمارا از سختیهای راه دین وَصَابِرُوْا و غلبه ورزو آورید بر اعدای دین در صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس امارهٔ شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای
وی وَرَابِطُوْا و بربندید ابدان خود را و اسپان خود را در سرحد دار الکفر و اسلام برای جنگ بکفار و بربندید

المقالة الثلثون

نعوذ بالله من ذلک پناه میجویم بخدا ازان وهو الفقر المنسی و اینست فقر و اموشتی آرنده

بنده را از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال

دو مرد بیان یافت یکی آنکه با بتلای فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف

کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر واشارت بافضلیت وی کرده

میفرمایند والرجل الثالث هو الذی اراد الله و مرد سوم آن کسی ست که خواسته است خدای

عز و جل اصطفاءه واجتباءه برگزیدن او را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی وجعله

من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود واحبائه واخلائه و از دوستان خود

در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وارث انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد

از ایشان باقیماند و سید اولیائه و مهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان با نبیا و کمال متابعت

ایشان ومن عظماء عباده و گردانیده است از بندگان بزرگ خود وعلمائهم و از دانایان

بعلم دین واحکام آن وحکمائهم و از حکیمان عارف بحقائق اشیا و راست گفتار و درست کردار

وشفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان دیگران و شحنتهم

و گردانیده است او را شحنه ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان ومتبوعهم و گردانیده

است پیروی کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند ومعلمهم و تعلیم کننده و آموزانندهٔ

مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در ان صلاح ایشان باشد وهادیهم الی

مولیٰهم و راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی ومرشدهم

الی سنن الهدیٰ و براه آرنده و سامان کننده ایشان بسوی روشن راه راست واجتناب

السبیل الردیٰ و براه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه

ضلالت ارسل الیه جبال الصبر فرستاد خدا تعالیٰ بسوی آنمرد کوههای صبر را تا بقوت آن بطرالقیه(؟)

[illegible]

مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی وچه روزی عقلی
روحانی وَکُنْتَ بِصَبْرِكَ حَتّٰی یَاْتِیَكَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب
و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جملهٔ متوکلان وسپارندگان کار خود را باختیار
و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْکِفَایَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا
خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو وبسنده بودن کرم وعنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات
فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ وکسیکه بسپارد کار خود را بخدا واعتماد کند
بروی پس وی تعالی بس ست او را وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَکُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ و می باشی
تو بصبر ولازم او که توکل است وشهود کفایت وعنایت او از جملهٔ نیکوکاران وعبادت کنندگان مر خدا را بنعمت
شهود وحضور که بحقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ وبتحقیق وعده کرده است ترا
بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ وهمچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَیُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ و دوست میدارد ترا خدای تعالی دوستی خالص بوجود احسان لِاَنَّهٗ
قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد
محسنان را پس معلوم شد که صبر ستلزم چندین کمالات وسعادات است از توکل واحسان وکفایت
وجزا ومحبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی وسلامتست
دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا وآخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ واز
مقام صبر بالا میرود ومی برآید مسلمان بسوی مقام رضا وموافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءُ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ پس تر از مقام رضا وموافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا وگم شدن در افعال خدای تعالی
حَالَةُ الْبَدَلِیَّةِ وَالْغَیْبَةِ فنا که حالت بدلیت وغیبت ست وابدال راجع ارادتی وخواستی
وفعلی واختیاری نمی ماند وغائب وفانی محض اندر ارادت حق وفعل او تعالی فَنَا خُذْ ز

نفسهای خود را بر طاعت وعبادت حق وخلاف هوای نفس بد کردار وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به بتری
کردن و دوری نمودن از نافرموده وی واز هر چه ما سوای اوست اَمَرَكَ بِالصَّبْرِ يَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا
حق تعالی ای مؤمن بصبر کردن بالزام بطاعت وخلاف نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ
وَالْمُلَازَمَةِ لَهُ پس ترا امر کرد بمبالغه در صبر و بر بستن دل بآن ونگهداشتن بآن وملازمت نمودن بران ثُمَّ
حَذَّرَكَ عَنْ تَرْكِهِ پس ترا ترسانید ترا از ترک کردن صبر فَقَالَ پس گفت وی تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي
تَرْكِ ذٰلِكَ و پرهیز کنید خدا را در ترک کردن آن اَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَةَ
فِي الصَّبْرِ یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که نیکی دنیا وآخرت وامن وسلامت از شر وآفت در صبر است
وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت
با ایمان مانند سر است نسبت تن همچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد وبقا نه پذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد
وصورت نه بندد وخود تمام عبادت وطاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که تا از اضداد آنها صبر نورزد
وجود نگیرند وصورت نه پذیرند وَقِيْلَ وگفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابُهُ بِمِقْدَارٍ مر هر چیز را
پاداش باندازه وحد معین است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهُ جُزَافٌ که بدرستی که وی جزافست
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد واندازه چنانکه تفسیر فرموده آنرا بقول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازه کرده نشده
كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار وتمام داده شود صابران را
مزدهای ایشان بیشمار فَاِذَا اتَّقَيْتَهُ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عز وجل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ
در نگهداشتن تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ ومبالغه کردن در نگهداشت حدها وحکمها که وی تعالی
تعیین نموده ومشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَ لَكَ فِيْ كِتَابِهِ سپری میگرداند وبآخر میرساند
چیزیرا که نوید داده است ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهُ وآن نوید قول اوست عز وجل وَمَنْ يَّتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ
لَّهٗ مَخْرَجًا وکسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند وپیدا میکند مر او را بیرون شدن از هر تنگی ودشواری وَيَرْزُقْهُ

قال علیه السلام الصبر من الایمان کالرأس من الجسد ۱۲

بیت خوبان لبسی بچشم درآیند ولیکن رندان شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند ✲ فهم من فهم این بیان
وتفصیل در بغض ودشمنی شخصی است وَكَذٰلِكَ اَفْعَلْ فِيْمَنْ تُحِبُّهُ وَتُحِبِّيْنَ يَكُن درشان کسے
که دوست میداری او را یعنی اِعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ یعنی عرض کن عملهای
او را بر کتاب خدا وسنت رسول او فَاِنْ كَانَتْ مَحْبُوْبَةً فِيْهِمَا فَاَحِبَّهُ اگر باشد عملهای آن
شخص دوست داشته شده در کتاب وسنت پس دوست دار او را وَاِنْ كَانَتْ مَبْغُوْضَةً فَاَبْغِضْهُ
واگر باشد عملهای آنکس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را كَيْلَا تُحِبَّهُ بِهَوَاكَ تا دوست نداری او را
بهوای نفس تو وَتُبْغِضَهُ بِهَوَاكَ وتا دشمن نداری او را بهوای نفس خود والحب لله والبغض لله گویند
اینست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَةِ هَوَاكَ وتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قال الله
عز وجل وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وپیروی مکن هوای نفس را تا گمراه کرداند ترا
از راه خدا که متابعت حق است

المقالة الثانية والثلثون

قال رضی الله عنه
مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ چه عجب بسیار است که میگوئی تو كُلُّ مَنْ اُحِبُّهُ لَا تَدُوْمُ مَحَبَّتِيْ لَهٗ هر کسی
که دوست میدارم من او را دایم وهمیشه نمی باشد یاری من مر او را فَيُحَالُ بَيْنَنَا پس در آورده میشود
مانعی درمیان ما اِمَّا بِالْغَيْبَةِ یا بغائب شدن وناپدید گشتن محبوب اَوْ بِالْمَوْتِ یا بمردن وی
اَوِ الْعَدَاوَةِ یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر واین درآمیان است ودرمیان وقوع حیلولت در انواع مال
میسر باشد که او اَنْوَاعِ الْاَمْوَالِ وگوناگون مالها واقع میشود حیلولت دروی بِالتَّلَفِ وَالْفَوَاتِ
مِنَ الْيَدِ بهلاک شدن ودرگذشتن وگم شدن از دست فَقِيْلَ پس گفته شود درمیان حبیب وعاشق
بر آن اَمَا تَعْلَمُ يَا مَحْبُوْبَ الْحَقِّ آیا نمیدانی ای دوست داشته شده خدا اَلْمَعْنِيُّ بِهٖ خواهش
وعنایت کرده شده بوی اَلْمَنْظُوْرُ اِلَيْهِ نظر عنایت کرده شده بوی اَلْمُغَارُ لَهٗ وَعَلَيْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته وی والبته از بوی در رشک کرده شده بروی تا بجانبی دیگر توجه کند اَلَمْ

اَنْ تَتْرُکَهٗ پس بترس و پرہیز کن از ترک کردن امتثال و ترقی ناکردن بآن مقام فَیَخْذُلَکَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
پس فرو گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَیَفُوْتُکَ خَیْرُهُمَا
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِیَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا وَجَدْتَّ
فِیْ قَلْبِکَ بُغْضَ شَخْصٍ اَوْ حُبَّهٗ چون بیابی تو در دل تو دشمنی یکے را یا دوستی او را
فَاعْرِضْ اَعْمَالَهٗ عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فَاِنْ کَانَتْ فِیْهِمَا مَبْغُوْضَةً پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف و نامرضی فَاَبْشِرْ
بِمُوَافَقَتِکَ لِلّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وَاِنْ کَانَتْ اَعْمَالُهٗ
فِیْهِمَا مَحْبُوْبَةً و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی وَاَنْتَ تُبْغِضُهٗ و تو
دشمن میداری او را فَاعْلَمْ اَنَّکَ صَاحِبُ الْهَوٰی پس بدرستی بدانکه تو خداوند هوائے نفسی
تُبْغِضُهٗ بِهَوَاکَ دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظَالِمٌ لَهٗ بِبُغْضِکَ اِیَّاهُ ستم کننده او را
بدشمن داشتن تو او را و نهنده دشمنی را در غیر جای او وَعَاصٍ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُوْلِهٖ و بی فرمانی کننده
مر خدا و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَهُمَا ناسازگاری کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان
او را فَتُبْ اِلَی اللّٰهِ مِنْ بُغْضِکَ پس توبه بکن و باز گرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را
وَاسْأَلْهُ و بخواه از خدای عز و جل مَحَبَّةَ ذٰلِکَ الشَّخْصِ دوستی آن شخص را وَغَیْرِهٖ و دوستی غیر او را مِنْ
اَحْبَابِ اللّٰهِ وَاَوْلِیَآئِهٖ از دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان وی وَاَصْفِیَائِهٖ وَالصَّالِحِیْنَ
مِنْ عِبَادِهٖ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وے لِتَکُوْنَ مُوَافِقًا لَهٗ تا باشی موافق مر خدا را
عز و جل فِیْ مَحَبَّتِهٖ در دوست داشتن خدا در کلام اشارتست بآنکه مسلمان را باید که اولیاء خدا را ازینجهت که دوستان اویند
دوست دارد و هیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب نه ساحت انصاف نروید تا در ورطهٔ زیغ و ضلالت نیفتد شقی و بطلی چنانچه خیبتی
با پیر خود و ولی نعمت خود دارد و آن دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد و دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دلبر گر هزار بود دل بر او یکیست

بين الله و بين غيره پس ميگيرد محبت بنده انبازی کرده شده ميان خدا و جزوی و شريک گردانيده
غير وی را در وی والله لا يقبل الشريك و خدا نمی پذيرد انباز را و هو غيور و وی تعالی
غيرت برنده است بر بنده قاهر فوق كل شيء غالب است بالای هر چيز غالب لكل شيء چيره است
هر هر چيز را و قدرت دارد بر هر چيز فيهلك شريكه و يعدمه پس نيست و گم ميگرداند انباز خود را
که ساخته است آن را بنده و گرفته است از پيش خود ليخلص قلب عبده له من غير شريك
تا ساده و بی آميزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آميزش چيزی ديگر با وی اينجا شايد
که کسی را بخاطر رسد که در شرع حرص و ترغيب بر مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه بر ترک و عدم آن عتاب و تهديد
يافته چنانکه در حديث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندين فرزند دارم و هرگز ايشان را
بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آن حضرت صلعم فرمودند من لا يرحم لا يرحم او کما قال جوابش آنست که شفقت
و مهربانی و ادای حقوق که فرموده شارع ديگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بر آن
ديگر است چنانکه مانع از ياد حق و غالب بر آن آيد و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه اين
قسم است و مؤيد آنست حکايتی که از امام شهيد ابو عبد الله حسين بن علی رضی الله عنهما آمده است که ايشان
از حضرت امير کرم الله وجهه پرسيدند که شما ما را دوست ميداريد فرمودند بلی چرا دوست نداريم که شما پسر ما
و دربند حضرت رسول الله صلی الله عليه وسلم باشيد باز پرسيدند که خدا را سبحانه دوست ميداريد فرمودند
چه جای پرسيدن است دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجيب دو دوستی در يکدل چگونه گنجد حضرت
امير ساکت و حيران ماندند باز پرسيدند که اگر شما را مخير سازند در وجود ما و بقای ايمان کدام يکی را اختيار می نماييد
فرمودند ايمان را اختيار می نماييم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بما در آيد محبت نيست
شفقت و مهربانيست که شما داريد پس حضرت امير تحسين نمودند و فرمودند که مثل اين سخن جز از
اهل بيت نبوت نيايد و نيز ترک آن و قطع انسان در ابتدای حال است از برای تحصيل تحقيق

تَعلَمُ اَنَّ اللّٰهَ غَیُورٌ آیا نمیدانی که خدای تعالی غیرت بر بنده است خَلَقَکَ لَهٗ پیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و با وی مشغول باشی و لغیروی نپردازی و تُرِیْدُ اَنْ تَکُوْنَ لِغَیْرِهٖ و میخواهی
که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص است
بوی و در حق تعالی عبارتست از بازداشتن بنده را از آنچه دور انداز داو را از جناب قرب و رحمت
اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهٗ آیا نشنیدی تو قول خدا را عزّ و جلّ در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دوست میدارد خدا ایشانرا و دوست میدارند
ایشان خدا را وَقَوْلَهٗ و نشنیدی قول او را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ و نه
و نه پیدا کردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و بشناسند مرا و مشغول باشند بمن اَمَا سَمِعْتَ
قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فَاِنْ صَبَرَ اِقْتَنَاهُ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و ذخیره
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را لغیر خود قِیْلَ گفته شد یعنی گفتند صحابه یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا
اِقْتِنَاهُ و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدای تعالی بنده را و بچه طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق هر بنده را آنچنان می باشد
که لَا یَذَرُ لَهٗ نمیگذارد مر بنده را مَالًا وَّلَا وَلَدًا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و فقیر
مجرد میگرداند و ذٰلِکَ لِاَنَّهٗ اِذَا کَانَ لَهٗ مَالٌ وَّ وَلَدٌ و اقتنای حق مر بنده را بنا گذاشتن
مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد اَحَبَّهُمَا دوست میدارد مال و ولد را
فَتَتَشَعَّبُ مَحَبَّتُهٗ لِرَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار
تعالی را شانه فَتَنْقُصُ وَتَتَجَزّٰی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فَتَصِیْرُ مُشْتَرَکَةً

نیز این طریقه سلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و بالجمله

میفرماید که دل چون از لوث شرک پاک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جای نماند لِاَنَّہٗ اَنْکَسَرَ بِفِعْلِ اللّٰہِ

زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عزوجل کُلَّمَا نَبَتَتْ فِیْہِ اِرَادَۃٌ هرگاه که پیدا شد و بر آید

در دل خواهشی کَسَرَهَا فِعْلُ اللّٰہِ وَغَیْرَتُہٗ بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص

خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد بیت گر دست در کاری زنم زنجیر برد ستم نهد ور چشم می غم کند

گریا هم هشیاری برم * فَضُرِبَتْ حَوْلَہٗ سُرَادِقَاتُ الْعَظَمَۃِ وَالْجَبَرُوْتِ وَالْھَیْبَۃِ پس زده شد گرد

آن دل سرا پرده های عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت در هیبت معنی

عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت

و کراهت است چنانکه از دزد و درنده ترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور

و در هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد وَحُفِرَتْ مِنْ دُوْنِھَا خَنَادِقُ الْکِبْرِیَاءِ وَ

السَّطْوَۃِ و کاویده شد از پس آن سرادقات خندقها بزرگ و سخت گرفتن و حمله کردن فَلَمْ

تَخْلُصْ اِلَی الْقَلْبِ پس رهائی نمی یابد و نمیرسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریائی حق و سطوت

و جبروت وی تعالی اِرَادَۃُ شَیْءٍ مِّنَ الْاَشْیَاءِ خواهش چیزی از چیزها فح لَا یَضُرُّ الْقَلْبَ الْاَسْبَابُ

مِنَ الْمَالِ وَالْوَلَدِ وَالْاَھْلِ وَالْاَصْحَابِ پس درین هنگام زیان نمیکند دل را و خلل نمی افگنند

در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند بیت

گر ترا مال و جاه هست و زرع و تجارت * چو دل باخدا ئیست فارغ نشینی * وَالْکَرَامَاتُ وَالْحِکَمُ وَ

الْعِبَارَاتُ و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان از جمله

شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و فنا و ارادت وی بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فَاِنَّ

جَمِیْعَ ذٰلِکَ یَکُوْنُ خَارِجَ الْقَلْبِ زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فَلَا تُغَارُ اللّٰہُ

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن خبر نداد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید فافهم
و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت غیر متحقق ج
قوله پس درست و راست میگردد درین هنگام معنی قول حق عز و جل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ حتی
اِذَا انْتَظَفَتِ الْقَلْبُ مِنَ الشُّرَکَاءِ وَالْاَنْدَادِ تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انباران و همتایان
حق مِنَ الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ که اهل و مال و اولاد اند وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ و لذتها و شهوتها
وَطَلَبِ الْوِلَایَاتِ و جستن تصرفها و سترسیها وَالرِّیَاسَاتِ و مهتریها و سروری و سرواریها وَالْکَرَامَاتِ
و عزتها و بزرگیها و ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه وَالْحَالَاتِ و حالات که در دل سالک
روی میدهد وَالْمَنَازِلِ وَالْمَقَامَاتِ و منزلها و مقامها که الیشانرا ابدال شد و غالب مراد از منزل آنکه
می افتد که در انجا نزول کنند و عنقریب ارتحال آن نمایند و مقام آنکه جایگاه آنجا باشد و با ایستادن
و منازل و مقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک و بالجمله
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده میفرماید که وَالْجَنَّاتِ
و بهشتها و لذات و شهوات آن وَالدَّرَجَاتِ و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد وَالْقُرُبَاتِ
وَالزُّلُفَاتِ در دنیا یا در آخرت قرب و قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبت است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ما سوای و شرک خفی است
چنانکه می فرماید فَلَا یَبْقٰی فِی الْقَلْبِ اِرَادَةٌ وَلَا اُمْنِیَّةٌ پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی و آرزوی فصار [illegible] الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ پس بگردد دل
همچو آوند رخنه دار که در میانش نماند در وی چیزی روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه مانند آن
این تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت لطافت او بمقصود و همچنین
مطالب و مقاصد تکرار از مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که در و

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وَهُوَ الْعَامِیُّ الْغِرُّ الْغَبِیُّ و وی منسوب است بعام که بخصوصیت
علم و عمل مخصوص نشده و غِر بکسر غین معجمه عامل ناآزموده کار از جهت بیداللشی و بی تمیزی و جاهل و
غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال باموردین
و تهی از زاد آخرت و صفات سیئه و نیکوگمانی خیر دلقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سَفْسَافٌ خرد و خوار و ردی است لَا یَعْبَأُ اللّٰهُ بِهٖ وزنی و قدری نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتبار
نمی گیرد او را وَلَا خَیْرَ فِیْهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هُوَ وَاَمْثَالُهٗ وی و مانند وی
از آدمیان حُثَالَةٌ بضم حای مهمله و ثای مثلثه بمعنی ردی و نبایه ن از هر چیز که نیکی در ان نباشد و حثاله
در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آنرا سبوس خوانند لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در
درگاه حق اِلَّا اَنْ یَّعُمَّهُمُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدای تعالی بمهربانی خود فَیَهْدِیْ
قُلُوْبَهُمْ لِلْاِیْمَانِ بِهٖ پس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق دهد بایمان آوردن بخود وَیُحَرِّکُ جَوَارِحَهُمْ
و بجنباند اعضای و اندامهای ایشانرا بِالطَّاعَةِ لَهٗ بفرمان برداری کردن مر او را عز و جل و بدین تقدیر
ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور نمی مانند یا مراد مرتبهٔ اولی از ایمان و عمل باشد که عامیان و جاهلان از انبیا
یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگرچه از کمالات
و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ اَنْ تَکُوْنَ مِنْهُمْ پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم
مردان وَلَا تَلُذْ بِهِمْ و پناه مگیر در میان ایشان وَلَا تَکْتَرِثْ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر ایشانرا
وَلَا تَقِفْ فِیْهِمْ و مایست میان ایشان فَاِنَّهُمْ اَهْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا که
درستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی و بی رضامی اویند سُکَّانُ النَّارِ وَاَهْلُهَا ساکنان
آتش دوزخ و کسان اویند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهُمْ پناه میجوییم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

پس غیرت نمی برد خدای تعالی عزّ وجل بسبب آن بر بنده در اہلاک و اعدام آن از جہت عدم تعلق دل بنده
بدان که سبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد
آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند
فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز گذاردی و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای
عجب ایچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی میفرمود ما از اوّل از دل ایشانرا بیرون کرده ایم و ایشانرا
جای در دل نمانده تا تاثیر در دل او کجا کند بل یَكُوْنُ جَمِيْعُ ذٰلِكَ كَرَامَةً مِّنَ اللّٰهِ لِعَبْدِهٖ بلکه میباشد
این همه اشیا سبب بزرگی از جانب خدا مر بنده خود را وَلُطْفًا بِهٖ و سبب نرمی و مهربانی و مزید توفیق بنده
وَنِعْمَةً وَّرِزْقًا و انعام و بخشائش و روزی دادن بنده خود را وَمَنْفَعَةً لِّلْوَارِدِيْنَ عَلَيْهِ و
سبب نفع رسانیدن هر کسانی را که فرود می آیند و میرسند بروی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمةً و رزقاً
نیز مر وارد را باشد فَيُكْرَمُوْنَ بِهٖ پس گرامی داشته میشوند این واردان و نازلان بروی بآن اشیا وَيُرْحَمُوْنَ
و رحمت کرده میشوند وَيُحْفَظُوْنَ و نگاهداشته میشوند از حرمان و خذلان و نقصان و آفات دیگر لِكَرَامَتِهٖ
عَلَى اللّٰهِ از جهت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عزّ وجل که بوجود وی دیگران نیز نفع میرساند و بنازو
نعمت میدارد وَيَكُوْنُ خَفِيْرًا لَّهُمْ پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشانرا وَ تُحْفَةً
و گماشته حق برای کفایت مهمات خلق وَكَهْفًا و پناه وَحِرْزًا و جای استوار برای پناه گرفتن وَشَفِيْعًا
دُنْيَا وَّاُخْرٰى و در خواهنده گناه و تقصیرات ایشانرا از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی
قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که چون نفع رسانم
و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگران از نفع رساند بواسطه من

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم همه بر چهار قسم اند رَجُلٌ لَّا لِسَانَ
لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکمرد یست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل

و بیرون می آید در صف جنگ خدا را بگناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هر که قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت می بر آید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود اِذَا خَلَا دَبَّتْ عَلَيْهِ ثِيَابُكَ چون در آید در خلوت با کسی گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست در صورت آدمی وَهُوَ الَّذِيْ حَذَّرَ مِنْهُ النَّبِيُّ و اوست آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم يَقُوْلُ اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰى اُمَّتِيْ عُلَمَاءُ السُّوْءِ میفرماید آنحضرت صلعم ترسیده شده ترا از هرچه می ترسم من بر امت خود از دانایان بدکار اند که بدرا از نیکی می شناسد و میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زبان آرد و از ینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کند و زبان آرد نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ هٰذَا پناه میجوییم ما ازین صفت یا ازین مرد که این صفت دارد فَابْعُدْ مِنْهُ پس دور باش ازین چنین کسی وَاهْرُبْ وَلَّسَوْا و گریز از وی بیشتر ازین دیو مردم که دام و کدا بر نهان شو که هم صحبتان بد اند لِئَلَّا يَخْتَطِفَكَ بِحَلَاوَةِ لِسَانِهٖ تا نربایدت آنکس بزبان شیرین خود و نفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را لِيَكْبِيْ تو آتشهای فَتُحْرِقَكَ نَارُ مَعَاصِيْهِ پس بسوزد ترا آتش گناهان وی وَلِيَقْتُلَكَ نَتَنُ بَاطِنِهٖ وَقَلْبِهٖ و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ قَلْبٌ بِلَا لِسَانٍ و مردم سوم دل است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است وَهُوَ مُؤْمِنٌ سَتَرَهُ اللّٰهُ عَنْ خَلْقِهٖ و وی مومنی است که پوشیده است او را خدای تعالیٰ از خلق خود وَاَسْبَلَ عَلَيْهِ كَنَفَهٗ و فرو هشته است بروی پرده و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت و حال یکه دارد خلق مطلع نگردند وَبَصَّرَهٗ بِعُيُوْبِ نَفْسِهٖ و بینا گردانیده است او را حق تعالیٰ بعیبهای نفس وی

ایشان اِلّا اَنْ تَکُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰهِ مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عزّ و جلّ وَمِنْ
مُعَلِّمِی الْخَیْرِ و از دانندگان نیکی وَهُدَاةِ الدِّیْنِ و راه نمایندگان دین وَقُوَّادِهٖ و از کشندگان
مردم را بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِهٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَذَاکَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَأْتِهِمْ وَادْعُهُمْ اِلٰی طَاعَةِ اللّٰهِ پس بیا پیش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدای عزّ و جلّ وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ و بترسان و بپرهیزان ایشان را
از گناه کردن خدای تعالی یعنی درآئی در ایشان برای همین کار و به همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام مسائل
تعلیم کنی فَکُنْتَ عِنْدَ اللّٰهِ حِیْنَئِذٍ پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد خیر فَتُعْطٰی ثَوَابَ الرُّسُلِ
وَالْاَنْبِیَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ
مر امیر المومنین علی را رضی اللّٰه عنه لَاَنْ یَّهْدِیَ اللّٰهُ بِهُدَاکَ رَجُلًا اگر راه نماید و رساند خدای تعالی
بمقصود بواسطهٔ راه نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَّکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ بهتر است مر ترا از
چیزیکه بر آمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چه بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که
هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
علمای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ و قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان
دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است فَیَنْطِقُ بِالْحِکْمَةِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَلَا یَعْمَلُ بِهٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا یَدْعُو النَّاسَ اِلَی اللّٰهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ یَفِرُّ مِنْهُ و حال آنکه خود
میگریزد از وی عزّ و جلّ فَیَسْتَقْبِحُ عَیْبَ غَیْرِهٖ پس بد می شمرد عیب مردم را جز خود وَیَدُوْمُ هُوَ
عَلٰی مِثْلِهٖ فِیْ نَفْسِهٖ و همیشه مبتلا باشد او بر مانند آن عیب در ذات خود یُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکًا
پیدا می کند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را وَیُبَارِزُ اللّٰهَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

گردد وی در آن فیحبّک اللّٰه پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت وی و تمن تو آن مرد را
ویصطفیک و برگزیند ترا ویدخلک و در آرد ترا فی زمرة احبّائه در گروه دوستداران یا دوستان
داشته شدگان خود وعباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکا شدند و هیچ خلل و تباهی
در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبهٔ عظمی ست و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن ست ولهذا حق
سبحانه وتعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده ببرکته حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات
ببرکت آن مرد و صحبت او ان شاء اللّٰه تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در
مقام تبرک و اظهار رغبت آید والرجل الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که
صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی
کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من تعلّم کسیکه آموخت علم را وعمل به و کار کرد
بدان وعلّم و آموزانید دیگران را دعی فی الملکوت عظیما خوانده میشود و نام کرده میشود او را
در ملکوت عظیم وهو العالم باللّٰه و این مرد دانا است بخدا وآیاته و داناست بآیات او یعنی بدلائل
و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی استودع قلبه غرائب
علمه بامانت نگهداشته شده است در دل وی دانشهای غرائب نادر که هر کس نه اند واطلعه اللّٰه علی
اسرار طواها عن غیره و واقف گردانیده است او را وی تعالی بر سرها که در نوردیده و پنهان داشته است
آن سرها را از غیر وی واصطفاه واجتباه و برگزیده و بنواخته است مر او را بر خلق بدرجات
علم و عمل وجذبه الیه وهداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف
ورقّاه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وشرح صدره لقبول تلک الاسرار و
العلوم و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی ست که حل
اسرار ربوبیت بالفعل او تا عبودیت بآن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست ندهد

وآفات آن وَنَوَّرَ قَلْبَهٗ و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت دقائق عجب دنیا وَعَرَّفَهٗ
عَوَارِضَ مُخَالَطَةِ النَّاسِ وشناسا گردانیده است او را سختیها و دشواریهای صحبت وآمیزش مردم را که
هلاک کننده است وَشُؤْمَ الْكَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیده است او را نا مبارکی سخن وگویائی را وَتَيَقَّنَ اَنَّ
السَّلَامَةَ فِي الصَّمْتِ وَالْاِنْزِوَاءِ وبیقین دانسته است آن مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی وگوشه
گیری وکنج نشینی ست یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم ودانش از جهت آنست که وی بینا شده است
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است وبهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه فرموده است پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا هرکه خاموشی گزید
برست از هر آفت وَكَمَا قَالَ وچنانکه فرمود اِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ اَجْزَآءٍ هر آینه عبادت را
ده جزء است تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ نه جزء از آن خاموشی ست این مبالغه است در کثرت فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی وآفتی که آدمی را میرسد در دنیا وآخرت از ره گذر زبان رسد ودر حدیث
آمده است که بر روی نیفگند از آدمی را در آتش دوزخ مگر درکردهای زبانهای ایشان فَهٰذَا رَجُلٌ وَلِيٌّ
پس این مرد ولی خداست ودوست وی عزوجل فِيْ سِرِّ اللّٰهِ در سریکه با خدا دارد محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس وخلق وآشکارا کردن سر دُوْ سَلَامَةٍ بی گزند است از این آفت وَعَقْلٍ وَافِرٍ
وخداوند عقل تمام است جَلِيْسُ الرَّحْمٰنِ همنشین خدای مهربان است ومقرب درگاه اوست
مُنْعَمٌ عَلَيْهِ نعمت داده شده وافاضه کرده شده بروی فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ عِنْدَهٗ پس نیکی همه نیکی
از این باب نزد اوست ودر صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فَدُوْنَكَ مُصَاحَبَتَهٗ
وَمُخَالَطَتَهٗ وَخِدْمَتَهٗ پس لازم گیر او را یاری او را وآمیزش او را وچاکری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَيْهِ
ودوستی نمودن بسوی او بِقَضَآءِ حَوَائِجِ تَسْنَحُ لَهٗ به پرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
وبسبب بی زبانی از آن تعبیر نمیتواند کرد واظهار نمود ومُرَافِقٍ يَرْتَفِقُ فِيْهَا وسرداختن منفعتها که
[illegible]

ف قال علیه السلام ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت ۱۲

در چیزیست که می گوید وی وَعِنْدَهٗ وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهٖ
وہلاک وگمراہی نزد غیر اوست که مغایر ومخالف او باشد اِلَّا مَنْ يُّوَفِّقُهُ اللّٰهُ مگر کسیکه توفیق دہد او را
خدای تعالی وَيَمُدُّهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ ومدد کند او را بدرستی وراستی کردار وگفتار ومہربانی خود
در ہمه کار وبار وباز دارد او را از منافرت ومخالفت وی وبر گرداند از آن فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ النَّاسَ
پس تحقیق قسمت کردم برای فائدهٔ تو مردم را بچہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ نَاظِرًا
پس نگاه کن در فکر وتامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر وفکر کننده وقابل ومستعد آن سه من نگویم که نشستی
با کنشیں وچه نیوشی که تو خود دانی اگر عاقل وزیرک باشی وَاحْتَرِزْ لَهَا اِنْ كُنْتَ مُحْتَرِزًا لَهَا وپرہیز کن
ونگہداشت کن مر نفس خود را اگر ہستی پرہیزگار ونگہداشت کننده مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا مہربانی کننده بر نفس
وترسنده از رسیدن مکروہی بروی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ راه نماید خدای تعالی ما را وترا لِمَا يُحِبُّهٗ وَيَرْضَاهُ
مر چیزی را که دوست میدارد وی تعالی آن را وخوشنود می باشد از آن فِي الدُّنْيَا وَالْاُخْرٰى در دنیا وآخرت جمع کردن
ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف اوست بشرف
قبول واجابت دعا چون مراد بہدایت اینجا زیادت وکمال اوست بر طبق اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ بشارت باد
مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی چنانکه گفته اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا اَعْظَمَ
تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چه عجب بسیار است ناخوشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتَكَ لَهٗ وتہمت نہادن تو مر او را عز وجل بجہل وبخل وسفه وانچه نالائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ وعیب گرفتن تو بروی وَانْتِسَابَكَ لَهٗ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ ونسبت کردن تو
مر او را بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهٗ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنٰى ودیر ودرنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن
وتوانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى ودور کردن وکشادن او اندوہها را وبلا را یعنی چون

وکریمهٔ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام ست وحصول آن تمام وکمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسّر نبود و در کمل اولیا باندازهٔ متابعت ومحاذات بذات شریف وی بحسب تفاوت
درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهُ حُجَّتَنَا وگردانیده است
خدا تعالی او را دانشمند بزرگ نقّاد خیر وَدَاعِيًا لِّلْعِبَادِ وخواننده مر بندگان را بسوی خیر وَنَذِيرًا
لَّهُمْ وترساننده مر ایشانرا از شر وَحُجَّةً فِيهِمْ وگردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات
ذات وصفات ودین وملت درمیان بندگان هَادِيًا را و راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِيًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود شَافِعًا درخواست کننده گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزّت وی دران حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدِّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ گردانیده است
او را خدا تعالی خلیفه وجای نشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ وَبَرَكَاتُهُ بر پیغمبران وی
درودهای وسلامهای وی وبرکتهای وی وَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِي بَنِي اٰدَمَ پس این مرد که
خدا تعالی او را دل وزبان هردو عطا کرده است وباین صفات موصوف کرده است پایان ونهایت
کار پیدائش است در آدمیان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِ اِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبهٔ او
مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو آنرا وصحبت وخدمت ومحبّت وعقیدت او را اگر صحبت وخدمت
وی دست دهد فهو المراد واگر نه عقیدت ومحبّت از دست مده که بیگانگی ودوری از وی موجب خسارت
وحرمان وانکار ومخالفت وی سبب ادبار وخذلان ست اَحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهُ وَتُنَافِرَهُ بپرهیز وترس
از انکه ناسازگاری کنی وبگریزی از وی وَتُجَانِبَهُ وَتُعَادِيَهُ وکناره گیری ودور باشی از وی ودشمنی ورزی
با وی وَتَتْرُكَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ وترک کنی پذیرفتن را از وی وَالرُّجُوْعَ اِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيْحَتِهٖ وترک کنی
باز گشتن بسخن وسے ونصیحت وی را فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيْمَا يَقُوْلُ زیرا که سلامت وی گزندی

می باشد بلکه هُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُنْفَرِدٌ بِالْاَزَلِ پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی
وَسَبَقَ الْاَشْیَاءَ و سابق ست همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرده همه چیز را وَخَلَقَ مَصَالِحَهَا وَمَفَاسِدَهَا
و پیدا کرده است مصلحتها همه چیز را و مفسدات همه را و صلاح و نیکی ضد فساد و فساد و تباهی ضد صلاح و مفسدہ
ضد مصلحت وَعَلِمَ اِبْتِدَاءَهَا وَاِنْتِهَاءَهَا پس و انست آغاز و انجام همه چیز را وَاِنْقِضَاءَهَا وَعَاقِبَتَهَا و
سپری شدن همه را و پایان کار همه را وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ حَکِیْمٌ فِیْ فِعْلِهٖ و وی تعالی داناست بحقیقت کار
واستوار است در کار خود مُتْقِنٌ فِیْ صُنْعِهٖ و استوار و نیکو در پاینده کار را در کارگری خود لَا یُنَاقِضُ
فِیْ فِعْلِهٖ مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او نقیض یکدیگر که یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض
در اصل شکستن و مناقضه سخن برخلاف یکدیگر گفتن لَا یَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند وی تعالی کار بیفائده را
وَلَا یَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمی کند باطل را بیاری و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست و ثابت
لَا یَجُوْزُ عَلَیْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بر وی صفتها که عیب و دماغت آرد وَلَا اللَّوْمُ فِیْ اَفْعَالِهٖ
و نه روا است نکوهیدن در کارهای او اِنْتَظَرَ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهٖ چشم دار کشاد کار را اگر تو
عاجز می آئی از موافقت وی تعالی در افعال وی وَعَنِ الرِّضَا و از راضی و خوشنود بودن بقضای وی
وَالْفَنَاءِ فِیْ فِعْلِهٖ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد
سرنوشت مدت خود در الیعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق واصلا محاسب لفظی
وسخطی وارا دتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیدهٔ اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش
تا وقت در رسد و کشادی در کار پیدا آید فَتَتَغَیَّرُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس این حالت بلا و محنت
وا مدد کشف کند و خبر ده از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن بِمُرُوْرِ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَاِنْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتها کَمَا یَنْقَضِی الشِّتَاءُ فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ چنانکه بگذرد
زمستان و کشف میکند از وجود تابستان وَیَنْقَضِی اللَّیْلُ فَیُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد

۵۱ دماؤت شکار دال ... [illegible]
۵۲ ... [illegible]

روزی نزود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب کنی
و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که اینچنین کنی اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابًا
آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی است وَلِكُلِّ بَلِيَّةٍ وَكُرْبَةٍ غَايَةً وَمُنْتَهًى وَنِفَادًا و مر هر بلا
و هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لَا يَتَقَدَّمُ ذٰلِكَ وَلَا يَتَأَخَّرُ پیش نمی شود
آن مدت و پس نمیرود اَوْقَاتُ الْبَلَايَا لَا يَنْقَلِبُ و وقتهای بلاها دیگرگون نمی شود فَتَصِيرُ عَوَافِيًا
پس نگردد بلاها عافیتها وَوَقْتُ الْبُؤْسِ لَا يَنْقَلِبُ نِعْمَةً و وقت سختی نمی گردد وقت نرسے
وَحَالَةُ الْفَقْرِ لَا يَسْتَحِيلُ غِنَاءً و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت
که مقدر است همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد سبب
کردگار آنکه که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد اَحْسِنِ الْاَدَبَ نگهدار ادب را وَالْزَمِ
الصَّمْتَ و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند وَالصَّبْرَ و شکیبائی را بر بلا وَالرِّضَا و راضی
را بقضا وَالْمُوَافَقَةَ لِرَبِّكَ و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل وَتُبْ عَنْ تَسَخُّطِكَ عَلَيْهِ و توبه
کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار وَتُهْمَتِكَ لَهُ فِي فِعْلِهِ و تهمت کردن تو مر او را در فعل او وَلَيْسَ
هُنَاكَ اِسْتِيفَاءٌ نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان وَانْتِقَامٌ مِنْ غَيْرِ ذَنْبٍ و کینه کشی کردن بی گناه وَعَلَى الطَّبْعِ و بر مقتضای طبع
که هست سکان بود فِي حَقِّ الْعَبِيدِ چنانکه آن در حق بندگانست بَعْضِهِمْ فِي بَعْضٍ بعضی از ایشان را
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده میفرستد برای آنست که حقی نفسانی که او را
آن لازم آید و رنج میشد بر ایشان دارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند
تا بایں سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی سازد
و مالاالم طبعت باشد که بے اختیار ظاهر میسگاو بسند و ایشان آزاد کنند حتا تکه و آ و مسان

إِلَىٰ رَبِّكَ وزاری مکنی بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن وخواری وزاری نمودن عِبَادَةً بجهت پرستش کردن وَطَاعَةً وفرمانبرداری نمودن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهِ وبجای آوردن امر پروردگار را عزّ وجل بدعا فِي قَوْلِهِ در قول وی اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید وبخوانید مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعای شما را وَقَوْلُهُ وامر وی تعالی بسوال در قول وی وَاسْأَلُوا اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ وبخواهید وطلبید از خدا فزونی نعمت وکرم او را وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ و جز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب دران بدانکه دعا بمعنی خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعای او را وسوال بمعنی طلبیدن ودرخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است وباین معنی ست اشارت در قول آنحضرت صلی اللّٰه علیه وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به اعطی چه از ینجا معلوم گردد که اجابت واعطا متغایران اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال هر دو واقع شده وباجابت واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطای تاخیری رود وهر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَأَنْتَ تَدْعُوهُ وتو دعا میکنی پروردگار خود را وَهُوَ يَسْتَجِيبُ لَكَ وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِينِهِ وَأَجَلِهِ نزد رسیدن وقت اجابت ومدت وی وَإِذَا أَرَادَ ووقتی که خواهد ایتعالی عزّ وجل نه در وقتی که تو میخواهی وَكَانَ لَكَ فِي ذٰلِكَ مَصْلَحَةٌ دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نادادن ترا بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع درین صورت عین عطا باشد بجهت آنکس که ترا انگشت نمی گرداند ها او مصلحت تو از تو بهتر میداند چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسپ تازی طلبد وسلطان آنرا ندهد بجهت آنکه سواری آن زیان دارد

شب پس اظهار سکینه از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در نرسد امید داشتن آن و طلب
نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فَاِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ وَنُوْرَهٗ بَیْنَ
الْعِشَائَیْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز
نگذشته لَمْ تُعْطَهٗ داده نشود ترا روشنی روز را بَلْ یَزْدَادُ فِیْ ظُلْمَةِ اللَّیْلِ بلکه زیادتی میشود در تاریکی
شب حَتّٰی اِذَا بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَایَتَهَا تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را اَوْ طَلَعَ الْفَجْرُ
و بر آید سفیدی آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهٖ بیارد روز روشنی خود را طَلَبْتَ ذٰلِکَ وَاَرَدْتَّهٗ
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواهی آنرا اَوْ سَکَتَّ عَنْهُ وَکَرِهْتَهٗ و یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فَاِنْ طَلَبْتَ اِعَادَةَ اللَّیْلِ پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را در این هنگام که
روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ دَعْوَتُکَ پاسخ داده نشوی و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو
وَلَمْ تُعْطَهٗ و داده نمیشود ترا لِاَنَّکَ طَلَبْتَ الشَّیْءَ فِیْ غَیْرِ حِیْنِهٖ وَوَقْتِهٖ زیرا که تو طلب کردی
چیز را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعیین کرده و نهاده شده است او را فَتَبْقٰی حَسِیْرًا پس باقی بمانی
تو دریغ خورنده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفته و ناخوشنود
وَخَجِلًا شرمنده گشته و خاموش و دهشت زده از شرم فَاتْرُکْ هٰذَا کُلَّهٗ پس بگذار این همه را وَالْزَمِ الْمُوَافَقَةَ
ولازم گیر سازگاری را بحکم الٰهی و فعل او وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّکَ و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید
مقصود ترا در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِیْلَ و شکیبائی را که در وی نیک شکایت نکنی از وی نه در دل و نه در
زبان فَمَا لَکَ لَا تُسْلَبُهٗ پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمی شود
و باز داشته نمی شود از تو وَمَا لَیْسَ لَکَ و چیزی که قسمت کرده نشده است ترا لَا تُعْطٰی داده نمیشود ترا
لَعَمْرِیْ هر آئینه بقای من سوگند نیست اِنَّکَ تَدْعُوْا بدرستی که تو میخوانی و میطلبی وَتَبْتَهِلُ

[illegible]

ایں لفظ وما سوا آن وایں را دو جای میگویند که لفظ حدیث معلوم ومحفوظ راوی نیست ومضمون آنرا بعبارتی
ولفظی از پیش خود ادا میکنند واحتیاطاً میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده وگفته است آنحضرت صلعم
و در حدیث اینچنین آمده است که امر دعا واجابت آن دائر است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید
میدهند یا بلای را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیرهٔ آخرت نگاه دارند وتحقیق این مطلب در رساله
تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قَلَّ اَحْوَالُكَ بیشتر کمترین احوال تو که دیگرگام
دعا بید امیگردد بدان سوو میگیفی اَیَّاكَ تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ اینست که تو میباشی یاد کننده مر پروردگار
خود را بصفتِ رحمت وجود وفضل وکرم وامثال آن وَمُوَحِّدًا لَهٗ ومیباشی تو یکی داننده وبیننده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَیْثُ تَسْاَلُهٗ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْاَلْ غَیْرَهٗ
ونخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ لِغَیْرِهٖ وفرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عزوجل فَاَنْتَ بَیْنَ
الْحَالَتَیْنِ پس تو درمیان دو حالتی فِیْ زَمَانِكَ كُلِّهٖ در همه اوقات تو لَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و
روز تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو وَبُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ و در محنت واندوه تو و
ناز ونعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو وسستی تو و جمیع این احوال ومانند آن اَمَّا اَنْ
تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین اینست که خاموش میباشی از سوال و درخواستن وَتَرْضٰی وراضی
میباشی بقضا حق وَتُوَافِقُ وَتَسْتَرْسِلُ لِفِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وموافق وفروهشته میباشی مر فعل
خدا را كَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِلِ مانند مرده در پیش شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ یَدِ الظِّئْرِ
وهمچو کودک شیرخواره در دست دایه وَالْكُرَةِ بَیْنَ یَدَیِ الْفَارِسِ وهمچو گوی در پیش سوار وَیُقَلِّبُهَا
بِالصَّوْلَجَانِ میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فَیُقَلِّبُكَ الْقَدَرُ كَیْفَ یَشَاءُ پس میگرداند
ترا تقدیر هر چه گونه که میخواهد وترا تابع آن میباید بود وحیث چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که تن در نه دهد چوگان را اِنْ كَانَ النَّعْمَاءُ فَمِنْكَ الشُّكْرُ وَالثَّنَاءُ اگر باشد مقدر

ف اجابت دعا بسه چیز وابسته است

اورا یا در بدل آن گناوی بپوشاند بر عین رحمت و شفقت باشد و حق او بلیت بس دعا با کان زیانست و وبال بود از کرم می شنود و شان ذوالجلال بود اَوْ وَافَقَ ذٰلِكَ قَضَاءُهٗ وَانْتِهَاءُ اَجَلِهٖ یا موافق گردد اجابت کردن دعای ترا وعطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربانست بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال او در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر در آن نه از جهت عدم اجابت و منع از عطاست و وعده باجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد چنانکه می فرمایند لَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَاْخِیْرِ الْاِجَابَةِ تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افگندن اجابت وَلَا تَسْاَمْ مِنْ دُعَائِكَ و ستوه میا از دعا کردن تو فَاِنَّكَ اِنْ لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ زیرا که بدرستی تو که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و سره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آن چنانکه فرمود اِنْ لَمْ یُجِبْكَ عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان اَتَاكَ اٰجِلًا یاد داش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل وارخاء عنان است نظر بهوای نفس ورنه نفع الآخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ پس تحقیق آمده است در حدیث اِنَّ الْعَبْدَ یَرٰی فِیْ صَحَائِفِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بدرستی بنده می بیند در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا یَعْرِفُهَا عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجاست فَیُقَالُ اِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالَاتٍ فِی الدُّنْیَا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالهای تست در دنیا لَمْ یُقَدَّرْ قَضَاءُهٗ فِیْهَا که تقدیر کرده نشده دادن مسئول در دنیا اَوْ کَمَا وَرَدَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است

خدای عز وجل لک مر ترا مُعِیْناً یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت نَاصِرًا یاری دهنده و
نگهدارنده از هر آفت و مخالفت ازینجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت مترتب میگردد
وَاَمَّا الصَّلٰوۃُ وَرَحْمَۃٌ اما ترتب درود و مهربانی بر آن فَقَوْلُہٗ پس دلیل آن قول خداست
عز وجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِیْنَ الَّذِیْنَ و مژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ اِذَآ اَصَابَتْھُمْ مُّصِیْبَۃٌ
آن کسانیکه چون برسد ایشان را دردی اندوه و هر مکروه که اندک ایشان را قَالُوْآ گویند بزبان [illegible]
دل اِنَّا لِلّٰہِ بدرستیکه ما برای خدائیم و بندهٔ اوایم و پیدا کرده ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلای او و
راضی بودن بقضای او وَاِنَّآ اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ و ما بسوی او باز گردنده ایم در [illegible] هر کار و حاجت و در
آخرت در ثواب و عقاب اُولٰٓئِکَ عَلَیْھِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّھِمْ وَرَحْمَۃٌ مژده ده بانکه جماعت موصوف
بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسانست از پروردگار ایشان
وَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْمُھْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
درانست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و
نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است وَاَمَّا الْاُخْرٰی
اَنْ تَبْتَھِلَ اِلٰی رَبِّکَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز وجل
بِالدُّعَآءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِعْظَامًا لَّہٗ از جهت بزرگ داشتن
مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت
و امتثال آن بی اِمْتِثَالًا لِاَمْرِہٖ و فرمان برداری کردن و بجای آوردن امر او را که فرموده است اُدْعُوْا
رَبَّکُمْ وَفِیْہِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِہٖ و درین نهادن هر چیزیست در جای خود و رعایت انصاف
در ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّہٗ نَدَبَکَ اِلٰی سُؤَالِہٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر
کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْہِ و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی او

[illegible] بنالیدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و دو صفت [illegible] ۱۲ [illegible] رافت رحمت کردن ۱۲

ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمَزِيدُ فِي الْعَطَاءِ و فائض و واصل
از خدا زیادت و بخشش است كَمَا قَالَ چنانکه گفته است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر گوئی
بر نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وَإِنْ كَانَتِ الْبَأْسَاءُ و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه
فَالصَّبْرُ وَالْمُوَافَقَةُ مِنْكَ پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست بِتَوْفِيقِهِ
بتوفیق خدا اگر چه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است وَالتَّثْبِيتُ و ثابت و برجا داشتن وَالنَّصْرُ
و یاری دادن وَالصَّلَوٰةُ و درود فرستادن وَالرَّحْمَةُ و مهربانی کردن مِنْهُ از خداے
عز و جل بِفَضْلِهِ بفضل و کرم وے كَمَا قَالَ چنانکه گفته است خدا عَزَّ مِنْ قَائِلٍ عزیز است وی از
هر گوینده یا عزیز گوینده است وَإِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و بدرستی که خدا با صابرانست يَعْنِي بِالنَّصْرِ وَالتَّثْبِيتِ
یعنی یعنی که حق تعالی راست با صابران یاری دادن و ثابت و برجای داشتن است وَكَمَا قَالَ إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ
يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ اگر یاری دهید شما خدا را در تائید و تقویت دین وی یاری میدهد مر شما را
و برجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت هوا
و معصیت است چنانکه میفرمایند إِذَا نَصَرْتَ اللّٰهَ فِي مُخَالَفَةِ هَوَاكَ چون یاری دهی تو خدا تعالی را
در مخالفت هوای نفس تو و صبر کنی بر آن بِتَرْكِ الْاِعْتِرَاضِ عَلَيْهِ بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
وَالتَّسَخُّطِ لِفِعْلِهِ فِيكَ و ترک خشم گرفتن و ناخوشنود بودن بفعلے که میکند وی تعالی در تو وَكُنْتَ
خَصْمًا لِلّٰهِ عَلَى نَفْسِكَ و باشی تو پیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو سَيَّافًا لَهُ عَلَيْهَا شمشیر زننده
برای خدا بر نفس كُلَّمَا تَحَرَّكَتْ بِكُفْرِهَا وَشِرْكِهَا هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست جَزَزْتَ رَأْسَهَا ببری سر او را بِصَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِرَبِّكَ بصبر کردن تو از آن و
موافقت کردن تو مر امر پروردگار ترا وَالطُّمَأْنِينَةِ إِلَى فِعْلِهِ وَوَعْدِهِ و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل وی و وعده وی تعالی وَالرِّضَاءِ بِهِمَا و خوشنود بودن بفعل و وعده وی كَانَ اللّٰهُ باشد

افضل ست زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة وایتان
و قیام بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و بیشتر اجابت بسوی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده بآنچه حق ربوبیت بود قیام نمود و مقصود
از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود و تحت جریان
حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را و قومی دیگر
گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست
که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همدران باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت دران بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت
هم در وقت پیدا آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی بود و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعای اولی بود و اگر نظر بر دل خود افگند
و در وقت دعا مثل زجیر و قبض چیزی در وی احساس کند ترک دعا در ینوقت اولی گردد و اگر نه زیادت
بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از
جهت بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در هرچه مسلمان
را نصیب است یا مر حق تعالی را حق است دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظ و نصیب است سکوت اتم انتهی

ترجمه کلام الاسناد و سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی نسخ
در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است

المقالة الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه علیک بالورع

بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را التقوی و ورع هر دو یکی ست بمعنی پرهیزگاری از نافرموده حق

جَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُسْتَرِيحًا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت
خلق برآمدن وَرَسُولًا مِنْكَ إِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو
بسوی وی تعالی وَمُوَاصِلَةً وَوَسِيلَةً لَدَيْهِ و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن
نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعاست ولیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن
مر حق تعالی را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم نگرفتن بروی تعالی عِنْدَ تَأْخِيرِ الْإِجَابَةِ
إِلَىٰ حِينِهَا نزد پس انداختن اجابت دعا و عطای حاجت را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ
مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است
و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا فکر کن که هر کدام از آنها در کدام وقت و در چه حال لایق است
و شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرمایند وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّ فِيهِمَا و در
مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فَإِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ حَالَةٌ أُخْرَىٰ پس بدرستی که نیست
اینست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب بمولی تعالی حالتی دیگر ورای این دو حالت فَاحْذَرْ أَنْ تَكُونَ
مِنَ الظَّالِمِينَ الْمُتَعَدِّينَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستمکنندگان که نهاده اند چیز را در غیر جای
او و درگذارنده اند از حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل وَلَا يُبَالِي
و باک مدارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا أَهْلَكَ مَنْ مَضَىٰ مِنَ الْأُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید
کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَشْدِيدِ بَلَائِهِ و در دنیا بسخت گردانیدن بلای
خود را فِي الْآخِرَةِ بِأَلِيمِ عَذَابِهِ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامیست از استاذ
امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة الشیلة المصحاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام آنست
میفرماید که این قوم را اختلاف در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا یعنی برآنند که دعا افضل

گفته است عمر بن الخطاب رضی الله عنه کُنّا نترکُ تِسعةَ اَعشارِ الحلالِ بودیم ما که
میگذاشتیم نه چیز از حلال را که محل اشتباه می بود مخافةَ اَن نقعَ فی الحرامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام صرفاً اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه می بود مبالغه و استقصا درین باب القدر میکردیم
که نه جزو ازان میگذاشتیم و ده یک ازان میگرفتیم اگر آن جزو بی شبهه بود فهو المراد والا حکم ضرورت این
یک جزو را بکار میبردیم وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال کنّا نترکُ سبعین باباً من المباحِ
مخافةً اَن نقعَ فی الجُناحِ باز ابوبکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذلک تورّعاً من مقاربةِ
الحرامِ کرده اند ایشان این احتیاط ها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذاً بالقولِ النبیِ صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا انّ لکلِّ ملکٍ حمًی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر پادشاهان را حمی است که نگاه میدارد آنرا از اغیار و
نمیگذارد که در آیند دران و انّ حمی اللهِ محارمُهٗ و بدرستیکه حمی خدا تعالی چیزهاست که حرام گردانیده است
آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران فمن حامَ حولَ الحمی یوشکُ
اَن یقعَ فیهِ پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید ازان نزدیک است که بیفتد دران پس باید ازان
دور دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد ازان مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل
بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و میفرمایند فمن دخل حصنَ الملکِ پس کسیکه در آید
در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون وی نتوان رسید حصن است و حصار حصن
آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آن بود و گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز البابَ الاولی پس در گذشت در نخستین را که بیرون آن حصن است
ثم الثانی والثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدّتهٖ تا آنکه نزدیک شد

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی کلی از صغایر متعذر است و بعضی مرتبه ورع بالاتر از تقوی
نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نمایند و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرمایند روش نخستین است
بر هر تقدیر میفرمایند که نجات تو ای طالب در تورع است وَاِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب و انحطاط
مراتب و درجات که موجب هلاک و نیستی است فِیْ رِبْقَتِكَ در بند ربقه تست بستن نفس و ربق بکسر را
رسن با گوشها که بدان بره و بزغاله بر بندند و ربقه گوشه ازان کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته و چسپان
شونده است مر ترا لَا تَنْجُوْ مِنْهُ اَبَدًا رستگار نمی شوی ازان همیشه اِلَّا اَنْ يَّتَدَارَكَكَ اللهُ بِرَحْمَتِهٖ
مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی و آمرزش خود فَقَدْ ثَبَتَ فِی الْحَدِیْثِ الْمَرْوِیِّ زیرا که بتحقیق
ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلعم اِنَّ مِلَاكَ الدِّیْنِ
اَلْوَرَعُ وَهَلَاكُهُ الطَّمَعُ بدرستیکه اصل و مدار دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن دین طمع
که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر میم
بپا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند وَاِنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمٰی یُوْشِكُ
اَنْ یَّقَعَ فِیْهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هرکه بگردد گرد حمی و نزدیک آید بآن نزدیکست که
بیفتد در وی و حمی بکسر حا و تخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی خود و
منع میکند مردم را از در آمدن دران و چرانیدن ازان پس هرکه ازان دور شد بحمد الله امین باشد از در افتادن
در وی و هرکه نزدیک آید ازان نتواند که بیفتد دران كَالْمُرْتَعِ اِلٰی جَنْبِ الزَّرْعِ یُوْشِكُ اَنْ یَّمُدَّ فَاهُ
اِلَیْهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لَا یَكَادُ اَنْ
یَّسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است مر پرهیز کردن از شبهات
را که هرکه گرد آن گردد نزدیک است که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه دران و قد قال و تحقیق

گواهی داده میشود مراورا بکار نیک وعملِ صالح وَمَنْ وَقَفَ عَلَى الرُّخَصِ وکسی بایستد بر رخصتها وَلَمْ
يَتَقَدَّمْ إِلَى الْعَزِيْمَةِ وپیش نرود بسوی عزیمت اِنْ سُلِبَ عَنْهُ التَّوْفِيْقُ اگر باز گرفته شود از وی
توفیق فَقُطِعَتْ عَنْهُ اِمْدَادُهٗ پس بریده شود از وی مددهای توفیق الٰهی فَغَلَبَ الْهَوٰى عَلَيْهِ
وَشَهَوَاتُ النَّفْسِ پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواستهای نفس فَتَنَاوَلَ الْحَرَامَ پس
تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را فَخَرَجَ مِنَ الشَّرْعِ بیرون می آید از حد شرع
گرفتار میگردد بمعصیت فَصَارَ فِيْ زُمْرَةِ الشَّيَاطِيْنِ پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان اَعْدَاءِ اللّٰهِ
دشمنانِ خدا عَزَّ وَجَلَّ الضَّالِّيْنَ گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش درشت بی فرمانی است
از جنس و انس و ظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن از فرمانبرداری شریعت
وگردن نهادن بحکم آن بر آمده اند فَاِنْ اَدْرَكَتْهُ الْمَيْتَةُ قَبْلَ التَّوْبَةِ پس اگر دریابد و برسد او را
مرگ پیش از توبه كَانَ مِنَ الْهَالِكِيْنَ میگردد از هلاک شوندگان اِلَّا اَنْ يَّتَغَمَّدَهُ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ
وَفَضْلِهٖ مگر آنکه بپوشد او را خدا تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فَالْخَطَرُ كُلُّ الْخَطَرِ
فِي الْقِيَامِ مَعَ الرُّخَصِ پس هلاک نزدیک شدن همه در ایستادن با رخصتهاست وَالسَّلَامَةُ
كُلُّ السَّلَامَةِ فِي الْقِيَامِ مَعَ الْعَزِيْمَةِ و بی گزندگی و بی عیبی در همه در ایستادن و برپا بودن
بر عزیمت که تورع عبارت از آنست

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

وَاجْعَلْ اٰخِرَتَكَ رَأْسَ مَالِكَ بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت
اصل مال خود وَدُنْيَاكَ رِبْحَهٗ و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل
مال بدست می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بر تحصیل راس مال میباشد و چون آنرا بدست می آید
پس از ان طمع بسود میدارد و اگر سود نیابد بباری اصل مال از دست نرود و چنانکه میفرماید اِصْرِفْ زَمَانَكَ
اَوَّلًا فِيْ تَحْصِيْلِ اٰخِرَتِكَ صرف کنی روزگار خود را نخست در آباد کردن و بدست آوردن آخرت خود

اندر سرای بادشاه پس این کس خَیْرٌ مِمَّنْ وَقَفَ عَلَی الْبَابِ الْاَوَّلِ الَّذِیْ یَلِی الْبَرَّ بهتر است از کسی

که استاده است بر درِ نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فَاِنَّهٗ اِنْ اَغْلَقَ عَنْهُ و در بعضے نسخ

غُلِّقَ الْبَابُ الثَّالِثُ لَمْ یَضُرَّهٗ پس بدرستی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را

وَهُوَ مِنْ وَّرَآءِ مَا بَقِیَ مِنْ اَبْوَابِ الْقَصْرِ زیرا که وی از درای دو در دیگر ست از درہای کوشک سلطان

ورای بمعنی پس و پیش ہر دو آمده و ہر دو معنی در ینجا درست می افتد وَمِنْ دُوْنِهٖ خَزَائِنُ الْمَلِكِ وَجُنْدُهٗ

و چون درون در آمده است هر دو او ست گنجهای بادشاه و لشکر او وَاَمَّا اِذَا كَانَ عَلَی الْبَابِ الْاَوَّلِ

فَغُلِّقَ عَنْهُ و اما چون باشد بر درِ اول پس بسته شود آن در از وی بَقِیَ فِی الْبَرِّ وَحْدَهٗ باینده میماند

در دشت و صحرا تنها اَخَذَتْهُ الذِّیَابُ وَالْاَعْدَاءُ میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت و بیرون

در باشند فَكَانَ مِنَ الْهَالِكِیْنَ پس میگردد آنکس از ہلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت است

آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر درِ خانه رسیده مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و دنو و اختصاص

اختصاص یافته است و آنکه بیرون در ست مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید شود

و محجوب افتاده چنانکه مذکور میشود فَهٰكَذَا مَنْ سَلَكَ الْعَزِیْمَةَ وَلَازَمَهَا پس همچنین کسیکه

سلوک نماید بطریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن اِنْ سُلِبَ عَنْهُ مَدَدُ التَّوْفِیْقِ

وَالرِّعَایَةِ اگر ربوده و گرفته شود از وی و امدادِ توفیق و پاس داشتن حال و نگاہداشتِ حرمت وَانْقَطَعَتْ

عَنْهُ و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حَصَلَ فِی الرُّخَصِ حاصل می شود و

باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و دران میماند وَلَمْ یَخْرُجْ مِنَ الشَّرْعِ و لیکن از

دائرۂ شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب و مرتبۂ فضیلت دور می افتد

فَاِذَا اَدْرَكَتْهُ الْمَنِیَّةُ پس چون دریابد او را و برسد مرگ در ہمین حالت كَانَ عَلَی الطَّاعَةِ

وَالْعِبَادَةِ میباشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یَشْهَدُ لَهٗ بِخَیْرِ الْعَمَلِ

له قوله اغلق هر دو بمعنی است اما اغلق فصیح تر است

ازادای نماز هم و تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است لیکن از فوت شدن یعنی
نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی جِیفَةٌ فِی اللَّیلِ می باشی
مانند مرداری افتاده در شب بَطَّالًا فِی النَّهَارِ بیکار در روز تَابِعًا لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پیروی کننده
مر نفس ترا و هوای ترا وَشَیْطَانِكَ و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلّط است بر تو در حدیث آمده است که
با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند به بدی و معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعات
وَبَائِعًا آخِرَتَكَ بِدُنْیَاكَ و میباشی فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده
این را بدان عَبْدَ النَّفْسِ وَمَطِیَّتَهَا بنده نفس و بارگی او وَمَرْكَبَهَا و جای برنشستن او مرادف است
بعطف تفسیری مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و
بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است و رکوب بر نشستن و مرکب جای نشستن از
کشتی و ستور اُمِرْتَ بِرُکُوبِهَا امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را
وَتَهْذِیبِهَا و امر کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و تهذیب بمعنی
پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در رود و بدین نیز آید و تهذیب نوعی از رفتار است
پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد وَرِیَاضَتِهَا و بریاضت دادن و رام گردانیدن
و نرم ساختن او را و این در فرس و ناقه استعمال یابد وَالسُّلُوكِ بِهَا فِی سَبِیلِ السَّلَامَةِ و بر رفتن
او را و رفتن بروی در راههای امن و بی گزندی وَهِیَ طُرُقُ الْآخِرَةِ وَطَاعَةِ مَوْلَاهَا و آن راههای
که نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راههای که بفرمانبرداری خدای تعالی که مولای او است برساند
و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند
و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن ممکن نیست الطرق الی الله

کردہ حکم بدست آوردن راس مال ست ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنْ زَمَانِكَ شَيْءٌ پس اگر زیادہ ماند و افزون آید
از روزگار تو چیزی اِصْرِفْهُ فِي دُنْيَاكَ صرف کن آنرا در دنیای خود فِي طَلَبِ مَعَاشِكَ
در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکہ بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن دارند
وَلَا تَجْعَلْ دُنْيَاكَ رَأْسَ مَالِكَ وَآخِرَتَكَ رِبْحَهُ و مگردان دنیای خود را راس مال و آخرت
تو بجای ربح آن چنانکہ اکثر اوقات و خلاصہ عمر صرف و تحصیل دنیا کنی ثُمَّ اِنْ فَضَلَ مِنَ الزَّمَانِ
فَضْلٌ پس اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صَرَفْتَهَا فِي آخِرَتِكَ صرف کردی آنرا در کار آخرت تو
تَقْضِي فِيهَا الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ کار آخرت ہمین مقداری کہ بگذاری دران باقی ماندہ از اوقات
نمازہای پنجگانہ را تَسْبِكُهَا سَبْكَةً وَاحِدَةً میریزی نمازہا را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن
زر و نقرہ در بوتہ سبیکہ پارہ گداختہ شدہ از آن اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آب است و این معنی نیز
مناسب مقصود وارد اما در نسخہا سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا کہ زر و نقرہ را در بوتہ تا
آنی حرکتی ہست چنانکہ مصلّی را مقصود آنست کہ میگذاری نماز را سَاقِطَةَ الْاَرْكَانِ افتادہ رکنہای
رکن بالضم کرانہ قوی از ہر چیزی از خانہ و جز آن و چیزی بزرگ از آنچہ قوت گیرد بوی کاری چنانکہ امرا را
ارکان دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آہستہ آرمیدہ و مناسب ارکان نماز با ہمین معنی ظاہر است
و کمال و تمام نماز دران ست کہ ارکان آن قایم و ثابت باشند و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی آنہا
مُخْتَلِفَةَ الْوَاجِبَاتِ و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نہ ہموار و معتدل و متفق
چنانکہ باید مِنْ غَيْرِ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ بی رکوع و سجود موافق آنچہ فرمودہ اند وَطُمَانِينَةٍ بَيْنَ
الْاَرْكَانِ و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقطۃ الارکان مختلفۃ الواجبات ست اَوْ لُحُوقُ
التَّعَبِ وَالْاِعْيَاءِ اگر میگذاری نماز را باین صفت کہ گفتہ شد با صلا میگذاری و نمی آئی بر گذاردن
آن و در میرسد و در می یابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فَتَنَامُ عَنِ الْقَضَاءِ جُمْلَةً پس خواب میکنی

دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات میافتی و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان
نداری روزی میخوردی و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانکه
میفرمایند وَوَصَلَ إِلَيْكَ قِسْمُكَ مِنَ الدُّنْيَا هَنِيئًا مَرِيئًا وَأَنْتَ مَصَانٌ مُكَرَّمٌ و میرسید
بتو آنچه نصیب تست از دنیا خوشگوار و حال آنکه تو نگهداشته شده از آفت و خواری و گردانیده شده معزز و مکرم
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم إِنَّ اللهَ تَعَالَى يُعْطِي الدُّنْيَا عَلَى نِيَّةِ
الْآخِرَةِ بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن وَلَا تُعْطِي الْآخِرَةَ عَلَى نِيَّةِ الدُّنْيَا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد نه آخرت
وَكَيْفَ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ و چگونه نباشد اینچنین وَنِيَّةُ الْآخِرَةِ هِيَ طَاعَةُ اللهِ و حال آنکه نیت
آخرت فرمانبرداری خداست لِأَنَّ النِّيَّةَ رُوحُ الْعِبَادَةِ زیرا که نیت حکم روح دارد بنسبت عبادت
و عبادت هیچو قالب است بنسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت
معتبر نه و ثواب آن مترتب نه وَذَاتُهَا بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست در اینجا مبالغه
بیشتر است فَإِذَا أَطَعْتَ اللهَ بِزُهْدِكَ فِي الدُّنْيَا وَطَلَبِكَ دَارَ الْآخِرَةِ پس چون فرمانبرداری کنی
خدای تعالی را بعزت تو از دنیا و بی رغبتی تو در ان و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در ان
كُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللهِ باشی تو از بندگان خاص خدا وَأَهْلِ طَاعَتِهِ وَمَحَبَّتِهِ و از اهل طاعت
و محبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَكَ الْآخِرَةُ و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وَهِيَ الْجَنَّةُ وَ
جِوَارُ اللهِ و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب و رحمت وی وَخَدَمَتْكَ
الدُّنْيَا و چاکری کند ترا دنیا فَيُوَفِّيكَ قِسْمُكَ الَّذِي قُدِّرَ لَكَ مِنْهَا پس میدهد پروردگار تعالی
قسمت و نصیب ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا إِذِ الْكُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا

بعدد انفاس الخلائق که مشعر بکثرت آنهاست انتهی وارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت
و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشائخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابست و مرجع بشریست
قال بعضهم ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق وی را
بِفَتْوِيلِهَا مِنْهَا بمنع رفتن طاعت از وی تا هر چه وی بگوید آن کنی وَسَلَّمْتَ زِمَامَهَا إِلَيْهَا و سپردی
مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی وَتَبِعْتَهَا فِي شَهَوَاتِهَا وَلَذَّاتِهَا و پیروی کردی او را
در خواستهای و لذتهای وی وَوَافَقْتَهَا وَشَيْطَانَهَا و سازگاری کردی بنفس و بشیطان وی
که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی وَهَوَاهَا و موافقت کردی
بهوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود
معنی ظلم که وضع الشیٔ فی غیر موضعه است بدین وجه راست آید فَفَاتَكَ خَيْرُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس
فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب
و وبال وَخَسِرْتَهُمَا و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را بمصداق خسر الدنیا والآخرة
گشتی و زیان زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند تا قیامت با خود بردی چنانکه
میفرماید قَدْ خَلَتِ الْقِيَامَةُ أَفْلَسَ النَّاسِ وَأَخْسَرَهُمْ دِينًا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین
مردم از عمل و زیان زده ترین مردم در دین فلس بمعنی پشیز و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد
کذا فی الصراح وَمَا وَصَلْتَ مِمَّا يَعْنِيهَا إِلَى أَكْثَرَ مِنْ قِسْمِكَ مِنْ دُنْيَاكَ و نرسیدی بسبب متابعت
و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالا تر ازین چه باشد که
دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت وَلَوْ سَلَكْتَ بِهَا طَرِيقَ الْآخِرَةِ اگر می بردی نفس را
و میرفتی براه آخرت وَجَعَلْتَهَا رَأْسَ مَالِكَ و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن چنانکه در اول
مقاله مذکور شد رَبِحْتَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود

ط۵ احیاء الواح از میان و ... [illegible]

با آن در رزق شان فراخ و حرمت روز افزون و عمر دراز فرمود و اینجا محل خوف است که هیچ ایمان از زمین دل شان
برکنده شده و از نصیب ایمان ناامید گشته اند نعوذ بالله من ذلک و چون از مساق کلام سابق منافاتی و مقابلتی
میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی ازین دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال
بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت کند میفرمایند که فیتحقق صحۃ قولہ پس صحیح و ثابت
میگردد درین هنگام قول پیغمبر صلعم الدنیا والآخرۃ ضرتان دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند
یعنی دو زن در نکاح یکمرد ان ارضیت احدیہما اسخطت علیک الاخری اگر راضی
گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین میگردانی برخود دیگر را قال اللہ عز وجل منکم من یرید الدنیا
ومنکم من یرید الآخرۃ بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
و در شان اهل احد نازل شده که آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جماعت تیر اندازان را در جاے گذاشته و امر کرده بود
که از جای خود نجنبند پس بعضی بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضے محافظت
برامر شوده پا برجا ماندند یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و
ملازم هر یک ازان دو ابناء الدنیا وابناء الآخرۃ پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضی نسخ یعنی
بجای یقال و برین تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرۃ میشود فانظر من ابناء ایہما انت
پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو ئی تو از ابنای دنیا یا از ابناے آخرت ومن
ای القبیلتین تحب ان تکون انت و از کدام یکی ازین دو گروه دوست میداری که باشی تو
وانت فی الدنیا درینحالت که تو در دنیائی ثم اذا صرت الی الآخرۃ پس چون باز میگردی
و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود ففریق فی الجنۃ وفریق فی السعیر
پس گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب
گروهی در موقف استاده از جهت درازی حساب فی یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ

زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کنندهٔ خود را و خداوند خود را وَهُوَ اللّٰهُ و خالق و مولی خدمت
عزّ و جلّ و باشتغال بآخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی از تو و برضای او هر چه مخلوق اوست
چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد و مَن لهُ المولیٰ فلهُ الکلّ که گفته اند بمعنے وارد وَاِنْ اشْتَغَلْتَ بِالدُّنْیَا وَ
اَعْرَضْتَ عَنِ الْآخِرَةِ و اگر مشغول شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت غَضِبَ الرَّبُّ عَلَیْكَ خشم میگیرد
پروردگار تعالی بر تو فَفَاتَتْكَ الْآخِرَةُ پس فوت شود ترا و درگذرد از تو آخرت وَتَعَاصَتِ الدُّنْیَا
عَلَیْكَ و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وَتَعَسَّرَتْ و دشوار شود حصول دنیا بر تو و بآسانی بدست نیاید
وَاَتْعَبَتْكَ فِی اِیْصَالِ قِسْمِكَ اِلَیْكَ و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو
لِغَضَبِ اللّٰهِ عَلَیْكَ از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لِاَنَّهَا مَمْلُوْکَةٌ زیرا که دنیا مملوکه خداست
و بندهٔ اوست تُهِیْنُ مَنْ عَصَاهُ خوار میدارد کسی را که بی فرمانی میکند خدا را وَتُکْرِمُ مَنْ اَطَاعَهُ
و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت کنند
و امتثال اوامر و نواهی الهی جلّ و علا نمایند پاداش آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم میابند
و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بی فرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند
سزای آن در هر دو جهان ببینند اگرچه ادنی تقصیری باشد از درویشی می آرند که موشی نعلین وی را پاره کرد
می نالید و میگفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت
و سعادت ایمان محروم اند هر چه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا بایشان نکنند و سزا نیابند
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و باهمال و استدراج الهی بجای رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیب
که از صحت بیمار نومید شود و وی را پرهیز نفرماید و گوید هر چه خواهد بخورد و وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیّدی
قبله گاهی شیخ کلیم اللّٰهی قدس اللّٰه سرّه پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند
و رزق ناقص و خواری بار دهد و روزهٔ ماه رمضان خوردن جوانمردگی آرد و بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند

مگر بگذاشتن ایشان دنیا را وَاشْتِغَالِهِمْ بِطَلَبِ الْآخِرَةِ وَالْمَوْلٰى و مشغول شدن ایشان بطلب
آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل و راه یافتن بی‌رسولی کسی اگرچه بالهام الهی ست
ولیکن استعداد آن نیز از کثرت تفحص یاران و صدق طلب آنست که بدان رسیدن شد و معرفت و شناسا
گردانید و هر که متوجه است بخیری طبعی البته راه می‌یابد و واصل میگردد و لهذا وَهَلْ وَقَفُوْا وَلِذٰلِكَ
فِي الْحِسَابِ و آیا ایستادند آنجا عقبت دیگر در حساب وَأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ و گوناگون سختیها وَالذُّلِّ
و خواری إِلَّا لِاشْتِغَالِهِمْ بِالدُّنْيَا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا وَرَغْبَتِهِمْ فِيْهَا و میل کردن
ایشان بدنیا وَزُهْدِهِمْ فِي الْآخِرَةِ و نفرت ایشان از آخرت وَقِلَّةِ الْمُبَالَاتِ بِأَمْرِهَا
و اندکی اعتبار و اعتنا بکار آخرت وَنِسْيَانِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ و فراموش کردن روز قیامت را
وَمَا سَيَصِيْرُوْا إِلَيْهِ غَدًا و فراموش کردن احوالی را که بازگشت خواهند کرد بآن فردا مِمَّا ذُكِرَ
فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ پس نظر کن
مر نفس خود را نَظَرَ رَحْمَةٍ وَشَفَقَةٍ نگریستن رحم و مهربانی وَاخْتَرْ لَهَا خَيْرَ الْقَبِيْلَتَيْنِ و اختیار کن
و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای او
وَأَفْرِدْهَا عَنْ أَقْرَانِ السُّوْءِ مِنْ شَيَاطِيْنِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ و جدا کن نفس را از یاران بدی که شیطان
و گناهگاران از آدمیان و پریان اند وَاجْعَلِ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ و بگردان قرآن و حدیث را أَمَامَكَ
پیش خود پیشوای خود فلیقتد و کسر بهرد و درست است وَانْظُرْ فِيْهِمَا بِتَأَمُّلٍ وَتَدَبُّرٍ و نظر کن بتأمل
و تدبر در کتاب و سنت وَاعْمَلْ بِهِمَا و کار کن بآن وَلَا تَغْتَرَّ بِالْقَالِ وَالْقِيْلِ وَالْهَوَسِ و
فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی‌عمل و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است
و از کلمات قدسیه ایشانست که فرموده اند التَّصَوُّفُ مَا أَخَذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ لٰكِنْ أَخَذَ عَنِ الْجُوْعِ وَتَرْكِ الدُّنْيَا
وَقَطْعِ الْمَأْلُوْفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ و رویم قدس سره گفت هو بذل الروح و لا تشتغل بترهات الصوفية

در روزی که هست اندازهٔ وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال ازان سالها که شما میشمارید کما قال جلّ وعلا چنانکه گفته است
پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت
از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است و مقدار او نا ست بآن مسلمانی آنست که چون و یتعالی
خبر داد مارا اعتقاد بآن باید کرد و قدرت دیگر بنگر که همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب شان بیفتد چنان
گذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند. وَفَرِيقٌ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ عَاكِفُونَ و گروهی در زیر عرش که محل غرفهٔ
عظمت و رحمت است مقیم شده و روی آورده عَلَى الْمَوَائِدِ عَلَيْهَا بر خوانها که بران خوانها أَطْيَبُ الطَّعَامِ
وَالْفَوَاكِهِ طعامها و میوهای پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی ست وَالشَّهْدُ أَبْيَضُ و شهد انگبین أَبْيَضُ
مِنَ الثَّلْجِ سفید تر از برف کما جاء في الحديث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل با کر
بجهت امتیاز اوست از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمانست و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل
برنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا و لطافت و این اطعمه بحقیقت در عالم حسن دران متوطن موجود و باشد
آن اشارت اند بدرجات و مراتب قرب و همه مظاهر صفات الٰهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمهٔ هیبت
جلال ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند زمانی بدان بیاسایند و بتجالی صفات شهود و نمود
بحال خود بیایند و مستعد تجلّی دیگر شوند يَنْظُرُونَ إِلَى مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب
بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتَّى إِذَا فَرَغَ مِنَ الْخَلْقِ تا آنکه چون
آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دَخَلُوا الْجَنَّةَ می در آیند مسلمانان بهشت را يَهْتَدُونَ
إِلَى مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلهای خود و می در آیند دران بی آنکه کسی رهنمونی کند كَمَا
يَهْتَدِي أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا إِلَى مَنْزِلِهِ چنانکه می در آید یکی از آدمیان در دنیا بسوی
منزل خود فَهَلْ وَصَلُوا إِلَى هٰذَا إِلَّا بِتَرْكِهِمُ الدُّنْيَا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه

اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر بایشان بر عمل یسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را
بچندین ریاضت و مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت
رشک دارم بر بنی اسرائیل فرمود بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند
مشکهای کهنه و کمانهای شکسته و زه‌های گسسته گشتند فرمود دانستم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار
تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز
صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آن جماعه در عمرهای دراز در صحیح البخاری می آرد که حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که حال و قصه شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه
آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت پیشین و قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر
گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام
قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم بر مثال این امت مرحومه
چون وقت اجرت دادن شد داد بهر یکی از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر نخستین در دومی غیرت بردند
بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده بودم
بشما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد ازان در تحقیق متابعت و صدق
و طهارت جناب نبوت می فرماید ثُمَّ اِنَّهُ قَدْ تَحَلّٰى هُوَ پیغمبر بدرستی و راستی تحقیق پاک
گردانیده است وی عز وجل نَبِیَّهٗ پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم وَنَزَّهَهٗ و دور داشته است او را
مِنَ الْبَاطِلِ از ناحق و دروغ فَقَالَ پس گفته است وی تعالی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی
سخن نمیکند وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی نیست منطوق وی
که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی اَیْ مَا اٰتَاکُمْ بِهٖ فَهُوَ
مِنْ عِنْدِیْ لَا مِنْ هَوَاهُ وَنَفْسِهٖ یعنی چیزیکه آورده است وی آنرا از دین و شریعت

نظم کار کن کار بگذر از گفتار ـ کاندرین راه کار دارد کار ـ کار آمد حصهٔ مردان مرد و حصهٔ نا گفتار
آمد نیست اورد ـ قال الله تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه چیزی که بدهد و بفرماید
شما را پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و چیزیکه باز دارد پیغمبر
شما را از ان پس باز ایستید از ان واتقوا الله ولا تخالفوه و پرهیز کنید از نا فرمودهٔ حق و مخالفت
رسول او وامتثلوا العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن بانچه آورده است اورا رسول او ولا
تخترعوا لانفسکم عملا وعبادة و نو پیدا نکنید برای خود عملی را و عبادتی را که رسول آنرا نفرموده
و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرموده حق باشند چنانکه بعضی از
طوائف درویشان کنند سود نکند **بیت** بزهد و ورع کوش صدق و صفا ـ ولیکن میفزای
بر مصطفی ـ کما قال الله چنانکه گفته است خدا عز وجل سبحانه در حق قوم ضلوا عن سواء
السبیل در باره گروهی که گم شده اند از راه راست هموار میانه و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها
ورهبانیة ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارتست از کثرت ریاضت
و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن و از خلق گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن ما کتبناها
علیهم ننوشته و فرض نکرده ایم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان شکایت است از فضولی کردن
بر فرموده نا ایشان این گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند و رعایت حق نکردند
بحقیقت این قوم معنی بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی ست
واگر خود بطریق تاله و تعبد کردند رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن عطایی
آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بودی لیشهو و ترفیه و ترخیص الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان
یؤتی رخصه کما یحب ان یؤتی عزائمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصه شریعت محمدی و محمدیان
بوده است صلی الله علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم و مرکز دایره

نیز صاحب این مقام باشد المرء مع من احب اشارت بآنست اگرچه آنجا که او ست هیچکس نتواند رسید
و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز او ست اما دائرهٔ وسیع است و در این مقام منازل و مراتب
متعدد است و علاقهٔ محبت جذاب است **نظم** آنجا که توئی کجا بود منزل ما در راه طلب شکسته شد محمل ما
لیکن شب و روز با تو یکجا بود و یکم ما بر در تو مقیم و تو در دل ما بعد از ان اشارت بطریق اتباع می نماید
که رخصت است و عزیمت و میفرماید فالنبیّ پس پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام قال گفت الاکتساب
سُنّتی وَالتّوکّل حالتی کسب کردن سنّت ظاهر ست و توکّل کردن حالت باطن نیست
اَوْ کَمَا قَالَ یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت اینست یا دیگر ست اما مضمون یکیست
فَاَنْتَ بَیْنَ سُنَّتِهٖ وَبَیْنَ حَالَتِهٖ پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان سنّت وی و
حالت وی اِنْ ضَعُفَ اِیْمَانُکَ اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو بر ادئیت حق بے سبب
بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فَالتَّکَسُّبُ الَّذِیْ هُوَ سُنَّتُهٗ پس وظیفهٔ تو کسب کردن است
که آن سنّت است وَاِنْ قَوِیَ اِیْمَانُکَ و اگر محکم و توانا ست یقین تو فَحَالَتُهُ الَّتِیْ هِیَ التَّوَکُّلُ
پس طریقهٔ تو توکّل است که حالت او ست قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَعَلَی اللّٰهِ فَتَوَکَّلُوْا و بر خدا
توکّل کنید و بوی بسپارید کار را بر خود را وَقَالَ و گفت وی تعالی وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ
فَهُوَ حَسْبُهٗ و کسی که توکّل کند بر خدا پس خدا بس مر او است او را و حاجت مباشرت اسباب ندارد و بوی
روزی خواهد رسانید و اگر بے سبب نه کند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبّب الاسباب است و او را از محنت
و مشقّت تسبیب نخواهد انداخت وَقَالَ و گفت اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَوَکِّلِیْنَ بدرستی خدا دوست
میدارد متوکّلان را و چون وی تعالی دوست دارد توکّل و متوکّلان را پس از گرفتاری اسباب که ضد
توکّل ست و نه محبوب خداست نگاه خواهد داشت **بیت** محالست چون دوست دارد ترا که در دست دشمن
گذارد ترا فَقَدْ اَمَرَکَ بِالتَّوَکُّلِ وَنَبَّهَکَ عَلَیْهِ پس تحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی

الا نزد من است نه از خواهش و نفس او ست فاتبعوه پس پیروی کنید او را ثم قال پیغمبر گفته است
حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگوای محمد ای محب من ای محبوب من اگر هستید شما که دوست
میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد
شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا و لیکن عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید باتباع محب کسیکه
محب هم کرد محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که فرمود فتبین ان طریق المحبة
اتباعه محتمل بر دو معنی هست پس بیان کرد حق سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت مولی میرسند
اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل و حال شد
اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب
او ست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی علت
محبت حسن هست یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل
مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت
مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت
محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست
و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب اما اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله و
رسوله دلیل آنست و از ینجهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بخدا باراده طاعت و محبت خدا
مر بنده را برضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال است
امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی را از آنست که هر که اتباع سیکی کند و
در پی وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او

و عمل کردن بکتاب و سنت بر پیر و بنده بسوی حالت ولایت که معتبر و مجتنب شد است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بود و خلق خدا بامر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در بهاوی بدعت است پیر یا فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پیدا شد تا درین سلسله از شریعت و نهار که تا شریعت مطهره شکایت نکند از نور رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة

المَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ مَالِیْ أَرٰىكَ یَا مُؤْمِنُ حَاسِدًا لِجَارِكَ چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی وی حسد کننده مر همسایه خود را تخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر بر همسایه رود فِیْ مَطْعَمِهٖ وَمَشْرَبِهٖ در طعام وی و شرب وی وَمَلْبَسِهٖ وَمَنْكَحِهٖ وَمَسْكَنِهٖ و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو دارد وَتَقَلُّبِهٖ فِیْ نِعْمَةِ مَوْلَاهُ و حسد می بری در گردشتن او و از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در توانگری او و در نعمتهای خدا و ناو که مخصوص گردانیده است او را بدان وَقِسْمَةِ الَّذِیْ قَسَمَهٗ لَهٗ و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتیست بخطا فاسد و نادانی وی که حسد بر نصیب کسی می برد چنانکه تفصیل خواهد آن بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد یعنی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از ان آزار به دیگری رسد مذموم نه و اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک است و این مذموم نیست و در تحت اطلاق عموم و اسالوا الله من فضله داخل است أَمَا تَعْلَمُ إِنَّ هٰذَا مِمَّا یُضْعِفُ إِیْمَانَكَ آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن چیزهاست که سست میگرداند ایمان ترا بجهت ظهور یافتن ظلمت این صفت ذمیمه و وجود ذمایم دیگر که در ضمن است چنانکه مبین گردد

و آگاہانید ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکه
امر کرده است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی الله و درین معنی تعظیم شان توکل است
و تکریم است مر طالب ماموررا که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرد و حقیقت
توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب
و مباشرت آن برابر است بعد ازان اشارت فرمود بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و
بدعت بقول خود وقال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسی که بکند
عملی را که نیست برست وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق
والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه
جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا نچه حاصل شده از رزق تناول آن بطریق بدعت
و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود
بهر صورت که بر راه راست روی تا بمنزل رسی و خود چاره نیست از کتاب و سنت و راهی نیست جز آن زیرا که
لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبری جز محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را
ولا کتاب غیر القرآن فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را
فلا تخرج عنهما پس بیرون میائی ای طالب خیر و سالک راه راست از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی
چه بیرون آمدن از کتاب و سنت فیضلک هواک والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا والسلامة مع الکتاب
والسنة و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون با خذ کردن و عمل نمودن بکتاب و
سنت والهلاک مع غیرهما و هست شدن و آفت زده گشتن و افتادن از راه ضلالت و خسران با غیر کتاب و
سنت است و بهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة

و نعمتی که نیکوئی کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر آن مرد وَقَدَّرَهَا لَهُ و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او وَلَمْ يَجْعَلْ لِأَحَدٍ فِيهَا حَظًّا وَنَصِيبًا و نگردانیده است هیچ یکی را در این نعمت بهره
فَمَنْ يَكُونُ أَظْلَمَ مِنْكَ پس که باشد ستمگارتر از تو که در نصیب دیگر که ترا هیچ دخلی در آن نیست
حسد میکنی و زوال آن میخواهی وَأَبْخَلَ و که باشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق و عطای او بخیلی میکنی و
تنگساحی آلی وَأَرْعَنَ و کیست احمق‌تر و سبکسارتر از تو و در آنچه هیچ فائده ندارد و محال است سعی میکنی و آرزو
می بری وَأَنْقَصَ عَقْلًا مِنْكَ و کم عقل‌تر از تو وَإِنْ حَسَدْتَهُ عَلَى قِسْمَتِكَ و اگر حسد میکنی بر قسمت
و نصیب تو و گمان می بری و تو تهمت میکنی که آنچه نزد اوست نصیب تست که بوی داده اند
یا با مکان آنکه شاید که نصیب من باشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فَقَدْ جَهِلْتَ
غَايَةَ الْجَهْلِ پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کس بدیگری نمیرسد فَإِنَّ قِسْمَكَ لَا يُعْطَى غَيْرَكَ زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمی‌شود
جز ترا وَلَا يُنْقَلُ مِنْكَ إِلَيْهِ و نمیرود و منتقل نمیگردد از تو بسوی او حَاشَا لِلَّهِ یعنی و تنزیه میکنم خدای را
از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی دیگری را او هرگز نمی‌کند وی سبحانه آنرا قَالَ اللهُ تَعَالَى گفت
خدای سبحانه و تعالی مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ تغیر و تبدل داده نمی‌شود حکم نزد من وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ
لِلْعَبِيدِ و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این میفرمایند که
إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فَيَأْخُذُ مَا قَسَمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگیرد
چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فَيُعْطِي غَيْرَكَ پس بدهد جز ترا فَهَذَا جَهْلٌ
مِنْكَ وَظُلْمٌ لِأَخِيكَ پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشاره است به
قسم ثانی باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بآن بروی باز بوجهی دیگر قباحت
حسد و معقولیت آنرا تصویر نموده می‌فرمایند که فَتَحْسُدُكَ الْأَرْضُ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ

وشک نیست که حسد اظلم واین و تیره تر صفت قلب و ظلمت جهل است لاجرم باجماع ظلمات بعضها فوق
بعض ضعیف و فتوری در نورانیت ایمان پیدا آید ولیسقطنک من عین مولاک و می اندازد ترا از چشم
عنایت و رعایت خداوند تو عزوجل ویبغضک الیه و دشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی لما
ایما سمعت الحدیث المروی عن النبی ایا نشنیده حدیث قدسی را که روایت کرده شده است از
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود عدو لنعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که منتهی است بکه نعمتهای من در بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه بسبب
آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت پیدا شود وما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم
و نشنیدی قول آنحضرت را ان الحسد لیأکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن می خورد
و می برد نیکیها یعنی برکات و انوار آنرا کما تأکل النار الحطب چنانکه میخورد و می سوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد (?) بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان سستی پذیرفت و مظلم شد
حسنات نیز از اثر عمل باشد بعد ازان بابطال حسد و عدم مقبولیت وی اشارت شود و میفرماید تحسد
علی ای شیء تحسده یا مسکین پس تو بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان و بی نصیب
از پایه فضل و رحمت اعلی قسمه او علی قسمک آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است
یا بر نصیب و بخشش که بتو رسیده فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی
او را بر قسمت خدا که مر او را کرده بان چیز فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما پروردگار عالمیم و مقدار زاقیم (?) بخش کردیم
میان ایشان وجوه و اسباب زندگانی ایشان را در حیاتی که فروتر است یعنی حیات این جهان تا آخر آیة
فقد ظلمته اگر اینست باعث حسد پس بتحقیق ستم کردی بر وی رجل یتقلب فی نعمة مولاه
و وی مردیست که می غلطد و تصرف می کند در نعمت خداوند خود والتی تفضل بها علیه

حدیث قدسی الحسود عدو نعمتی ۱۲

حدیث نبوی ان الحسد یاکل الحسنات ۱۲

و کامرانی او بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فَلَمْ یَحْسِدْهُ عَلٰی ذٰلِكَ پس حسد نمیکند آن مردان بادشاه را
برین ملک و دولت و بخت و تمکنت و حشمت و ناز و نعمت ثُمَّ رَاٰی کَلْبًا بَرِّیًّا پس تر دید آن مرد سگ
دشتی را که بیرون در سرای بادشاه میباشد و در نسخه بَرَّانِیًّا است یعنی دور مانده و بیرون بر وا رنده چنانکه
عادت سگان است و صفت این سگ اینست که یَخْدِمُ کَلْبًا مِنْ کِلَابِ ذٰلِكَ الْمَلِكِ خدمت میکند
سگے را از سگان بادشاه یَقُوْمُ مَعَهٗ بر پا استاده میباشد این سگ بری با آن سگ بادشاهے و
یَبِیْتُ وَیُصْبِحُ مَعَهٗ و شب میگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز در پیش وی افتاده میباشد
فَیُعْطٰی مِنْ مَطْبَخِ الْمَلِكِ بَقَایَةَ طَعَامٍ مِّنْ زَدَایَةٍ پس داده میشود این سگ بری را از جای پختن
طعام بادشاه باقی مانده طعام و تباه شده وی که از پیش سگ بادشاه باقی مانده فَیَتَقَوَّتُ بِهٖ پس
قوت میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فَاَخَذَهٗ یَحْسُدُهٗ وَیُعَادِیْهِ پس حسد کردن گرفت
این مرد آن سگ را و دشمن داشتن مر او را وَیَتَمَنّٰی مَوْتَهٗ وَهَلَاکَهٗ و آرزو کردن مردن او را و آرزو
کشتن او را وَکَوْنَهٗ مَکَانَهٗ و بودن خود را بجای آن سگ وَاَنْ یَّخْلُفَهٗ فِیْ ذٰلِكَ و خلیفه
جای نشین شدن او را در خوردن آن طعام پس مانده و تباه گشته خِسَّةً وَدَنَاءَةً از جهت خروما
طبع و دناءت همت لَا زُهْدًا اَوْ دِیْنًا اَوْ قَنَاعَةً نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت
رعایت دین کردن و قناعت نمودن فَهَلْ یَکُوْنُ فِی الزَّمَانِ رَجُلٌ اَحْمَقُ مِنْهُ وَاَرْعَنُ وَاَجْهَلُ
پس آیا می باشد در روزگار هیچ مردی گول تر و سبکتر و نادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصے است که حسد می برد بر مردم در چیزهای دنی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از انشان
وا کران خود بجهت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بسبب رذالت و خست و دناءت حاصل کرده اند و بجهت خساست
و دناءت آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بری از سگ سلطان طعام ریزهاے
پس مانده چرکین میگیرد و میخورد در حال آنکه حق سبحانه از نفایس اموال و رغائب احباس او کنوز و خزاین

والذهاب بیتر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی من
انواع الذهب والفضة والجواهر از گوناگون زر و نقره و گوهرها مما جمعته الملوك المتقدمة
از آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان پیشین من عاد از عاد قوم هود و ثمود قوم صالح
وکسریٰ و پادشاه فرس وقیصر و پادشاه روم اولی سزاوارتر و نزدیکتر است من حسدك
لاخیك از حسد کردن تو مر برادر ترا و سر و برابر اند در آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفایس و غرائب
مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر
مناسب تر و بمصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنای زوال آن از زمین که او را منفعتی و حظی
در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد من ننهاد
و مر او را که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خداست و حق تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد کند
و مر او را حکمتها و مصلحتها است و شاید که صلاح تو همه درین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان والسبب انکس که ترا توانگر نمی گرداند او مصلحت ترا از تو به میداند وما مثلك
الا کمثل رجل و نیست حال و قصه غریب تو در حسد بردن بر خزائن و دفائن که در زمین است
و حسد بردن بر چیزی از مال چون مثال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان دارند مگر همچو حال و قصه مرد
مردی که رأی ملکا مع سلطانه و جنده پادشاهی را با شوکت و غلبه و قهرمان او و جنوده و حشمه
و بالکسر نامی بارها و حشم او و حشمت و احتشام و بلغت بمعنی شرم کردن و خود را کشیده داشتن
و هراس نمودن و خشم گرفتن آید و ملکه علی الاراضی و بدیدنی آن پادشاه را با ملک و
دولت او بر زمینها و جبایته خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون می آید از زمینها
بسوی او وارتفاعها الدیه و بدیدنی بر داشتن حاصلهای زمین را بسوی او و ارتفاع برداشتن
غلهای و حاصلهای زمین را آوردن آن بخرمن گاه و تنعمه بانواع النعیم واللذات والشهوات

وحال ترا که کاشکی آنرا امید داشت در دنیا لِمَا یَرٰی مِنْ طُوْلِ حِسَابِهٖ وَمُنَاقَشَتِهٖ از جهت آنچه

می بیند از درازی حساب خود و دقت کردن دران وَقِيَامِهٖ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ و ایستادن او

پنجاه هزار سال فِيْ حَرِّ الشَّمْسِ فِي الْقِيٰمَةِ در گرمی آفتاب روز قیامت لِاَجْلِ مَا تَمَتَّعَ بِهٖ مِنَ

النَّعِيْمِ فِي الدُّنْيَا از جهت آنچه بهره مند گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِيْ مَعْزِلٍ

مِنْ ذٰلِكَ وحال آنکه تو در گوشه جدا و دور باشی ازین محنت و شدت فِيْ ظِلِّ الْعَرْشِ در پناه عرش

که محل رحمت و عزت الٰهی است اٰكِلًا شَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده تنعم کننده فَرِحًا مَسْرُوْرًا

مُسْتَبْشِرًا شادمان خوشحال آسوده بِصَبْرِكَ عَلٰى شَدَائِدِ الدُّنْيَا از جهت شکیبائی تو بر

سختیهای دنیا وَضِيْقِهَا و تنگی وی وَاٰفَاتِهَا و آسیب های وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی وَبُؤْسِهَا

و حاجتمندی سخت وی وَرِضَاكَ بِقِسْمِكَ و از جهت خوشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمُوَافَقَاتِكَ

لِرَبِّكَ و از جهت موافقت تو بر پروردگار ترا فِيْمَا دَبَّرَ وَقَضٰى در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد

مِنْ فَقْرِكَ وَغِنَاءِ غَيْرِكَ از درویشی تو و توانگری جز تو وَسُقْمِكَ وَعَافِيَةِ غَيْرِكَ و بیماری تو

و تندرستی جز تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَاءِ غَيْرِكَ وَنِعْمَتِكَ و نرمی جز تو وَذُلِّكَ وَعِزِّ غَيْرِكَ

و خوار شدن تو و گرامی شدن تو جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ مِمَّنْ صَبَرَ عَلَى الْبَلَاءِ وَشَكَرَ

عَلَى النَّعْمَاءِ بگرداند ما را خدای تعالیٰ و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت وَسَلَّمَ وَفَوَّضَ

الْاَمْرَ اِلٰى رَبِّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ و بگذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان

بیت کار خود را بخدا باز گذار که کسی نیست از بین بهتر کاری

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَنْ عَامَلَ مَوْلَاهُ بِالصِّدْقِ وَالنُّصْحِ

کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی براستی و خلوص بی آمیزش ریا و شرک

و صدق خلاصهٔ اخلاص و مغز اوست و درجهٔ اعلیٰ از انست که دران قطعاً شوب اغراض و اعواض

به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسایس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند که اگر نصیب وی
می بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهرچه داده اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و بیت همت بلند دار
که نزد خدا و خلق * باشد بقدر همت تو اعتبار تو * بعد ازان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک
حسد بر توانگران و دنیاداران می فرماید ثُمَّ لَوْ عَلِمْتَ یَا مِسْكِيْنُ مَا يَلْقٰى جَارُكَ غَدًا
پس اگر بدانی تو ای مسکین چیزیرا که زود است که دریابد همسایه تو که بروی حسد میبری فردای قیامت
مِنْ طُوْلِ الْحِسَابِ یَوْمَ الْقِيٰمَةِ از محنت درازی و سختی حساب روز قیامت اِنْ لَمْ يَكُنْ اَطَاعَ
اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل و نرفته است بفرموده وی فِيْمَا خَوَّلَهٗ مِنْ
نِعْمَتِهٖ در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدایتعالی او را از نعمت خود وَاَدَاءِ
حَقِّهٖ فِيْهَا و در گذاردن حق خدایتعالی دران نعمت وَامْتَثَلَ اَمْرَهٗ و بجای نیاورده است فرموده
خدا را وَانْتَهٰى نَهْيَهٗ فِيْهَا و باز نمانده است از نافرموده او دران نعمت که داده است وَاسْتَعَانَ
بِهَا عَلٰى عِبَادَتِهٖ وَطَاعَتِهٖ و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن
او را لَمَا تَمَنّٰى اَنَّهٗ لَمْ يُعْطَ مِنْ ذٰلِكَ ذَرَّةً تا در دنیا بهمسایه تو چیزیرا که آرزو می بردی بسبب وی
که کاشکی داده نمی شد در دنیا ازان نان و نعمت ذره وَلَا رَاٰى نَعِيْمًا يَوْمًا قَطُّ و ندیدی نعمتی را روزی
هرگز اَمَا سَمِعْتَ مَا قَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ آیا نشنیده آنچه بتحقیق آمده است در حدیث که اِنَّهٗ
لَيَتَمَنَّيَنَّ اَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُوْمُهُمْ
بِالْمَقَارِيْضِ کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بمقراضها لِمَا يَرَوْنَ لِاَصْحَابِ
الْبَلَايَا مِنَ الثَّوَابِ ازانچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فَيَتَمَنّٰى جَارُكَ غَدًا
پس زود باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد می بردی بروی مَكَانَكَ فِي الدُّنْيَا جای ترا

هواریاکردنست بخلق ومنظورداشتن است ایشان راچه بملاحظه آنکه ایشان مطلع بستند همه بروجودوام
وعدم هواوشاید بگویند که بی امر گرفت وبهوای نفس گرفت ونفاق ورزیدن ست وازحلیهٔ صدق
واخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح وست داد کاربکند وملاحظهٔ گفتگوی خلق
وخوف ملامت ایشان ندارد چه جای آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جامی عشق خوبانست هرسو
عالمی * میکند انکار او او همچنان درکار خویش * **اَلْمَقَالَةُ الْاَرْبَعُوْنَ** قَالَ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَطْمَعْ اَنْ تَدْخُلَ فِیْ زُمْرَةِ الرُّوْحَانِیِّیْنَ امید مدار و
آرزو مکن که درآئی درگروه روحانیان که از قیود بشریت وکدورات جسمانیت گذشته وصاف گشته
وباحکام روح وصفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز مجرد و
منفرد وفانی شده از جمیع ماسوای حق گذشته اند حَتّٰی تُعَادِیْ جُمْلَتَكَ تا آنکه دشمن داری
ومخالفت نمائی تمام وجود خود را در احکام بشریت وصفات جسمانیت وَتُبَایِنَ جَمِیْعَ الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ
وجدا شوی در ارتکاب معصیت وانچه نه مرضی حق بود همه اندامها وجزوهای خود را که بدان کار میکنی از چشم وگوش
وزبان ودست وپا وشکم وفرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف وطریقت ونگاه داشتن اینها
از معصیت وانچه نه مرضی حق وطاعت اوست واجب است وَتَنْفَرِدَ عَنْ وُجُوْدِكَ وتنها شوی
از هستی تو وَحَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ واز جنبشها وآرامهای تو وَسَمْعِكَ وَبَصَرِكَ وَ
كَلَامِكَ وتنها شوی از شنوائی وبینائی وگویائی تو تا نشنوی انچه نباید شنید ونه بینی انچه نباید دید
ونگوئی انچه نباید گفت وَبَطْشِكَ وتنها شوی تو از گرفتن بدست تا نه گیری انچه نگرفتنی است
وَسَعْیِكَ واز رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وَعَمَلِكَ واز همه کسب وکار تو تا کاری نکنی
که خلاف فرمودهٔ حق باشد ونه شایستهٔ درگاه بود وبطش در لغت بمعنی حمله کردن وسخت گرفتن بود و
سعی بمعنی دویدن وشتابیدن رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن ورفتن مراد خواهد بود وذکر آن بعبارت

ف نگهداشتن اندامها وجوارح از معصیت وانچه نه مرضی حق وطاعت اوست واجب است ۱۲

در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست
که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرار ست و ثانی نصیبهٔ متعبدان
و ابرار است اِسْتَوْحَشَ مِمَّا سِوَاهُ اندوهگین و بی آرام گردد از هر چیزیکه جز اوست فِي الْمَسَاءِ
وَالصَّبَاحِ در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یَا قَوْمِ لَا تَدَّعُوا مَا لَيْسَ لَكُمْ اے گروه
صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را وَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا
و یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی وَتَهَدَّفُوا
السِّهَامَ الْقَدَرِ و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را يُصِيبُكُمْ خَدْشًا لَا قَتْلًا میرسد این تیرها
شما را بطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر بکشد هم زیان ندارد که وَمَنْ كَانَ فِي اللهِ تَلَفُهُ
و کسیکه باشد در دین خدا و طلب او و محبت او تلف و هلاک او كَانَ عَلَى اللهِ خَلَفُهُ باشد واجب بر فضل
و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت غرقه از رہ مقصود و قدم باز مکش هر که درین راه رود
جان تو فهو المقصود

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ
اَرْضَاهُ عَنَّا الْأَخْذُ مَعَ وُجُوْدِ الْهَوٰى گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن مذهبی و رایے و
فعلے و قولی و هر کاری و پیشه با وجود هوائے نفس و مداخلت وی هُوَ عَيْنُ الْأَمْرِ با امر و حکم الٰهی
که در باطن بشوارنیت قلب و صفای وقت و صحت حال پیدا می شود چنانکه اولیا را می باشد و این گویا
بیان و تفسیر وجود هواست عِنَادٌ وَشِقَاقٌ عناد و از راه راست بر گشتن و خلاف حق کردن است وَالْأَخْذُ
مَعَ عَدَمِ الْهَوٰى و گرفتن با امر بی وجود هوای نفس وِفَاقٌ وَاتِّفَاقٌ موافقت و سازگاری کردن
با حق و با حق یکے شدن و هم پشتی کردن است او را و در نسخهٔ دیگر بجاے اتفاق انفاق
واقع شده بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار علم و دین و نفقه کردن
متاع اوست والله اعلم وَتَرْكُهُ رِيَاءٌ وَنِفَاقٌ و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر عدم

المقالة التاسعة والثلثون

گیرنده و واننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بروی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب
کَمَا قَالَ اِبْرَاهِیْمُ الْخَلِیْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست
من اوست وَقَالَ ذٰلِكَ لِلْاَصْنَامِ و گفت ابراهیم آنرا از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَكَ وَ
اَجْزَاءَكَ اَصْنَامًا پس بگردان تو واعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ
سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که ایشان نیز بت انگار وَلَا تُطِعْ شَیْئًا مِّنْ ذٰلِكَ و فرمانبرداری مکن چیزی را
از وجود تو و خلق وَلَا تَتَّبِعْهُ جُمْلَةً و متابعت مکن چیزی را از ان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق
و تقیید بآنهاست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد ثُمَّ تُؤْمَنُ عَلَی الْاَسْرَارِ
وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّیَّةِ پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش
حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلق و غرائبها و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت
چشم بند و گوش بند و لب به بند * گر نه بینی سرّ حق بر ما بخند * وَیُرَدُّ عَلَیْكَ التَّکْوِیْنُ و باز گردانیده میشود
بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِیْ هِیَ مِنْ
قَبِیْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِیْ تَکُوْنُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ فِی الْجَنَّةِ و رد کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها
که از قبیل قدرتیست که میباشد هر مسلمانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیاء است بتوسط اسباب
چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که
عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و
کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد میفرمایند و این خرق عادت
از قبیل قدرتی است که باشد مر همه مؤمنانرا در بهشت که عالم قدرت هست و قدرت در ایجاد آشکار است
و حکمت پنهان برخلاف این عالم که درینجا قدرت در حکمت پنهانست و کاملان که از عادات و رسوم

بطش وسعی بجہت آنست کہ ہر کاری کہ بہوای نفس وشہوات آن کنند بسبب شدت میل ورغبت بسختی وشتابی آید
و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آہستہ رود چنانکہ آیۂ کریمہ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ اشارت
بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است کہ متقی اعضا وحواس را از ناشایستہ نگاہدارد و اینجا مرتبہ دیگر است
کہ بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواہی راہ خواطر بستہ گردد و ارادت و اندیشہ منحصر گردد در حق و اشارت
باین گروہ می فرماید وَعَقْلِكَ و تنہا شوی از دانش و اندیشہ تو تا ہیچ خاطر و اندیشہ پریشان کہ
تعلق بما سوا دارد و نامرضی حق است راہ نیابد بعد ازان ہرچہ تعمیم و تکمیل می فرماید وَجَمِيعِ
مَا كَانَ مِنْكَ قَبْلَ وُجُودِ الرُّوحِ فِيكَ و تنہا شوی ہمہ چیزہا کہ ہست از تو پیش از وجود روح
و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا وَمَا أُوجِدَ فِيكَ بَعْدَ نَفْخِ الرُّوحِ و چیزہاے کہ
پیدا کردہ شدہ است در تو بعد از دمیدن روح از عقل و حواس از تمام این اشیاء و مقتضیات بشریت از ہمہ
برآئی و تنہا شوی لِأَنَّ جَمِيعَ ذٰلِكَ حِجَابٌ عَنْ رَبِّكَ زیرا کہ این ہمہ چیزہا پردہ تو و بازدارندہ تو
از پروردگار تو و قرب و وصول بوی عزوجل فَإِذَا صِرْتَ رُوحًا مُنْفَرِدَةً پس ہرگاہ کہ بگردی تو
روح تنہا و مجرد از صفات جسمانی و روحانی و معرا از علائق صوری و معنوی چہ اینجا کہ جسم و جسمانیات
حجاب اند روح و صفات وی نیز ہمین حکم دارند اول حجاب ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی کہ ان للہ
سبعین الف حجاب من ظلمۃ و نور سِرَّ السِّرِّ وَغَيْبَ الْغَيْبِ بگردی تو پوشیدہ پوشیدہ و پنہان پنہان یعنی
در نہایت پوشیدگی و پنہانی از چشم اغیار در مراقبہ حضور پروردگار یا واصل بمرتبہ سر سر کہ خفی و اخفی است
و فانی در غیب ہویت ذات مُبَايِنًا لِلْأَشْيَاءِ فِي سِرِّكَ حَالًا بگردی جدا و بریدہ از ہمہ چیز
در سر تو البتہ از جہت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر مقربان را دایم است اگرچہ روح
کہ محل و مقام محبت است گاہی بہمسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی کہ در میان قوم در دوام
نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول بر ہمین است مُتَّخِذًا الْكُلَّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً

پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع
و بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرائض می گویند که از عمل بفرائض
حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درانجا
حق است و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام
و مقامی دیگر است جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی
دیگر است در قرب که ارفع و اعلی مقامات است و درانجا شهود عبد مقترب بهیچ یکی از فاعلیت و آلیت
مقید نیست و نهایت و کمال اینمقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین ست صلی الله علیه
وسلم و آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید است از بعضی متأخرین
این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمحل مقام قرب مطلق نیست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و
مخصوص نیست بقسمی ازان که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و
منحصر نیست درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مترتب ساختند بران این را که فلا تری
لغیره وجودا بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند
که حاصل میشود این مقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث
ظاهر می گردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند یعنی مرتبه فناست نه کل و آن اولی
مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و می فرمایند این حالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ
الحُدُودِ بانگاه داشت حدود شرع و احکام آن وَلزُوْمِ الاَوَامِرِ وَالنَّوَاهِیْ و لازم بودن
و جدا نشدن امرها و نهی های شریعت فَاِنْ اخْتَلَّ مِنْکَ شَیْءٌ مِّنَ الحُدُوْدِ پس اگر بریده گردد
و گم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فَاعْلَمْ اِنَّکَ مَفْتُوْنٌ بدانکه تو در فتنه و

گذشته و فانی شده اند امر و نهی تقیید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح اینچنین کسے را
عبدالقادر خوانند چنانکه میفرماید فَتَكُونُ فِي هٰذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ أُحْيِيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ
فِي الْآخِرَةِ پس میباشی تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فَتَكُونُ كُلِّيَّتُكَ قُدْرَةً پس میباشد همه وجود تو
مظهر قدرت الٰهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغة تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وَتُبْصِرُ بِاللّٰهِ و می بینی بخدا وَتَنْطِقُ بِاللّٰهِ
و میگوئی بخدا وَتَبْطِشُ بِاللّٰهِ و میگیری بخدا وَتَسْعٰى بِاللّٰهِ و میروی بخدا وَتَعْقِلُ بِاللّٰهِ و می فهمی بخدا وَتَطْمَئِنُّ
وَتَسْكُنُ بِاللّٰهِ و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو
جز خدا و قیومیت وی نمانده و تو فانی مطلق شده ، بیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی سرّ بیت لبی غامض
تدریه و لا تفشی ، فَتَعْمٰى عَمَّا سِوَاهُ پس کور میشوی از هر چیزی که جز اوست تعالی وَتَصُمُّ عَنْهُ و کر میشوی از ماسوای
وی فَلَا تَرٰى لِغَيْرِهِ وُجُوْدًا پس نمی بینی هر جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق بیت رفت
او ز میان همین خدا ماند خدا ، الفقر اذا تم فهو اللّٰه انیست ، بیت تو او نشدی ولی اگر جهد کنی ، جائے برسی
کز تو توئی برخیزد ، و این مقام فناء فی التوحید است که وجود بنده و فعل ذات و صفات وی فانی شده و در
نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است
و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار قسم نهاده اند
اوّل مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده درآنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده در وی چنان نشسته
که اشارت او در وے بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشته و
این مرتبه فناے صفات است که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد
چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی اللّٰه علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون آینده مداومت
و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان بسوے من دوست می دارم من اورا

وعرف دین تا آشناست دینی که بیتیک از شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی و در نبوت
وحقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و حاصلست
فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی است که
که بحکم واقع وجود داشته باشد تا این سخنان توحید که عوام الناس بآن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند
بی تحلی بحلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است نظم در خلوت خاص آمده عامی چند
بدنام کننده نکو نامی چند * سخن وحدت آنکه از عامی * زان چه خیزد بغیر بدنامی * و توحید حالی است که
بعد از عمل بشریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که بآن تحقیق چیزی می نماید کار دیگر
با بیکر دکان شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و متوجه باید فهمید که منافات باین نداشته باشد این را
تابع آن ساخته در ورطه مذهب افتاده توجیهات نمایند و عمل را تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی
طریقه اهل الله است پس توحید محتاج به توجیه است و شریعت یکی بخدمت خواجه نقشبند قدس سره این را
شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت هست خود
و عمل دین همین و با جمله دین یکی است و شریعت و طریقت و حقیقت همه شعب و مراتب و درجات
اوست والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **المقالة الحادیة والاربعون**
قال رضی الله عنه و ارضاه نضرب لک مثلا میزنیم برای تو ای طالب مثلی و بیان کنیم
قصه و حال عجیب ترا فی الغنی بمثال آوردن در صورت حال توانگر یا توانگری فنقول پس بگوئیم
الا تری الملک یولی رجلا من العوام آیا نمی بینی پادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی
از عوام مردمان و یعطی له و میدهد او را الولایة علی بلدة من البلاد ولایت و حکومت را
بر شهری از شهرها و یخلع علیه و خلعت می پوشاند بروی و می نوازد او را و یعقد له الویة و رایات
و می بندد برای عزت او لواها و رایتها لوا علم خرد و رایت علم بزرگ را گویند و الطبلة الکوس

بلا انداخته شده و رفته است عقل تو وگم کرده راه راست را مُتَلَاعِبَةً بِكَ الشَّيَاطِيْنُ و بازی کنندگان شیطانان وهم وخیال با گفکندن در ورطهٔ معصیت وهتک استار شریعت واسقاط دربار وی بنفس و طبیعت فَارْجِعْ اِلٰی حُکْمِ الشَّرْعِ پس بازگرد بسوی حکم دین وشریعت وَالْزِمْهُ و لازم شو آنرا وجدا مشو ازان وَدَعْ عَنْكَ الْهَوَسَ و بمان از خود هوا وهوس را و درکتب لغت گفته اند که هوس نوعی است از جنون کُلُّ حَقِیْقَةٍ لَا یَشْهَدُ لَهَا الشَّرْعُ فَهِیَ زَنْدَقَةٌ هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت نگرداند اورا شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر والحاد وانکار دین وآخرت ونفی احکام ربوبیت و باید دانست که حقیقت امری مباین ومخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا بعیان در یابند وبحقیقت وی برسند واگر کسی را چیزی کشف شود که مخالف شریعت است دروغ وباطل باشد واگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابوسلیمان دارانی رضی الله عنه گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد وبحسن وجمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبول کنم وگویم تا دو گواه بر درستی وراستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله وسنت رسوله وبدانکه شهود وتوحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان وعارفان از اهل تحقیق است وبعضی مردم را درین مقام جز حیرانی وسراسیمگی نبود وبعضی خود از دائرهٔ اسلام بیرون افتادند ودین از دست دادند وگفتند چون توحید است بار شریعت چیست ودیگران گویند لعنهم شریعت برای پاسبانی نگاهداشت خلق وانتظام کار رفاهٔ آبادانی است وآن سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که رعایت حفظ حدود وشریعت میکنند برای این غرض میکنند و داد اقتدائیت میدهند واگرنه ضروری نیست وآنجا باشد ضروری ندارد حاشا وکلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل وجماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ، وگویند شریعت نیز از شیونات واعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعت

کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة

عَلَيْهِ پس از بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و صلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه بر وی فَنَظَرَهُ
بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ پس دید بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ مِنَ الْحَبْسِ
پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند وَالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ و امر کرد به نیکی کردن بوی وَالْخِلْعَةِ
عَلَيْهِ و بخلعت پوشانیدن بروی وَرَدِّ الْوِلَايَةِ إِلَيْهِ و بازگردانیدن ولایت و حکومت را بسوی
وَمِثْلِهَا مَعَهَا و بازگردانیدن مانند آن ولایت را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و
دیگر نیز بروی افزود وَجَعَلَهَا مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت را بخششی بزرگ بی سابقهٔ استحقاق
که باوجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر نیز بروافزود وَ فَدَامَتْ لَهُ
پس همیشه ست آن ولایت مر او را وَلَقِيَتْ مُصَفَّاةً و پاینده شد آن دولت صاف کرده شد از کدر
نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او از این رذائل و کدورات مُكَفَّاةً
کفایت و کارگزاری کرده شده مُهَنَّاةً گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بران از هنا یا از تهنیت و
بعد از آن که حال آن توانگر بیان نمودند حال مومن بیان می نمایند از برای روشن گردانیدن تشبیه و تمثیل میفرمایند
فَكَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین ست حال مسلمان إِذَا قَرَّبَهُ اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ چون نزدیک گرداند
او را خدا تعالی بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزید او را بمعرفت و کرامت فَتَحَ قُبَالَةَ عَيْنِ قَلْبِهِ می کشاید
رو بروی چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْإِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را فَيَرَى
بِقَلْبِهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند و در می یابد بدان مومن بدل خود
چیزی را که هیچ چشم ندیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و
گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است ولیکن اینجا نعمتها
حسی از مآکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که
وارد میشود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوبِ از در نگریستن و مطلع گشتن بر چیزهایی که در عالم حس

وَالطَّبْلِ وَالْجُنْدِ وسپید بدا و را کوس ودہل ولشکر فَیَکُوْنُ عَلٰی ذٰلِکَ بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ
پس می باشد آن مرد عامی بران وضع وحال مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اِذَا اطْمَاَنَّ اِلٰی ذٰلِکَ تا وقتیکه
آرمید ومیل کرد بسوی آن وقرار یافت وَاعْتَقَدَ بَقَاءَهٗ وَثَبَاتَهٗ ویقین کرد در دل خود پایندگی
آنرا وبرجای بودن آنرا وَاُعْجِبَ بِهٖ ونیک پنداشت آنرا وخویشتن بینی کرد وَنَسِیَ حَالَتَهُ الْاُوْلٰۃَ
وفراموش کرد حالت نخستین خود را کہ مفلس وبی نوا بود وَنُقْصَانَهٗ وفراموش کرد کمی قدر ومرتبہ خود را
وَذِلَّتَهٗ وخواری خود را وَفَقْرَهٗ ودرویشی خود را وَخُمُوْلَهٗ وگمنامی وبیقدری خود را وَدَاخَلَتْهُ
النَّخْوَةُ وَالْکِبْرِیَاءُ ودر وی راہ یافت ودرآمد در نفس وے ناز وتکبر وبزرگی چون چنین کرد جَاءَهُ الْعَزْلُ
مِنَ الْمَلِکِ آمد او را جدا ساختن ودور کردن از عمل وولایت از جانب بادشاہ فِیْ اَسَرِّ مَا کَانَ مِنْ
اَمْرِهٖ در شاد کنندہ تر وخوشتر وقتی از کار وی چنانکہ مضمون کریمہ حَتّٰی اِذَا فَرِحُوْا بِمَا اُوْتُوْا اَخَذْنَاهُمْ
بَغْتَةً است ثُمَّ طَالَبَهُ الْمَلِکُ بِجَرَائِمَ صَنَعَهَا پستر باز جست کرد او را بادشاہ بگناہان کہ کردہ است آنہا را
وَتَعَدِّیْ اَمْرَهٗ وَنَهْیَهٗ فِیْهَا وتجاوز کردہ فرمودہ ونافرمودہ بادشاہ را دران جرایم یا دران ولایت
فَحَبَسَهٗ فِیْ اَضْیَقِ الْحُبُوْسِ وَاَشَدِّهَا پس باز داشت وبند کرد او را بادشاہ در تنگترین بندہا
وسخترین آن وَطَالَ حَبْسُهٗ ودراز شد زمان بند وی وَدَامَ ضُرُّهٗ ودایم شد گزند وزیان او
ودر نسخہ مَصْرَهٗ بفتح میم وسکون صاد وما صر شیر ترش زبان گیر یعنی تلخی عیش او ودر نسخہ دیگر صبرہ وَذِلَّتُهٗ
وَفَقْرُهٗ ودایم شد خواری او ودرویشی او وَذَابَتْ نَخْوَتُهٗ وَکِبْرِیَائُهٗ وگداخت ناز وتکبر او وبزرگی
او وَانْکَسَرَتْ نَفْسُهٗ وشکست نفسانیت او وَخَمَدَتْ نَائِرَةُ هَوَاهُ وفرو مرد آتش ہوای
نفس او وَکُلُّ ذٰلِکَ بِعَیْنِ الْمَلِکِ وَعِلْمِهٖ وہمہ آن در چشم بادشاہ وبدانست اوست یعنی
بادشاہ این ہمہ خواری وزاری ومحنت وشدت او را می بیند ومیداند ولیکن چون صلاح وقت صلاح
حال او در نیست تغافل میزند واو را ببران حال میدارد وہمچنین میگذارد ثُمَّ تَعَطَّفَ الْمَلِکُ

بُرْهَةً مِّنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتّٰی اطْمَاَنَّ الْعَبْدُ اِلٰی ذٰلِکَ تا زمانی که آرمید بنده بدان
وَاعْتَزَّ بِهٖ و فریفت بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهٗ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللّٰهُ کشاد خدای تعالیٰ
عَلَیْهِ بر آن بنده اَبْوَابَ الْبَلَاءِ درهای آزمائش را اَنْوَاعَ الْمِحَنِ گوناگون محنتها و آزمایشها را
فِی النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و غموم و هموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان
وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق
با ایشان و دیگر شدائد و مکائد فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِیْعُ مَا کَانَ قَدْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده
و گسسته میگردد هر آنچه بخشش کرده بود خدای تعالیٰ بر وی پیش ازین فَیَبْقٰی مُتَحَیِّرًا پس میماند آن بنده سرگشته
حَسِیْرًا مانده شده و فرو مانده شده بینائی او از دیدن مُنْکَسِرًا شکسته دل مَقْطُوْعًا
بِهٖ بریدگی کرده شده با وی یعنی یاران و دوستان و خویشان همه از وی ببینند قطیعت نمودند اِنْ نَظَرَ اِلٰی
ظَاهِرِهٖ رَاٰی بِهٖ مَا یَسُوْءُهٗ اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و بد حال
گرداند او را وَاِنْ نَظَرَ اِلٰی قَلْبِهٖ وَبَاطِنِهٖ و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود اَرٰی
مَا یُحْزِنُهٗ می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را وَاِنْ سَاَلَ اللّٰهَ کَشْفَ مَا بِهٖ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا کند
و بخواهد از خدای تعالیٰ کشادن و دور گردانیدن چیزی که با وست از گزند و زیان لَمْ یَرَ اِجَابَةً
نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را بیت من از سر زنده گردم گر تو با من سخن گوئی
تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم ◦ وَاِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِیْلًا و اگر بجوید از درگاه خدا
نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد وَلَمْ یَجِدْهُ نیافت آن را یعنی نیابد وعده کردن را از وی وَاِنْ وُّعِدَ
بِشَیْءٍ و اگر وعده کرده شود فرضًا بچیزی لَمْ یُطْلَعْ عَلَی الْوَفَاءِ بِهٖ اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن با
وعده وَاِنْ رَاٰی رُؤْیَا لَمْ یَظْفَرْ بِتَعْبِیْرِهَا وَتَصْدِیْقِهَا و اگر ببیند خوابی را که ناظر در خوشی و
کشاد کار باشد فیروز نشود بتعبیر آن خواب و راست گردانیدن آن وَاِنْ رَامَ الرُّجُوْعَ اِلَی الْخَلْقِ

تا پدید است مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ از عجائب و غرائب آسمانها و زمین که مجالی و
مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغهٔ مبالغه است بمعنی ملک عظیم
وَالتَّقْرِیْبِ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامٍ لَذِیْذٍ لَطِیْفٍ و سخنان با مزه نرم و
نازک وَوَعْدٍ جَمِیْلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب یا
ازینجانب وَاِجَابَةِ دُعَاءٍ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن و سوال او را وَتَصْدِیْقٍ و راست گو گردانیدن
او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال آن را یا گردیدن وی
با نچه از جانب حق وارد گردد وَوَعْدٍ وَوَفَاءٍ و وعده کردن و عهد بستن وی بجناب حق و را اختیار عمل
و سلوک طریق حق و بسر بردن آن یا توفیق دادن حق تعالی او را باین وعده و وفای آن یا وعده کردن
حق سبحانه مر او را بمواهب و عطایا وَكَلِمَاتٍ حِكْمَتِهٖ و سخنان که فائده دهد دانش حقیقت هر چیز را
و راست کرداری و راست گفتاری رَاتُرْمٰی اِلٰی قَلْبِهٖ انداخته میشود آن کلمات و القا کرده میشوند
بسوی دل وی قَذْفًا مِنْ مَكَانٍ بَعِیْدٍ انداختنی از جای دور که مقام عزت و علا و کبریای
حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان تَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِهٖ پس پیدا میگردد و
القا کرده میشود آن کلمات بر زبان او وَمَعَ ذٰلِكَ و با وجود این نعمتهای باطن یَنْبَعُ عَلَیْهِ
ظَاهِرًا کامل و تمام میگرداند بر وی نعمتهای ظاهر را عَلٰی جَسَدِهٖ وَجَوَارِحِهٖ بر تن وی و اعضای او
مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی فِی الْمَاْكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ الْحَلَالِ که این
اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت وَالْمُبَاحِ و بطریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُوْدِ وَالْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ
و نگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَیُدِیْمُ
اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عزوجل ذٰلِكَ آن مذکور از نعمتهای ظاهر و باطن را لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ
الْمَجْذُوْبِ برای بندهٔ مسلمان خود کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبهٔ لطف و عنایت

ومجال گریز تنگ آمد فیح یاخذ النفس فی الذوبات والهوی فی الزوال پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گدازش وهوائی نفس در گم گشتن و دور شدن والارادة والامانی فی
الرحیل وشروع میکند خواهشها وآرزوها در کوچ کردن وگذشتن والاکوان وشروع میکند بودنها
چنانکه مقرب بودن ومتنعم بودن وبعافیت بودن وچنین بودن وچنان بودن فی التلاشی ونیست
ونابود شدن فیدام له ذلک پس همیشه ومستمر داشته میشود برای وی آن گدازش وزوال که فرموده
نه علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع وبهبوده است حتی یزاد بلکه افزون کرده میشود آن گدازش وزوال
تشدیدا از جهت سختی بودن وعصرا وفشردن وتاکیدا واستوار کردن بلا بیست نور چشم
من چه واقع شد گناه من چه بود * کز نظر انداختی ما را یکبار این چنین * حتی اذا فنی العبد من
اخلاق الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خوهای که لازم طبیعت آدمی است وصفات
البشریة وصفتهای که بسبب بشریت عارض میشود فبقی روحا فقط چون صفات بشریت رفت باقی ماند
وے روح مجرد لی شوب ظلمت جسمانیت وجان بی آلودگی عبارتش یسمع ندائ فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را وبزن بدان زمین را هذا مغتسل
بارد وشراب این آبی ست خنک که غسل میکنی بآن ومی نوشی ازان کما قیل لایوب چنانکه
گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب وابتلای او مشهور است وچون بنالید وی علیه السلام
بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد اورا وفرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون ازانجا چشمه آب برآمد فرمان آمد
که باب این چشمه غسل کن وازوی بنوش تا به شود ظاهر وباطن تو پس غسل کرد وبنوشید وشفا یافت
وهمچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد وپاے طلب زمین توبه ومغفرت را بزند وازان چشمه
مغفرت ورحمت بجوشد وبآب آن چشمه وجود خود را بشوید وبخورد تا از لوث ظاهر وباطن پاک گردد وفاض
الله پس بیار انید خدای عزوجل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهاے مهربانی خود را

واگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا درد او را دوا کنند و کار او را تدبیر نمایند لَمْ یَجِدْ اِلیٰ ذٰلِکَ سَبِیْلًا
نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که برود بجانب ایشان و
درآید در میان ایشان یا نگذارد و قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا اشارت نیابد
بدان از جانب حق وَاِنْ ظَهَرَتْ لَهٗ رُخْصَةٌ فِیْ ذٰلِکَ فَعَمِلَ بِهَا واگر پیدا گردد مر او را رخصتے
در حکم شریعت یا توفیق و اشارتی از جانب حق پس کار کند برخصت و اشارت تَسَارَعَتِ الْعُقُوْبَاتُ
بِنَحْوِهٖ بشتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وَتَسَلَّطَتْ اَیْدِی الْخَلْقِ عَلٰی جِسْمِهٖ
و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و ظاهر حال او وَاَلْسِنَتُهُمْ عَلٰی عِرْضِهٖ و برگماشته گردد زبانهای
خلق بر آبروی او وَاِنْ طَلَبَ الْاِقَالَةَ مِمَّا قَدْ اُدْخِلَ فِیْهِ مِنَ الْحَالَةِ واگر بجوید از خدا رهانیدن
و درگذشتن از آنچه بتحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت و ابتلاست اِلَی الْحَالَةِ الْاُوْلٰی
قَبْلَ الْاِجْتِبَاءِ بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن و مقرب گردانیدن بنعمت ظاهر و باطن و دادن
لَمْ یُقْبَلْ پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکی بهمان حال نخستین از جهل و تعدد و افلاس بودمی و
این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن و انعزال از آن باین بلاهای سخت و تهمتهای غریب
مبتلا نگشتمی وَاِنْ طَلَبَ الرِّضَاءَ وَالطِّیْبَةَ واگر طلب کند خوشنودی و خوشی را وَالتَّنَعُّمَ بِمَا بِهٖ مِنَ
الْبَلَاءِ و خوشحال بودن و درساختن بچیزی که باوست از بلا لَمْ یُعْطَ این هم داده نمی شود چه این مرتبه
صابران و شاکران و راضیان بقضاست واگر این حالت بخشد خود عین نعمت و ذوق و سرور و
حضور است و این حالت که او دارد محض ابتلا و امتحان و وحشت و خذلان است و در نصورت او را با او
بالبشریت آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث شوق و طلب بمدین رفت نه روز گذشت که هیچ نخورد
و نه آشامید و هنوز تازه و سیراب بود و چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا داشت و او را با وے
گذاشته بود و هنوز چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه نشاط و آسایش از همه سو بسته شد

پروردگار تعالی است وبدست قدرت اوست وبس وَاِذَا اَمَلَهٗ ذٰلِكَ اِلَى اللِّقَاءِ وہمیشہ گردانید
برای بندۂ خود این نعمتہارا تا وقت موت واحوال برزخ نیز داخل وتابع آنست ثُمَّ يُدْخِلُهٗ فِيْمَا
لَا عَيْنٌ رَاَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلٰى قَلْبِ بَشَرٍ پستر می درآرد آن بندہ را محض فضل وکرم
خود درحالتہا ونعمتہا کہ نہ ہیچ چشمی دیدہ است ونہ ہیچ گوش شنیدہ ونہ گذشتہ بردل واندیشۂ ہیچ آدمی
كَمَا قَالَ چنانچہ گفتہ است وی جل وعلا فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ پس نمی داند
ہیچ ذاتی چیزیکہ پوشیدہ واشتہ شدہ است درعالم آخرت مرایشانرا ازانچہ روشن گرداند چشمہای
ایشانرا وشاد وخوش گرداند دلہای ایشان جَزَآءًۢ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جہت پاداش دادن
بعملہای کہ میکردند تفسیر این کریمہ درمقالہ از مقالات سابق گذشتہ است فَاَیْتَذَكَّرْ اَلْمَقَالَةُ
الثَّانِيَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ النَّفْسُ لَهَا حَالَتَانِ لَا ثَالِثَ لَهُمَا
نفس آدمی را دو حالت است کہ سوم نیست مرآن دو حالت را وخالی نیست ازان حَالَةُ
عَافِيَةٍ وَحَالَةُ بَلَاءٍ یکی حالت عافیت است ودیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از
بلایا وشداید وہر مکروہ ظاہر وباطن واین شامل تمام خیرانست در دنیا وآخرت وانیست مراد بانچہ در
حدیث واقع شدہ است کہ بہترین چیزیکہ خواستہ شود از خدا عافیت ست ونزد این قوم عافیت سکون و
آرام دل است باخدا واین معنی شامل بلا نیز باشد بسبب بآن کسانی کہ راضی باشند بآن ودر روی شہود مبتلی کنند
ودر عرف بمعنی صحت وتندرستی وسلامت از امراض واعراض واسقام وآلام وفراخ وآسایش در اسباب
وآلات دنیا آید ومراد درینجا این معنی است وبلا مقابلہ عافیت است بہر معنی کہ باشد فَاِذَا كَانَتْ
فِيْ بَلَاءٍ پس چون میباشد نفس در بلا فَالْجَزَعُ پس کار نفس بے صبری وناشکیبائی است وَالشَّكْوٰى
وگلہ کردن از حق بخلق وَالتَّسَخُّطُ وناراضی بودن از قضا الٰہی ومکروہ پنداشتن وناخوش داشتن
تقدیرات او را والتسخط بمعنی کم شمردن عطا ونجا بہا آوردن آن نیز آید وَالْاِعْتِرَاضُ ودر افتادن

المقالة الثانية والاربعون

وَرَأْفَتِهٖ و دریای رأفت خود را و رأفت سخت بخشودن و مهربانی کردن وَلُطْفِهٖ وَمِنَّتِهٖ و دریاهای
توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان بارانید که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار کننده
تا از هر یک بحری باشد یا بهر یک را بحار باشد و این ابلغ است فَأَحْيَاهُ پس زنده گردانید و تعالی او را
بِرَوْحِهٖ بنفحهای راحت و رحمت و با نسیم دلنواز که الصبح خوانند وَطِيبِ مَعْرِفَتِهٖ و زنده گردانید بخوشی شناسائی
خود وَدَقَائِقِ عُلُومِهٖ و بدانشهای باریک خود وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ نِعَمِهٖ و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و
باطن خود را وَأَدَرَّ لَهٗ و ناز و محبت خود را وَأَطْلَقَ الْأَيْدِيَ إِلَيْهِ و بگشاد دستهای مردم را بجانب او بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بدر باختن و بخشیدن مال و منال وَالْخِدْمَةِ و چاکری کردن و بندگی نمودن فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ در همه حالها در
تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه بیگاه وَالْأَلْسُنَ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و بگشاد زبانهای مردم را به ستودن
و ستائش کردن و شکرگزاری او وَالذِّكْرِ الطَّيِّبِ و یاد کردن بخوبی و خوشی فِي جَمِيعِ الْحَالِ در همه جای و
همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان وَالْأَرْجُلَ بِالتَّرْحَالِ
و بگشاد پایهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات کردن و تبرک جستن و فائده گرفتن از وی
وَذَلَّلَ لَهُ الرِّقَابَ و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن
وَسَخَّرَ لَهُ الْمُلُوكَ وَالْأَرْبَابَ و رام و فرمانبردار گردانید برای وی بادشاهان و خداوندان دولت
و مکنت و عزت را وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً پس کامل و تمام گردانید بروی نعمتهای خود را
نعمتهای ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن وَتَوَلَّى تَرْبِيَتَهُ ظَاهِرَةً و بخود گرفت پروردن و
اصلاح نمودن ظاهر او را بِخَلْقِهٖ وَنِعَمِهٖ به پیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود یا بمخلوقات خود و
نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقة از جانب اوست وَأَنْشَأَ تَرْبِيَتَهُ بَاطِنَةً بِلُطْفِهٖ
وَكَرَمِهٖ و بخودی خود پرداخت و مستبد شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص خود اشارتست بآنکه
اگرچه حصول نعمت ظاهر خلق را از خلق هست اما اصلاح و تربیت باطن بمحض لطف و کرم

ومولی تعالی ازان کمتر رسانیدی نیز راضی می بودی بدانچه میداد چه جای آنکه قسمت نمود وقطع کرد با وجود
آن این طمع وسخط واعتراض چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد
و زیاده ازان وبهتر ازان می جوید فَتُوقِعُ الْاِنْسَانَ فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ پس می اندازد نفس آدمی را
در محنت ومشقت دراز وَلَا تَرْضٰی لِمَا فِیْ یَدَیْهَا وَمَا قُسِمَ لَهَا وراضی نمیگردد بانچه در دست او
وانچه قسمت کرده شده است مر او را فَیَرْتَکِبُ الْغَمَرَاتِ پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب در
اصل بمعنی رکوب است وعالب استعمال او در کردن معاصی واختیار شدائد آید فی الصراح ارتکاب
گناه کردن وفی القاموس رکب الذنب وارتکبه اقترفه وغمرات جمع غمرت بمعنی سختی وانبوهی مردم وبسیاری
آب وبیشتر بر سختی که در آب پیش می آید اطلاق یابد وَتَخُوْضُ الْمَهَالِكَ و در می آید جایهارا که مظنه
هلاک است وخوض بآب در آمدن وبکاری در شدن فِیْ تَعَبٍ طَوِیْلٍ در سختی دراز که لَا غَایَةَ لَهَا
وَلَا مُنْتَهٰی فِی الدُّنْیَا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب
دیگر می افتد ثُمَّ فِی الْعُقْبٰی پس در آخرت بجزای آن وپشیمانی ازان در تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر ازان
کَمَا قِیْلَ اِنَّ مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَا یُقْسَمُ چنانکه گفته شده است که از سخت ترین
عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نه شده است بعد ازان حالت دیگر در بلا وعافیت جز
جزع وفزع وشکوی واشر وبطر نفس را نمیباشد بیان میفرمایند که فَاِذَا کَانَتْ فِیْ بَلَاءٍ لَا تَتَمَنّٰی
سِوَی انْکِشَافِهَا پس چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن وکشاده گشتن بلا را که
داشت وَتَنْسٰی کُلَّ نَعِیْمٍ وَشَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ وفراموش میکند هر ناز وشهوت ولذت راکه داشت
وَلَا تَطْلُبُ شَیْئًا مِنْهَا ونمیخواهد چیزی را ازان نعمتها ومنحصر میگردد خواست وآرزوی نفس در زوال
بلا فَاِذَا عُوْفِیَتْ مِنْهَا پس چون عافیت داده شد نفس ازان بلیت رَجَعَتْ اِلٰی رُعُوْنَتِهَا
وَاَشَرِهَا وَبَطَرِهَا باز میگردد نفس بسستی وگولی وشادی وتکبر خود وَاِعْرَاضِهَا

در کارهای پروردگار و عیب گرفتن دران وَالتُّهْمَةُ لِلْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ وتهمت کردن بر حق و بگمانی کردن بروے تعالیٰ بانچه نه شایستهٔ درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لَا صَبْرٌ وَلَا رِضًا وَلَا مُوَافَقَةٌ نه شکیبائی بر بلاے او و نه خوشنودی بقضای او و نه سازگاری بارادت او تعالیٰ بَلْ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشِّرْكُ بِالْخَلْقِ وَالْاَسْبَابِ بلکه کار نفس نزد وجود بلا بی ادبی است بجناب کبریای حق و انباز گردانیدن وی تعالیٰ را بمخلوقات و باسباب باسنا و افعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد و استبداد وَالْكُفْرُ و کار وی کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمی گذارد فَاِذَا كَانَتْ فِيْ عَافِيَةٍ و قتیکه میباشد نفس در عافیت فَالْاَشَرُ وَالْبَطَرُ پس کار نفس نشاط کردن و سخت شادی نمودن و تکبر کردن و از حد در گذشتن بنعمت حق ناخوش داشتن است وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ وَ اللَّذَّاتِ و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها كُلَّمَا نَالَتْ شَهْوَةً طَلَبَتْ اُخْرٰى هر گاه که بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را وَاسْتَحْقَرَتْ مَا عِنْدَهَا مِنَ النِّعَمِ و خوار و خورد پندارد آنچه نزد اوست از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب و عجب که نفس همین نعمتها می نازد و بزرگی می کند و باز همین ها را خوار پندارد و خورد می پندارد فَتُخْرِجُ مِنْ هٰذِهِ النِّعَمِ عُيُوْبًا وَنُقْصَانًا پس بیرون می آرد نفس ازین نعمتها که ساختهٔ پروردگار تعالیٰ است عیبها را و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی ازینها پیدا نتوانند کرد وی تعالیٰ بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقهٔ استحقاق اینهمه بوی داده وَتَطْلُبُ اَعْلٰى مِنْهَا وَاَسْنٰى و طلب میکند و آرزو می برد نعمتهای بلندتر و روشن تر ازان مِمَّا لَا يُقْسَمُ لَهَا وَتُعْرِضُ عَمَّا قُسِمَ لَهَا خطای دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او می طلبد و اعراض میکند و روی میگرداند از انچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضاً زیاده کرده

وخوشحالی وخوش وقتی وخوش زندگانی را بموجب وعدهٔ عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوْفِيقِ وَاللُّطْفِ
ومیافت سازگاری اسباب خیر ولطف را که بمعنی توفیق ست فَمَنْ أَرَادَ السَّلَامَةَ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ پس هرکه خواهد بی گزندی در دنیا وآخرت فَعَلَيْهِ بِالصَّبْرِ وَالرِّضَى وَتَرْكِ الشَّكْوَى
إِلَى الْخَلْقِ پس بروی باد که صبر کند بر بلای مولی وراضی باشد بقضای وی سبحانه وگله نکند از حق بسوی خلق
وَإِنْزَالِ حَوَائِجِهِ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وفرود آوردن حاجتهای خود را بر پروردگار خود بدعای وسوال زبان
قال وحال یا به تسلیم واتقا العلم وتدبیر وکرم وافضال وی وَلُزُومِ طَاعَتِهِ ولازم گرفتن طاعت وعبادت
وی وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ وچشم داشتن کشاد کار را از وی عز وجل وَالْانْقِطَاعِ إِلَيْهِ وبریده شدن و
گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز وجل إِذْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ غَيْرِهِ زیرا که وی تعالی بهتر است
از غیر خود وفرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن آن بغیر وی مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ از همه
خلق وی غالباً بهتر بجهت آن فرمودند که اگر دست باسباب ووسایط رسند وشهود مسببیت حق را
نگاه دارند وحصول نعمت از وی انکار نه آن نیز بهست ولیکن قطع اسباب ودرخواست حاجات بی واسطه از حضرت
رب الارباب بهتر است بیت باجود وفیض دست تمنا مبر بغیر * بحری چنین محیط کجا حاجت بده وَحِرْمَانُهُ عَطَاءٌ
محروم شدن از حق ونایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در آنجا حکمتهای ومصلحتها خواهد بود که منفعت آنها
بحال بنده باز میگردد وشاید که در وقت دیگر بیشتر وبهتر از آن دهد که الآن از آن باز داشت واز جهت حصول انکسار قلب چنانکه
أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ محل وجود قربت وعندیت حق سبحانه وتعالی است ووجود ضراعت له وافتقار که
لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ مطلوب وی تعالی است از بندگان خود وچه چیز فاضلتر وبهتر از آنچه مولی تعالی برای بندهٔ خود آنرا اختیار کند و
مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ خواه منع بود ویا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران
عُقُوبَتُهُ نَعْمَاءُ عذاب کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت ست که بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد ومستحق دخول جنت گرداند
بَلَاؤُهُ دَوَاءٌ بلا دادن وی تعالی ودردادن وی دواست بهمین جهت گفته شده وَعْدُهُ نَقْدٌ وعده کردن او که خواهم داد نقد است

عَنْ طَاعَةِ رَبِّهَا روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی وَاِنْهِمَاکِهَا فِی مَعَاصِیْهِ و فرو رفتن
و سیر کردن وی در گناهان پروردگار وَتَنْسٰی مَاکَانَتْ فِیْهِ مِنَ الْبَلِیَّةِ و فراموش میکند نفس بلا را که بود
دران وَمَا حَلَّ بِهَا مِنَ الْوَبَلِ و چیزیرا که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت
نزول بلیه فراموش میکرد عطیت را فَتُرَدُّ اِلٰی اَشَدِّ مَاکَانَتْ عَلَیْهِ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَالضُّرِّ
پس باز گردانیده میشود بسوی سخت‌تر از انچه بود نفس بران از بلا و گزند و زیان عُقُوْبَةً لَهَا
از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لِمَا قَدِ اجْتَرَحَتْ وَارْتَکَبَتْ مِنَ الْعَظَائِمِ بجهت انچه
کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان و انهماک در معاصی است بیت چو
قدر دولت وصل ترا ندانستم فراق هر چه بمن میکند سزاوار است و قَطْعًا لَهَا وَکَفًّا عَنِ الْمَعَاصِیْ فِی
الْمُسْتَقْبِلِ و از جهت باز داشتن مر او را و باز استانیدن از گناهان در زمان آینده اِذْ لَا تُصْلِحُ
لَهَا الْعَافِیَةُ وَالنِّعْمَةُ زیرا که نیک نمی آید و نمی سازد مر این نفس را عافیت و نعمت بَلْ حِفْظُهَا فِی
الْبَلَاءِ وَالْبُؤْسِ بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلای و سختی و در شکنجه داشتن و بلطف خفی تربیت کردنست
فَلَوْ اَحْسَنَتِ الْاَدَبَ عِنْدَ انْکِشَافِ الْبَلِیَّةِ پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه می داشت
حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و کشادن بلا وَلَازَمَتِ الطَّاعَةَ و لازم می گرفت
و می گذاشت فرمانبرداری منعم را وَالشُّکْرَ و شکر گزاری نعمت را وَالرِّضَاءَ بِالْمَقْسُوْمِ و خوشنودی
بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد و بیشتر و بهتر از انچه داده شده است توقع نمی داشت لَکَانَ خَیْرًا لَهَا
دُنْیَا وَاُخْرٰی هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در شدائد و جها کاهی نمی افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزای طاعت و شکر و در یافت درجهٔ شاکران و راضیان چنانکه می فرمایند فَکَانَتْ تَجِدُ
زِیَادَةً فِی النَّعِیْمِ وَالْعَافِیَةِ پس می بود نفس که می یافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده و بمزید
نعمت رفته است نزد وجود شکر وَالرِّضَا مِنَ اللّٰهِ و می یافت رضا را از خدای عزّ وجلّ وَالطِّیْبَ

عزوجل فی جمیع حرکاته وسکناته در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل امر مسلمانی همین دو چیز آمد

امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکنند و آنچنانکه دارند باشد بیت زبان تازه کردن

باقرار تو ۰ نه انگیختن علت از کار تو ۰ بیت مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل ۰ قبول کرد بجان

هر سخن که جانان گفت ۰ وتستنید هذه الجملة و تکمیه میکند و باز میگردد این همه که گفته شد الی

حدیث عبد الله ابن عباس رضی الله عنه وهو ما روی عن عطاء عن ابن عباس و آن حدیث

که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال که گفت ابن عباس بینا انا ردیف

رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اذ قال لی ناگاه گفت آنحضرت مرا

یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و قدر یحفظک

الله تا نگهدارد وی تعالی ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار حدا را امر او جنب علم وحضور

ومعیت او تجده امامک بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فاذا سألت فاسأل

الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او

واذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه

بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که بآن تقدیر و احکام قضا و قدر نوشتند ولو

جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک و اگر کوشش کنند و طاقت رسند همه

بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزیکه قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدا تعالی برای تو لم یقدروا

علیه قدرت نیابند و توانائی نیارند بر آن ولو جهد العباد ان یضروک بشیء لم یقضه الله

علیک لم یقدروا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است

آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بر آن فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی الیقین

پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی در یقین فاعمل پس بکن آن کار را وان

زیراکه وعدهٔ او صادق است چون گفت خواهم داد گویا داد و در وعدهٔ بالفعل عنایتی هست که نزد محب شیرین تر از
حصول موعود است سَعَتِهٖ حَالَةٍ بهمین معنی که معلوم شد قَوْلُهٗ فعل گفتن او کردنست زیراکه اِنَّمَا قَوْلُهٗ وَاَمْرُهٗ
اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَّقُوْلَ لَهٗ کُنْ فَیَکُوْنُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که
پیدا کند مگر باین صفت که گوید بشو پس میشود کُلُّ اَفْعَالِهٖ حَسَنَةٌ وَحِکْمَةٌ وَمَصْلَحَةٌ همه کارهای
او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غَیْرَ اَنَّهٗ جز آنکه وی عز و جل اَطْوٰی عِلْمَ الْمَصَالِحِ عَنْ
عِبَادِهٖ پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود وَتَفَرَّدَ بِهٖ و تنها و یکتا است
بآن دانش فَالْاَوْلٰی لِلْعَبْدِ وَاللَّائِقُ بِحَالِهِ الرِّضٰی پس بهتر مر بنده را و سزاوار بحال وی خوشنود بودن
و پسندیدن کارهای حق است وَالتَّسْلِیْمُ و گردن نهادن حکم قضا و قدر را بیت جامی از یار
پسندیده مشنو بد حاشا که آن پسندیده بجز کار پسندی نکند به پسندیدم آنچه او پسندد صراو
اَلْاِشْتِغَالُ بِالْعُبُوْدِیَّةِ و اولی و لائق بحال بنده کار روائی کردنست به بندگی مِنْ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ
وَالنَّوَاهِیْ گزاردن و بجای آوردن فرمودها و باز داشتها در حکم تشریعی وَالتَّسْلِیْمُ فِی الْقَدَرِ
و گردن نهادن در احکام قضا و قدر در حکم ارادی وَتَرْکُ الْاِشْتِغَالِ بِالرُّبُوْبِیَّةِ و مشغول نشدن
بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعتراض در افعال
ربوبیت حق اَلَّتِیْ هِیَ عِلَّةُ الْاَقْدَارِ ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدار است در عالم وَمَجَارِیْهَا
و علت محلها جریان اقدار است که مکونات و مخلوقات اند وَاُصُوْلِهَا و علت حصول اقدار با مجاری
اقدار است ظاهر مراد با صول اسماء الٰهی است که هر اسمی منشاء و مبدأ تقدیری خاص و پیدایش فردی
مخصوص از کائنات است یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و با صول اسباب و علویات
واللّٰه اعلم وَالسُّکُوْتُ عَنْ لِمَ وَکَیْفَ وَمَتٰی و لایق بحال بنده خاموش بودنست از آنکه گوید چرا
چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد وَالتُّهْمَةِ لِلْحَقِّ و از تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق

اَلعِزَّةِ فِیْهَا و بیاید بغلبه وارجمندی در دنیا بطاعت وحضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل وی عزّ و جلّ

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا سَأَلَ النَّاسَ مَنْ سَأَلَ سؤال نکرد مردم را و نخواست از ایشان هر که سؤال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت اِلَّا لِجَهْلِهٖ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او مر او را عزّ و جلّ وَضُعْفِ اِیْمَانِهٖ وَمَعْرِفَتِهٖ وَیَقِیْنِهٖ وَقِلَّةِ صَبْرِهٖ و بجهت سستی ایمان وی و شناخت وی و یقین وی و بر نا قیت حق و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی و صبر ورزیدی لسدگی کردی بحق سبحانه و تعالی و از خلق سؤال نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف باللہ علی متقی رحمة اللہ و بعضی از مسائل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چون فقرا در شهر و در عالم باشند که بداند و نشاسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه وی تعالی قادر است رسانیدن رزق و عطا بهر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و تواند و چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی را دانست پس از آن فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را بزور بنشاند و وعده کند تا از درون خانه چیزی برای وی فرستد یا بیارد چون درون خانه رفت فراموش کرد چهارم حق را ملال و کلال نیست که کاری بکند و از آن ستوه و مانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطائی بکند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود و پس از خیر دست بگذارد پنجم خزینه الٰهی تعالی را فنا نیست و نقصانی نبود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن سیری شود و کم گردد وَمَا تَعَفَّفَ عَنْ ذٰلِكَ اِلَّا لِوُفُوْرِ عِلْمِهٖ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و پارسائی نکرد از سؤال او و در خواستن از خلق و باز نایستاد مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی و قوت

لَمْ تَسْتَطِعْ واگر متوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل بیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ
فِی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَکْرَهُ خَیْرًا کَثِیْرًا زیراکه بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم طبیعت
از بلایا و مصائب و شدائد نیکی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضے اعمالِ خیر و
نوافل تقصیری رود نتواند بجای آورد و صبر بر مصائب و بلایا کفارتِ آن گردد گاهی سبب رفع درجات
نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ بِالصَّبْرِ و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بالصبر و ثبات اوست بر بلا وَاَنَّ الْفَرَجَ
مَعَ الْکَرْبِ و کشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که دم باز گیرد از وی وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا او
بدانکه با هر دشواری آسانیست و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضای الهیست خواه بخواه شدنیست و اگر صبر ورزیدی
اجر آن مر تراست و اگر بیصبری کردی وزر آن بر تست علی مرتضیٰ فرموده که هرگز از بابی در آید تیغی که قطعاً گند بی پذیرد
صبر است و سایح فرموده اند رحمهم الله که مصیبت و فتنی است که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال
الشاعر نظم وَاِذَا اَصَابَکَ مُصِیْبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا عَظُمَتْ مُصِیْبَةُ مُبْتَلٰی لَا یَصْبِرُ وَعَوِّضْتَ اَجْرًا مِنْ فَقِیْدٍ فَلَا تَکُنْ بِفَقْدِکَ
لَا یَاْتِیْ وَاَجْرُکَ وَاهِبٌ بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج صبر می کن صبر اِنَّ الصَّبْرَ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ
فَیَنْبَغِیْ لِکُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ یَجْعَلَ هٰذَا الْحَدِیْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس می باید و سزد مر هر مؤمن و
مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا در مضمون آن احوالِ دلِ خود نگرد و
خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد وَشِعَارَهٗ وَدِثَارَهٗ و بگرداند این حدیث را لازم
حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِیْثَهٗ
و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته باشد و بر دل خود میگذرانیده باشد و اگر حدیث
بکسر حای مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر می نماید یقال رجل حدیث کصدیق کثیر الحدیث فَیَعْمَلُ بِهٖ فِیْ جَمِیْعِ حَرَکَاتِهٖ
وَسَکَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و احوال خود و اعمال خود حَتّٰی یَسْلَمَ
فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند ماند از جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت وَیَجِدُ

واهل خوف قرب از طغیٰ سکر و غلبهٔ حال و اقدام بر بساط و انبساط و از زیغ بصر و ادنی التفات بما سوی حق
منتهیان از خروج و انقلاب نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس از استرسال و توسع لذات و شهوات
و ترک نوافل خیرات و رضا بر ضد خوف در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی می باید فاما
آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی تمام
بخوف بیشتر دارند که طالب بهیبت تازیانهٔ بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار شاید نظم آنها که
خواص درگه کریم اند * وحشت زدگان عالم تسلیم اند * نومید مشو که رحمت حق عام است * مغرور مشو که
خاصگان در بیم اند * و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا زیرا که رجا به
نشان سعادت است و آنکه گویند عارف از مضیق دایرهٔ خوف و رجا بر آمده و رسته است عبارتی
بیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب است
و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت آن معنی ساقط است و ملحوظ ذات است و آنچه فرمودند
که خوف هر حالت و رجا بآنچه لایق اوست شامل آن معنی نیز تواند بود فَالْعَارِفُ مُقَرَّبٌ وَحَالُهُ وَمَقَامُهُ
اَنْ لَا یُرِیْدَ شَیْئًا سِوَی اللّٰهِ پس عارف نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال
او و مقام او اینست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز و جل وَلَا یَرْکَنُ وَلَا تَطْمَئِنُّ اِلٰی غَیْرِهٖ و میل نکند
و آرام نگیرد بجز خدای عز و جل وَلَا یَسْتَأْنِسُ بِغَیْرِهٖ و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وی
فَطَلَبُهُ لِاِجَابَةِ سُؤَالِهٖ پس درخواستن عارف و جواب دادن حق سوال او را از برای قبول کردن
دعا و دادن مراد و مدعای او را وَالْوَفَاءِ بِعَهْدِهٖ و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهدی را که
کرده است غَیْرُ مَا هُوَ بِصَدَدِهٖ وَلَا یَلِیْقُ بِحَالِهٖ جز آن چیزیست که در عارف راه آن نزدیک
بدانست و آن چیزی که سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات
بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا سیل و الا

اِیْمَانِہٖ وَیَقِیْنِہٖ وبسبب محکم بودن ایمان وی ویقین وی وَتَزَایُدِ مَعْرِفَتِہٖ بِرَبِّہٖ وافزونی شناسائی او
بپروردگار خود عزّ وجل فِیْ کُلِّ لَحْظَۃٍ دَائِمَۃٍ در ہر وقت بلکہ در چشم زدن یعنی قوت ایمان ویقین ومعرفت
بجائی رسیدہ است کہ یک چشم زدن ازان غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل ازان ماہ نباشم
ترسم کہ نگاہی کند آگاہ نباشم * وَحَیَائِہٖ مِنْہُ عَزَّ وَجَلَّ وازجہت شرم داشتن وی از خدا وسوال کردن
از خلق وروی آوردن بما سوای حق بیت شرمت بادا کہ من بسویت نگران * باشم تو نہی چشم
بسوی دگران *

اَلْمَقَالَۃُ الرَّابِعَۃُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ
اِنَّمَا لَمْ یَسْتَجِبْ لِلْعَارِفِ کُلَّ مَا یَسْأَلُ رَبَّہٗ عَزَّ وَجَلَّ جز این نیست کہ قبول کردہ نمی شود
مر عارف را ہرچہ سوال کند وبخواہد از پروردگار خود قبول کردہ نمی شود دعای او در ہمہ ابواب وَلَمْ
یُوْفَ لَہٗ بِکُلِّ وَعْدٍ وبسر بردہ نمی شود مراورا ہر وعدہ کہ از جانب حق واقع می شود لِئَلَّا یَغْلِبَ
عَلَیْہِ الرَّجَاءُ تا آنکہ غالب نیاید وچیرہ نگردد بروی امید واری ودر انبساط در مقام قرب واخلال بچیزی از
آداب حضرت نیفتد وترک خوف کہ لازم حقیقت عبودیت ومناسب است نکند فَیَغْتَرَّ بغرور شود وسبب ابتلا گردد فَیَہْلِکَ
پس ہلاک شود ونیست گردد لِاَنَّہٗ مَا مِنْ حَالَۃٍ وَمَقَامٍ اِلَّا لِذٰلِکَ خَوْفٌ وَرَجَاءٌ زیرا کہ نیست
ہیچ حال ومقام مگر آنکہ مراورا بیمی وامیدی ہست کہ از زوال آن وتنزل ازان ترسان وبثبات برآن و
ازان امیدوار است ہُمَا کَجَنَاحَیْ طَائِرٍ لَا یَتِمُّ اِلَّا بِہِمَا خوف ورجا مانند دو بازوی پرندہ است کہ
تمام وکمال نمی پذیرد پریدن او وبقای او مگر بآن دو بازو وَکَذَا الْحَالُ وَالْمَقَامُ وہمچنین حال ومقام
کمال نمی پذیرند وباقی نمی مانند مگر بخوف ورجا غَیْرَ اَنَّ خَوْفَ کُلِّ حَالَۃٍ وَرَجَاءَہَا بِمَا یَلِیْقُ بِہَا
جز آنکہ بیم ہر حالت وامید آن بچیزیست کہ لائق وسزاوار است بآن حالت چنانکہ خوف اہل ایمان
از زوال التصدیق وتبدل آن بشک وانکار وسقوط در مہاوی دوزخ ودرکات نار یا انحطاط از مرتبہ
کمال ووقوع در مواقع معصیت وضلال وخوف اہل ارادت وسلوک از اخلال بآداب وشرائط طلب وترقی

ولیکن عصمت نیست شاید که درین ورطه بیفتادی و ارتکاب آن کردی و این حکم شرک دارد پس راه اجابت را
علی العموم بربست از جهت نگاهداشتن وی از وقوع در ورطه شرک و طلب ماسوی و این لطفی است که با بندهٔ خاص
خود دارد و چون وجود شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد میفرماید وَالشِّرْكُ
كَثِيْرٌ فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا و وجود شرک خفی بسیار است در احوال همه احوال وَالْأَقْدَامِ جَمِيْعِهَا و بسیار است
در قدمها که طالبان و عارفان در راه حق میزنند همه اقدام وَالْمَقَامَاتِ بِأَسْرِهَا و بسیار است در مقامات
همه مقامات ولیکن مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان
آنرا شرک و ریا نام میکنند دیگران آنرا عین توحید و اخلاص میدانند با اینهمه که مذکور شد در دقیق است که عارف دعا
و سوال کند از پیش خود بی امر الٰهی وَإِذَا كَانَتْ سُؤَالُ بِأَمْرٍ فَذٰلِكَ مِمَّا يَزِيْدُهُ قُرْبًا و چون باشد
سوال بامر پس آن از جنس چیزیست که افزون میگرداند عارف را قرب سبحانه كَالصَّلٰوةِ وَالصَّوْمِ
وَغَيْرِهِمَا مِنَ الْفَرَائِضِ وَالنَّوَافِلِ مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق
ایجابست و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است لِأَنَّهُ يَكُوْنُ فِي ذٰلِكَ مُمْتَثِلًا لِلْأَمْرِ زیرا که عارف میباشد
در سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده مر امر را جز آنکه دران احکام ظاهر است و این در احوال باطن
و هر دو حق است تنبیه اشکال درینجا آنست که فرموده اند و عده که بعارف از درگاه حق او میرود گاهی
آن وعده وفا کرده نمی شود و آن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعدهٔ حق لازم می آید و
آن بالاتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بران اطلاع
نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هرچه در عالم الٰهی تعالی باشد
بنده را بران اطلاع بخشد وَلَا يُحِيْطُوْنَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهٖٓ إِلَّا بِمَا شَآءَ بسا که حکمت بالغهٔ وی اقتضای ستر و کتمان
آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد

بغیر لازم نباید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول است قال
بعض العارفین لن یصل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبهٔ عالی است امّا فنا و ترک خواست
مطلقًا عالی تر از آنست و اگر دعا و سوال نظر با مر و ارادت الٰهی است خود هرچه طلبند و خواهند منافات
بدان ندارد چنانکه در آخر مقاله می فرمایند فی ذٰلِكَ پس سبب در عدم اجابت دعا و سوال عارف و علم
و فا بهر وعده که کرده شود اَمْرَانِ اِثْنَانِ دو چیز است اَحَدُهُمَا لِئَلَّا یَغْلِبَ عَلَیْهِ الرَّجَاءُ وَالْغِرَّةُ
بِمَكْرِ رَبِّهِ یکی آنست تا غالب نباید بروی امیدواری و غافل شدن و فریفته بمکر و استدراج پروردگار
فَیَغْفُلُ عَنِ الْقِیَامِ بِالْاَدَبِ پس گول و بیخبر گردد از استادن بادب و بجای آوردن حق آن فَیَهْلِكُ
پس هلاک گردد بترک ادب وَالْاُخْرٰی شِرْکُهُ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف و
شرک کردن اوست بپروردگار خود و انباز گردانیدن اوست تعالی بِشَیْءٍ مِمَّا سِوَاهُ بچیزی که از آنچه جز اوست
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ فِی الْعَالَمِ بِالظَّاهِرِ بَعْدَ الْاَنْبِیَاءِ زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس
بعد از پیغمبران علیهم الصّلوٰة والسّلام یعنی آنکه عصمت بر ما ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان جز
در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتواند کرد اشارت فی الظّاهر باین معنی است فَلَا یُجِیْبُهُ
وَلَا یَفِیْ لَهٗ پس اجابت نمی کند الله تعالیٰ مر عارف را و بسر نمی برد برای وی وعدهٔ او را کیلا یَسْاَلُ عَادَةً
تا سوال نکند بطریق عادت وَیُرِیْدُهٗ طَبْعًا و نخواهد از روی طبع و سرشت بشریت لَا اِمْتِثَالًا لِلْاَمْرِ نه از جهت
فرمانبرداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده است لِمَا فِیْ ذٰلِكَ مِنَ الشِّرْكِ اجابت نا کردن و وفا نمودن
برای اینکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزیست که در آنست از شرک و انباز کردن
شهوت طمع و ارادهٔ نفس را بحق عزّ و جلّ و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و مستجاب گردیدی تو انستی
که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعای و سوالی کردی اگرچه این نه شان عارف است

ف: نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس بعد از پیغمبران

وَارْضَاهُ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ بدان بدرستیکه آدمیان دو قسم مرد اند مُنْعَمٌ عَلَیْهِ
مردیست که افاضه و انعام کرده شده است نعمتهای بروی وَمُبْتَلًی بِمَا قَضٰی رَبُّهٗ عَلَیْهِ ومردی دیگر است
که گرفتار گردانیده شده است ببلاهای که حکم کرده است پروردگار او بروی فَالْمُنْعَمُ عَلَیْهِ لَا یَخْلُوْ عَنِ الْمُنَغِّصَاتِ
وَالتَّکَدُّرِ فِیْمَا اُنْعِمَ عَلَیْهِ پس آنکه نعمت داده شده است بروی خالی نیست از تیرگی و بی صفا زندگانی
و بتمام نرسیدن مراد در چیزی که انعام کرده شده است بروی فَهُوَ فِی النِّعَمِ مَا یَکُوْنُ مِنْ ذٰلِكَ
پس وی در خوشتر و نرم ترین اوقات و حالات بود از ان انعام اِذَا جَاءَ الْقَدَرُ بِمَا یُکَدِّرُهٗ عَلَیْهِ
ناگاه آید تقدیر الٰہی بچیزیکه تیره گرداند آن انعام را بروی وَمِنْ اَنْوَاعِ الرَّزَایَا وَالْبَلَایَا و از گونا گون
مصیبتها و بلاها مِنَ الْاَمْرَاضِ از بیماریهای وَالْاَوْجَاعِ و دردهای و رنجوریهای وَالْمَصَائِبِ و محنتها و اندوهها
که میرسد از روزگار فِی النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ فَیَتَنَغَّصُ لِذٰلِكَ پس تیره و بی مزه می گردد
حیات او بجهت آن فَکَاَنَّهٗ لَمْ یُنْعَمْ عَلَیْهِ قَطُّ پس چنان میگردد که گویا که نعمت داده نشده است
بروی هرگز یَنْسٰی ذٰلِكَ النَّعِیْمَ وَحَلَاوَتَهٗ فراموش میکند آن نعمت را و شیرینی آنرا وَاِنْ کَانَ الْغِنَا
قَائِمًا بِالْمَالِ وَالْجَاهِ وَالْعَبِیْدِ وَالْاِمَاءِ وَالْاَمْنِ مِنَ الْاَعْدَاءِ واگرچه توانگری استاده
و باقی ست بمال و بزرگی و منزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فَهُوَ فِیْ حَالِ النَّعْمَاءِ کَاَنَّ
لَا بَلَاءَ فِی الْوُجُوْدِ پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد وَفِی الْبَلَاءِ کَاَنْ
لَا نَعِیْمَ فِی الْوُجُوْدِ و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد وَکُلُّ ذٰلِكَ لِجَهْلِهٖ
بِمَوْلَاهُ و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی اوست بخداوند خود فَلَوْ عَلِمَ اَنَّ مَوْلَاهُ
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیز را که میخواهد یُغَیِّرُ وَیُبَدِّلُ تغیر و
تبدیل میدهد از حالی بحالی میبرد و چیزی را بجای چیزی می آرد وَیُحَلِّیْ وَیُمِرُّ و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
وَیُغْنِیْ وَیُفْقِرُ و توانگر میگرداند و درویش می کند وَیَرْفَعُ وَیَخْفِضُ و بلند می گرداند و پست میگرداند

خلیل الرحمن علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام اوّل بقوم خود گفت وَلَآ اَخَافُ مَا تُشْرِكُوْنَ بِهٖ بجهت جزم وقطع
بوعدهٔ حق بعدم خوف رسل ووجوب نصرت ایشان براعدای دین پس ازان استثنا کرد وفرمود
اِلَّآ اَنْ يَّشَآءَ رَبِّيْ شَيْئًا بسبب اتساع علم باری تعالی وعدم اطلاع بنده واحاطهٔ وی بعلم حق باز گفت
وَسِعَ رَبِّيْ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا از برای دفع توهم عدم وثوق بوعدهٔ صادق وتحقیق نظر باتساع علم وے تعالی و
ازینجاست که گویند خوف انبیاء ومبشران بجهت خوف حکم لاابالی ست نه بجهت عدم وثوق بوعدهٔ
کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق وهم بجهت نظر ورجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل
علیه السلام در روز بدر گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ اَهْلَكْتَ هٰذِهِ الْعِصَابَةَ لَنْ تُعْبَدَ عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ خداوندا اگر این جماعه
مسلمانرا امروز هلاک کردی ومحو وزول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد درینجا
ابوبکر صدیق رضی که مقرب درگاه ومحرم گاه وبیگاه آنجناب بود بروی صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت
بگذار یارسول الله مناشدت پروردگار خود را وسوال کردن از وی وخاطر جمع دار که تحقیق وی تعالی
وعده کرده است ترا نصرت براعدای واعلای دین ترا بر اودیان امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه میفرمایند اوّل یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل است یعنی توهم نه کنی وخود چه گنجایش این توهم است
که مگر وثوق ویقین ابوبکر صدیق بصدق وعدهٔ حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا
بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب ونظر باتساع علم حضرت عزت وخوف لاابالی وے بود جل شانه و
عظم سلطانه واین مقام اعلی وارفع واتم واکمل ست در معرفت صفات حق وملاحظه حقیقت مقام معرفت
وجلال درگاه عزت لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَلَا يُعْتَرَضُ عَمَّا يَقُوْلُ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ کذا ذکر
بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت نوشته بر سر یفعل الله ، چرا وچون نگنجد درین راه
واین نکته را در رساله التسلیة المصاب بیشتر ازین شرح وبسط کرده شده است واین جمله نیز از انجاست
والله اعلم

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

حلاوتها حتی تجرع مرارتها نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمرہا دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی ازا فلن
یبلغ الشهد الا بالسم پس هرگز نه رسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و
محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلاهای دنیا حل له نعیمها اعلا شود
وبیسر گردد یا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما یعطی الاجیر اجرته بعد عرق جبینه داده نمی شود
مزدور را مزدوری او مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسده و مانده شدن تن وے
در کار و کرب روحه و اندوه دیدن جان او و ضیق صدره و به تنگ آمدن سینه وے و
ذهاب قوته و رفتن زور وی واذلاله لنفسه و خوار کردن وی نفس خود را و کسر هواه و شکستن
وی هوای نفسانیت و برای خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وے پس چگونه
در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب حسن عاقبت نکند بیت تا نبرده رنج گنج
میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد فلما تجرع هذه المرارات کلها پس هرگاه بیاشامد
مزدور بآن مرو این تلخیها را همه اعقبت له طیب طعام از پس بیارد این تلخیها برای وے خوشی
طعام را وادام و خوشی نانخورش را وفاکهة و میوه را ولباس و پوشش و راحة و سرور و آسایش
و خوشی ولو قل قلیل و اگرچه کمتر از کم باشد چه لذت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی ست فالدنیا
اولها مرة پس دنیا نخست وی تلخ است و محنت و شدت است کالصفحة العلیا من عسل
فی ظرف مجوکرانه بالاتر از شهد که در آوندیست متونة بمرارة آمیخته شده است آن کرانه
بالا بتلخی فلا یصل الاکل الی قرار الظرف پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوے قرار گاه آوند
که کرانه پایان اوست وتناول الخالص منه و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد نا آمیخته بتلخی
الا بعد تناول الصفحة العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ است
فاذا صبر العبد علی اداء اوامر الله عز وجل وانتهاء نواهیه پس چون صبر کند

وَیُعِزُّ وَیُذِلُّ وا چند بیگر واند و خوار میدارد وَیُحْیِی وَیُمِیتُ و زنده میکند و می میراند وَیُقَدِّمُ وَیُؤَخِّرُ
و پیش می آرد و پس می اندازد وَلَمَّا اطْمَاَنَّ اِلٰی مَا بِہٖ مِنَ النِّعْمَةِ و اگر اینقدر رسیده انست به آسایش
آرام نمی گرفت و میل نمی کرد بسوی چیزی که با وست از نعمت وَلَمَّا اَغْتَرَّ بِهٖ و مغرور بوده و فریفته نمی گشت
بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو * کانرا
به شبی برند و این را بشبی * وَلَمَّا اَیِسَ مِنَ الْفَرَجِ فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و هر آینه نا امید نمی شد از کشادگی
و خوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادمی و راحت در آید
بیت هان مشو نومید گر واقف نه بر سر غیب * باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور * وَلِجَهْلِهٖ اَیْضًا
بِالدُّنْیَا و نیز تفاوت احوال آدمی زادگان در محنت و غم بنا یافت مقصود از جهت نادانی اوست
بحقیقت حال دنیا وَاِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِیْصٍ و جاهل با آنکه دنیا سرای بلا و محنت و تیره گردانید
زندگانیست وَتَکَالِیْفَ وَتَکْدِیْرٍ و جای تکلیفها و در مشقت انداختنها و تیره گردانیدن عیش است وَاَنَّ
اَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاءُ و جهل با آنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلاست و حال عارض و
که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت است و طارق در نسخها بقاف ست و معنی او چیزی ست که در آینده و
بقا نیز تواند بود و معنی مال نو پیدا شده و بهر تقدیر بمعنی عارض و خلاف اصلست و بفا نیز دیگر است با این معنی
و الله اعلم و از ینجاست که اصل دنیا بلاست و محنتی که در آن رسد بر خلاف اصلست گفت سید الطایفه جنید
بغدادی قدس سره که من برای خود اصل و قاعده بر بسته ام که بدان نگر سندم و آن قاعده اینست که دنیا در
اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هر چه ازین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی
و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِيَ کَشَجَرَةِ الصَّبِرِ پس دنیا مانند درختی است که از
شیره او صبر سازند و داروی تلخ مشهور اَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَاٰخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او
تلخ است در مزه و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین است در نفع و خاصیت لَا یَصِلُ الْمَرْءُ اِلٰی

وشتی هست که رسنده وگریزان می باشد پس در بند کنید آنرا بشکر فشکر نعمة المال الاعتراف بها
للمنعم المتفضل پس شکر نعمت مال اقرار کردنست بآن مر نعمت دهنده ونیکوئی کننده را وهو الله من
منعم متفضل خداست عزوجل والتحدث بها لنفسه وحدیث کردن بوجود وحصول آن نعمت از برای
نفس خود چنانکه آیه کریمه واما بنعمة ربك فحدث بدان ناطق هست فی سائر الاحوال در همه حال قلت وکثرت
وقبض وبسط وجمع وتفرقه ورؤیة فضله ومنته ودیدن وداشتن افزونی کرم ونعمت خدا را عزوجل
این معنی مشترک است در همه نعمتها مال وجز آن وآنچه مخصوص هست بشکر مال آنست که میفرمایند وان لا
یتکاثر علیه وشکر نعمت مال بآن هست که اظهار تملک وفوقیت وتکبر نکند بر مردم بنا بر وجود مال چنانکه
طاغیان ومتمردان کردند یا تکبر وکبر نکنند بر پروردگار تعالی بسبب تنعم مال ودر رعایت حال ترک سرکشی
وشکستگی ولا تجاوز حده فیه ودر نگذرد حد وحکم خدا تعالی را در مال ولا یترك امره فیه ونگذارد حکم
در ان تحصیل وی از وجه حلال وعدم تکثیر وافراط در جمع وتحصیل آن وترک اسراف وتبذیر در بذل آن
ثم باداء حقوقه بعد از ان شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال هست یا حقهای خدا را در مال من
الزکوة از زکوة دادن بشرائط مذکوره در فقه والکفارة ومالیکه در یمین وصوم واظهار وقتل خطا دهند
والنذر ونذرها که بر خود مالی برای خدا لازم گردانند والصدقة وصدقه فطر وهرچه بفقرا بدهند واغاثة
الملهوف وفریاد رسیدن مظلوم فریاد خواهنده وغمگین ودر نسخه دیگر اعانه بعین مهمله ونون هست وافتقاد
ارباب الحاجات وباز پرس کردن احوال خداوندان حاجتها را واهلها فی الشدائد واهل حاجات
در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عند تقلب الاحوال بر گشتن از حالی بحالی
وتبدل الحسنات بالسیئات وتبدیل یافتن نیکیها به بدیها اعنی ساعات النعماء والرخاء
بالباساء والضراء بخواهم به تبدل حسنات به سیئات متبدل شدن زمانهای نعمت وفراخی زمانهای
سختی وگرسنگی وشکر نعمة العافیة فی الجوارح والاعضاء وشکر نعمت تندرستی وسلامتی در اندامها

ببستہ حابر گزاردن فرمودہای حداو باز داشتہای وی وَتَسْلِیْمٍ وَتَفْوِیْضٍ و گردن نہادن و سپردن خود را
بخدای تعالی فِیْمَا یَجْرِیْ بِهِ الْقَدَرُ در چیزی کہ روان میشود بوی تقدیر وَتَجَرُّعٍ مَرَائِرَ ذٰلِكَ
و بیاشامد تلخیہای آنرا وَتَحَمُّلَ اَثْقَالِهٖ و بزور بردارد گرانیہای آنرا وَخَالَفَ هَوَاهُ و ناسازگاری کند
ہوای نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بردباری وَتَرَكَ مُرَادَهٗ و بگذارد خواست خود را اَعْقَبَهُ اللّٰهُ
بِذٰلِكَ طِیْبَ الْعَیْشِ فِیْ اٰخِرِ عُمُرِهٖ بیارد او را خدا تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک
مراد خوشی و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچہ در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد
وَالدَّلَالَ وَالرَّاحَةَ وَالْعِزَّةَ و ناز و آسایش و غلبہ وارجمندی وَیَتَوَلَّاهُ و بگیرد کار او را خدا تعالی بر لطف و
کرم خود دیبت لفقر و نیستی یک دو روزہ خوش مباش کہ بار رود زکرم عذر خواہ ما گردد وَیُغَذِّیْهِ و خورش دہد
و پرورش کند او را کَمَا یُغَذِّی الطِّفْلُ الرَّضِیْعُ چنانکہ خورش دادہ میشود و پرورش کردہ می شود بچہ
شیر خوار مِنْ غَیْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَتَحَمُّلِ مُؤْنَةٍ وَتَعَبٍ فِی الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ بی آنکہ بیند او رنج و مشقتی
با یکشید و کار بخود گرفت و بار گرانی خود با یبرداشت و عاقبت بد در دنیا و آخرت باید دید بتعب الفتح تای
مثناۃ و کسر بای موحدہ عاقبت بد کَمَا یَتَلَذَّذُ اٰكِلُ الْمُرِّ مِنَ الصَّفْحَةِ الْعُلْیَا مِنَ الْعَسَلِ چنانکہ مزہ می یابد
خورندہ از طرف بالا از شہد کہ بتلخی آمیختہ باشد بِاَكْلِهٖ مِنْ قَرَارِ الظَّرْفِ بسبب خوردن شہد از تہ آوند
فَیَنْبَغِیْ لِلْعَبْدِ الْمُنْعَمِ عَلَیْهِ اَنْ لَّا یَاْمَنَ مِنْ مَّكْرِ اللّٰهِ پس می باید مر بندہ را کہ نعمت دادہ شدہ است
او را کہ ایمن نشود از مکر و فریب و استدراج خدا تعالی فَیَغْتَرَّ بِالنِّعْمَةِ پس فریفتہ شود بنعمت و مغرور گردد
بدان وَیَقْطَعُ بِدَوَامِهَا و جزم کند بہمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان بمقتضای فنا و زوال و
یَغْفُلُ عَنْ شُكْرِهَا و گول و بیخبر گردد از شکر نعمت وَیُرْخِیْ قَیْدَهَا و سست و رہا کند بند نعمت را
بِتَرْكِهٖ لِشُكْرِهَا بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چہ شکر قید صید نعمت است پس ترک آن سبب کشادن آن
قید بود قَالَ النَّبِیُّ گفت پیغمبر صلعم اَلنِّعْمَةُ وَحْشِیَّةٌ فَقَیِّدُوْهَا بِالشُّكْرِ نعمت مثل جانور رمندہ

درونش سراب است که نماید و نمود ولی بود نیست وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا و آرام گیرد و بنگرد با نچه روشن میشود
و زود فانی میگردد از خوبی وی مانند درخشیدن برق بر آسمان وَمَا هَبَّ مِنْ نَسِيمِ أَوَّلِ نَهَارِ
قَيْظِهَا و بانچه می یابد در آغاز رسیدن دنیا از ذوق و لذت و پایان کار وی که شدت و محنت است چنانکه
می وزد باد سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم و قیظ بفتح قاف و سکون یای تحتانیه و ظای معجمه گرمای
تابستان و سخت گرم شدن روز وَنُعُومَةِ جِلْدِ حَيَّاتِهَا وَعَقَارِبِهَا و نرمی و تازگی متاعهای وی
که در ظاهر خوش و ملائم می نماید و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم وَغَمِّضْ
عَنْ سُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ الْمُودَعَةِ فِي أَعْمَاقِهَا و کور و بیخبر شو از زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده اند
در مغاک وی و باطن وی وَمَكَائِدِهَا و از مکر و حیله و جنگ و بدسگالی وی وَمَصَائِدِهَا و از خوبیها
و لذتها و شهوتهای وی که مانند دامها است که بدان شکار دل هر دم میکند الْمَنْصُوبَةِ لِأَخْذِهِ وَ
حَبْسِهِ وَهَلَاكِهِ که استاده کرده شده اند آن دامها برای گرفتن طالب دنیا و در بند افگندن وی و هلاک کردن
وی فَلْيُهَنَّأْ بِالرَّدِّ پس گو که مبارکباد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استعلا و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت کار خواهد شد وَلْيُبَشَّرْ بِالْعَطَبِ و گو که بشارت داده شود وخبر خوش رسانیده شود
بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدروزی و محتاجی شتاب با خواری و
سبکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری که مرگ
یابد و در آخرت می بیند صد چند انست وَالْعَذَابِ الْآجِلِ فِي النَّارِ وَلَظًى و بعذاب آن جهان در
آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بر سبیل سخریه و استهزا است چنانکه فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ
انتهی احوال هر دو منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند بآن مراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند در مهالک و درکات افتد
وَأَمَّا الْمُبْتَلَى و اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است چند قسم است
فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن وَمُقَابَلَةً بِجَرِيمَةٍ

واجزای بدن از دست و پای و چشم و گوش وجز آن بالاستعانة بها فی الطاعات بیاری جستن و مددگاری یافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمانبرداری حق والکف عن المحارم و باز ایستادن و باز داشتن آنها از محرمها والسیئات و از بدیها والمعاصی و از گناهها والآثام و از بزه ها فذلک قید النعماء عن الرحلة والذهاب پس شکر سبب بند کردن و باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن وسقی شجرتها وسبب آب دادن درخت نعمت و پروردن اوست وتنمیة اغصانها واوراقها و بالیدن و بر آوردن شاخهای درخت نعمت و برگهای اوست وتحسین ثمرتها و نیکو کردن و آراستن میوه آن درخت وتحلاوة طعمها وسبب شیرینی مزه آن میوه است وسلامة عاقبتها و موجب بی‌گزندی و پایان کار میوه اوست ولذاذة مضغها و خوش مزگی خائیدن اوست وسهولة بلعها و آسانی فرو بردن اوست وتعقب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است ودریها فی الجسد وسبب زیادت کردن نشو و نما یافتن آن میوه در بدن ثم ظهور برکتها علی الجوارح پس تر سبب پیدا آمدن برکت و فزونی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات از گونا گون طاعتها والقربات و کارها نیکه موجب قرب خداست والاذکار و ذکرها این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت است در دنیا ثم دخول العبد ذلک فی الآخرة پس تر اثر و جزای شکر و آمدن بنده است بعد از آن در آخرت فی رحمة الله عز وجل در بهشت که محل ظهور رحمت حق است والخلود فی الجنان و همیشه بودن در بهشتها مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین همراه این بندگان خاص حق و برفاقت ایشان وحسن اولئک رفیقا و نیکو رفیقان و همراه اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند مرد شکر گزاری واغتر بما ظهر من زینتها و فریب خورد و مغرور گردد بانچه پیداست از آرایش دنیا وذاق من لذاتها و چشید از خوش مزگی وی واطمأن الی بریق سرابها و آرام گیرد و مائل گردد بتری و تازگی و ظاهر وی که مانند

وتجرید وفنا وَالنِّفَاقِ واظهار آنچه نه در باطن ست از احوال ومعارف وحقائق وَحَمَلَهُمْ بِهَا اَنْوَاعَ
الْعُلُوْمِ و بار کرد بر ایشان بسبب بلاها گوناگون علمها را لصفات قهریه جلالیه بلکه لطیفه جمالیه نیز ولیکن مخفی
وَالْاَسْرَارِ وگوناگون نکتها ورمزها پوشیده که در حالت مشغولی بحبت مکشوف نگردد وَالْاَنْوَارِ وروشنیها که
لازم علم وانکشاف ست فَلَمَّا خَلَصُوْا فِی الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ پس هرگاه که خالص گردیدند از آمیزش
شرک ودعوی نفاق در آشکار او پنهان وَتَطَهَّرَتْ سَرَائِرُهُمْ وپاک شد سرهای ایشان ومراد بسر لطیفه
مدرکه است یا باطن وحال درون است جَعَلَهُمْ مِنَ الْخُلَّصِ الْخَوَاصِّ گردانید ایشانرا از مخلصان
که خاصان درگاه اند مِنْ اَصْحَابِ السَّدَّةِ وَجُلَسَاءِ الرَّحْمٰنِ از جمله کسانی که ملازمان در درگاه و
همنشینان مجلس رحمت اند دُنْیًا وَاُخْرٰی در دنیا وآخرت فِی الدُّنْیَا بِقُلُوْبِهِمْ در دنیا بدلهای ایشان
وَفِی الْاٰخِرَةِ بِاَجْسَامِهِمْ ودر آخرت بتنهای ایشان وبحقیقت کاملانرا هر کمال که در آخرت
از نعیم جنت ورؤیت حضرت عزت ببدن وظاهر حاصل شدنیست در دنیا بدل وباطن حصول پذیرد آنجا
بچشم سر ببینند واینجا بدیدهٔ دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید وآنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کاملانرا
است وآنجا آنکه تبراء گردد در دنیا پرده درمیان ست که بآن ظاهر از باطن جدا ست چون پرده رافتد
ظاهر وباطن یکی گردد وبصر وبصیرت یک حکم گیرد وآنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر ست
درحیرتم که وعدهٔ فردا برای چیست از سستی وغلبه وبیتمیزی است ودر نظر هوش وتمیز البته پرده درمیان است
ولیکن از غایت صفا ولطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فگنم در بهجت الاسرار می آرد که مریدے از مریدان وی رضی الله عنه
دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد وزجر فرمود تا بار دیگر
ازین عالم دم نزند عرض کردند که منع وزجر ونصیحت بالی دیگر ست سخن در آنست که وی درین دعوی
محقق ست یا مبطل فرمود نه محقق مشتبه ست وی حقیقت را بدیدهٔ بصیرت دیده است واز بصیرت وے

اِرْتَکَبَهَا و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَمَعْصِیَةٍ اِقْتَرَفَهَا و بنا فرمانی که ورزیده است آنرا
وَاُخْرٰی یُبْتَلٰی تَکْفِیْرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است
وَتَمْحِیْصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند و خالص آنرا هویدا
گردانند وَاُخْرٰی یُبْتَلٰی لِاِرْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود از برای بلندی پایه‌های
وَتَبْلِیْغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِیَاتِ و رسانیدن بجایهای بلند در دین و علم و معرفت و قرب الٰهی تَلْحَقَ بِهٖ
بِاُولِی الْعِلْمِ مِنْ اَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا دریابد و در رسد مرد بسبب آن بلا بخداوندان دانش از
اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الٰهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَایَةُ رَبِّ الْخَلِیْقَةِ وَالْبَرِیَّاتِ آنکسانیکه
پیشی کرده است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات وَسَیَّرَهُمْ
مَوْلَاهُمْ فِیْ مَیَادِیْنِ الْبَلِیَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان در
میدانهای بلاها عَلٰی مَطَایَا الرِّفْقِ وَالْاَلْطَافِ بر پشت بارگیرهای نرمی و آسانی و لطفهای خفی و
رَوَّحَهُمْ بِنَسِیْمِ النَّظَرَاتِ وَاللَّحَظَاتِ و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرهای
لطف و نگریستن بگوشه‌های چشم عنایت فِی الْحَرَکَاتِ وَالسَّکَنَاتِ در جنبشها و آرامها و چون ابتلای
و امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن می فرماید اِذْ لَمْ یَکُنْ اِبْتِلَاؤُهُمْ
لِلْهَلَاکِ زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بزجر و قهر وَالْاِهْوَاءِ فِی الدَّرَکَاتِ
و از برای فرو افگندن در تنگیها و پایانها و اکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت وَلٰکِنْ
اِخْتَبَرَهُمْ بِهَا لِلْاِصْطِفَاءِ وَالْاِجْتِبَاءِ و لیکن آزمایش کرده است ایشانرا ببلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه وَاسْتَخْرَجَ بِهَا حَقِیْقَةَ الْاِیْمَانِ و بیرون آورده بآن بلاها
و آزمایشها حقیقت و راستی ایمان ایشانرا وَصَفَّاهَا وَمَیَّزَهَا مِنَ الشِّرْکِ و صاف گردانید حقیقت
ایمانرا و جدا گردانید آنرا از شرک خفی و استناد و اعتماد بر نعم و اسباب وَالدَّعَاوِیْ و از دعویهای نفس و رعونت

وخالص گردانیدن از چرک آن وُجُودُ الصَّبْرِ الْجَمِیْلِ یا فتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که نیفتاد
مِنْ غَیْرِ شَکْوٰی وَاِظْهَارِ الْجَزَعِ بی گله کردن و ناشکیبائی نمودن اِلَی الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِیْرَانِ
لِلْبَنْوٰی دوستان و همسایگان چه جای دیگران وَالتَّحَجُّرِ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالتَّنَاهِیْ طلب وملول
نشدن و تسبیح بودن بتعلیقات از اوامر و نواهی و فرمانبرداری کردن چه هرگاه صبر ورزید و از طاعت
وَرِدْ یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت سیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِاِرْتِفَاعِ الدَّرَجَةِ
ونشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایهای و نیل ثواب و حصول قرب و مرتبهای عالیه وُجُوْدُ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ
یافتن رضا و سازگاری بار او سبحانه و فضل وی وَطُمَاْنِیْنَةُ النَّفْسِ و آرام یافتن نفس و کرد مولی تعالی
وَالسُّکُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا اِلٰهِ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتِ که
خدا زمین و آسمانهاست و او قوی و علیم و حکیم است و هر چه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءُ فِیْهَا و فانی
وبی اختیار نیست و گم شدن در بلا یا تا بهود و میلی و فعل وی اِلٰی حِیْنِ الْاِنْکِشَافِ تا وقت دور شدن بلا و
کشاده کاسات تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت وجود و مقام لقا که بالاتر از بقا است تیسیر الا یاء
وَالطَّاعَاتِ یکی شدن بروش او و باعث تمامی بیسر یدن وقت آن و رضا ترا بعض سکون و آرام است بجای آن
پرورد گار و بعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ مقامی در سلوک
بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت بهتر نیست ترا لعیس چرا که و رضا از ثمرات محبت است پس
و هیچ رضا صاف تر و کامل تر و قناوت د ریش د و تغیر کرد نقل کرده شد هیچی بر آنست ولیکن باید دانست
که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب بر قرار خود بود و انقلابی که دارد محفوظ گردد در رضا حاصل است اگر چه
نفس و طبیعت بجا صیتی که دارند قلقی و کراهتی داشته باشد از آن غم نیست محبوب اگر شمشیر می زند لا جرم الم آن
نزد طبیعت باقی است اما از آن جهت که او دوست دوست و از جانب اوست محبوب باشد و تیسیر کُلُّ شَیْءٍ مِنَ الْحَبِیْبِ

الْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

روزی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصر وی به بصیرت افتاد گمان می برد که هر چه بچشم می بیند
مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ بیت عکس روی تو چو در آئینۂ جام افتاد عارف از خندهٔ می
در طمع خام افتاد فنکات البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا که کشندهٔ ... و رهاننده
ایشان است من درن الشرک از چرک شرک خفی مع التعلق بالخلق والاسباب و آویختن بخلق و اسبابها
والامانی والارادات و آرزوها و خواستها که در صورت وجود و نعمت بنا گاه پیدا میگردد اگر چه عارف را
در اینجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است اما با وجود آن احتمال بما سوی بخاصیت نفس و طبیعت باقی است
اما در صورت بلا قطع تعلق بما سوی صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و دوابه و ساکنة و هست
بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی و
الهوسات از دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن و جستن عوضها
اجرها لطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهای بدنی و لعوارض و آلام اگر چه اجر
و ثواب و تشرف که در آن حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات والمنازل العالیات
از پایها و منزلهای بلند در آخرت فی الفردوس در دلستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
والجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی وجه المقابلة والعقوبات پس نشان
مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بر آن عدم الصبر عند وجودها
صبر نکردن نزد وجود بلاها والجزع والشکوی الی الخلق والبریات و ناشکیبائی نمودن و
گله کردن بخلق و تمامهٔ آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب
کرد و اجری نبخشیده و عذاب در مقابلهٔ گناه بود و برین تقدیر نیز اگر درین دنیا عذاب بینند در آخرت
غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا بی فائده نیست
وعلامة الابتلاء تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان

آن وبعد از آنکه از سوال وقرض وکسب که بروجہ اضطرار میگردد نگاہداشت ہمچنین این ہرسہ کار را بروجہ
امر وایجاب واجبار از بندہ بوجود می آرد فیلہمہ السوال للخلق پس الہام میکند حق سبحانہ مومن را
ومی اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق ویامرہ بامر باطن وحے فرماید او را
بسوال کردن بامریکہ در درون مؤمن پیدا میگردد چنانکہ شان این قوم است ومکرر گفتہ شدہ است کہ
آن صریح صیغہ افعل است یا الیقینی کہ در قلب صحیح ولی پیدا میگردد وظاہر این عبارت کہ می فرمایند یعلمہ
ویعرفہ میدارد ومی شناسد مؤمن آن امر را در باطن خود یا میداند یا می شناساند وی تعالی بندہ را
ظاہر در ثانی است واللہ اعلم ویجعل عبادتہ فیہ ومیگرداند وی تعالی عبادت مومن را در فرمانبرداری
آن امر ومعصیتہ فی ترکہ ومیگرداند در گنہگاری او را در گذاشتن آن امر لیزول بذالک ھواہ
ویتکسر نفسہ واین امر کردن بسوال بطریق جبر وایجاب برای آنست کہ تا دور گردد بسبب آن
ہوای نفس مؤمن وشکست یابد نفسانیت وی بجہت ذل وانکساریکہ در سوال کردن از خلق می یابد
وھی حالۃ الریاضۃ واینحالتی است کہ بدان ریاضت میدہد حق سبحانہ وتعالی مؤمن را ورام می گرداند
نفس او را ولا بد این امر در حالت مخمصہ واضطرار خواہد بود واگرنہ امر بسوال حرام صورت ندارد فیکون
سوالہ علی وجہ الاجبار پس میباشد سوال مؤمن دریحال بطریق جبر نمودن وامر کردن پروردگار
تعالی بندہ را بدان لا علی وجہ الشرک بالجبار نہ بروجہ شرک بجدا وانباز کردن شرہ طبیعت
وہوای نفس را بوی تعالی چنانکہ سابق بود ثم یصونہ عن ذالک پس نگاہ میدارد لذ سوال
امر کردن بدان وراضی میگرداند بدان ویامرہ بالقرض منھم وامر میکند او را بوام کردن از ایشان
امرا جزما امر کردن لقطع کہ بر وی احتمال شک وشبہ را لا یمکن ترکہ کہ درست نیست ترک آن
ونتوان بیے فرمانی کردن آنرا کالسوال من قبل ہمچو سوال کردن از خلق کہ پیش از ین امر کردہ
بدان بجزم وقطع ثم ینقلہ من ذالک پس از جا می برد او را از قرض وامر کردن بدان

وَاَرْضَاهُ فِیْ قَوْلِ النَّبِیِّ فرمودند در قول پیغمبر صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ عَنْ رَبِّہٖ کہ روایت وحکایت میکند
درحدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل مَنْ شَغَلَہٗ ذِکْرِیْ عَنْ مَسْاَلَتِیْ کسیکہ باز دارد ویش
ذکر قلبی یا لسانی از دعا واز سوال کردن از من بدل یا زبان اَعْطَیْتُہٗ اَفْضَلَ مَا اُعْطِیْ
السَّائِلِیْنَ میدہم آنکس را بہتر وبیشتر از آنچہ بدہم سوال ودعا کنندگانرا وَذٰلِکَ الْمُؤْمِنُ اِذَا اَرَادَ اللّٰہُ
وآن از جہت آنست کہ مسلمان چون خواہد از خدای عزوجل اِصْطِفَاءَہٗ وَاجْتِبَاءَہٗ اختیار کردن اورا
وبرگزیدن اورا سَلَکَ بِہٖ فِی الْاَحْوَالِ می برد وروان می گرداند اورا در حالہا وَامْتَحَنَہٗ بِاَنْوَاعِ
الْمِحَنِ وَالْبَلَایَا ومی آزماید اورا بگوناگون محنتہا وبلاہا وَالْمَصَائِبِ ومحنتہا ورنجہا کہ میرسد اورا از
حوادث روزگار از امراض وآلام واضرار فَیُفْقِرُہٗ بَعْدَ الْغِنٰی پس درویش میگرداند خدای تعالیٰ مومن را
پس از توانگری وَیَضْطَرُّہٗ اِلٰی مَسْاَلَۃِ الْخَلْقِ فِی الرِّزْقِ وبیچارہ میگرداند ومی آرد بحکم طبیعت
بشری اورا بسوی سوال کردن از مردم در روزی عِنْدَ سَدِّ جِہَاتِہٖ عَلَیْہِ نزد باز داشتن وبستن جاہا
وراہہای رزق کہ می درآید از آن سو بروی ثُمَّ یَصُوْنُہٗ عَنْ مَسْاَلَتِہِمْ پس نگاہ میدارد خدای تعالیٰ
مومن را از سوال خلق بنا سپید شدن از ایشان وتنگ داشتن از آن وہمتی درکار فرمودن درآن یا بسببی
جز آن فَیَضْطَرُّہٗ اِلَی الْقَرْضِ مِنْہُمْ پس از آن بیچارہ میگرداند اورا بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن
از مردم ثُمَّ یَصُوْنُہٗ عَنِ الْقَرْضِ پس نگاہ میدارد اورا از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکہ ذکر کردہ شد
فَیَضْطَرُّہٗ اِلَی الْکَسْبِ پس بیچارہ میگرداند اورا بسوی کسب وگرد آوردن اسباب وورزیدن کار یکہ آن
روزی کہ برای وی نہادہ اند بدست آرد وَیُسَہِّلُہٗ عَلَیْہِ وآسان میگرداند کسب وکار را بروے
فَیَاْکُلُ بِالْکَسْبِ الَّذِیْ ھُوَ السُّنَّۃُ پس روزی میخورد بسبب کسب کہ سنت الٰہی بران جاریست
یا مراد سنت رسول صلعم ہست ودر حدیث آمدہ است کہ ہر یک پیغمبر را حرفتی است وحرفت من جہادست
ثُمَّ یُعَسِّرُہٗ عَلَیْہِ پس دشوار میگرداند کسب را بروی بعدم بقای قدرت بران یا بعدم وصول فائدہ

حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب نمودن اَوْ یَخْطُرَ بِبَالِهٖ یا خطور کند و بگذرد در دل وے
فَیَتَوَلَّاهُ پس بر خود میگیرد کار او را پروردگار عزّ و جلّ وَ هُوَ قَوْلُهٗ اینست معنی گفتار وی تعالے
که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید اِنَّ وَلِیَّ اللّٰهُ الَّذِیْ نَزَّلَ الْکِتٰبَ
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خداست که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمات
و تعلیم همه احکام و آداب و مصالح کرده است وَ هُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ و خدای تعالی بر لطف خود میگیرد
کار همه نیکوکاران را فَیَتَحَقَّقُ حِیْنَئِذٍ قَوْلُهٗ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مؤمن از سوال
و طلب مطلقاً برست و از همه اسباب و علل منقطع گشت و پروردگار تعالی متولی همه کارهاے او شد
تمام مصالح و حوائج وی بی سابقهٔ طلب و سوال مهیا داشت معنی قول صلی اللہ علیہ وسلم که گفت بطریق
حکایت از پروردگار خود جلّ و علا قوله تعالی من شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین
وَ هِیَ حَالَةُ الْفَنَاءِ الَّتِیْ عَلَیْهِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَ الْاَبْدَالِ و این باز آمدن بنده از سوال و طلب
حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال است و نهایت نزد این قوم عبارتست
از فنا فی اللہ بانتها سیر الی اللہ باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون باین مرتبه رسید در
دروازهٔ ولایت درآمد و منتهی شد و کامل گشت و لجمع بعد الفرق مشرف شد پس ازان ابتدا سیر فی اللہ است
و درانجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و بسیر من اللہ افتاده بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل دیگران میکند
و لمحی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ قَدْ یُرَدُّ اِلَیْهِ التَّکْوِیْنُ پس بعد از
رسیدن بمرتبهٔ فنا و ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف
در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است فَیَکُوْنُ جَمِیْعُ مَا یَحْتَاجُ اِلَیْهِ بِاِذْنِ اللّٰهِ پس یافته میشود
تمام آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی عزّ و جلّ یعنی آن در حقیقت فعل
حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی اللہ علیہ وسلم و در کلمهٔ قد اشارتست

و درانجا تجلیات صفات حق تربیت یافته تکمیل دیگران میکند ۱۲

وَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می برد و جدا میگرداند او را از خلق و معاملهٔ ایشان که هیچ وجه با ایشان پیوند نماند
او را فَيَجْعَلُ رِزْقَهُ فِي السُّؤَالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال کردن
از وی عز و جل فَيَسْأَلُهُ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب می کند از وی
هر چیزی که نیازمند است بدان چیزها از حوائج دیگ و نمک حتی خود را نیز از جناب وی می طلبد فَيُعْطِيهِ پس
میدهد مؤمن را وی عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و بخواهد وَلَا يُعْطِيهِ إِنْ سَكَتَ
وَأَعْرَضَ عَنِ السُّؤَالِ و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روی گرداند از سوال و طلب و این طلب
و سوال برپاست و لابد و لازم نیز موافق آن خواهد بود ثُمَّ يَنْقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى السُّؤَالِ بِالْقَلْبِ
پس نقل میکند و از جای می برد او را از سوال کردن بزبان بسوے سوال کردن بدل تنها
فَيَسْأَلُهُ بِقَلْبِهِ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود هر چه
محتاج است بدان فَيُعْطِيهِ پس میدهد وی تعالی مر مؤمن را هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند
و بزبان نیارد حَتَّى لَوْ سَأَلَهُ بِلِسَانِهِ لَمْ يُعْطِهِ تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد او را
أَوْ سَأَلَ الْخَلْقَ یا اگر سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معاملهٔ ایشان
و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثُمَّ يُغْنِيهِ عَنْهُ وَعَنِ السُّؤَالِ جُمْلَةً پس بے نیاز میگرداند
وی را از وی و از سوال کردن بتمام و يُغْنِيهِ بالغين معجمه و بموحده بعد او تحتانیه و اگر بعین بنون پس او تحتانیه یا
نیز روا است ظَاهِرًا أَوْ بَاطِنًا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فَيُبَادِيهِ بِجَمِيعِ
مَا يُصْلِحُهُ وَيُقَوِّمُ بِهِ أَوَدَهُ پس ابتدا کند بی سابقه سوال و طلب میدهد او را هر چه نیک میگرداند
حال او را و راست میگرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آن است مِنَ
الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ از این حوائج وَجَمِيعِ مَصَالِحِ الْبَشَرِ و تمامی مصلحتها و حاجتهاے که
آدمی زاد را می باشد جهتها میگرداند مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ هُوَ فِيهَا بے آنکه دخل داشته باشد وے در آن

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ سَاَلَنِیْ رَجُلٌ شَیْخٌ فِی الْمَنَامِ
پرسید مرا مردی پیر در خواب فَقَالَ اَیُّ شَیْءٍ یَتَقَرَّبُ بِہِ الْعَبْدُ اِلَی اللّٰہِ چہ چیز است کہ نزدیکی جوید
بوسیلۂ آن چیز بندہ بسوی خدای عزوجل فَقُلْتُ پس گفتم من در جواب وی وَلِذٰلِکَ اِبْتِدَاءٌ وَّانْتِھَاءٌ
تقرب بجناب حق را یا آن چیزرا کہ بدان تقرب نمایند آغاز است و انجام فَابْتِدَاءُ ہٗ اَلْوَرَعُ پس آغاز کاری ورع
و ورع و تقوی است کہ عبارتست از اجتناب محرمات و مکروہات چنانکہ تواند وَانْتِھَاءُ ہٗ الرِّضَاءُ وَالتَّسْلِیْمُ
وَالتَّوَکُّلُ و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر الٰہی تعالیٰ را و بیرون خود را باحکام ارادی وی و گذاشتن کارہا
بوی تعالیٰ **بیت** رضا بدہ بقضا و ازجبین گرہ بکشا ؛ کہ بر من و تو در اختیار نکشادہ است ؛ **مصرع** ما سر تسلیم
نہادیم تا القدر چیست ؛

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ
یَنْبَغِیْ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یَّشْتَغِلَ اَوَّلًا بِالْفَرَائِضِ می باید و سزد مر مسلمانرا کہ کاربندد نخست چیزہای کہ
فرض و واجب گردانیدہ است حق تعالیٰ از عبادت کہ بترک آنہا آثم و معاقب میگردد فَاِذَا فَرَغَ مِنْھَا اشْتَغَلَ
بِالسُّنَنِ چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنتہای رابتہ کہ معین و موکدہ شدہ است ہمراہ فرائض و ترک آن
سبب اسائت و عتاب است ثُمَّ یَشْتَغِلُ بِالنَّوَافِلِ وَالْفَضَائِلِ پس مشغول گردد بعبادتہای نافلہ کہ زیادت است
بران و فضیلت دارد و در فعل آنہا ثواب است و بترک آن اثمی و اسائتی نے فَمَا لَمْ یَفْرُغْ مِنَ الْفَرَائِضِ
فَالْاِشْتِغَالُ بِالسُّنَنِ حُمْقٌ وَّرَعُوْنَةٌ پس مادام کہ نپردازد از فرائض و تمام نکند آنہا را
پس مشغول شدن بسنتہا نشان جہل و بےخردی و سبک عقلی است چہ ترک انچہ لازم و ضروری است
و اہتمام بانچہ نہ ضروری است از قاعدۂ عقل و خرد دور است چہ دفع ضرر اہم است بر عاقل از جلب نفع
بلکہ بحقیقت نفع درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و
باطل است چنانکہ پیغمبر ﷺ فرمایند کہ فَاِنِ اشْتَغَلَ بِالسُّنَنِ وَالنَّوَافِلِ قَبْلَ الْفَرَائِضِ پس اگر مشغول گردد
بسنتہا و نفلہا پیش از اتیان فرائض لَمْ یُقْبَلْ مِنْہُ وَاُھِیْنَ در پذیرفتہ نشود

بانکه ظهور کرامات وخرقِ عادات لازمِ مقام ولایت وشرطِ آن نیست باشد وهم نباشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد وتحصیل یقین مریدان خواهد شد وتواند که برای مزید یقین وتثبیت وترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوارِ جلیه بتفصیل واقع شده است از انجا باید طلبید وهو قولهٗ فی بعضِ کتبه واین ردّ تکوین واعطاء تصرف در کائنات ثابت ومذکور است بقولِ حق سبحانه وتعالی در بعض کتابهای وحی که بر پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ ای فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نیست خدا بجز من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ میگویم چیزی را پیدا شو فَیَکُوْنُ پس پیدا می شود آن چیز اَطِعْنِیْ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ اطاعت وفرمانبرداری کن مرا میگوئی تو مر چیزی را شو پس میشود وسرّ درین آنست که چون بنده اطاعت وفرمانبرداری حق نمود واز اختیار خود برآمد واز ظلمات صفات بشریت فانی وخالی شد وهر فنا را بقای وهر خلائی را ملائی لازم است لاجرم با انوار صفات ربوبیت باقی وممتلی گشت وآثار قدرت حق از بیرون پردهٔ اسباب وعادت ظاهر نمود وچون بنده از عادت خود برآید حق تعالی نیز عادت خود را خرق نمود تا بنده در مضیق عادت مقید وگرفتار باشد جریان عادت الٰهی تعالی نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرمایند شعر کَیْفَ تُخْرَقُ لَکَ الْعَوَائِدُ وَاَنْتَ مَا خَرَقْتَ مِنْ نَفْسِکَ الْعَوَائِدَ بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون * کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد * تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند وحاجات نفس را از درگاه رحمت درخواهد ودیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل ورضای حق ازان بحد یست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند واین تصویر وتمثیل باین تفصیل که بیان فرموده بطن حدیث وحقیقت معنی اوست وبیان فرد کامل ازانست ومعاملهٔ کاملان تا بجائیست که مطلقاً راه طلب وسوال باین طریق وسؤال بر ایشان مسدود میگردد پس ازان ابواب فیوض وفتوح مفتوح میسازند وهو علی کل شیء قدیر

المقالة السابعة والاربعون

را ئیدن وی افگند بچه را نا تمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که چون قبول
بیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرائض حاصل شد آن عمل را رنج و مشقت بیفایده چنانکه حاصل
آن زن حامله را که مدت مدید گذشت و مشقت کشید و فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی
از مشائخ اهل عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت
و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود
ولد است و هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بمشابه حبلی است که بار دار شد
و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره است
هر دو زیرا که چون گزارد نوافل را بی فرائض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکما
چنانکه حبلی مذکور را نه حمل شد و نه ولد ولد حقیقة و حمل حکما و همدرین معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید
فَلَا هِيَ ذَاتُ حَمْلٍ پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَا هِيَ
ذَاتُ وَلَدٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ وَلَا يَقْبَلُ اللّٰهُ لَهٗ
نَافِلَةً حَتّٰى يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مصلی مذکور در نمی پذیرد خدای تعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا آرد
فرض را پس نه فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است که
سود میخواهد بی سرمایه چنانکه میفرماید وَمَثَلُ الْمُصَلِّيْ كَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال
سوداگر است که لَا يَحْصُلُ لَهٗ رِبْحُهٗ حاصل نمی شود مر او را سود در سوداگری حَتّٰى يَأْخُذَ
رَاْسَ مَالِهٖ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را فَكَذٰلِكَ الْمُصَلِّيْ بِالنَّوَافِلِ لَا يُقْبَلُ لَهٗ نَافِلَةٌ حَتّٰى
يُؤَدِّيَ الْفَرِيْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل پذیرفته نمی شود مر او را نفل که بمنزله سود است
تا آنکه ادا کند فرض را که بمثابه سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست احرام
طواف کعبه دل بی وضو ببست این حکم گزارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض همچنین گزارنده

از و بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است دران صورتست که فرائض را بجا آرد و چیزی از حقوق او که مثل تعجیل واجبات است بلکه سبب کمال اوست فوت شود و خود جبر نقصان اینمعنی دارد نه آنکه بکفر فوات غرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد و وام ادا نکند هرگز قبول نیفتد لغم اگر بعضی از حقوق و صفات وام نقصانی رود و با رسال هدیه جبران نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که نوافل نزد وی اهم از فرائض باشد وی مخدوع و ممکورست و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله بالتضییع فرائض و عمل جوارح بی مواطات قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ الْمَلِكُ إِلَى خِدْمَتِهِ پس حال و قصه غریب آن کسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردیست که میخوانند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است از ایجاب فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه علی الاطلاق هست بدان خوانده و امر کرده است فَلَا يَأْتِي إِلَيْهِ پس نمی آید آن مرد بسوی پادشاه وَيَقِفُ بِخِدْمَةِ الْأَمِيرِ الَّذِي هُوَ غُلَامُ الْمَلِكِ وَخَادِمُهُ و می ایستد در چاکری یکی از امرای پادشاه که غلام پادشاه است و چاکر اوست وَتَحْتَ يَدِهِ وَوِلَايَتِهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن و نوافل است که بطریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان اویند عمل کرده است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و فرائض را بجهت التزام و ایجاب بنسبت بجناب امر وی کنند و سنن و نوافل را که بنده دران مرتبه بخدمت رسول و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم رضی الله عنهم اجمعین عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ روایت است از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مَثَلَ مُصَلِّي النَّوَافِلِ بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها وَعَلَيْهِ فَرِيضَةٌ و حال آنکه بر ذمه او فریضیست که نگذارده است آنرا كَمَثَلِ حُبْلَى حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنَى نِفَاسُهَا أَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت

المقالة التاسعة والاربعون

اراویست انچه فرماید کردن وچنانچه دارد بودن

المقالة التاسعة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه من اختار النوم علی السهر الذی هو سبب الیقظة کسی که برگزید خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاریست فقد اختار الانقص والادنی پس تحقیق برگزیده چیزی را که کمتر و فروتراست پایهٔ آن واللحوق بالموتی و برگزیده پیوستگی را بمردگان عن جمیع المصالح و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخ الموت زیراکه خواب برادر مرگ و مشابه است بآن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا یجوز النوم علی الله و از این جهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز وجل که در سرآن در کاریست لما انتفی عنه النقائص اجمع از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست همه از ذات کامل صفات وی وکذلک الملئکة لما قربوا منه عز وجل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و تنزه و تجرد از صفات بشریت و اسباب فطرت نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وکذلک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هرگاه که هستند در بلند ترین جاها از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاک تر و گرانمایه تر و برگزیده ترین جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصا فی حالتهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فطرتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطل قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فطرت و عطلت قوی از نقائص است و غالب سبب آن بی شوقی و بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعهٔ صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست۔ فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری است والشر کل الشر فی النوم والغفلة عن المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای

نفل است با ترک سنن که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه می فرمایند وَکَذٰلِکَ مَنْ تَرَکَ السُّنَّةَ
و همچنین است حال کسی را که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّذِیْ لَمْ تُرَتَّبْ مَعَ الْفَرَائِضِ
و مشغول شد بنوافل که راتبه و وظیفه دائمی نشده است با فرائض وَلَمْ یُنَصَّ عَلَیْهَا و تصریح کرده نشده است
از جانب شارع بران وَلَا یُؤَکَّدُ اَمْرُهَا و استوار کرده نشده و قصد کرده نشده است شان وے
یعنی مراد بنوافل اینجا ورای سنن مؤکده است که راتبه هر روزه اند با فرائض اولا هرچه جز فرض است
او را نفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند و چون وصیت فرمودند که فرائض را بر نوافل مقدم
باید داشت و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نے بیان فرائض میکنند و میفرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْکُ الْحَرَامِ
پس از جمله فرائض است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرائض است ولیکن اهتمام ترک حرام
اشد و اقوی است و رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب
نفع چنانکه سابقا در شرح مقالهٔ رابع و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت و این جهت
تخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام است و ترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد اوست
وَالشِّرْکِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ خَلْقَهُ و از فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالیٰ باسناد
افعال بایشان بر وجه استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب و وسائط وَالْاِعْتِرَاضِ عَلَیْهِ فِیْ قَدَرِهٖ
وَقَضَائِهٖ و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالیٰ و تقدس در قضا و قدر وے و راضی بودن
باحکام آن وَاِجَابَةِ الْخَلْقِ وَطَاعَتِهِمْ و ترک اجابت خلق و فرمان برداری کردن
ایشان در معصیت و نامرضیات حق وَالْاِعْرَاضِ عَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهٖ و روے
گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وے قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
لَاطَاعَةَ لِمَخْلُوْقٍ فِیْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ روا نیست فرمان برداری کردن مخلوق را
در بے فرمانی خالق تعالیٰ حاصل کار مسلمانی امتثال اوامر تشریعی و استسلام احکام

وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِيْ ظُلْمَةٍ وحرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی ست اگرچه کم خورد سبب تاریک شدن
ایمان وحدوث ذنوب ومعاصی که همه ظلمات اند لَاخَيْرَ فِيْهِ هیچ نیکی نیست دران فَاَكْلُ الْحَلَالِ بِهَوًا
بِغَيْرِ الْاَمْرِ كَاَكْلِ الْحَرَامِ فِي الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس بدون امرا که هیچ خوردن
حرام ست مجملاً مُسْتَجْلِبٌ لِلنَّوْمِ کشنده وآرنده است مر خواب را فَلَاخَيْرَ فِيْهِ پس نیست هیچ نیکی
دران پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس وبسیار خوردن ازان بامر درحکم آنست
وبسیار خوردن از حلال بهوای نفس وکم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند وبسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است وکم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا واعلی باشد **اَلْمَقَالَةُ الْخَمْسُوْنَ**
قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَايَخْلُوْ اَمْرُكَ مِنْ قِسْمَيْنِ تهی نیست شان تو وحال تو از دو قسم اَمَّا
اَنْ تَكُوْنَ غَائِبًا مِنَ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب وناپیدا از قرب بخدا اَوْ قَرِيْبًا
مِنْهُ وَاصِلًا اِلَيْهِ یا میباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فَاِنْ كُنْتَ غَائِبًا عَنْهُ پس
اگر هستی تو غائب از حق وقرب وی فَمَا قُعُوْدُكَ وَتَوَانِيْكَ پس چیست سبب نشستن طلب کردن
وسستی وتقصیر نمودن تو عَنِ الْحَظِّ الْوَافِرِ از طلب قرب حق که سبب نصیب بسیار وتمام است
وَالنَّعِيْمِ وَالْعِزِّ الدَّائِمِ وسبب نعمت وعزت همیشه وَالْكِفَايَةِ الْكُبْرٰى وسبب
کار گزاری کردن وبسنده نمودن در مهمات بزرگ وَالسَّلَامَةِ وَالْغِنَا وَالدَّلَالِ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ
وسبب زندگی وتوانگری ونازنینی در دنیا وآخرت فَقُمْ وَاَسْرِعْ فِي الطَّيَرَانِ اِلَيْهِ پس برخیز وشتابی کن
در پریدن وتیز رفتن بسوی درگاه حق عزوجل بِجَنَاحَيْكَ بدو بازوی تو اَحَدُهُمَا تَرْكُ اللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ
یکی ازان دو بازو ترک کردن لذتها وشهوتهای نفس ست اَلْحَرَامِ مِنْهَا وَالْمُبَاحِ خواه لذتها وشهوتها
حرام باشد یا مباح وَالرَّاحَاتِ اَجْمَعَ وترک کردن آسایشها همه وَالْاٰخَرُ احْتِمَالُ الْاَذٰى وَالْمَكَارِهِ
وبازوی دیگر بر داشتن وکشیدن آزار ورنج وسختیها وناخوشیها وَرُكُوْبُ الْعَزِيْمَةِ وَالْاَشَدِّ

نیک ست و چون غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است در اجتناب ازان و ترغیب بر تقلیل و تفصیل
انواع و احکام آن می فرمایند که فَمَنْ اَکَلَ بِهَوَاهُ پس کسیکه بخورد بهوای نفس و شره طبیعت بی ملاحظه و
احتیاط اَکَلَ کَثِیْرًا میخورد بسیار وَ شَرِبَ کَثِیْرًا و چون میخورد طعام بسیار می نوشد آب بسیار
فَنَامَ کَثِیْرًا پس خواب میکند بسیار و دراز وَ فَاتَهُ الْخَیْرُ کَثِیْرًا و در میگذرد و از دست میرود او را
نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار وَمَنْ اَکَلَ قَلِیْلًا مِنَ الْحَرَامِ و کسیکه میخورد اندک طعام از حرام
کَانَ کَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْمُبَاحِ بِهَوَاهُ میباشد در بسیاری خواب و غفلت و ظلمت بمچو کسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای
نفس خود یعنی کم خوردن در طعام حرام فائده ندارد و در حکم بسیار خوردنست بلکه بدتر ازان پس از حلال باید خورد و کم باید خورد
و برای آنکه از حرام خورد و بسیار خورد لِاَنَّ الْحَرَامَ یُغَطِّی الْاِیْمَانَ وَیُظْلِمُهٗ زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را و تاریک
میگرداند نورانیت آنرا کَالْخَمْرِ یُظْلِمُ الْعَقْلَ وَیُغَطِّیْهِ چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را و می پوشاند آنرا و
در حکم مجانین و بهائم میگرداند و خود خمر را خمر ازان جهت گویند که می پوشد عقل را و خمر در لغت بمعنی پوشیدنست
فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فَلَا صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ
وَلَا اِخْلَاصَ پس نه آن نماز است که فاضلترین عبادتها و احکام ایمانست و نه هیچ عبادت و اخلاص
خود کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و ادراک وَمَنْ اَکَلَ کَثِیْرًا مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ
و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار و لیکن بامر الٰهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات میدهند
کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فِی النَّشَاطِ فِی الْعِبَادَةِ وَالْقُوَّةِ
در نشاط یافتن و ذوق گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِیْ نُوْرٍ پس طعام حلال
خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورده و لیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوت نفس
بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و پاسته شدن بطاعات و عبادات که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده

بیان خوردن ۳

خوردن طعام حرام کم فائده ندارد ۔۔۔

و کسیکه ۔۔۔

ولیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن ست وبعضی بنور توفیق وہدایت وغلبۂ قوت عقلیه بر قوت
غضبیه وشهویه ازین ظلمت برآمده وقوله تعالی وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُوْلًا وہست آدمی سخت وشتاب
در کارها وَاحْفَظْ قَلْبَكَ مِنَ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا تَرَكْتَهُ واگرچه از مقربان وواصلان درگاه الله
تعالی شانه شده واز خلق وہوا وارادت گسسته واز قیود وتعلقات بشریت رسته ولیکن ہنوز غافل مباش
ونگاہدار دل خودرا از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
از گرفتاری بخلق وہوای نفس وخواست ماسوای حق وَالتَّخْيِيْرِ وَالتَّدْبِيْرِ واختیار کردن وبرگزیدن
چیزی را از فعل وترک وتدبیر نمودن برای نفس ودنبال کارها رفتن وفکر کردن در آن وَ تَرْكِ
الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ عِنْدَ نُزُوْلِ الْبَلَاءِ وبی صبری نمودن وسازگاری نکردن وخورسند
نبودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه ازین ذمائم ورذائل بشریت بمجاهده وریاضت گذشته ونجات یافته
دل چون جبلت بشریت بران واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا میلی والتفاتی بان نکند. وازینجا
معلوم گردد که منتهیان را باوجود تمامی سیر وسلوک از سیاست نفس وپاسبانی وی غافل نباید بود که
نفس در دست ایشان اسیر است ودر بند افتاده نه آنکه مرده وبتمام معدوم شده است واسیر اگر از وے
خبردار نباشند توانکه بدر رود یا بعادت غیر بیدار خود بگسلد وبدر رود نظم نفسے دارم که هر نفس مه گردد
گویم که ریاضتش وہش به گردد ہر چند بکبر لاغرش گردانم از یک سخن فضول فربه گردد ونیز منتهی اگر
ہر چند بترک زیادت نوافل خیرات وعبادات از حالی ومقامی که دارد نیفتد وبیرون نیاید لیکن از مزید وترقی
در مقامات قرب که لا یعد ولا یحصی ست باز ماند بیت ای برادر بے نهایت درگہی ست ہر چه بروی میرسی بروی مایست پس سبیل سلامت ورسیدن بمقام تمکین[له] آنست که بکوشد تا ہیچ اثر ہستی وخود پرستی نماند ومطلقا فانی گردد
وطریقش آنست که مثل میت باشد بَيْنَ يَدَيْهِ بلکه افگندگی وافتادگی کن در پیش حضرت حق
عز وجل تا ترا ہیچ فعلی واختیاری وتدبیری وکاری نماند كَالْكُرَةِ بَيْنَ يَدَيِ الْفَارِسِ يُقَلِّبُهَا

ف منتهیان را باوجود تمامی سلوک از پاسبانی نفس غافل نباید بود ۱۲

له تمکین ... [illegible] ... ونا رہائی کردن وبی قدر از بلوغ ... ماندن از مقامات سالکان ۱۲

وسوار شدن یعنی کردن سزاوار تر و فاصلتر و نجباتر از عمل وَالْخُرُوْجِ مِنَ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى وَ
وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنٰى دُنْيَا وَأُخْرٰى و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و
از خواستها و آرزوهای دنیا و آخرت حَتّٰى تَظْفَرَ بِالْوُصُوْلِ وَالْقُرْبِ تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فَتَجِدَ عِنْدَ ذٰلِكَ جَمِيْعَ مَا تَمَنّٰى پس بیابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری وَتَحْصُلَ
لَكَ الْكَرَامَةُ الْعُظْمٰى وَالْعِزَّةُ الْكُبْرٰى و حاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگتر
و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری وَإِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ الْوَاصِلِيْنَ إِلَيْهِ و اگر هستی تو از نزدیکان
درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل مِمَّنْ أَدْرَكَتْهُمُ الْعِنَايَةُ از آن کسانیکه دریافته است
ایشانرا عنایت و خواهش الٰهی وَشَمِلَتْهُمُ الرِّعَايَةُ و فراگرفته و رسیده است ایشانرا پاس داشتن
و حرمت نگاهداشتن وی تعالی مر ایشانرا وَجَذَبَتْهُمُ الْمَحَبَّةُ و کشیده است ایشانرا دوست داشتن
حق مر ایشانرا وَنَالَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَالرَّأْفَةُ و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن وی تعالی
فَأَحْسِنِ الْأَدَبَ پس نیکو نگاهدار ادب درگاه و سطوت ربوبیت را وَلَا تَغْتَرَّ بِمَا أَنْتَ فِيْهِ و فریفته مشو
بحالتیکه تو در آنی فَتُقَصِّرَ فِي الْخِدْمَةِ پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت
وَلَا تُسِيْءَ الْخِدْمَةَ و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در آداب آن وَلَا تُخْلِدْ إِلَى الرُّعُوْنَةِ الْأَصْلِيَّةِ
و میل مکن بسوی سبکی دگولیکه در اصل جبلت بشریت مِنَ الْجَهْلِ وَالظُّلْمِ وَالْعَجَلَةِ از نادانی
بیرستی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی
مجهول بر آنست چنانکه آمده است فی قوله تعالی عز و جل وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
و برداشت امانت الٰهی را که عبارت از طاعت اوست و از اوامر و نواهی بار سنگینی است آدمی ستم کننده
بر نفس خود بدهم و ماهی آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف است
مر جنس را باعتبار اکثر و اغلب و الا درمیان آدمیان هستند که از این و صفت از انسان لطهوریا مده

بَلْ يُؤْمَرُ بِالْأَمْرِ يَأْخُذُهَا بلکه بمحض امر خود گرا رادی بالتشریعی میگیرد آنرا فَإِذَا تَحَقَّقَتْ عِنْدَ الْقَوْمِ

لِنَفْسِهِ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون ثابت شود و شمرده شود نزد هر نفس را وناسازگاری او مر هوای نفس را وَعُدَّ

مِنَ الْمُحَقِّقِينَ وَأَهْلِ الْوِلَايَةِ وشمار کرده شود از جمله اهل تحقیق وخداوندان ولایت وَأُدْخِلَ فِي

زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ وَالْعَارِفِينَ وداخل کرده شود درگروه ابدال وشناسندگان مر خدا را أُمِرَ حِينَئِذٍ

بِتَنَاوُلِهَا امر کرده میشود درظاهر یا درباطن دراین هنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا وآمیزش

وتعلق بدان إِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهَا زیراکه وی قسمتی ونصیبی است که چاره نیست مر او را از آن

لَمْ تُخْلَقْ لِغَيْرِهِ پیدا کرده نشده است مر غیر وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ وخشک شده است بآن قلم و

گذشته است بآن تقدیر الهی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ وگذشته است بدان علم ازلی فَإِذَا امْتَثَلَ الْأَمْرَ پس

چون فرمانبرداری کند امر را فَتَنَاوَلَ پس بگیرد آنرا أَوِ اطَّلَعَ بِالْعِلْمِ یا واقف شود بعلم الهی که متعلق

شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف رامی باشد و بیانکه هم دراحوال

شریف وی نوشته اند که سبا قی از یکی از اهل ... طلبید ... ازین سبب ... پشت بده واگر نباشد

فردا بتو باز پس خواهم داد وی ترکیل وامین شخصی بود نتوانست داد وهم واحط آن شخص آمد که این قدر مبلغ

نذر حضرت شیخ کرده ام تا بایشان پیدا ساید ساحاصل کرد آن مایه ... وانه درگاه الهی تعالی مطلع گردد بعلم وی

فَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش کند واختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيهِ از جهت روان شدن

وگذشتن تقدیر وحکم الهی در شان وی مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ هُوَ فِيهِ بی آنکه باشد وی درمیان ودخل

داشته باشد وجود وی دران لَا هُوَ وَلَا إِرَادَةٌ وَلَا هِمَّةٌ ... مر او را وی هوای نفس ونه خواست ونه قصد

أُثِيبَ بِذَلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوای قصد وخواست دوم بار إِذْ هُوَ

مُمْتَثِلٌ لِلْأَمْرِ بِذَلِكَ زیراکه وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است أَوْ مُوَا

فِقٌ لِفِعْلِ الْحَقِّ فِيهِ یا موافق است مر فعل حق را دروی اگر باطلاع بر علم گرفته وبالجمله چون در ترک واخذ هوا

لِصَوْلجَانِهٖ همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد او را از حالی بحالی بچوگان خود کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَاسِلِ
و همچو مرده در دست شوینده وَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ فِیْ حِجْرِ اُمِّهٖ وَظِئْرِهٖ و همچو بچهٔ شیرخوار در کنار مادر خود
و دایهٔ خود و ذکر این امثله اینجا بسبیل تنزل است از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد این چنین خو باید و در بعضی
از مقالات بوجه ترقی نیز مذکور شده وَاَنْ یَّعْمٰی عَمَّنْ سِوَاهُ کور سازی خود را از هرچه جز حق است عز و جل
فَلَا تَرٰی لِغَیْرِهٖ وُجُوْدًا وَّلَا ضَرًّا وَّلَا نَفْعًا وَّلَا عَطَاءً وَّلَا مَنْعًا پس نه بینی جز حق را هستی و نه در آید
در شهود و بصیرت تو و نماید جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نه بخشیدن
اِجْعَلِ الْخَلِیْقَةَ وَالْاَسْبَابَ عِنْدَ الْاَذِیَّةِ وَالْبَلِیَّةِ و بگردان و بدان خلق را و اسباب را
که در وجود اشیا دخل دارند در آثار رسیدن و بلا فرود آمدن بتو از جانب ایشان کَسَوْطٍ لِّلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
همچو تازیانهٔ حق یَضْرِبُکَ بِهٖ میزند ترا بدان و تراد در طریق طلب و تقرب بجنبت تر و چالاک تر میگرداند اما این
آنراست که قوت یقین دارد و میداند که میل حق است و او را در آنجا حکمت است و صلاح دیده در این است
مانند اسپ جلد تند که بتازیانه زدن جلدتر و تندتر گردد و آنکه نه باین صفت است بادی و بلا شکسته تر گردد
و پسترو رود مانند اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید میفرماید و آن اصابته فتنة ن انقلب علی وجهه
عِنْدَ النِّعْمَةِ وَالْعَطِیَّةِ کَیَدِهٖ یُلْقِمُکَ بِهَا و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا
یا تشبیه ایشان بر تو همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد ترا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی
خدا را دانی و وسایط و اسباب را وجود نهی

اَلْمَقَالَةُ الْاِحْدٰی وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلزَّاهِدُ یُثَابُ بِسَبَبِ الْاَقْسَامِ مَرَّتَیْنِ زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد
در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از آن میگیرد چیزی از آن آنچه نصیب اوست و ثواب داده میشود او را
هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمها دو بار فِیْ تَرْکِهَا اَوَّلًا در ترک کردن آن
نخست فَلَا یَاْخُذُ بِهَوَاهُ وَمُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود

فَکَیْفَ یُقَالُ فِي حَقِّهِ یُثَابُ پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده می شود
وَهُوَ لَا یَطْلُبُ ثَوَابًا وَلَا عِوَضًا عَلَی فِعْلِهِ وحال آنکه وی طلب نمی کند ونمیرسد او را که طلب کند ثواب را
ونه عوض را بر کار خود وَلَا یَرَی لَهُ عَمَلًا ونمی بیند مر خود را که عملی کند بَلْ یَرَی نَفْسَهُ مِنَ الْبَطَّالِیْنَ
بلکه می بیند خود را از بیکاران وَأَفْلَسِ الْمُفْلِسِیْنَ مِنَ الْأَعْمَالِ ومفلس ترین مفلسان از عملها و در
نفس الامر نیز همچنین ست و افلاس بحیز پیشدن تا بجایی رسد که گویند یک فلس ندارد وَقِیْلَ گفته شود در جواب
این سوال صَدَقْتَ راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد
وَغَیْرَ أَنَّ اللّٰهَ یُوَاصِلُهُ بِفَضْلِهِ غیر آنکه خدا تعالی پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب بفزونی کرم خود
باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی وَیُدَلِّلُهُ بِنِعَمِهِ و بناز میدارد او را بنعمتهای خود
وَیُرَبِّیْهِ بِلُطْفِهِ وَرَأْفَتِهِ وَرَحْمَتِهِ وَبِرِّهِ وَکَرَمِهِ و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی
و بخشائش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند
و چاهی کند و اسباب و آلات آنرا همه طیار ساخت و باغبان را بران گماشت و مشاهره کرد پس وی دست
خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد و میوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان چه
کار کرد که انعام یافت باغ از وی و چاه از وی و همه اسباب و آلات از وی و باغبان وظیفه خوار وی پس انعام نیست
مگر محض فضل و کرم وی مصرع همه آن تو آن با همه هیچ ۰ و این فضل و لطف و کرم و رافت در حق
بنده فانی ازین جهت است کیاد کَفَّ یَدَهُ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهِ زیرا که وی باز داشته دست تصرف
خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود در مطالب و مآرب دنیا وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ لَهَا الْبَاقِیَةِ
الْمُدَّخَرَةِ و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که پاینده اند و نهاده شده اند در آخرت وَجَلْبِ
النَّفْعِ إِلَیْهَا وَدَفْعِ الضَّرِّ عَنْهَا و باز داشته دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس و دور کردن زیان
از نفس فَهُوَ کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ الَّذِي لَا حَرَاکَ بِهِ فِي مَصَالِحِ نَفْسِهِ پس وی همچو بچه

واراوت او را دخل نیست و ہر دو بامر حق و فعل اوست در ہر دو حالت مثاب و ماجور است اینست معنی سخن آن
عارف که گفته است اگر ہست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون ہوای نفس وخواست آنرا دخلی نباشد غم
اندوه نیست برای چه باشد این ہمه محنت و اندوه از مزاحمت نفس ست و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم
ولا ہم یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون ہم اینست فَإِنْ قِيلَ كَيْفَ أَطْلَقْتَ الْقَوْلَ بِالثَّوَابِ پس اگر گفته شود
وسوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول بثواب وادن حق تعالی لِمَنْ هُوَ فِي الْمَقَامِ الْأَكْبَرِ الَّذِي
ذَكَرْتَهُ مرکسی را که آن کس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا مَنْ أَنَّهُ أُدْخِلَ فِي زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ وَ
الْعَارِفِينَ مقام اکبر آنست که آن کس در آورده شد در گروه ابدال و عارفان الْمَقْبُولُ مِنْهُمْ پذیرفته شده است
آن کس از جمله ایشان و بعضی نسخ فَهُمُ الْفَانُونَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْأَنْفُسِ ابدال و عارفان که صفت
ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود وَالْأَهْوِيَةِ وَالْإِرَادَةِ و از ہواہا و خواہشہا وَ
الْحُظُوظِ وَالْأَمَانِي و نصیبہا و آرزوہا وَالْأَعْوَاضِ عَلَى الْأَعْمَالِ و فانی اند از طلب عوضہا بر عملہا در دنیا
و آخرت الَّذِينَ يَرَوْنَ جَمِيعَ طَاعَاتِهِمْ وَعِبَادَاتِهِمْ فَضْلًا مِنَ اللهِ آن کسانیکه می بینند و میدانند ہمه
طاعتہا و عبادتہای خود را فضل پیدا شده از خدا وَنِعْمَةً وَرَحْمَةً وَتَوْفِيقًا وَتَيْسِيرًا مِنْهُ و می بینند طاعات و
عبادات خود را نیکوئی و مہربانی و سازگاری اسباب بمقصود و آسان گردانیدن از خدای عزوجل یعنی میدانند که ہمه بتوفیق و
تیسیر اوست و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه ہر چه ہست از اسباب و آلات و قصد
و قدرت ہمه مخلوق اوست و ایشان را در آنجا قدرتی و تاثیری نی وَيَعْتَقِدُونَ أَنَّهُمْ عَبِيدُ اللهِ
و اعتقاد می کنند که ایشان بندگان خدا اند عزوجل وَالْعَبْدُ لَا يَسْتَحِقُّ عَلَى مَوْلَاهُ حَقًّا
و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود ہیچ حقی را که لازم باشد بر وی إِذْ هُوَ بِرُمَّتِهِ وَحَرَكَاتِهِ
وَسَكَنَاتِهِ وَاكْتِسَابِهِ زیرا که بنده بحکم والله خلقکم و ما تعملون بذات خود و جنبشہای خود و آرامہا
خود و ہمه کارہای خود مِلْكٌ لِمَوْلَاهُ مملوک مر خداوندگار خود را از آن خود ہیچ نی و چون ہیچ چیز از بنده نباشد

[حاشیه: له ترجمه آنکه ... یعنی از نفس است ... از ایشان ... ۱۲ فتح الرحمن]

[حاشیه: اسباب و آلات و قدرت همه مخلوق اوست ۱۲]

اِنَّمَا یَبْتَلِی اللّٰهُ طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ الْاَحْبَابَ مِنْ اَهْلِ الْوِلَایَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی نمی گرداند الله تعالی
گروهی از مسلمانان را که دوستان اویند از خداوندان ولایت و معرفت لِیُرَدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ اِلَی
السُّؤَالِ مگر از برای آنکه بازگرداند ایشان را بوسیلهٔ بلا بسوی سوال کردن و درخواستن از جناب وی تعالی
فَیُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست داشتن
دوست توجه و اقبال دوست را بوی و سخن کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی تعالی رحیم و کریم است
و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هرچه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان آنست که
اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَاِذَا سَاَلُوْا یُحِبُّ اِجَابَتَهُمْ پس
چون سوال و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسؤل ایشان را
لِیُعْطِیَ الْکَرَمَ وَالْجُوْدَ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص ذات کامل الصفات
او ست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لِاَنَّهُمَا یُطَالِبَانِهٖ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ الْمُؤْمِنِ
بِالْاِجَابَةِ زیرا که این دو صفت بازجست میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب آوردن
مؤمن با جابت و قبول دعا و افاضهٔ عطا یعنی مقتضای کرم و جود اینست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن
بظهور آید مثنوی جود میجوید گدایان ضعاف ٭ همچو خوبان کآینه جویند صاف ٭ روی خوبان ز آینه زیبا شود
روی احسان از گدا پیدا شود ٭ بانگ می آید که ای طالب بیا ٭ جود محتاج گدایان چون گدا ٭ پس گدایان
آینهٔ جود حقند ٭ وانکه با حقند نور مطلقند ٭ وصفات خدا و کلام او را در حضرت وسعت مجال
سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت می نماید
تعالی شانه در حدیث آمده است که سورهٔ تبارک الذی بیده الملک مطالبه می کند حضرت صمدیت را
بخشیدن گناهان خوانندهٔ خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث
و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بندهٔ خاص خود همین است که گاهی توقف میکند در اجابت وی

شیرخوار است که نیست جنبش در وی و مصلحتها نفس خود و هو مُدَلَّلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ و آن بچه شیرخوار
بناز و نعمت داشته شده است بفرمان کرم خدای عزوجل وَرِزْقُهُ اللّٰهُ عَلٰى يَدَيِ وَالِدَيْهِ و بر رزق خدا
که رسنده است بروی بر دو دست او و پدر وی اَلْوَكِيْلَيْنِ الْكَفِيْلَيْنِ که هر دو حکم وکیل اند از جانب وی ضامن
رزق او میشد و چنانچه طفل رضیع تا بیر و اختیار ندارد و پروردگار تعالی پدر و مادر او را بروی مهربان ساخته و متکفل رزق او
گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح نفس و طلب حظوظ او و برآید لطف و کرم آلهی تربیت او میکند مشغول رافت
رحمت خود گردانید چنانکه سیفرماید فَلَمَّا سُلِبَ عَنْهُ مَصَالِحُ نَفْسِهِ پس هرگاه که ربوده شد حق تعالی او بر طرف گردانید
از فانی مصلحتهای نفس وی را عَطَفَ قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَيْهِ مهربان گردانید دلهای خلق را بروی اَوْجَدَ رَحْمَتَهٗ وَشَفَقَتَهٗ فِي
الْقُلُوْبِ و پیدا گردانید بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰى كُلُّ اَحَدٍ يَرْحَمُهٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و
مهربانی میکند او را وَيَتَعَطَّفُ عَلَيْهِ و میل میکند بروی وَيَبَرُّهٗ و نیکی و احسان میکند او را فَهٰكَذَا الْكُلُّ فَانٍ
عَمَّا سِوَى اللّٰهِ پس همچنین هر فانی را هر چیز خداست عزوجل اَلَّذِيْ لَا مُحَرِّكَ لَهٗ غَيْرُ اَمْرِهٖ آن کس که
نمی جنباند او را امر خدای عزوجل اگر در مرتبهٔ تقوی و اتباع شریعت است اَوْ فِعْلِهٖ یا جز فعل و ارادت
وی جل و علا اگر در مرتبهٔ ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مُوَاصِلٌ بِفَضْلِ اللّٰهِ پیوند کرده شده و صله
و مهربانی نموده شده است بفضل خدای عزوجل دُنْيَا وَاُخْرٰى در دنیا و آخرت مُدَلَّلٌ فِيْهِمَا بناز و نعمت
داشته شده است در دنیا و آخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰى دور گردانیده شده است از وی آزار هر چه
مکروه است مُتَوَلًّى گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قَالَ گفته است خدای عزوجل و امر کرده است
حبیب خود صلی اللہ علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کند که اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِيْ نَزَّلَ الْكِتَابَ بدرستیکه دوست
من و یاری دهنده من و به لطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و صحبت
من کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ و وی تعالی دوست میدارد صالحان را و به لطف خود
می گیرد همه کارهای ایشان را

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

المقالة الثانية والخمسون

وتحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن بنده بدان مامور است چنانکه بیمار
و روزه نزد دخول وقت آن بی ایجاب والزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده
کریم بدان رفته و وعده او صادق لکن روحی که مختار دوست و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و
اجابت و قبول آن بحق باید گذاشت **بیت** ای اخی دست از دعا کردن مدار * با اجابت یا رد
او ترا چکار * و اگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید و ادب ورزد آن نیز مقامی است عالی **بیت**
ای دل صبور باش که در بارگاه دوست * خاموشی تو عرض تمنای دیگر است * و اگر بذکر حق مشغول گردد
و بوسیله دعا دست نزند عالی تر از همه است و سفیران درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال
مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد
والله اعلم و سخن درین باب در رساله تسلیة المصاب وافی تر ازین کرده شده است از آنجا باید جست
فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا وَلْيُفَتِّشْ عَنْ
ذُنُوبِهِ و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه واقع شده فِي تَرْكِ الْأَوَامِرِ وَارْتِكَابِ الْمَنَاهِي
در ناکردن فرمودهای حق و کردن نافرمودهای او وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و آنچه پیدا است
از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان بیرونی و درونی وَالْمُنَازَعَةِ فِي الْقَدَرِ و از کشاکش کردن
با تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و
اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و مساهله و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است
و شرک و دعوی هستی است **بیت** مزن بچون و چرا دم که بنده مقبل * قبول کرد بجان هر سخن که
جانان گفت * فَإِنَّ الْغَالِبَ عَلَيْهِ إِنَّمَا يُبْتَلَى بِذَلِكَ مُقَابَلَةً زیرا که اکثر آنست که مبتلا گردانیده نمی شود
بنده به بلا مگر در مقابلت گناه او و معاقبت بران پس باید که توبه کند و انابت بجناب
حق نماید تا آن بلا از وی کشاده شود و برطرف گردد فَإِنِ انْكَشَفَ الْبَلَاءُ پس اگر کشاده یافت

زود نمی دهد مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را مثنوی نالم او را نالها
خوش آیدش * از دو عالم ناله و غم بایدش * ناخوشِ او خوش بود بر جانِ من * دل فدای یار دل
رنجانِ من * در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاهِ عزت گوید خدایا فلان بندهٔ تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بندهٔ مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را در حقیقت توقف در
اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطا مسئول و بر آمدن مقصود در گره طالب
موقوف وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت باین معنی کرده میفرماید وَقَدْ تَحْصُلُ
الْإِجَابَةُ و گاهی حاصل میگردد اجابت وَلَمْ يَحْصُلِ النَّقْدُ وَالتِّقَادُ و حاصل نمی گردد دادن
مقصود بالفعل لِتَعْيِينِ الْقَدَرِ مراد رحمت باز داشتن و منع کردن تقدیر الٰهی است که حصول آن در وقت معین
رفته است لَا عَلَى وَجْهِ عَدَمِ الْإِجَابَةِ وَالْحِرْمَانِ نه بر وجه قبول نکردن و اراده حرمان از داشتن
از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و
شنیدن را بدرگاهِ کارسازی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز
آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت مطلق است که فرمود ادعونی
استجب لکم و مقید بوقت دعا و خواهش بنده نے و وی تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد
بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا به اختیار خود نه باختیار
بنده عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که صلاح وی چیست و در چیست و گاهی اجابت باعطای
مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان گاو
گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن
بدی مانند آنچه طلب کرد نیز باشد و تمامه این معانی احادیث وارد شده و اگر فرضاً اجابت نکنند نیز شاید و بنده را
بدان راضی باید بود چیست پس دعا کار زبانست و بیان انکرم می شنود شان ذو الجلال تعالی

۱ عرض حاجت در قضای حاجت سازان ۱۲

۲ وی تعالی ضامن شده است اجابت دعا را ۱۲

وگفته اند که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابلهٔ آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا
را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست داشت او را و نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل
آنست و در محبت سبق از انجانبست که سبب جذب با بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد
ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فَمَنْ اَحَبَّهُ اللّٰهُ لَمْ يُعَذِّبْهُ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ پس کسیکه دوست دارد
او را خدای تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در آخرت و دلیلش آنست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند
گفتند نحن ابناء الله و احباءه در رد و ابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم الله بذنوبکم یعنی اگر
حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدای تعالی بر گناهان شما از ینجا معلوم شد که دوستی بعذاب جمع
نگردد پس چون بنده که راضی است بقضای حق محبوب حق است او را عذاب نبود و خود عذاب الم و آزار است
و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار کجا بود بیت قادری هر چه بخواهی بجز آزار من هر زانکه گر شمشیر
بر فرقم نهی آزار نیست فِيهِ اللُّحُوقُ بِاللّٰهِ در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عز و جل
وَالْوُصُولُ اِلَيْهِ و رسیدنست بدرگاه وی وَالْاُنْسُ بِهٖ و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا
ناظراند در اتفاق و اتحاد دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بدیگر و انس لازم آنست جدائی و دوری
و وحشت از مخالفت و دوئی خیزد و بهر حال بخدا مشغول باشید وَلَا يَشْتَغِلُوْا بِطَلَبِ حُظُوْظٍ و مشغول
نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس وَاَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ اَوْ قُسِمَتْ در بهره ها و بخششها
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شماست بطلب
هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی بخدا باز نماید فَاِنْ كَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر هست
که قسمت کرده نشده است فَالْاِشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ وَرَعُوْنَةٌ وَجَهَالَةٌ پس اشتغال
بطلب آن اقسام بی خردی و کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب
آن از قبیل طلب محال باشد وَهُوَ اَشَدُّ الْعُقُوْبَاتِ و انگندن در طلب آنچه قسمت کرده نشده است

بلاو بیدرفت خوب شد و مقصود حاصل گشت وَاِلَّا فَلْيَخْلُدْ اِلَى الدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالْاِعْتِذَارِ واگر
نکشاد و بدر نرفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و زاری و عذر خواهی فَيُدِيمُ السُّؤَالَ پس
همیشه کند دعا و سوال را بوجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید نه بطریق فرار از بلا و اعتقاد
علیت دعا مر اجابت را لِجَوَازِ اَنْ يَكُونَ ابْتِلَاؤُهُ لِيَسْأَلَهُ از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن
او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد وَلَا يَتَّهِمُهُ لِتَاخِيْرِ الْاِجَابَةِ و تهمت نه نهد بخدا
و توهم نکند اسناد آنچه نه لائق درگاه صمدیت اوست از جهل و نسیان و بخل و سفه كَمَا بَيَّنَّاهُ
چنانچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر است

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اُطْلُبُوْا مِنَ اللّٰهِ الرِّضَا
بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط و اعتراض و نزاع اَوِ الْفَنَاءِ
فِيْ فِعْلِ الْمَوْلٰى یا بخواهید فانی شدن را در کار خدا و ند تعالیٰ تا فانی و نیست و مضمحل گرداند در فعل وارادت خود
و این مقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی هست اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر
اختیار هست اما در اینجا فنا ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لِاَنَّهُ هُوَ الرَّاحَةُ الْكُبْرٰى زیرا که رضا
یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است در خلاف آن قطعًا آسایش و راحت نیست **رباعی**

عمری پی کام دل شتابان بودم ٭ اندر ره جستجوی فا فرسودم ٭ دیدم که دران بجز پریشانی نیست
دست از همه باز داشتم آسودم ٭ وَالْجَنَّةُ الْعَالِيَةُ الْمُنْفَرِدَةُ فِي الدُّنْيَا و این رضا و فنا بهشت
بلند ممتاز در دنیا است وَهُوَ بَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ و اوست در در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها
وَعِلَّةُ مَحَبَّةِ اللّٰهِ لِعَبْدِ الْمُؤْمِنِ و سبب دوست داشتن خدا تعالیٰ مر بندهٔ مسلمان خود را زیرا که رضای
بنده از مولیٰ تعالیٰ و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت وی تعالیٰ است مر بنده را
چه هر کس دوست دارد او را دوست دارد چنانکه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ اشارت بدانست

المقالة الثالثة والخمسون

وَسَائِرَ اَکْسَابِهٖ جنبشهای بنده و آرامهای او و همه کسبهای و کارهای او اِذِ الْعَبْدُ وَمَا مَلَکَتْ یَدُهُ لِمَوْلَاهُ
و بنده و هر چیز که بظاهر ملک بنده است و در دست دارد بحقیقت خداوند اوراست و ملک اوست
کَیْفَ چگونه همه کسبها و کارها بنده ملک مولی تعالی نباشد وَقَدْ بَیَّنَّا فِیْ غَیْرِ مَوْضِعٍ و حال آنکه تحقیق
بیان کردیم در چند جا از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِّنَ اللّٰهِ بدرستی عبادتها که بنده میکند
همه آن نعمتی است از جانب خدای عز و جل وَفَضْلٌ مِّنْهُ عَلَی الْعَبْدِ و فزونی کرم است از وی
تعالی ارسیده بخود اِذْ وَفَّقَهٗ لَهَا زیرا که توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهٗ عَلَیْهَا و قادر
کرد ساورا بران و چون عبادتها همه نعمتهای حق است عوض طلبیدن بمقابلت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ
بِالشُّکْرِ بِهٖ خَیْرٌ وَّاَوْلٰی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکر کزاری پروردگار خود را بهتر
سزاوارتر است مِنْ طَلَبِهٖ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَیْهَا از طلب کردن وی از پروردگار
عوضها را و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتهای
حق است شکر بران عبادتها دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد و چنانکه مشهور است و خود وجود بنده
نعمتی است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهده شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید
بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام ٭ نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش ٭ و اگرچه در
حقیقت اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل
خلاص و پایه نخستین وی ترک اغراض و حظوظ دنیا و اِلقاء رسم و ریاست و چون طلب آن مخل تر و قبیح تر
در تقبیح آن و تحذیر از آن می فرمایند ثُمَّ کَیْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوْظِ پس چگونه مشغول میشوی
اے طالب حق بخواستن حظوط نفس در دنیا وَقَدْ تَرٰی خَلْقًا کَثِیْرًا و حال آنکه می بینی
مردم بسیار را کُلَّمَا کَثُرَتِ الْحُظُوْظُ عِنْدَهُمْ هرگاه که بسیار شود حظوظ دنیا نزد ایشان
وَتَوَاتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَالنِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ الْقِسَمُ و پیاپی و در پی یکدیگر مے آید

ملاحظه خلاصه بیان کرد ... خالص کردن دوستی و عبادت ۱۲ م

سخت ترین عذابها ست کما قیل چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَمْ يُقْسَمْ
از سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل یعنی دست قدرت
ازلی آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ کَانَتْ مَقْسُوْمًا واگر باشد قسمت کرده شده وَفِي الْاِشْتِغَالِ
بِمُبَاشَرَتِهٖ وَحِرْصٍ پس در مشغول شدن بطلب آن از تارک شدن و آزمند شدن است
و شره و حرص هر دو بیک معنی است و مقصود تاکید است وَشِرْكٌ فِيْ بَابِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِيْقَةِ
و شرکست در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده است
بطلب کردن آن گویا دعوی می کند من پیدا میکنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرک در ربوبیت است
و مطلوب محبوب میباشد پس طلب کردن محبت داشتن است و مقتضای شهود حقیقت آنست که ماسوا
را طلب ندارد و شریک نگرداند چنانچه میفرماید که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِغَيْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْكٌ زیرا که
مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَيْسَ بِصَادِقٍ فِيْ مَحَبَّتِهٖ
وَلَا يَتِمُّ و طلب کننده حظ و نصیب نفس را است گوینده نیست در دعوی محبت حق و یاری دادن اورا
فَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَيْرَهٗ فَهُوَ كَذَّابٌ پس کسیکه برگزید با خدا جز او را پس آنکس دروغگو است
در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ عَلٰى عَمَلِهٖ غَيْرُ مُخْلِصٍ و خواهنده عوض بر عمل خود صاحب
حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ لِيُعْطِيَ الرُّبُوْبِيَّةَ حَقَّهَا مخلص حقیقی
و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق وی پس ربوبیت
اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند یعنی آنکه يَعْبُدُهٗ لِلْمَالِكِيَّةِ وَالْحَقِيَّةِ عبادت کند
حق را از جهت مالک بودن و سزاوار بودن او مر عبادت را لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ يَمْلِكُهٗ زیرا که خدا تعالی
مالک ست بنده را وَيَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ و حق ثابت دارد بروے عمل کردن و فرمانبرداری
مر او را اِذْ جَمِيْعُهٗ لَهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه و تعالی راست بحرکاتہ و سکناتہ و

سخت ترین عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت نشده است ۱۲

مشغول شدن بغیر او شرک است ۱۲

رَبِّهِمْ و ترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان فَلَمْ یَنَالُوْهَا پس نیافتند آن اقسام را که قسمت
ایشان بود وَخَرَجُوْا مِنَ الدُّنْیَا مَفَالِیْسَ و بیرون آمدند از دنیا مفلس و بی نوا و خالی دست
لَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰی هٰؤُلَاءِ نه بجانب اغنیا که تمتع شدند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش یافتند
و توشه برای آخرت نیز برداشتند و نه جانب فقرا که صبر و سکونت ورزیدند و راحت و آسایش دیدند
و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند خَیْرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ که گویند ایشان اند لَا شَکَرُوْا
رَبَّهُمْ نه سپاس داری کردند پروردگار خود را فِیْمَا قَسَمَ لَهُمْ فِیْ اَقْسَامِهِمْ در آنچه قسمت کرد
ایشان را و داد از نصیبهای ایشان فَاسْتَعَانُوْا بِهَا عَلٰی طَاعَةٍ پس یاری می جستند و مدد
می طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وَمَانَالُوْا مَا طَلَبُوْا مِنْ اَقْسَامِ غَیْرِهِمْ و نه دریافتند
آنچه طلب کردند از اقسام دیگران آنچه یافتند قدر آنرا نشناختند و آنچه نیافتند عمر خود را در
طلب آن ضائع کردند بَلْ ضَیَّعُوْا دُنْیَاهُمْ وَاٰخِرَتَهُمْ بلکه هلاک کردند دنیا و آخرت خود را
فَهُمْ اَشَرُّ الْخَلِیْقَةِ پس ایشان بدترین خلق اند وَاَجْهَلُهُمْ و نادان ترین خلق اند وَاَحْمَقُهُمْ
و بیخرد و گول ترین خلقت وَاَخَسُّهُمْ عُقُوْلًا وَبَصِیْرَةً و کمینه ترین خلقند از روی عقل و بینائی دل
که حقیقت کار را در نیافتند و ندانستند و کارهای نیک نکردند و دنیا و آخرت خود را ضائع گردانیدند
فَلَوْ اَنَّهُمْ رَضُوْا بِالْقَضَاءِ پس اگر می بود اینکه ایشان خشنود می شدند بقضا وَقَنِعُوْا بِالْعَطَاءِ
و خورسند می شدند و بسندگی میکردند بداده حق وَاَحْسَنُوْا طَاعَةَ الْمَوْلٰی و نیک میکردند
فرمان برداری خداوندگار را لَاَتَتْهُمْ اَقْسَامُهُمْ مِنَ الدُّنْیَا مِنْ غَیْرِ تَعَبٍ وَلَا عَنَاءٍ
هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثُمَّ نُقِلُوْا اِلٰی جِوَارِ الْعَلِیِّ الْاَعْلٰی
پس تر برده می شدند از دنیا بسوی همسائگی و قرب خدائی بلند مرتبه بلندتر از همه فَوَجَدُوْا عِنْدَهٗ
کُلَّ مُرَادٍ وَّمُنًی پس می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم دین می شد و هم دنیا

لذتها و قسمها و بهره‌ها بسوی ایشان زَادَ سَخَطُهُمْ عَلٰی رَبِّهِمْ می افزاید بی رضائی و خشم گرفتن
ایشان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ و می افزاید تنگی و بی آرامی و بانگ کردن از نا امیدی و محنت
وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان نعمتها وَكَثُرَتْ هُمُوْمُهُمْ وَغُمُوْمُهُمْ و بسیار میگردد اندوه
ایشان و هم و غم هر دو یک معنی است و فرق آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد و تردد آن اندوه
عارض گردد و غم از انچه در زمان ماضی گذشته پیدا آید و باری و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام بمعنی ابر وَفَقْرُهُمْ اِلٰی اَقْسَامٍ
لَمْ تُقْسَمْ و افزون میگردد احتیاج و آرزومندی ایشان بسوی قسمهائی که قسمت کرده نشده است برای ایشان
غَیْرِ مَا عِنْدَهُمْ غیر انچه نزد ایشان هست و در دست دیگران هست وَحَقُرَتْ وَصَغُرَتْ وَقَبُحَتْ اَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ
و خوار و خورد و زشت میگردد و نصیبهای ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ وَكَبُرَتْ وَحَسُنَتْ اَقْسَامُ
غَیْرِهِمْ فِیْ قُلُوْبِهِمْ وَاَعْیُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک می نماید نصیبهای دیگران در دلهای ایشان
و دیده‌های ایشان فَشَرَعُوْا فِیْ طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند
وَهِیَ غَیْرُ مَقْسُوْمَةٍ لَهُمْ و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده نشده است
برای ایشان فَذَهَبَتْ اَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَانْحَلَّتْ قُوَاهُمْ و بکشاد
و سست شد قوتهای ایشان و بگسست روابط قوای بدنی که بدان کار میکردند وَكَبُرَتْ
سِنُّهُمْ و کلان شد سال عمر ایشان وَفَنِیَتْ اَمْوَالُهُمْ و سپری گشت مال‌های ایشان بحوادث
دهر و انفاق در راه فسق و فساد و اصراف و اتراف وَتَعِبَتْ اَجْسَادُهُمْ و مانده شد بکبر سن
و تردد آمد و شد در راه باطل بدنهای ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ و خوی آلوده شد پیشانیهای
ایشان از غایت تعب و مشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بِكَثْرَةِ اٰثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزه‌های ایشان وَارْتِكَابِ
عَظَائِمِ الذُّنُوْبِ فِیْ طَلَبِهَا و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ اَوَامِرِ

ومسکونٍ ومرکوبٍ وولایةٍ وریاسةٍ ازین اشیا که حصول لذات جسمانی ونفسانی اند وطلبه
فی علمٍ من فنون العلوم ودرجه وترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فوق العبادة الخمس
ز فقه ولیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که نفقه را
ضروریست مر فقیر را ومحبت دنیا وشوب آن دران مدخلی ندارد واین در فقیر متجرد خواهد بود که تجارتی وعیال
ودیگر تعلقات که علم حلال وحرام در انجا فرض است ندارد وروایة الحدیث وروایت کردن احادیث
بطرق واسانید چنانکه محدثان کنند وقراءة القرآن بروایاتٍ وخواندن قرآن بروایتها چنانکه
قراء دارند والنحو واللغة والفصاحة والبلاغة وعلم نحو ولغت وعلم معانی وبیان که بیان
فصاحت وبلاغت میکند وغالبا عدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقائد از ضروریات دین اند
وحکم عبادات خمس از فقه دارند وزوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب
ازان واجب است وزوال الفقر ووجود الغناء ودور شدن درویشی ویافته شدن توانگری
وذهاب البلیة ورفتن بلا ومحنت ومجیء العافیة وآمدن تندرستی وسلامت وفی الجملة
انکشاف الضر ومجیء النفع ودر مجمل آن آنست که تا محبت وخواهش کشاده شدن ودور شدن
زیان ورسیدن سود بطریق هوای نفس ومحبت دنیا از هر چیز وهر قسم که باشد حتی از علوم دین هر دو
طالب باقی است فلیس بزاهدٍ حقًّا پس نیست زاهد راست ودرست لان کل واحدٍ من
هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذاتٌ النفس وموافقة الهوی وراحة الطبع
درو وی محال لذت نفس وشهوت او وموافقت هوای نفس وآسایش طبع است ومحبة له ودوست
داشتن است مر آنها را نفس وطبع وکل ذلک من الدنیا وهمه آن از جمله دنیا ومتاع اوست
ومما یحبب البقاء فیها واز جمله چیزهاست که دوست میدارد شخص زیستن وزندگانی کردن وماندن
بآن چیزها در دنیا ویحصل به السکون والطمانینة الیها وحاصل میگردد بهر یک ازان آرام

جَعَلَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ مِمَّنْ رَضِیَ بِالْقَضَاءِ بگر داند خدای تعالی ما را و شما را از آن کسانیکه راضی
شدند بقضا وَجَعَلَ سُؤَالَهُ ذٰلِکَ و بگرداند سوال و طلب خود را رضا بقضا وَالْقَضَا و درخواستند
قضا در فعل و ارادت حق وَحِفْظَ الْحَالِ و نگاهداشتن حال را تا در حالیکه با خدا دارند
محفوظ باشند از جهت شرک و مداخلت نفس و هوا و رحمت اغیار وَالتَّوْفِیْقَ لِمَا یُحِبُّهُ وَیَرْضٰی
و درخواستند توفیق دادن حق مر ایشان را مر چیزی را که دوست دارد آنرا و راضی است از آن اَلْمَقَالَةُ
الرَّابِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ مَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ فَعَلَیْهِ بِالزُّهْدِ فِی الدُّنْیَا
کسیکه خواهد آخرت را و لذات و درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا را و نفرت و بی رغبتی نمودن در متاع و شهوات آن
وَمَنْ اَرَادَ اللّٰهَ فَعَلَیْهِ بِالزُّهْدِ فِی الْاٰخِرَةِ و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او را پس بروی باد زہد و بی رغبتی در
آخرت بطریق شهوت نفس و میل و لذات و تعلق همت بوی فَیَتْرُکُ دُنْیَاهُ لِاٰخِرَتِهٖ پس ترک دهد و بگذارد دنیای
خود را از جهت آخرت خود وَاٰخِرَتَهٗ لِرَبِّهٖ و بگذارد آخرتش را از جهت محبت پروردگار خود و قرب وی یعنی اگر دل وی
متعلق بیاد پروردگار و مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و از ینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف
غریب فی الآخرة چه وطن روحانیه مردم آنجاست که دل وی در آنجاست چنانکه یکی با جماعت همنشین است و دلش بجای
دیگر است پس عابد را که دلش متعلق با آخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و با اهل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست و اگر
هست بصفت غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت و با اهل آخرت
غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود حاضر و غائب شنیده من در میان جمع و دلم جای دیگر است
فَمَا دَامَ فِیْ قَلْبِهٖ شَهْوَةٌ مِّنْ شَهَوَاتِ الدُّنْیَا وَالَذَّةٌ مِّنْ لَذَّاتِهَا پس تا آنکه در دل طالب
خواستی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است اَوْ طَلَبَ رَاحَةً مِّنْ
رَاحَتِهَا یا جستن راحتی و آسایشی از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت
وَلَذَّةٍ مِّنْ سَائِرِ الْاَشْیَاءِ از همه چیزها مِنْ مَّأْکُوْلٍ وَّمَشْرُوْبٍ وَّمَلْبُوْسٍ وَّمَنْکُوْحٍ

المقالة الرابعة والخمسون

وصیت بالزهد

یا بر مترقب و غیر مترقب و ما سد آن تا استغنا یافته وَالْخِذْلَانُ لَازِمٌ لَهُ و فروگذاشتن و نصرت ندادن

حق تعالی لازم است مر قلب را السبب تعلق و سبب بدان وَالْحِجَابُ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقُرْبِهِ مُتَكَاثِفٌ

مُتَرَاكِمٌ و پرده از شهود حق و قرب وی تعالی السبب این تعلق وی سطبر شونده و برهم نشیننده است

وَلَا يَنْكَشِفُ جَمِيعُ ذٰلِكَ پس نمی کشاید و دور نمی شود این پرده ها اِلَّا بِزَوَالِ حُبِّ الدُّنْيَا

عَلَى الْكَمَالِ مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وَقَطْعِ الْعَلَائِقِ بِاَثَرِهَا و ببریدن پیوندها همه

و هنوز این زهد در دنیا بسند نیست بلکه ثُمَّ يَزْهَدُ فِي الْاٰخِرَةِ بعد ازان زهد کند در آخرت و ترک کند

تعلق باطن را بدان فَلَا يَطْلُبُ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلَ الْعَالِيَاتِ وَالْحُوْرَ وَالْوِلْدَانَ

وَالدُّوْرَ وَالْقُصُوْرَ وَالْبَسَاتِيْنَ وَالْمَرَاكِبَ وَالْحُلَلَ وَالْحُلِيَّ وَالْمَاٰكِلَ وَالْمَشَارِبَ

پس نه طلبد و نخواهد بحظ النفس و میل طبیعت پایها و جایهای بلند را و حور و ولدان و سراها و کوشکها و باغها

و مرکبها و حلها و زیورها و طعامها و شرابها وَغَيْرَ ذٰلِكَ و جز این نعمتها و چیزها مِمَّا اَعَدَّهُ اللّٰهُ تَعَالٰى

لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فَلَا

يَطْلُبُ عَلٰى عَمَلِهِ جَزَاءً وَاَجْرًا مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَلْبَتَّةَ پس طلب ندارد در عمل خود پاداش را

و مزد را از خدای تعالی قطعا دُنْيَا وَلَا اُخْرٰى نه در دنیا و نه در آخرت فَحِيْنَئِذٍ يَجِدُ اللّٰهَ پس دریابد

هنگام می یابد جزای خدای را عز و جل فَيُوَفِّيْهِ حِسَابَهُ پس میدهد وی تعالی جزای عمل او را بتمام و

کمال در دنیا تَفَضُّلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً از جهت نکوئی کردن از خود و مهربانی نمودن فَيُقَرِّبُهُ مِنْهُ

وَيُدْنِيْهِ پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و نو و قرب بیک معنی است

و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب بشریف بسیار است یا هر یکی را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد

چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم

وَيَلْطُفُ بِهِ و لطف می کند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد وَيَتَعَرَّفُ اِلَيْهِ بِاَنْوَاعِ

وقرار بجانب دنیا فَیَنْبَغِیْ اَنْ یُّجَاهِدَ فِیْ اِخْرَاجِ جَمِیْعِ ذٰلِکَ عَنِ الْقَلْبِ پس باید وی سزد که کوشش کند
وقوت بکار بند در مرد در بیرون آوردن محبت وتعلق همه آنها از دل وَیَاْخُذُ نَفْسَهٗ بِاِزَالَةِ ذٰلِکَ
وَقَلْعِهٖ ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را به دور کردن آن و بر کندن بیخ آن از زمین دل تا مشغول
آن از ذکر حق غافل نگردد وگرفتار محبت نفس ودنیا نشود وَالرِّضَا بِالْعُدْمِ وَالْاِفْلَاسِ ولازم گیرد
نفس را بخرسند بودن بنیستی وبی چیز بودن وَالْفَقْرِ الدَّائِمِ وبدرویشی ومحتاجی همیشه فَلَا یَبْقٰی
فِیْ قَلْبِهٖ مِنْ ذٰلِکَ مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ پس باقی نماند در دل وی از محبت ولذت آن
اندازه مکیدن خسته خرما لِیَخْلُصَ زُهْدُهٗ فِی الدُّنْیَا تا ساده وبی آمیزش وصاف گردد زهد
بی رغبتی او در دنیا بیت دعوی زهد تو آنروز مسلّم دارند ٭ که روی برسر آن کوچه وهشیار آئی ٭
هشیار آمدن از کوچهٔ دنیا این معنی دارد که هست وگرفتار محبت وی نشود وآلوده نگردد فَاِذَا تَمَّ لَهٗ
ذٰلِکَ پس چون تمام گردد ودرست آید زهد در دنیا وترک لذت آن زَالَتِ الْغُمُوْمُ وَالْاَحْزَانُ
مِنَ الْقَلْبِ دور گردد غمها واندوهها از دل وَالْکَرْبُ عَنِ الْحَشَا ودور گردد اندوه سخت
که دم باز گیرد اندرون تن ودر بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وَجَاءَتِ الرَّاحَاتُ وَالطِّیْبُ
وَالْاُنْسُ بِاللّٰهِ وبیاید آسایشها وخوشی وآرام بذکر خدا وقرب وی عزّ وجلّ کَمَا قَالَ النَّبِیُّ
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم اَلزُّهْدُ فِی الدُّنْیَا یُرِیْحُ الْقَلْبَ وَالْجَسَدَ زهد کردن در دنیا
وترک دادن آن آسایش می بخشد دل را وتن را یعنی ظاهر وباطن را سراسر محظوظ میدارد وآسوده
وخوش میگرداند فَمَا دَامَ فِیْ قَلْبِهٖ شَیْءٌ مِّنْ ذٰلِکَ پس تا آنکه در دل وی چیزی از لذت نفس
وموافقت هوا وراحت طبع است فَالْهُمُوْمُ وَالْغُمُوْمُ وَالْخَوْفُ وَالْوَجَلُ قَائِمٌ فِی الْقَلْبِ
پس اندوهها وغمها وترس وبیم از آفات ومکروهات ایستاده است در دل خوف[۲] ووجل هردو بیک معنی است
یکی را بر نفس حمل کنند ودیگری را بر آفاق یا یکی را بر مال ودیگری را بر جان یا بر معلوم ومظنون

۱ یعنی [illegible] زهد در دنیا وترک دادن آن ظاهر وباطن را

۲ فرق میان خوف ووجل

وکمل مشائخ و اولیا بدان مشغول بودند و ویرا نیز رضی الله عنه در سها بود از علوم الٓهی و جز آن و منع از
طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذّات و
شهوات نفس ست والا چون امر شریعت بطلب آن و خواست آن و رغبت در آن واقع شده است
ازین حیثیت مطلوب و مستحسن ست و بالجمله آنچه باتّباع هوای نفس و محبّت دنیاست مذموم ست و آنچه بقصد
امتثال امر و طلب رضای حق ست محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم خمُش برای تو
باشم سخن برای تو گویم ٭ و فوق آن رتبۀ فناست که در ارادۀ حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند
و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آنرا در یابد و
از رویت قصد و ارادت خود از خود معرّا گردد و تدبیری و اختیاری در چیزی برای خود نیابد و قایم گردد بقدر
الٓهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه در آخر در مقاله آیت بیاید و طریق حصول
این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق
باطنی نه نماید چنانکه بیان یافت **اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ** قَالَ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ تُتْرَكُ الْحُظُوْظُ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ ترک کرده می شود حظهاے نفس سه بار
و ترک آنرا سه مرتبه است اوّل ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست که
می فرمایند اَلْاُوْلٰى یَكُوْنُ الْعَبْدُ مَارًّا فِیْ عَشْوَاۃٍ نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده
و ره رونده در تاریکی جهل طبیعت خود مُتَخَبِّطًا فِیْهِ دست و پازننده و بی راه رونده در گذشتن جمع
مُتَصَرِّفًا بِالطَّبِیْعَةِ تصرّف کننده درکارها بطبع خود که هرچه طبع او خواست کرد فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ در تمام
حالهای وی در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن مِنْ غَیْرِ تَعَبُّدٍ لِرَبِّهٖ بے بندگی کردن
و نفس را بنده گرفتن برای پروردگار خود وَلَا زِمَامٍ فِی الشَّرْعِ یَرُدُّهٗ و نه تعلّق مهاری در شرع که
رد کند و باز دارد او را از تصرّف کردن بطبع وَلَا حَدٍّ مِّنْ حُدُوْدِهٖ یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ مِنْ حُکْمِهٖ

ف المقالة الخامسة والخمسون

در ترک حظوظ نفس [illegible]

العشوة بالفتح الظلمة كالعشوا او ما بين اول الليل و ربعه ۱۲ قاموس

الطافِهٖ وَبِرِّهٖ و شناسائی معبود بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را بجود دیگونا گون لطفهای خود و نیکوئی خود و بتجلی صفات جمال کَمَا هُوَ دَابُهٗ چنانچه عادت پروردگار است عزّوجلّ مَعَ رُسُلِهٖ وَاَنْبِیَائِهٖ با رسولان خود و پیغمبرانِ خود وَاَوْلِیَائِهٖ و دوستان خود و مقرّبان درگاه خود وَخَوَاصِّهٖ و بابندگان خواص خود که بجزایای لطف و کرم ایشانرا مخصوص و ممتاز گردانیده است وَاَحْبَابِهٖ و با سائر دوستان خود اُوْلِی الْعِلْمِ بِهٖ خداوندانِ علم و معرفت بوی عزّوجلّ فَیَکُوْنُ الْعَبْدُ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ مَزِیْدٍ مِنْ اَمْرِهٖ پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقّی از کار خود مُدَّةَ حَیَاتِهٖ تا زمان زندگانی وے این همه نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند. ثُمَّ یُنْقَلُ اِلٰی دَارِ الْاٰخِرَةِ بعد ازان برده میشود بسوی سرای آخرت اِلٰی مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا دیده است وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ و هیچ گوشی آنرا شنیده است وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ و نه گذشته است بر دل هیچ آدمی مِمَّا یُضِیْقُ عَنْهُ الْاَفْهَامُ از انچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها وَیَقْصُرُ عَنْ وَصْفِهِ الْعِبَارَاتُ و کوتاه میگردد از صفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است تنبیه در اثنای بیان مکرّر اشارت کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب محبت دنیا و تعلّق بما سوا است و اشتغال بآن ابتغاءً لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت است و از افضل خیرات و مبرّات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه سائر حرف و صناعات که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و درحقیقت منع ازان برعایت احتما و محو نقوش ماسوای از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوا و نفس و تجویز نفس توحید و ثبوت و تمکّن آن و استقرار مقام تمکین هیچ مانعی نیست و ضرری ندارد

پس میگردد بندهٔ مسلمان صادق یا تسلیم کننده از اسلام بالتسلیم قَائِمًا مَعَ الشَّرْعِ ایستاده با شرع
فَانِیًا عَنِ الطَّبْعِ نیست و سپری شونده از احکام طبع فَیَتْرُكُ حَرَامَ الدُّنْیَا وَشُبْهَتَهَا پس ترک میکند
حرام دنیا را و شبهه آنرا وَمِنَنَ الْخَلْقِ و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که پیدا میکرد بعد منت
که از خلق میکشید و باری که برگردن او می نهادند تا چیزی از آن بهم میرسید فَیَأْخُذُ مُبَاحَ الْحَقِّ پس
میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است نه تناول آن وَحَلَالَ الشَّرْعِ
و آنچه حلال است در اصل بحکم شرع فِي مَآكِلِهٖ وَمَشْرَبِهٖ وَمَلْبَسِهٖ وَمَنْكَحِهٖ وَمَسْكَنِهٖ درین امور
وَجَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ و در همه حالهای او وَمَا لَا بُدَّ مِنْهُ و آنچه چاره و جدائی نیست از آن لِیَتَحَفَّظَ
الْبِنْیَةَ تا نگاهبانی کند نهاد خانهٔ تن را وَیَتَقَوّٰی عَلٰی طَاعَةِ الرَّبِّ و قوانا گردد بر فرمانبرداری
پروردگار و عبادت عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظهٔ حکم شرع پرهیز کرد و باز ماند
پس اگر از حلال و مباح تناول نه کند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند وَلِیَتَوَفّٰی قِسْمَةَ الْمَقْسُوْمِ لَهٗ
و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شده و نصیب ساخته شده است برای او از رزق الَّذِیْ لَا یَتَجَاوَزُ
آن چیزی که در نمی گذرد و خطا نمی کند او را البته بوی رسیدنی است وَلَا سَبِیْلَ اِلَی الْخُرُوْجِ مِنَ الدُّنْیَا
قَبْلَ تَنَاوُلِهٖ وَالتَّلَبُّسِ بِهٖ و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش بآن
وَاسْتِیْفَائِهٖ و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است
از رزق البته بایکه برسد اگر چه بغیر از رزق رزقت و قوت باشد فَیَسِیْرُ عَلٰی مَطِیَّةِ الْمُبَاحِ وَالْحَلَالِ
بِالشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ پس سوار می شود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال خود
و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و طاعت و عبادت مولی تعالی میکند اِلٰی اَنْ یَّنْتَهِیَ بِهٖ
هٰذِهِ الْمَطِیَّةُ اِلٰی عَتَبَةِ الْوِلَایَةِ تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانهٔ ولایت
وَالدُّخُوْلِ فِیْ زُمْرَةِ الْمُحَقِّقِیْنَ وَالْخَوَاصِّ و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه

وبہ تقیید بجدی از حدود شرع کہ بنہایت رسد وبایستد آن بندہ بسوی آن از حکم طبع خود یا منتہی گردد
تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند کہ مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بے نہایت
میرود و بجای نمی ایستد مقصود مبالغہ ہست در غلبۂ احکام طبیعت فی الصراح حد باز دارندہ و باز داشتن
ونہایت ہر چیزی و اندازہ کردن و اندازہ کردہ خدا فَبَيْنَ مَا هُوَ عَلٰى ذٰلِكَ يَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَيْهِ بِعَيْنِ
الرَّحْمَةِ پس در اثنای آنکہ آن بندہ برین حال بود کہ تصرف می کرد بطبع خود مقید نمی شد بحکم
شرع می بیند خدای تعالیٰ بسوی وی بعین رحمت وعنایت فَيَبْعَثُ اِلَيْهِ وَاعِظًا مِنْ خَلْقِهٖ
پس می فرستد بسوی آن بندہ پند گوینده را از مخلوقات خود مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِيْنَ از بندگان
صالح خود وَيُثَنِّيْهِ بِوَاعِظٍ مِنْ نَفْسِهٖ و دوتا میگرداند آن پند گو بندہ را بہ پند گوینده از
ذات آن بندہ یعنی یکے خود آن پند گوینده از بندگان صالح بود پند گو بندہ دیگر از ذات بندہ
پیدا میگرداند وآن لمہ ملک است کہ حق سبحانہ وتعالیٰ آنرا در ذات آدمی آفریدہ است کہ امر بخیر
می کند وبا آن لمہ شیطان نیز آفریدہ است کہ امر بشر میکند وچون میخواہد کہ خیرے بوجود آید
لمہ ملک را غالب می آرد ولمۂ ملک را واعظ الحق وزاجر الحق نیز می گویند. وعمدہ اینست وپند گویندگان
نیز بر تقدیری نافع ومؤثر افتند کہ این واعظ موافقت کند ودر بعضی نسخ فینبہہ از تنبیہ بمعنی آگاہانیدن
فَيَتَظَاهَرُ الْوَاعِظَانِ عَلٰى نَفْسِهٖ وَطَبْعِهٖ پس فیروزی یابند این ہر دو واعظ بر نفس بندہ
وطبع وی کہ حکم داده تصرف بر خلاف شریعت میکردند فَتَعْمَلُ الْمَوْعِظَةُ عَمَلَهَا پس میکند
این بندہ کار خود را وتاثیر میکند در بندہ فَتَتَبَيَّنُ عِنْدَهَا عَيْبَ مَا هِيَ فِيْهِ پس بیان میکند
وظاہر میگرداند نزد نفس زشتی کاری کہ نفس در ان کار است مِنْ رُكُوْبِ مَطِيَّةِ الطَّبْعِ
از سوار شدن بارگی طبع وَالْمُخَالَفَةِ و ناسازگاری حکم شرع فَتَمِيْلُ اِلَى الشَّرْعِ فِيْ
جَمِيْعِ تَصَرُّفَاتِهَا پس میل میکند نفس بسوی شرع در ہمہ تصرفات خود فَيَصِيْرُ الْعَبْدُ مُسْلِمًا

ند بسوی حظهای نفس فَاِذَا دَخَلَ فِی هٰذَا الْمَقَامِ پس چون درآید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادت که مذکور شد وَتَحَقَّقَ الْوُصُوْلُ و راست و درست و ثابت شود رسیدن بآن مقام جَاءَتْهُ الْخِلَعُ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ می آید او را خلعتها از جانب حق عزوجل وَغَشِيَتْهُ اَنْوَارُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و می پوشد او را انوارهای معرفتها و علمها وَاَنْوَاعُ الْفَضْلِ و گوناگون فزونی کرم و نیکی فَيُقَالُ لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَالْفَضْلِ پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل وَلَا تُسِئِ الْاَدَبَ بِالرَّدِّ وَتَرْكِ التَّلَبُّسِ و بی ادبی مکن و از دست مده نگاهداشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن این حکم و ترک کردن این تلبس لِاَنَّ فِیْ رَدِّ نِعَمِ الْمَلِكِ اِفْتِیَاتًا عَلَى الْمَلِكِ زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه وَاسْتِخْفَافًا بِحَضْرَتِهٖ و سبک داشتن مر حضرت او را بدانکه افتیاتًا در بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تا فوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و مقیت که از اسماء الٰهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتیاتًا نوشته اند بقاف و تای فوقانیه و بای موحده و نون و قلب بمعنی القاص و انتزاع آید و تواند که افتنانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب و اختیار و اثم والله اعلم وَحِیْنَئِذٍ یَتَلَبَّسُ بِالْفَضْلِ وَالْقِسْمِ بِاللّٰهِ پس درین هنگام تلبس و اختلاط می کند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است در حالتی که فانیست از خود و باقی است بحق لَا مِنْ غَیْرِ اَنْ یَّکُوْنَ هُوَ فِیْهِ بی آنکه باشد بنده باقی و موجود درین تلبس وَمِنْ قَبْلُ کَانَ یَتَلَبَّسُ بِهَوَاهُ وَنَفْسِهٖ و پیش ازین در مرهٔ اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرهٔ ثانیه اگرچه بنفس و هوا و بامر بود بود و لیکن بمحض فضل که بی واصلا در میان ساشد و نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل ست ولیکن شتباه و اشکال در آن مشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فَیُقَالُ لَهٗ تَلَبَّسْ بِالنِّعَمِ وَالْفَضْلِ جوابش آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را علم

قرب حقنا اهل العزیمة خداوندان عزیمت که عمل فضل و اولی بکار می بندند مریدالحق خواهندگان جو
حق که هرچه کنند برای خدا و طلب رضای او و قرب او کنند فیاکل بالامر پس چون برتبه ولایت رسید
میخورد بامر حق که در باطن اهل ولایت پیدا می گردد و این مرتبه دوم و مرتبه ثالثه هست از ترک حظوظ که در وی ترک
مباحات که بحکم رخصت شرع اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارهای باتباع
امر باطن خواهد کرد و فیه یسمع النداء من قبل الحق پس درین هنگام می شنود خواندن از جانب حق
عزوجل من باطنه از درون خود اترک نفسك وتعال بمان نفس خود را تمام و پیش آی و این
مرتبه ثالثه است از ترک اترك الحظوظ والخلق و بمان حظهای و بهره های نفس را و خلق را ان
اردت الخالق اگر میخواهی پیدا کننده را واخلع نعليك و بیرون کش نعلین خود را دنیاك و
اخراك دنیای خود را و آخرت خود را تلمیح است ببطن کریمه واخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی
که خطاب بموسی علیه السلام است وتجرد عن الاكوان والموجودات و می شنود ندا در باطن خود که مجرد شو
از همه هستیها و موجوداتها و متعلق و گرفتار مباش بآن وما سوی حد و مجرد شو از آنچه پیدا خواهد شد
تا در تخیل و توهم آن نیفتی والامانی باسرها و مجرد و خالی شو از همه آرزوها وتعز عن الجمیع و منهم
و بی تعلق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ وتفرد وافن عن الکل و نیست و سپری شو از همه چیز جز خدا
وتطیب بالتوحید وترك الشرك و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک شرک و
انبازگردانیدن چیزی باوی در خلق فعل و عبادت و خواهش وصدق الارادة و خوشحال باش بصدق
ارادت و جز حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال چیزی نخواهی فحینئذ ادخل وطاء البساط بالادب
پس در آن جای نهادن قدم و پی سپر کردن بساط قرب را با ادب مطرقا خاموش و
سر فرود افگنده لا تنظر یمینا الی الاخرة نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت ولا شمالا الی
الدنیا و نه بجانب چپ بسوی دنیا ولا الی الخلق و نه نگاه کن بسوی خلق ولا الی الحظوظ و

بالصلاح وحالت بدایت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه مدخلی نیست
فلا یسمّی صالحاً علی الحقیقة الّا من وصل الی هذا المقام پس نامیده نمی شود صالح
بروجه حقیقت مگر کسی که رسیده است بسوی این مقام وهو قوله واینست مراد بقول خدای
عزّ وجلّ انّ ولیّی الله الذی نزّل الکتاب وهو یتولّی الصالحین بدرستی که دوست من و
بر فضل خود گیرنده کار من خدای است که فرود فرستاده است قرآن را و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار
صالحان را و لهذا انبیاء مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب و ترحیب انبیا بسید رسل
صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق مرتبه
ولایت است فهو العبد الذی کفّت یده عن جلب مصالحه ومنافعه پس اوست بنده که
باز داشته شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وعن ردّ
مضارّه ومفاسده و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کالطفل الرضیع مع
الظئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیت الغسیل مع الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده
فیتولّی ید القدر تربیته پس متولّی میشود دست تقدیر پرورش او را من غیر ان تکون له
اختیار وتدبیر بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل و ترک بر دیگری
و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانٍ عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه
مذکور شد لا حال ولا مقام ولا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند
و بخود اسناد کند همه چیز ندارد باین معنی که نمیداند و نمی بیند **نظم** در مسافت نه مسافت بیرون
در اضافت و اضافت بیرون × آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است × نی علم و یقین نه معرفت نی دین است
رفت او زمیان همه خدا ماند خدا × الفقر اذا تم هو الله این است × بل القیام مع القدر مُنا
بلکه حال او ایستادن و موافقت بتقدیر الهی است همچنانکه میدارد ملیا سند تارة یبسطه گاهی

می بخشد بانچه در قدرت است از قسمت او پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ راسه مرتبه است اما تناول آنرا چهار حالت است چنانکه می فرماید فَلَهُ اَرْبَعُ حَالَاتٍ فِیْ تَنَاوُلِ الْحُظُوْظِ وَالْاَقْسَامِ پس مر بنده را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها اَلْاُوْلٰی بِالطَّبْعِ حالت اول بحکم طبع است چنانکه پیش از آنکه مقید شود بزمام شرع و حدود آن و تعبد کند بدان وَهُوَ الْحَرَامُ و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن وَالثَّانِیَةُ بِالشَّرْعِ و حالت دوم تناول آنست بحکم شرع وَهُوَ الْمُبَاحُ وَالْحَلَالُ وَالثَّالِثَةُ بِالْاَمْرِ و حالت سوم تناول است و بامر باطن وَهِیَ حَالَةُ الْوِلَایَةِ وَتَرْكُ الْهَوٰی و این حالت ولایت است و در وی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نمی کند ولیکن ارادت و خواست باقی است و فنای مطلق حاصل نشده وَالرَّابِعَةُ بِالْفَضْلِ و حالت چهارم تناول بمحض فضل الٰهی است وَهِیَ حَالَةُ زَوَالِ الْاِرَادَةِ و این حالت دور شدن خواست است که هیچ چیز بخواست خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق وَحُصُوْلِ الْبَدَلِیَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبهٔ ولایت است وَكَوْنِهٖ مُرَادًا و بودن اوست مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت وی بفعل قَائِمًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِیْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ استاده با قدر که آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و در حالت ولایت هوای نفس زائل ولیکن وجود ارادت فعل باقی است و در حالت بدلیت ارادهٔ فعل هر دو زائل است ارادت ارادت حق است و فعل فعل وی تعالی وَهِیَ حَالَةُ الْعِلْمِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الٰهی و انکشاف فعل اوست که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت وارد است ولیکن تقدیر و ارادت الٰهی منکشف و امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی است ایجاب موکد است و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر فعل و ارادت الٰهی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافِ

ف ۱ مراد از حظوظ النفس را مر چهار حالت است ۱۲

ف ۲ در حالت ولایت [illegible] هوای نفس زائل است ولیکن وجود ارادت فعل باقی است ۱۲

دران نکته اشارات با مقصود جمیله هیچو قول امام ابوالقاسم قشیری رح بعد از آنکه تکلم کرده بر لفظ قبض و بسط بیان
معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی می باشد که مشتبه گردد بر صاحب آن سببش می یابد در دل خود
قبضی که دانستی باید که صیبت موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود نه زیاده میگرداند
در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که ببرد
از وی قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی که وارد شود
ناگهان و در می یابد صاحب خود را ناگاه یک و نمی شناسد صاحب آن مر آنرا سببی می جنباند و صاحب خود را
و سبک میگرداند لیکن پس سبیل صاحب آن بسکون و آرام و مراعات ادب است زیرا که درین وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر نهانی را چنانکه بعضی ازین طائفه گفته اند که گشاده شد
بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری
و گفته است شیخ ابوالحسن شاذلی رح قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند
در پی یکدیگر هیچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است دران
هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب
قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیای است که رفته است از تو یا کم شده است ترا
یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس چون
وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری آنرا
بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه پس بتوبه و انابت و رهائی جستن از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا
یا گم شده است پس بتسلیم و رضا و طلب ثواب و اما آنچه دران ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب
و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی بناصبری و جزع و فزع کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم نفس تو

بسط می کند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد او را وَاُخْرٰی یَقْبِضُہٗ وگاهی تنگ و قبض میگرداند و غمگین
میسازد او را وَتَارَةً یُغْنِیْ وگاهی توانگر و بی نیاز میگرداند وَتَارَةً یُفْقِرُ وگاهی درویش و نیازمند میگرداند
وَلَا یَخْتَارُ و اختیار نمیکند وی هیچ چیز را وَلَا یَتَمَنّٰی زَوَالَ ذٰلِكَ وَتَغَیُّرَہٗ و آرزو نمیکند دور شدن آنحالت را
که دوست و نه تغیر و تبدیل آنرا بَلِ الرِّضٰی الدَّائِمُ بلکه حال وی خوشنودی بقضا و قدر الٰهی است همیشه وَالْمُوَافَقَةُ الْاَبَدِیَّةُ
و سازگاری بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الٰهی و فعل وی بروی میگذرد و وی از همه بی تعلق
و فانی و بحق باقی و مشغول فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از ان بسط و بعد از ان
نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط در وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فَهُوَ
اٰخِرُ مَا یَنْتَهِیْ اِلَیْهِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ پس رضا بقضا و موافقت با رادت حق آخر
چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم و اکمل است تنبیه چنانچه معلوم ست
بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور ست میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این
دو صفت را از احوال قلب میدارند که عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد
واگر نیامد منقبض گردید و در قرآن مجید می فرماید وَاللّٰهُ یَقْبِضُ وَیَبْسُطُ و بحقیقت قبض و بسط از
متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است
قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب بر آمد و از وجود خلاص شد بفنا و بقا پس نه قبض است و نه بسط
چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف بالله
علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد
نوشته اگرچه آن کلام دراز ست اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی آنرا ترجمه کردم می فرماید
بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را در ان و اما آداب قبض و بسط
پس نمیداند الا آن کسی را که استیفا کرده باشد سخن را در ان از علمای صوفیه و محققان ایشان و نیافتم مر ایشان را

بیان قبض و بسط ۱۴۱

آن وآما مدح مردم مرترا وستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را با نچه
پوشیده است خدا بر تو و بترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذرّه از انچه پنهان است از نا فهمای آن پس
دشمن دارند ترا سر و بکترین مردم بسوی تو واما بسطے که تمنید انی تو سبب آنرا پس حق عبودیت دران
ترک سوال و ناز نمودن و حرکه نکردنست بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلّم سلّم خداوندا بسلامت
بر بسلامت برنا وقت حمات اینست آداب قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظاً بلفظ
بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شاملست احوال خاص و
عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را
مخصوص با رباب قلوب داشته فارجع الی ذلک

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا فَنِیَ الْعَبْدُ چون فانی گردد بنده عَنِ الْخَلْقِ وَالْھَوٰی وَالنَّفْسِ وَالْاِرَادَۃِ
وَالْاَمَانِیِّ از خلق و از هوای و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوهای دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا و
آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوئی نماند که بهوای نفس برای خود بکند نه در لذات و شهوات
دنیاوی و در نازو نعمت بهشت وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا اللّٰہَ عَزَّ وَجَلَّ و نخواهد مگر خدای را و رضا و قرب او را بر وجه
اخلاص و محبت ذاتی وَخَرَجَ الْکُلُّ عَنْ قَلْبِہٖ و بیرون می آید همه چیز از دل وی وَصَلَ اِلَی الْحَقِّ
میرسد بحق دیگر در از و اصلان درگاه وی عزّ وجلّ وَاصْطَفَاہُ وَاجْتَبَاہُ و برگزیند بنده حق سبحانه و
تعالی او را بولایت و بدلیت و بظاهر و باطن وَاَحَبَّہٗ و دوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَہٗ
اِلٰی خَلْقِہٖ و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه
در تفسیر کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَیَجْعَلُ لَھُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمده است وَجَعَلَہٗ یُحِبُّہٗ
یُحِبُّ قُرْبَہٗ و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدای تعالی را و دوست میدارد
قرب او را پس میگردد مصدق یحبهم و یحبونه وَیَتَنَعَّمُ بِفَضْلِہٖ و ناز و نعمت می بیند بفضل و نی کرم

مر نفس ترا پس اگر بکنی انچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال پاداش میدهد ترا کشاده سینه را تا آنکه عفو کنی
و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا ازو ر رضا انچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی
او را باجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکو است انچه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را
که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین
و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز
و قبض مشابه تر چیز است بشب و بسط مشابه تر چیز است بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که
بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکوت است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادت پس اگر بکنی
تو آنرا پس به نزدیکی مر دور تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن
شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن و ستاره ستارهٔ علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و
اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از هلاک و قیاس بر گیر آنرا از قول خداوند تعالی و من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون پس اینست حکم عبودیت
در بردن قبض یعنی قبض بسبب ولی سبب و اما کسی که هست وقت او بسط این بیر خالی نیست که میداند او را
سبب یا نمیداند مراد از سبب و اسباب آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت
میکنی او را چه علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث مدح و
ثناء از مردم و رو آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضا میکند که بینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی
بر تو و پرهیز کن از آنکه بینی از آن چیزی برای نفس تو و نگهداشت ادب اینست که لازم گرد و ترس سلب
و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته شده از جانب این طاعت و بخشش از خدا
و زیادتی از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه بخشیده بود و بترس از انچه پنهانست از آفتهای

ازان وعده که وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفاء وعده است نه اصل وجود وفا
از جهت عدم جواز خلف در وعدهٔ حق چنانچه میفرمایند که لِاَنَّ الْعَزِيْمَةَ قَدْ زَالَتْ زیرا که تعدد و تغایر
میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق بجهت حصول فنا بِزَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
وَطَلَبِ الْحُظُوْظِ بمعدوم شدن هوای نفس و خواست بنده و جستن او حظهای نفس خود را وَصَارَ فِيْ
نَفْسِهٖ فِعْلَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتَهٗ پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی بمبالغه
و حقیقت آنست که میفرمایند وَمُرَادَ اللّٰهِ و گشت بنده مراد مر خدا را عَزَّ وَجَلَّ و نماند بنده را ارادتی
و مرادی فَلَا يُنْسَبُ اِلَيْهِ وَعْدٌ وَّلَا خُلْفٌ پس نسبت کرده نمی شود بسوی بنده در باب وعده
و خلاف وعده لِاَنَّ هٰذِهٖ صِفَةُ مَنْ لَّهٗ هَوًى وَّاِرَادَةٌ زیرا که تصور وعده و خلاف وعده در باب
آن صفت کسی است که مر او را هوای و خواهشی باشد تا در یابد که چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود که
بوجود نیامد فَيَصِيْرُ الْوَعْدُ فِيْ حَقِّهٖ مَعَ اللّٰهِ پس میگردد وعده درین هنگام در حق بنده نسبت
با خدای عز و جل باعتبار دور شدن غیریّت و اثنینیّت در نظر شهود كَرَجُلٍ عَزَمَ عَلٰى فِعْلِ شَيْءٍ فِيْ نَفْسِهٖ
وَنَوَاهُ همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثُمَّ صَرَفَهٗ اِلٰى غَيْرِهٖ
بعد ازان گردانید عزم را بسوی جز ان کار كَالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ و میگردد وجود این وعده از جانب
حق و عدم ظهور وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فِيْمَآ اَوْحَى اللّٰهُ و در آنچه
وحی فرستاده است خدای عَزَّ وَجَلَّ اِلٰى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و سلم قوله و آن
این قول خدا است عز و جل مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَآ اَوْ مِثْلِهَا انچه منسوخ میگردانیم
ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر ازان آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان می آریم مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
همه چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهت دور شدن هوی و ارادت

ونعمت الله تعالی وَيَتَقَلَّبُ فِي نِعَمِهِ ومیگردد از حالی بحالی و از نعمتی بنعمتی و نعمتهای وی تعالی
وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ ومیگشاید خدای تعالی بروی درهای بخشش و مهربانی خود را وَوَعَدَهُ
أَنْ لَا يُغْلِقَهَا عَنْهُ أَبَدًا و نوید بدهد آن بنده را که بر بنده وآن درها را و منع نکند از وی همیشه چه
نعمتهای بهشت تا ابد باقی است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن و نعمت داده باز
ستدن ایمن گردانند اگرچه رد و عزل بر اولیا جائز است ولیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان
درگاه را ایمن نیز می گردانیده باشند چنانکه در احوال شریف وی شیخ آمده که گفتند قد امنتک یا عبد القادر من الرد
فَيَخْتَارُ الْعَبْدُ مَعَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند و بر میگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب آید
و محب و محبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و خود محبت همین اقتضا میکند لاسیما که محبت و محبوبیت
از هر دو جانب بود وَيُرِيدُ بِإِرَادَتِهِ عَزَّ وَجَلَّ و خواست میکند بنده بخواست حق و همان میخواهد
که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند وَيُدَبِّرُ بِتَدْبِيرِهِ و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار
تعالی و پسندگی میکند بتدبیر یکه وی سبحانه تعالی برای وی کرده و تدبیر در لعنت و نبال کاری گرفتن و عاقبت
کار اندیشیدن وَيَشَاءُ بِمَشِيئَتِهِ و مشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است
تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق وَيَرْضَى
بِرِضَاهُ و راضی میگردد بنده بهرچه خداوند تعالی بآن راضی است وَيَمْتَثِلُ أَمْرَهُ دُونَ غَيْرِهِ
و فرمانبرداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس وَلَا يَرَى لِغَيْرِهِ عَزَّ وَجَلَّ وُجُودًا
وَلَا فِعْلًا و نه بیند بنظر شهود مگر حق سبحانه و تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر شهود وی نا چیز می نماید
ثُمَّ يَجُوزُ أَنْ يَعِدَهُ اللهُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام رواست که وعده کند او را خدا تعالی بوعده ثُمَّ
لَا يَظْهَرُ لِلْعَبْدِ وَفَاءُ ذَلِكَ یعنی ظاهر نگردد مر بنده را بسر بردن آن وعده و راست کردن آن
وَلَا يَبْلُغُهُ مَا قَدْ تَوَهَّمَهُ مِنْ ذَلِكَ و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آن را

نگذاشت اورا بریک حالت وَعَلٰی شَیْءٍ وَاحِدٍ وبر یک چیز وَوَعْدٍ وَاحِدٍ وبر یک وعده بَلْ نَقَلَهٗ
اِلَی الْقَدَرِ بلکه برد حق تعالی اورا بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدَرِ اِلَیْهِ پس رها کرد عنان تقدیر
بسوی آن حضرت فَصَرَّفَهٗ فِی الْقَدَرِ وَقَلَّبَهٗ فِیْهَا پس بگردانید اورا از حالی بحالی واز حکمی بحکمی
در احکام واحوال تقدیر ونگذاشت بیک حال وبر یک منوال بیت رشته در گردنم افگنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست وَنَبَّهَهٗ بِقَوْلِهٖ وآگاهانید خدا تعالی اورا بر تغیر احوال وتبدل
احکام قضا وقدر بقول خود که اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد ومحبوب
من وای مطلوب ومقصود من که خدای تعالی که ترا از حالی بحالی می برد واز حکمی بحکمی میخواند وبدان تربیت
وترقیت تو می نماید بر هر چیزی قادر است یعنی اِنَّكَ فِیْ بَحْرِ الْقَدَرِ تُقَلِّبُكَ اَمْوَاجُهٗ تَارَةً
کَذَا وَتَارَةً کَذَا یعنی تو در دریای قضا وقدر الٰهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا یکباری چنین و
بار دیگر چنان ومی نماید ترا دران عجائب قدرت وغرائب احوال ارادت خود همچنانکه میگرداند حضرت رب العزت
ذو الجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی در احکام بعضی از اولیاء خود را نیز میگرداند و مر او را
حاصل میشود ولی را بمتابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه بدرجهٔ وی نرسد فَمُنْتَهٰی اَمْرِ الْوَلِیِّ
اِبْتِدَاءُ اَمْرِ النَّبِیِّ پس نهایت کار ولی ابتدا کار نبی است مَا بَعْدَ الْوِلَایَةِ وَالْبَدَلِیَّةِ اِلَّا النُّبُوَّةَ
نیست بعد از درجات ولایت وبدلیت مگر مقام نبوت وچون مراتب ودرجات ولایت تمام گشت مقام نبوت
آغاز شد پس گویا نخست انبیا را علیهم السلام بجمیع مراتب ودرجات وکمالات مقام ولایت میرسانند وتصرف
میگردانند بعد ازان مقام نبوت می بخشند وآن محض موهبت واصطفا است که اولیا را بدان راه نیست
وقوت نبوة وکمال آن بقوت وکمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم واکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر
همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل وافضل است از نبوت ایشان ابیات کسی بحسن وملاحت بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ٭ هزار نقد ببازار کائنات آرند ٭ یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ٭

بحکم ناسخ ومنسوخ می فرمایند که لَمَّا کَانَ النَّبِيُّ هرگاه که بود پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْزُوعَ
الْهَوىٰ وَالْإِرَادَةِ بازکشیده شده هوای نفس وخواست بشریت سِوَى الْمَوَاضِعِ الَّتِي ذَكَرَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
فِي الْقُرْاٰنِ جز در چند جا که یاد کرده است آنهارا خدای تعالی در قرآن مِنَ الْأَسْرِ يَوْمَ بَدْرٍ از بند کردن
کفار اهل مکه در روز واقعه بدر وسر دادن آنهارا روایت است که چون اسیران بدررا بحضرت نبوت آوردند
آن حضرت روی مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق گفت قوم تواند واهل تو باقی دار
ایشانرا شاید که توبه کنند وایمان آرند وفدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان اصحاب تو عمر فاروق گفت
گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند وتحقیق بی نیاز گردانیده است ترا پروردگار تعالی از
اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویش خود را که در میان اسیران بود وبفرما علی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول عمر خوش نیامد پس مخیر
گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الْاٰخِرَةَ
میخواهید شما متاع دنیا را وخدا میخواهد ثواب آخرت واعزاز دین وقمع اعدای آنرا لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللهِ سَبَقَ
لَمَسَّكُمْ فِيمَا اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم او
که اهل بدر را عذاب نکند میرسید شمارا در گرفتن فدیه وماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم
اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران وفدیه گرفتن از
ایشان باجتهاد از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی وانبیارا اجتهادات می باشد وگاهی خطا نیز می افتد
ولیکن ایشانرا بر خطا مقرر نمیدارند والبته تنبیه میکنند واعلام می نمایند که این اجتهاد خطا بود وکذا فَاَتَوْا
وَغَيْرِهَا چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد ورای بود بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانکه حرام گردانیدن عسل وماریه بر خود وجز آن وَهُوَ مُرَادُ الْحَقِّ وآنحضرت مراد
حق عز وجل ومحبوب وی بود که قطعاً اورا بمراد نفس وهوای آن نگذاشته لَمْ يَتْرُكْهُ عَلَىٰ حَالَةٍ وَاحِدَةٍ

براند، کہ در سدرہ جبریل از و باز ماند، وگفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم، فروغ تجلی
سوزد پرم، تا فوق آن مرتبہ مرتبۂ الوہیت ماند و بس در خلوتی کہ او با خداست ہمہ بیرون ماند
شعار تسامی الی نیل المعالی من العلی، فاسرع بہ الباری لارفع رتبتہ، تدانی فا دناہ الی العرش ربہ،
ونادی تقدم یا وحید مجتبی، لقال الینا مرحبا بحبیبنا، جز المحب خل الخلق یدا دلعز تی، تا انس
سنا ہذا الوصال وذا التلقا، محب ومحبوب وساعت خلوت **نظم** شاہ رسل شفیع امم خواجۂ دو کون
نور ہدی حبیب خدا سید انام، مقصود ذات اوست دگرہا ہمہ طفیل، منظور نور اوست دگر جملگی ظلام
ہر رتبہ کہ بود در امکان بر وست ختم، ہر نعمتی کہ داشت خدا شد بر و تمام، بر داشت از طبیعت امکان قدم کہ آن،
اسری بعبدہ است من المسجد الحرام، تا عرصۂ وجوب کہ اقصای عالم است، کانجا نہ جاست و نی جہت و نی نشان
نہ نام، سر لیست بس شگرف در انجا ہیچ ہان، از آشنای عالم جان بر مپرس ازین مقام، جز دوی
دران مقام نگنجید ہیچکس، او بود ذات پاک خداوند والسلام، **المقالة السابعة**
والخمسون قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَلْاَحْوَالُ قَبْضٌ كُلُّهَا بدانکہ احوال عبارت است از
معانی و حالات کہ وارد گردد بر قلوب اہل صفوت و ولایت چنانچہ محبت و شوق و انس و
ہیبت و حیا و حشمت و مانند آن از مواہب ربانی و نفحات الٰہی خواہ بقا و دوام پذیرد یا نی بنا بر
اصطلاحی کہ قوم راست و آن و مقامات عبارت است از آنچہ اقامت کند سالک دران و باقی و دایم باشد مثل توبہ و
صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کردہ اند در دہ چیز بعضے صد گفتہ و گویند کہ مقامات از مکاسب است و احوال از
مواہب و این را تحقیقے است مذکور در کتب ایشان از انجا باید جست می فرمایند کہ در احوال قبض است
ہمہ چیز بندہ را دران گرفتاری ہست و با خود است و ہنوز در رق عبودیت است و دران تقیید سے
و تحدیدی ہست کہ اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دائرۂ سلامت بیرون افتد چنانکہ در حدیث
آمدہ است و اسألک شوقا الی فی لقائک غیر ضراء مضرۃ و ہمچنین محبت اگر غلبہ آرد احتمال بیرون افتادن از

هزار نقش برآید ز کلک صنع ولیک * بدلپذیری نقش نگار ما نرسد * فسبحان الله ما احسنه واجمله واکمله
صلی الله علیه وسلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیاست باین وجه که مذکور شد واینجا کلمه ایست
موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده ومعلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا
بدایت اولیاست توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند وبعد از وصول سلوک
میکنند برای تعلیم وارشاد خلق ووصول بتفاصیل مواعید ودرجات که وعده کرده شده اند بآنها پس سلوک
نهایت انبیا باشد وآن بدایت حال اولیاست وآنچنانست که یکی در دریا آشنا کرده وازان گذشته بساحل رسد
وبدان منتهی گردد ودیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا درآید وشنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص
اول بدایت مرد دوم است وبعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع واحکام است که در آخر عمر آنها تمام کرده اند
وولی ابتدا کار ازینها میکند اما با وجود تاویل وتوجیه امثال این سخن ناگفته به که موهم باطل و دستاویز اهل بطلان
گردد ویکی دیگر از سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشنتر است اما اگر نگویند بهتر باشد
نخست مرتبه ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایت وبدلیت وصدیقیت وهرچه گویند درجات
ومراتب ولایت پس از آن نبوت ورسالت واولوالعزمیت وبعد از همه ختمیت ومحمدیت ولیس وراء العبادان
مرتبه نهایة کمال بشری تا اینجاست بعد از آن الوهیت است واله یکی ومحمد نیز یکی است خداست وبنده خدا احد است
وبنده محمد دیگران همه طفیلی اویند بیت مخوان اورا خدا از بهر امر شرع وحفظ دین * دگر هر وصف کش
میخواهی اندر مدح آن شاکن * اشعار دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم
وانسب الی ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم * واز جهت انتهای درجه
کمال اوست که فوق آن درجه نیست که اورا بمعراج فوق عرش بردند که انتهای مقام ومراتب اجرام است
چنانکه جسد شریف اورا فوق جمیع اجساد واجرام صوری بردند روح اعظم اورا فوق مراتب ودرجات
معنوی رسانیدند تا در آنجا هیچکس را با وی شرکت نماند نه بشر را ونه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت

محافظت کرده شود وامر کرده شود بنگاهداشت آن ورعایت اعتدال در ان وَعَلَامَتُهٗ اَنَّ الْعَبْدَ
دَخَلَ فِيْ مَقَامِ الْقَدْرِ وَالْفِعْلِ وَالْبَسْطِ اَنَّهٗ يُوْمَرُ بِالسُّوَالِ فِي الْحُظُوْظِ ونشان آنکه بنده درآمده
در مقام قدر وفعل وحاصل شد او را انبساط اینست که وی گاهی امر کرده شود بسوال کردن وطلبیدن بعضے
حظهای نفس از درگاه حق بَعْدَ اَنْ اُمِرَ بِتَرْكِهَا وَالزُّهْدِ فِيْهَا بعد ازانکه امر کرده شده بود بترک حظوظ
وناخواستن آن ومقبوض بود در ان لِاَنَّهٗ لَمَّا خَلَا بَاطِنُهٗ مِنَ الْحُظُوْظِ زیراکه هرگاه که تهی شد
درون وی از خواهش حظوظ ومیل بدان وَلَمْ يَبْقَ فِيْهِ غَيْرُ الرَّبِّ وباقی نماند در وی جز پروردگار عزوجل
تُوْسِطَ بسط کرده شد ولطف وعنایت کرده شد بوی فَاُمِرَ بِالسُّوَالِ پس امر کرده شد بسوال حظوظ
وَالتَّمَنِّيْ وبطلب کردن بعضی شهوات وخواهشهای مباح نفس وَطَلَبَ الْاَشْيَاءِ الَّتِيْ هِيَ قِسْمُهٗ
وطلب کردن چیزهای که آن قسمت وی ونصیب وی بود وَلَابُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهَا وچاره نیست از گرفتن آنها
وَالتَّوَصُّلِ اِلَيْهِ بِسُوَالِهٖ وازرسیدن بسوی آنها بسوال وطلب وی یعنی آن چیز نهاده شده
وقسمت کرده شده بود برای وی ولیکن برای مصلحت تربیت وی از ان باز داشته واختفا فرموده بودند تا بلذات
وشهوات از جناب قرب حق دور نیفتد وچون صاف وخالص شد وسلامت قلب حاصل کرد لطف ورحمت الٰهی
اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال کند وبخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت
تندرستی واگر نمی طلبید چون این نصیب وی بود لابد طلب نیز میرسید ولیکن امر کرده شد بسوال لِيَتَحَقَّقَ كَرَامَتُهٗ
عِنْدَ اللّٰهِ تا آنکه ثابت گردد بزرگی وگرامی بودن او به نزد خدای عزوجل وَمَنْزِلَتُهٗ وثابت گردد مرتبه
وحرمت او وَامْتِنَانُ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ وعطا کردن ومنت نهادن حق سبحانه وتعالی بر وی
بِاِجَابَتِهٖ اِلٰى ذٰلِكَ بپاسخ دادن بسوی آن وقبول کردن دعا وسوال وی در ان وَاِطْلَاقُهٗ بِالسُّوَالِ
فِيْ اِعْطَاءِ الْحُظُوْظِ ورها کردن بنده وکشاده دادن زبان او را بسوال کردن حظوظ مِنْ اَكْثَرِ عَلَامَاتِ
الْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بیشترین نشانهاست بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهاست

و در غلبهٔ محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و فنای مطلق نیست لِاَنَّهٗ یُؤمَرُ اَلَهٗ لِیُحفِظَهَا زیراکه امر کرده میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت حد آن و رعایت احتیاط و احتراس دران وَ کُلَّمَا یُؤمَرُ بِحِفظِہٖ فَہُوَ قَبضٌ و هر چیز که امر کرده میشود بمحافظت در آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیراکه هنوز طالب در سلوک است و لیکن اول درجهٔ ولایت هست فرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که از جهت این معنی تعرض بران نفرموده اند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است وَالقِیَامُ مَعَ القَدَرِ بَسطٌ کُلُّهٗ و استادن بالتقدیر الٰہی و شهود آن و فانی شدن دران و برآمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لِاَنَّهٗ لَیسَ ھُنَاکَ شَئٌ یُؤمَرُ بِحِفظِہٖ زیراکه نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آنچه وی مطلق از خود برآمده و چیزی از وی باوی نمانده سوی کَونِہٖ مَوجُودًا فِی القَدَرِ جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را و تصرف میگرداند در وی بی رویت فعل و ارادت از خود و فنائیه اَن لَّا یُنَازِعَ فِی القَدَرِ پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت و مشق اینکار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بَل یُوَافِقُ بلکه موافقت کند وَ لَا یُنَازِعُ فِی جَمِیعِ مَا یَجرِی عَلَیہِ و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی مِمَّا یَحلُو وَ یَمُرُّ از آنچه شیرین و تلخ و لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت باللّٰہ و قدره و خیره و شره و مره بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست اَلاَحوَالُ مَحدُودَۃٌ احوال محدود و مقید است بحدودی که اگر ازان تجاوز کند از حد ادب و سلامت بیرون رود فَاُمِرَ بِحِفظِ حُدُودِھَا پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از حد بگذرد و از دایرهٔ اعتدال بیرون نیفتد وَالفِعلُ الَّذِی ھُوَ القَدَرُ غَیرُ مَحدُودٍ فَیُحفَظَ و فعل الٰہی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا آنکه

لطیف ونازک است و فرله بسیار می از بد عیان است که جاهل اند بمکاید نفس و هوای حقیقه وی تا رها میکنند نفس را
در لذات و شهوات بی درک عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگرانرا نیز هلاک میکنند و اهل و مستحق نیست این
تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست قلب و این حال
منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بفضل و عنایت
حق و منه التوفیق انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سوره کهف در معنی و لیتلطف می گوید که
طعامی بخر لطیف بسیار و گفته است که چون حبیب عارف بروی طعام لطیف سر کند بسبب عزیز لطافت و صفای
احوال وی میگردد و چون نزد زاهد و عابد روی طعام غلیظ و خشک بر تا معامله که با نفس دارند خلق نفقتها با کسی
معامله موافق وقت و حال وی باید کرد و چون کلام سابق به تناول حلوها و شهوات و اسقاط تکلیف بحدود
و احکام و ترک زهد و ریاضت ابهام میگیرد در دفع آن میفرماید فَاِنْ قِيلَ هٰذَا اَمْرٌ لَا عَلٰى زَوَالِ
التَّكْلِيفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکالیف شرعی از وی و
اَلْقَوْلُ بِالزَّنْدَقَةِ و دلالت میکند بر الحاد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت وَالْخُرُوجِ مِنَ
الْاِسْلَامِ و بیرون آمدن از حدود اسلام وَرَدِّ قَوْلِهِ و بر رد و انکار قول خدای عز و جل وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث دیگر
که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته شد
در جواب آن لَا يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و تو متهم کردی وَلَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ
و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بَلِ اللّٰهُ اَكْرَمُ وَوَلِيُّهُ اَعَزُّ عَلَيْهِ بلکه خدای تعالی بزرگتر است
و ولی وی که دوست داشته شده است وی تعالی او را و گرفته است کارهای او را بر ذمه لطف و کرم خود
گرامی تر و ارجمند تر است سروی مِنْ اَنْ يُدْخِلَهُ فِيْ مَقَامِ النَّقْصِ از انکه در آرد حق سبحانه و تعالی
ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست وَالْقَبِيْحِ فِيْ شَرْعِهِ وَدِيْنِهِ و در آرد

دیگر نیز هست اما این اطلاق بتغیّر و تغیّر و ظاهرترین نشانهای اوست وَالْاِخْرَاجُ مِنَ الْاَحْوَالِ وَ
الْمَقَامَاتِ وَالتَّكَلُّفُ فِي حِفْظِ الْحُدُوْدِ از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال
و مقامات و از تکلف کردن وی بر خود گرفتن و زور کردن در نگهداشت حدود و احکام و مصداق آن
حال و مصداق این مقال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بقاعدهٔ قساییک ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد
و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن را بمشاهدهٔ این حال از خشونت
و انکساری مر دو دن وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شود
هر چه خواهد بخورد زیان ندارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی باذن الله طائر درست
با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام رسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و مواجید را درین مقام
کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید
و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد بدان منتفع شود و چنانکه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال و احوال در قرب و فزایش انعکاس است احوال
سبب فزایش اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد
و نفس معین قلب و لیکن نشناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب انوال زیرا که آن از علوم ذوقیه است
که در نیابند آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی
بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار صفا و ذکا گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئن و مطیع و چون نفس
باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقهٔ همسایگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب از آن لذات
وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب می یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد ذکا و
طمانیت وی و چندانکه نفس از حظوظ می یابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این حال بغایت

حق و طاعت و طلب مرضیات او مخلَص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب
که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانست که
ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان
باین صفت می باشند غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ وَقَالَ و نیز گفته است وی عز و جل در خطاب
بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص وی تعالی اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ
عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان خاص من نیست مر ترا برایشان غلبه و قهرمان وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ
اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلَصِیْنَ گمراه میکنی و از جا می بری تو ای شیطان همه آدمیان را مگر بندگان مرا که
مخلصان اند بفتح لام یَا مِسْکِیْنُ ای شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و درک حقیقت حال پس تو هم میکنی که بو
ولی گذاشت خود را بتقدیر الهی و نزاع نکرد در ان و تابع شد آنرا میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی
بدانکه حال اینچنین نیست که تو گمان می بری زیرا که هُوَ مَحْمُوْلُ الرَّبِّ وی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است
عز و جل که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه یکی
دیگری را در کنار خود برمیدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهٗ و ولی مراد و محبوب حق است
که او را میخواهد که با خود دارد و بغیر خود نگذارد وَهُوَ یُرَبِّیْهِ فِیْ حِجْرِ قُرْبِهٖ وَلُطْفِهٖ و وی تعالی می پرورد او را
در کنار قرب و لطف و عنایت خود اَنّٰی یَصِلُ الشَّیْطَانُ اِلَیْهِ از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی
تا در وی وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را اَوْ یَتَطَرَّقُ الْقَبَائِحُ وَالْمَکَارِهُ فِی الشَّرْعِ نَحْوَهٗ و چگونه راه یابد چیزها که
زشت و ناخوش است در شرع بجانب وی وَاَبْعَدْتَ التُّخَمَةَ دور داشتی تو طعام و شراب را وَاَعْظَمْتَ
الْقُرْبَةَ و بزرگ گردانیدی قرب و مرتبه او گویا این مثل است که زده میشود در جای که کسی تعظیم و تکریم کسی بکند
اما حق او را ادا نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت و رد و تخمه بضم نون و سکون جیم آب و علف
ستور نگاه داشتن و هضم گوارا کردن طعام و تخمه آرد و کاه که بهم خلط کنند و همراه آب به ستور دهند مقصود

در آنچه زشت است در شرع وی و دین وی بَلْ يَعْصِمُهُ مِنْ جَمِيعِ مَا ذُكِرَ بلکه نگاه میدارد حق سبحانه
ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبایح وَيَصْرِفُهُ عَنْهُ و باز میگرداند آنرا از وی وَيَحْفَظُهُ و نگاه میدارد
او را و گویا که یحفظه تفسیر یعصمه است چنانکه مشهور است که انبیاء علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ
و فرق میان عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه راه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیاید و از ضرر وی
محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد از وی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند بمعنی حفظ
و عصمت یکی گردد وَيُنَبِّهُهُ و وی آگاه ماند او را و نمیگذارد در ورطهٔ غفلت و ضلالت وَيُسَدِّدُهُ
لِحِفْظِ الْحُدُوْدِ و راست و درست گفتار و کردار میگرداند او را برای نگاه داشت حدود شریعت و
احکام دین و سداد را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَيَتَحَصَّلُ الْعِصْمَةُ وَحِفْظُ
الْحُدُوْدِ و پس حاصل میگردد نگاه داشت از گناهان و محفوظ می ماند حدهای شرع مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ
وَمَشَقَّةٍ بی تکلف و زور کردن از ولی و محنت کشیدن از وی وَهُوَ عَنْ ذٰلِكَ فِيْ غَيْبَةٍ بِالْقُرْبِ
مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غائب است در قرب
پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از ما حصیات نگاه میدارد و او
در قرب و شهود پروردگار چنان فرورفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که در ذات وی حالتی پیدا
میکند که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش ازین میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة
که میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هر چه خواهد بکند معاذ الله قَالَ گفته است خدای
عز و جل در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میخواست كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع هم و قصد تا باز داریم از وی
بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا را که مراد بدان زنا است اِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا
الْمُخْلَصِيْنَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب

فرق عصمت و حفظ ۳

اذا حصلت المشاهدة ارتفعت المجاهدة ۴

ترا تا فنا رفنا نیز حاصل گردد فتح یُفْتَحُ فِی عَیْنِ قَلْبِكَ جِهَةُ فَضْلِ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ پس درین هنگام
کشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فَتَرَاهَا بِعَیْنَیْ رَأْسِكَ إِذْ ذَاكَ
پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو وقتی که فانی و محو شود و به بندی چشم از هر سو یعنی چنان بعیان شود
که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید لِسْتِعَاعِ نُوْرِ قَلْبِكَ وَاِیْمَانِكَ وَیَقِیْنِكَ می بینی بدرفشیدن
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فَیَظْهَرُ عِنْدَ ذٰلِكَ النُّوْرُ مِنْ بَاطِنِكَ عَلٰی ظَاهِرِكَ
پس پیدا میگردد در آنحال روشنائی از درون تو بیرون تو كَنُوْرِ الشَّمْعَةِ الَّتِیْ فِی الْبَیْتِ
الْمُظْلِمِ فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْمَاءِ همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود
روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر و خود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت دنیا متعدد است تَظْهَرُ
مِنْ كُوَی الْبَیْتِ وَمَنَافِذِهِ پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است
در دیوار خانه فَیُشْرِقُ ظَاهِرُ الْبَیْتِ بِنُوْرِ بَاطِنِهٖ پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی
درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین
روشن شده است و درون و بیرون را در گرفته است بیت از درونم نمیرود بیرون · در گرفتی درون
و بیرون را فَتَسْكُنُ النَّفْسُ وَالْجَوَارِحُ پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل
و تعلق بدنیا و سفلیات دارند نیز ساکن و آرامیده میشوند اِلٰی وَعْدِ اللّٰهِ وَعَطَائِهٖ عَنْ عَطَاءِ غَیْرِهٖ
وَوَعْدِ غَیْرِهٖ بسوی وعده خدا و بخشش او روی گردانند از بخشش جز خدا و وعده جز وی عَزَّ وَجَلَّ وَ
ارْحَمْ نَفْسَكَ وَلَا تَظْلِمْ و مهربانی کن و ببخشا بر نفس خود و ستم مکن بروی وَلَا تُلْقِهَا فِیْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ
وَرُعُوْنَتِكَ و میندار نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و گولی و سست رائی خود فَتَنْظُرُ اِلَی الْجِهَاتِ
پس نظر کنی بجانب های متعدد و مختلف اِلَی الْخَلْقِ وَالْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ وَالْكَسْبِ وَالْاَسْبَابِ
بسوی خلق و افعال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فَتَتَّكِلُ عَلَیْهَا

آنکه چون او را ولی گفتی باز اسناد معصیت وارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرمایند وَقُلْتَ قَوْلًا قَطِيْعًا وگفتی سخنی شنیع هولناک بزرگ در شناعت تَبًّا لِهٰذِهِ الْهِمَمِ الْخَسِيْسَةِ الدَّنِيَّةِ زیان باد وهلاک مراین همتهای فرومایهٔ ناکس را وَالْعُقُوْلِ النَّاقِصَةِ الْبَعِيْدَةِ واین عقلهای کم دور از کار را وَالْاٰرَاءِ الْفَاسِدَةِ الْمُخْتَلَّةِ ورایهای تباه خلل پذیر را که نه فهمند واین اعتقاد دارند اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَاِخْوَانَنَا پناه دهاد خدای تعالی مارا وبرادرانرا مِنَ الضَّلَالَةِ الْمُخْتَلِفَةِ از گمراهیهای مخالف یکدیگر واختلاف بمعنی آمد وشد کردن نیز آید بِقُدْرَتِهِ الشَّامِلَةِ بتوانائی وی که در گیرنده است همه را وَاَلْطَافِهِ الْكَامِلَةِ وبلطفها وتوفیقهای وی که کامل اند وَرَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ ومهربانی وی که فراخ است وگنجیده است در همه جا وَسَتَرَنَا بِاَسْتَارِهِ التَّامَّةِ وبپوشاد مارا به پردهای حفظ وعصمت وی که تمام اند اَلْمَانِعَةِ الْحَامِيَةِ منع کننده گناهان را از رسیدن بما نگاهدارنده مارا از ان وَرَبَّانَا بِنِعْمَتِهِ السَّابِغَةِ وپرورش کناد مارا بنعمتهای وی که تمام وکامل اند وَصَلَاتِهِ الدَّائِمَةِ وفضیلتها وفزونیهای کرم او که همیشه اند یعنی بنعمت واحسان وی واین بشارت است مراخوانرا که اجتماع ایشان با ذات شریف وی در دعا وطلب خیر بدرجهٔ اجابت وقبول برسد چنانکه مشهورست که چون مهمان عزیزست طفیلی هم عزیز خواهد بود

اَلْمَقَالَةُ الثَّامِنَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ تَعَامَ عَنِ الْجِهَاتِ كُلِّهَا کور ساز خود را از همه سوها ماسوای حق وَلَا تَتَبَصَّصْ عَلٰى شَيْءٍ مِّنْهَا وچشم مکشا بر هیچ چیز از ان جهات وهیچ سو منگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن سگ بچه نوزاد فَمَا دُمْتَ تَنْظُرُ اِلٰى وَاحِدَةٍ مِّنْهَا پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی ازان لَا يُفْتَحُ لَكَ جِهَةُ اِلٰى فَضْلِ اللّٰهِ کشاده نمی شود مر ترا راهی سوی فضل خدا عَزَّ وَجَلَّ وَقُرْبِهٖ ونزدیکی وی تعالی فَسُدَّ الْجِهَاتِ جَمِيْعًا پس به بند جهت ها را وجانبها را همه بِتَوْحِيْدِكَ بیکی دانستن تو ویکی دیدن تو حق را وَامْحُ نَفْسَكَ ومحو گردانیدن نفس ترا ثُمَّ فَنَائِكَ وَمَحْوِكَ وَعِلْمِكَ پس محو گردانیدن فنای ترا ومحو ترا ودانستن

المقالة الثامنة والخمسون

بشکیبائی کردن بزور و خود را بتکلف بران داشتن و در تحصیل آن بالنفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰی و تصبّر فروترین پایه ایست در ادای حق بلا وَالصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰی مِنْهُ و باز جست کرده می شوی بصبر و بی تکلف صابر بودن اگر آن تلخی که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیح داعیه حق بر داعیه هواست بی جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاد کار از حق و گفته که آن مالیدن نفس است تا نرم گردد و رام شود ثُمَّ الرِّضٰی وَالْمُوَافَقَةُ پس تر باز جست کرده میشوی برضا و موافقت بودن با فعل حق و حقیقت رضا سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب به تلخی قضا ثُمَّ الْفَنَاءُ پس تر باز جست کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنای هست ولیکن مشعل از اختیار وجود باقیست ولابد این مرتبه بلندتر از ان خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ و فنا ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی گشته اند و اولیا را رضاست و مومنان را صبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و فنا حاصل میباشد مر کل عارفان را که خداوند علم شهودی بخدا و ذات و صفات او بیند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ عَلَيْهَا و اگر باشد حالت تو نعمت پس باز جست کرده میشوی بشکر کردن بران وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ و شکر میباشد بزبان و بدل و باعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه زبان نیز داخل آنست ولیکن او را جدا شمرد بدان جهت عمده بودن وی در کار شکر و ترجمانی دل و لهذا اقرار را جزو ایمان ساخته اند نه اعمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن بنعمت که آن از خداست عزّ و جلّ ولابد چون زبان ترجمان دل است در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه در شکر قلبی خواهد فرمود وَتَرْكُ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ نسبت ناکردن آن را بخلق بطریق حقیقت و حکم واقع اما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز در حقیقت شکر قدح نکند و گاهی باشد که بعضی مقربان بدان ماخوذ و معاتب گردند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است و لهذا میفرمایند لَا اِلٰی نَفْسِكَ

پس اعتماد کنی بران وبگذاری کارهای خود را بآن فَيُسَدُّ عَنْكَ الْجِهَاتُ پس بسته گردد از تو آنجهت ها
وجانبها که نظر بران داری واعتماد بران میکنی بقدرت آلهی وجریان سنّت وی تعالی درعقوبات عاصیان
وغافلان ونیز مشوی متوجه بغیر واعتماد بر ماسوای حق چنانکه میفرماید وَلَمْ يُفْتَحْ لَكَ جِهَةُ فَضْلِ اللّٰهِ
وکشاده نشود مرترا جهت فضل خدای عزّوجل عُقُوبَةً وَمُقَابَلَةً لِتَرْكِكَ بِالنَّظَرِ اِلٰى غَيْرِهٖ از
جهت سزا دادن ودر برابر کردن شرک تو بسبب نظر بر جز خدای عزّوجل پس نه دنیا شود ونه دین ونه آن
یابی ونه این فَاِذَا وَحَّدْتَهٗ پس وقتیکه یگانه گردانی خدا را و وحدته بجیم نیز احتمال دارد یعنی وقتیکه یابی
خدا را عزّ وجلّ وشناسا شوی بوی وروی آری به یگانگی بسوی وی وَنَظَرْتَ اِلٰى فَضْلِهٖ ونظر کنی ومتوجه
شوی بسوی فضل وکرم وی وَرَجَوْتَهٗ دُوْنَ غَيْرِهٖ وامیدداری اورا ورحمت اورا نه غیر اورا
وَتَعَامَيْتَ عَمَّا سِوَاهُ وکور سازی خود را از هر چیزیکه جز اوست قَرَّبَكَ نزدیک گرداند ترا بخود وقه
اَدْنَاكَ وبسیار نزدیک گرداند ترا وَرَحِمَكَ وَرَبَّاكَ ومهربانی کند ترا وپرورش کند ترا وَاَطْعَمَكَ
وَسَقَاكَ وبخوراند وبنوشاند ترا طعام وشراب جسمانی وروحانی وَدَاوَاكَ وَعَافَاكَ ودارو کند ترا وتندرستی
بخشد از امراض وآفات ظاهری وباطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ وبخشش کند ترا وتوانگر وبی نیاز گرداند
ترا بمال وقلب فَنَصَرَكَ وَوَلَّاكَ ویاری دهد ترا ودوست گرداند وبسیار دکار ها را بتو حاکم وامیر گرداند ترا
ثُمَّ اَفْنَاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَفْنَاكَ پس ببرد وپاک گرداند ترا از تعلق بخلق وانکه گرفتار
نفس تو نیست ونابود گرداند ترا از کل ماسوی فَلَا تَرٰى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ وَلَا غِنَاكَ پس
نه بینی ونه دانی بعد ازان نه درویشی خود را ونه توانگری خود را وفانی شوی از خود وصفات خود

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْلُوْ حَالُكَ اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ
بَلِيَّةً اَوْ نِعْمَةً خالی نیست حال تو از ین دو حالت یا میباشد بلا یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً
فَتُطَالِبُ فِيْهَا بِالصَّبْرِ پس اگر حالت تو بلیه است پس بازخواست کرده می شوی دران

المقالة التاسعة والخمسون

و اهل حقیقی اوست عاقل نباشد وَاَمَّا الشُّکْرُ بِالْقَلْبِ فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل پس
بیقین دانستن ست همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِیْقِ الشَّدِیْدِ الْمُتَبَرَّمِ و بعقد قلبی محکم سخت استوار اَنَّ
جَمِیْعَ مَا بِكَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه آنچه با تست از نعمتها و منفعتها و لذتها فِی الظَّاهِرِ
وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان و بیرون و درون فِیْ حَرَکَاتِكَ وَسَکَنَاتِكَ در جنبشهای تو و آرامهای تو
مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَیْرِهٖ از خداست نه از غیر وی وَیَکُوْنَ شُکْرُكَ بِلِسَانِكَ مُعَبِّرًا
عَمَّا فِیْ قَلْبِكَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در دل تست
یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و بتحقیق گفته است خدای عز و جل
وَمَا بِکُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خداست وَقَالَ و گفته است و تعالی
اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را بیرونی
و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط
نتوانید کرد آنرا فَمَعَ هٰذَا لَا یَبْقٰی لِمُؤْمِنٍ مُنْعِمٌ سِوَی اللّٰهِ پس با ثبوت این معنی باقی نمی ماند هیچ
مسلمانی را نعمت دهنده جز خدای عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین
بمعنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن بمعنی شکر ظاهر است گویا که
دل از شناخت نعمتهای الٰهی پر میشود تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف
و اظهار است و این بمعنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم بمعنی شکر قلبی نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ
فَبِاَنْ یُّحَرِّکَهَا وَیَسْتَعْمِلَهَا فِیْ طَاعَتِهٖ و اما شکر بجوارح پس بآنست که بجنبانی آنها را و در کار داری
در خدمت و فرمان برداری خدای عز و جل دُوْنَ غَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ نه طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا
تُجِیْبُ اَحَدًا مِّنَ الْخَلْقِ فِیْمَا فِیْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزی که در آن
چیز روی گردانیدن است از خدا وَهٰذَا یَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰی وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِیَّ وَخَلْقِ شامل

وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَاتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت تو و توانائی تو و
جنبش تو و کار تو وَلَا إِلَى غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلَىٰ أَيْدِيْهِمْ و نه اضافت کنی بسوی
جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای ایشان لِأَنَّكَ وَإِيَّاهُمْ أَسْبَابٌ
وَآلَاتٌ وَأَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلتها و دست افزارید مر نعمت را لِقَاسِمِهَا وَمُجْرِيْهَا
وَمُوْجِدِهَا وَالْفَاعِلِ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبِ لَهَا هُوَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بخشش کننده نعمت و روان گرداننده
آن و پیدا کننده آن و کار کننده در آن و سبب سازنده مر آن را خدا است وَالْقَاسِمُ هُوَ اللهُ وَالْمُجْرِيْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ هُوَ
و چون قسمت کننده نعمت خدا و روا سازنده او است و پیدا کننده او فَهُوَ الْحَقُّ بِالتَّشَكُّرِ مِنْ غَيْرِهِ
پس وی تعالی سزاوارتر و مستحق تر است بشکر گزاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت و حکم
واقع اگرچه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لَا يُنْظَرُ إِلَى الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ مثلاً کسی
هدیه فرستاد مر تو را و آنرا بار کرد بر پشت غلام خود پس درینجا نیست نظر بسوی این غلام بردارنده
مر هدیه را إِنَّمَا النَّظَرُ إِلَى الْأُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ السَّخِيِّ بِهَا نیست نظر مگر بسوی خداوندی که روان کننده
و نعمت دهنده است بآن هدیه قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ فِيْ حَقِّ مَنْ عَدِمَ هٰذَا النَّظَرَ گفته است خدای تعالی
در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را يَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان
از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبرانند فَمَنْ نَظَرَ إِلَى الظَّاهِرِ وَالسَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر و
سبب وَلَمْ يُجَاوِزْ عِلْمُهُ وَمَعْرِفَتُهُ و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال و سبب اسباب
فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس او است نادان کم شناخت کوتاه عقل إِنَّمَا سُمِّيَ الْعَاقِلُ
عَاقِلًا لِنَظَرِهِ فِي الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آن گروه که نظر میکند و در می یابد عاقبتهای
کارها را و حقایق امور را پس اگر در یابد حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیاء

است

وبشمار گردمند وشکر او ولی تکرار بهر دو وجه باطلاق می یابد وتکرار بیشترا ست بدبر لفظ یا فراد ومد قصر بر قدر
بر قدر به تکرار ومعنی النجا والوحا اسرع اسرعی یعنی شتابی کنید ورود باشید وبگریزید وفرود را خلاص گردانید
ازین بلا وبعضی بجار از نجات نیز داشته اند اَللّٰهَ اَللّٰهَ لازم گیر خدا را وبناه گرفتن بوی اَحْفَظِ الْحَالَتَیْنِ وَ
شُرُوْطَهُمَا نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را وحالت نعمت را وشرطهای این دو حالت را که صبر وشکر است
فَاِنَّكَ لَا تَخْلُوْ فِیْ جَمِیْعِ عُمْرِكَ مِنْ اِحْدٰهُمَا زیراکه بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت
اِمَّا الْبَلِیَّةُ وَاِمَّا النِّعْمَةُ یا بلاست یا نعمت فَاَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحِصَّتَهَا پس بده هر حالت را
نصیب وی وا نچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه وشکر است در نعمت عَلٰی مَا
بَیَّنْتُ لَكَ بران وجهیکه بیان کردم برای تو وگفته اند که لطف خفیست وطیبه در بلیه نیز شکر است بجهت
تضمن وی الطاف خفیه ومشتمل بودن باطن او بر آن چون نشا جبلت بشری از اتیان آن باعراست بر صبر
فرود آورده اند که اگر آنرا هم کسی بنعمت است ودیدن فوق آن برضا وموافقت امر ودیدار درضمن آن معنی
شکر نیز خواهد بود وَلَا تَشْكُوَنَّ فِیْ حَالَةِ الْبَلِیَّةِ اِلٰی اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِ اللّٰهِ پس گله مکن از خدا در حالت
بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِاَحَدٍ وپیدا مکن بستوه آمدن وبتنگ آمدن را مر هیچ
یکی را از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِیْ بَاطِنِكَ وتهمت مکن پروردگار خود را در درون خود مانچه
نه سزاست بجناب قدس وی از جهل ونسیان وبخل وسفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِیْ حِكْمَتِهٖ وشک وشبهه مکن در
حکمت وی ودر استواری علم وی بحقائق امور وترتیب فواید ومنافع بران یعنی ترا که به بلیه گرفتار گردانیده است
البته حکمتی دران داشته باشد وَاخْتِیَارِ الْاَصْلَحِ لَكَ فِیْ دُنْیَاكَ وَاٰخِرَتِكَ وشک مکن در برگزیدن حق
سبحانه وتعالی انچه صلاح تر ونیکوتر است مر ترا در دنیای تو وآخرت تو این معنی در کلام مشائخ بسیار مذکور است
که هر چه بر بنده میرود از قضا وقدر الهی صلاح او همه را انست مصرع صلاح ما همه آنست
کان ترا است صلاح وابن عطا می آرند که گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار حق سبحانه

و دگیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزوها را وَسَائِرَ الْخَلِيْقَةِ و تمامی مخلوقات را پس باید اطاعت
و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق و بیانش آنست که میفرماید تَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ اَصْلًا
وَّمَتْبُوْعًا وَّاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا
وَّتَابِعًا وَّمَاْمُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر کنی تو
جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ اللّٰهِ باشی تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود
و حکم کننده بجز حکم خدای عز و جل الْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِيْنَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است
مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ سَبِيْلِ الصّٰلِحِيْنَ و باشی رونده جز راه صالحان
قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ ۔ آن کسانی که
حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است حق تعالیٰ پس آن کسان کافرانند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی
دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى
و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد بظلم و فسق نیز کفر است پس مدلول هر سه آیت یکی است و کفر
کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكُوْنُ اِسْتِهَانَتُكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس میباشد
نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فروزینهٔ آن آتش آدمیانند و سنگها
مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگردها است و مقصود بیان تندی و سختی آتش
دوزخ است وَاَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلٰى حُمّٰى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تب یکساعت
درین جهان وَاَقَلِّ سَطْوَةٍ وَّشَرَارَةٍ مِّنَ النَّارِ فِيْهَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بهمه دنیا
فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُوْدِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ اَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در
آتش دوزخ با دوزخیان اَلنَّجَا النَّجَا بجیم اَلْوَحَا الْوَحَا بحای مهمله و این دو کلمه در جائے اطلاق کنند که
لشکری بر سر قومی بتاراج و غارت و هلاک تاخت آورده باشد و ایشان را بیاگاهانند و حذر دار گردانند تا گریزند.

داری ایشان را و متعلق باشی بدل بایشان بر وجه مذکور فَاِنَّهُمْ لَنْ یُّغْنُوْا عَنْکَ مِنَ اللّٰہِ شَیْئًا زیرا که بدرستی
ایشان هرگز فائده نمیدهند ترا از انچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بَلْ اَلْزِمِ الصَّبْرَ
وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافِقَةَ وَالْفَنَاءَ فِیْ فِعْلِهٖ عَزَّ وَجَلَّ بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را
در فعل خدا که در تو کند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهٗ پس اگر محروم گردانیده شوی تو از آن همه یعنی از صبر
و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی صبری و ناخرسندی کرهتی فَعَلَیْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ اِلَیْهِ
پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز و جل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوْبِ
و اقرار کردن بر گناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها و نورها وَالتَّظَلُّمِ مِنْ
شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و نامبارکی نفس وَتَنْزِيهِ الْحَقِّ و اقرار کردن
بپاکی حق عز و جل و دور بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم وَالْاِعْتِرَافِ لَهٗ بِالتَّوْحِیْدِ بِالتَّحْلِیْمِ
و اقرار کردن هر جا می را بیگانه دانستن او را نعمت و در بعضی نسخ وَالنِّعَمِ وَالتَّبَرِّیْ مِنَ الشِّرْكِ و بیزاری
نمودن از شرک خفی وَطَلَبِ الصَّبْرِ وَالرِّضٰی وَالْمُوَافِقَةِ و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا
و موافقت را اِلٰی حِیْنِ یَبْلُغُ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت
خود را یعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فَتَزُوْلُ الْبَلِیَّةُ فَتَنْکَشِفُ الْکُرْبَةُ پس دور شود
بلا و کشاده شود محنت وَیَاْتِی النِّعْمَةُ وَالسَّعَةُ وَالْفَرْحَةُ وَالسُّرُوْرُ و بیاید نعمت و فراخی
و شادمانی و خوشحالی کَمَا کَانَ فِیْ حَقِّ نَبِیِّ اللّٰہِ اَیُّوْبَ چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوٰة
والسلام که چندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر کرد بر آن همه نعمت و فراخی و شادی مبدل گردید
کَمَا یَذْهَبُ سَوَادُ اللَّیْلِ وَیَاْتِیْ بَیَاضُ النَّهَارِ چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز وَیَذْهَبُ بَرْدُ الشِّتَاءِ و میرود سردی زمستان وَیَاْتِیْ نَسِیْمُ الصَّیْفِ وَطِیْبُهٗ
و می آید باد نرم فصل تابستان و خوشی وی لِاَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ ضِدًّا وَّ اَجَلًا زیرا که مر هر چیز را چیزیست

وتعالی امر عبد را که اختیار کرده است او را هرچه فضل است و توهّم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت و
جماعت است که می گویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل و
کرم دیگر چنانکه رزق وقبول توبه و ثواب هیچ کدام واجب نیست بروی تعالی امّا البته میکند تفضلاً و تکرّماً و
نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاهِ حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان
شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وهرچه با یشان میکند از بلا و عطا اصلاح
حال و بهبود کار ایشان در آن است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است که پروردگار تعالی فرمود
که از بندگان من مؤمن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را
از فقر و از بندگان من مؤمن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان مؤمن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان
او را و از بندگان مؤمن من کسی است که صالح نمی گرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را
فاسد گرداند ایمان او را بتندرستی که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان و بدرستی
که من دانا ام باحوال بندگان و خبردارم از ایشان فَلَا تَذْهَبَنَّ بِهِمَّتِكَ إِلَى أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ
فِي مُعَافَاتِكَ پس مبر همت و حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق حدا در دفع کردن بلا از تو فَذَالِكَ
إِشْرَاكٌ مِّنْكَ بِهِ پس آن شرک آوردنست از تو بخدای عزّ وجلّ لَا يَمْلِكُ مَعَهُ مالک نیست
بخدای عزّ وجلّ فِي مِلْكِهِ أَحَدٌ شَيْئًا در ملک او هیچ یکی از هیچ چیز را لَا ضَارٌّ وَلَا نَافِعٌ نیست گزند
رساننده و سود دهنده وَلَا دَافِعٌ وَلَا جَالِبٌ و نیست باز گرداننده بلا را و بازکشنده عطا را وَلَا
مُسْقِمٌ وَلَا مُبْلِيَ و نیست بیمار رساننده و بلا رساننده وَلَا مُعَافِيَ وَلَا مُبْرِئَ و نه تندرستی دهنده
و نه بلی شان سازنده غَيْرُهُ جز خدای عزّ وجلّ فَلَا تَشْتَغِلْ بِالْخَلْقِ پس مشغول مشو بخلق لَا فِي الظَّاهِرِ
نه در ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری با ایشان برای خلو بی ضرورت وَلَا فِي الْبَاطِنِ و در باطن که دوست

ومعتاد طبیعت است سوی آنچه حکم کرده است بان شرع ثُمَّ الْمَقْدُوْرِ بعد ازاں بیروں آمدن بسوی
آنچه قضا و قدر الٰہی بآن رفته است ثُمَّ الرُّجُوْعِ اِلَی الْمَعْهُوْدِ بعد ازان باز گشتن بہمانچه معهود طبیعت بود
بشرط حفظ الحدود اما بشرط نگهداشت حدود و احکام شرع و در آثار بمقتضای طبیعت بود
چنانچه میفرماید که فَتَخْرُجُ مِنْ مَعْهُوْدِكَ مِنَ الْمَاكُوْلِ وَالْمَشْرُوْبِ وَالْمَلْبُوْسِ وَالْمَنْكُوْحِ
وَالْمَسْكُوْنِ وَالطَّبْعِ وَالْعَادَةِ اِلٰی اَمْرِ الشَّرْعِ وَنَهْيِهٖ پس بیروں می آئی تو از معهود طبیعت
که این اشیا ست میکردی اینها را بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی تَتْبَعُ كِتَابَ اللّٰهِ
وَسُنَّةَ رَسُوْلِهٖ پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول او را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانکه گفته است خدای تعالیٰ وَمَا اٰتٰكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ و هر چیزی که داده است
شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وَمَا نَهٰكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوْا و هر چیزیکه
باز داشته است پیغمبر شما را ازان چیز پس باز آئید. وَقَالَ و گفته است وی تعالیٰ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِيْ بگوای محمد بامت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید
مرا يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ تا دوست دارد شما را و از مرتبهٔ محبیت بمرتبهٔ محبوبیت رسید فَتُفْنٰى عَنْ هَوَاكَ
وَنَفْسِكَ وَرُعُوْنَتِهَا پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و گولیهای و سبکیهای نفس تو
در ارتکاب نامشروعات و نامرضیات فِيْ ظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ در بیرون تو و درون تو و جان تو
فَلَا يَكُوْنُ فِيْ بَاطِنِكَ غَيْرُ تَوْحِيْدِ اللّٰهِ پس نباشد در درون تو و جان تو غیر یگانگی خدا و یاد وی
وَفِيْ ظَاهِرِكَ غَيْرُ طَاعَةِ اللّٰهِ وَعِبَادَتِهٖ مِمَّا اَمَرَ وَنَهٰى و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا
پرستش وی از انچه فرموده و باز داشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام بهمین دو چیز است
یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را ایں ان و حیکه فرموده است فَيَكُوْنَ هٰذَا دَاْبُكَ وَشِعَارُكَ
وَدِثَارُكَ پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشهٔ تو و پوستین درونی

که نه همتای اوست ومخالف اوست که با وجمع نشود وَغَايَةٌ وَمُنْتَهًى وَأَمَدًا و هر چیز را نهایتی و مدتی
معین هست وجای است که آخر میرود و بس بلا و اندوه را هم مدتی معین هست و نهایتی هست که نعمت و شادیست
فَالصَّبْرُ مِفْتَاحُهُ وَابْتِدَاؤُهُ وَانْتِهَاؤُهُ وَجَمَالُهُ پس صبر کلید گشایش کار و آغاز اوست و نهایت او
وخوبی وجمال اوست كَمَا جَاءَ فِي الْخَبَرِ چنانچه آمده است در حدیث که اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّأْسِ
مِنَ الْجَسَدِ صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی مانند سر است از تن چنانکه بی سر تن بقا ندارد همچنین
ایمان بی صبر تمام نگردد وَفِيْ لَفْظٍ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است اَلصَّبْرُ الْاِيْمَانُ كُلُّهُ صبر
ایمان ست همه ایمان مبالغه و در حقیقت تمامه خیرات و مسرات بر صبر است از اصدادآن که تا از ان صبر
نکند متصف بدان نگردد وَقَدْ يَكُوْنُ الشُّكْرُ هُوَ التَّلَبُّسُ بِالنِّعَمِ و گاهی می باشد شکر همین
اختلاط و ملابست بنعمتها یعنی اگرچه حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمت اما در حق بعضی از
عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان گردد که در نعمت بودن وتنعم کردن همین شکر گفتن میگردد
وبشهود منعم وفعل او وَهِيَ اَقْسَامُهُ الْمَقْسُوْمَةُ لَكَ وآن نعمتها وبخششهاء اوست که قسمت کرده شده
و نهاده شده است برای تو فَتَشَكُّرُكَ التَّلَبُّسُ بِهَا پس شکر کردن تو تلبس واختلاط کردن تست
بنعمتها فِيْ حَالِ فَنَائِكَ وَزَوَالِ الْهَوٰى در حال فنای تو و رفتن هوای نفس وَالْحِمْيَةِ وَالْحِفْظِ
و در حال پرهیز کردن ونگاه داشتن حدود واحکام شریعت وَهٰذِهٖ حَالَةُ الْاَبْدَالِ واین معنی
فنا اراده وهوای بارعایت حدود واحکام حالت ابدال است که مطلق فانی شده اند از ارادت وهوای خود
وَهِيَ الْمُنْتَهٰى واین حالت نهایت کار سلوک طریق ولایت است اِعْتَبِرْ مَا ذَكَرْتُ لَكَ تَرْشُدْ
فهم کن وعبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى اگر خواسته است خدای عز وجل
واین کلمه برای تبرک وترغیب استعمال می یابد

اَلْمَقَالَةُ السِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
اَلْبِدَايَةُ هِيَ الْخُرُوْجُ مِنَ الْمَعْهُوْدِ اِلَى الْمَشْرُوْعِ آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

در قدر بار رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود بما استحفظوا من کتاب الله و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له لحافظون لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند وَقَالَ و گفت خدای عز و جل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین کردیم تا برگردانیم از یوسف علیه السلام بدیرا و زنارا اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی هر که را دوست میدارد نگاه میدارد از معصیت و امر ضیاع نگاه میدارد وَلْيَسْتَصْحِبُ الْحِفْظَ وَالْحِمَايَةَ پس همراه باید گرفت نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه والحاد اِلٰى بُلُوْغِ الْمَعَاءِ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ تا وقت موت برحمت خدای عز و جل وَاِنَّمَا هِيَ اَقْسَامُكَ مُعَدَّةً لَّكَ و نیست این مذکورات که معهود طبع اند از ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو حُبِسَتْ عَنْكَ وَفِیْ حَالِ سَیْرِكَ فِیْ طَرِیْقِكَ پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میروی بطلب حق وَسُلُوْكِكَ فِیْمَا فِی الطَّبْعِ و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت و مَفَاوِزِ الْهَوٰى وَالْمَعْهُوْدِ و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب جناب حق است برسی و حبس کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحت تست در وقت سیر و سلوک لِاَنَّهَا اَثْقَالٌ وَاَحْمَالٌ زیراکه این معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار ست فَاُزِیْحَتْ عَنْكَ لِئَلَّا یُثْقِلُكَ پس دور گردانیده شد ند از تو تا گران نسازند ترا فَتُضْعِفَكَ پس سست گردانند ترا اَوْ تُثَبِّطَكَ عَنْ مَقْصَدِكَ وَمَطْلُوْبِكَ و مشغول گردانند و باز گردانند ترا از جای قصد تو و از مطلوب و مقصود تو اِلٰى حِیْنِ الْوُصُوْلِ اِلٰى عَتَبَةِ الْفَنَاءِ تا هنگام رسیدن باستانه فنا وَهُوَ الْوُصُوْلُ اِلٰى قُرْبِ الْحَقِّ فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق عز و جل

وبیرونی تو وشعار جامہ کہ بجسد چسپیدہ باشد ودثار جامہ برتن بالای شعار فِي حَرَكَاتِكَ وَسُكُونِكَ در جنبش تو
وآرام تو فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو و روز تو وَسَفَرِكَ وَحَضَرِكَ و در سفر تو و حضر تو
وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالے و بدحالی
و قوت و ضعف تو وَصِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی و بیماری تو وَأَحْوَالِكَ كُلِّهَا و در ہمہ احوال تو
ثُمَّ تُحْمَلُ إِلَى وَادِي الْقَدَرِ پس تیر برداشتہ شوی بسوی وادی قضا و قدر و وادی در اصل بمعنی رود است
و مراد اینجا مقام و مرتبہ است فَيَتَصَرَّفُ فِيكَ الْقَدَرُ پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی
بحالی فَتَفْنَى عَنْ جِدِّكَ وَاجْتِهَادِكَ پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت و طاقت تو وَحَوْلِكَ
وَقُوَّتِكَ و از حیلت تو و توانائی تو بمعنی سقوط از مستبیت و مدخلیت آنہا فَتُسَاقُ إِلَيْكَ الْأَقْسَامُ
الَّتِي جَفَّ بِهَا الْقَلَمُ پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخشہا و بہرہا کہ خشک شده است بآن قلم
وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشتہ است بآن علم الٰہی و تقدیر او فَتَتَلَبَّسُ بِهَا پس مخلوط و مصحوب ساختہ میشوی
بآن اقسام و تناول میکنی آنہارا وَتُعْطَى فِيهِ الْحِفْظَ وَالسَّلَامَةَ و داده میشوی در تناول و تلبس آن
اقسام نگہداشت و بی گزندی را فَتُحْفَظُ فِيهَا الْحُدُودُ پس نگاہداشتہ میشود دران اقسام حدود
شرع و احکام آن وَتَحْصُلُ فِيهَا الْمُوَافَقَةُ لِفِعْلِ الْمَوْلَى و حاصل میگردد دران سازگاری
مر فعل و ارادت خداوند را وَلَا تَخْرِقُ قَاعِدَةَ الشَّرْعِ و پاره نمی شود حکم شرع و نمیکشد إِلَى الزَّنْدَقَةِ بسوی
کفر و الحاد و انکار دین و شریعت وَإِبَاحَةِ الْمُحَرَّمِ و مباح گردانیدن انچہ حرام گردانیده شده است در شرع
وَالِاسْتِهَانَةِ بِالْمَأْمُورِ و حقیر پنداشتن و خوار داشتن چیزیرا کہ امر کرده شده است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بدرستی کہ ما فرو فرستاده ایم قرآن را کہ سبب یاد داشتن و یاد دہانیدن خلق است
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ بدرستی کہ ما فرو فرستاده ایم حدود و احکام آنرا از تغیر و تبدیل و نظم عبارت او را از
تحریف و تصحیف و درآوردن چیزی دران و بیرون آوردن چیزی ازان اینجا حفظ کسی کہ فانی است

صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنْیَا وَمَا فِیْهَا از دنیا ولذتها وشهوتهای که در دنیاست

رُدَّتْ اِلَیْهِ باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اَقْسَامُهُ الْمَحْبُوْسَةُ عَنْهُ فِیْ حَالِ مَسِیْرِهٖ اِلٰی رَبِّهٖ

بخشهای که منع کرده شده وباز داشته بود از وی در حال سیر وسلوک بسوی پروردگار عزوجل فَاسْتَوْفَاهَا

مُوَافَقَةً لِرَبِّهٖ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت مرارادت وفعل پروردگار خود را که تقدیر کرد ونهاد برای

وی ورسانید وداد بوی وَرِضًا بِفِعْلِهٖ واز جهت راضی شدن بفعل پروردگار خود وَمُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ

ودر حالیکه فرمانبرداری کننده است مر امر ارادی پروردگار را وامر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب یا استحباب

یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهٗ پاک است نامهای او از ابهام واشتمال بنقص وزوال وَعَمَّتْ

رَحْمَتُهٗ ودر گرفته است همه کس را رحمت او عوام را وخواص را وَشَمِلَ فَضْلُهٗ لِاَوْلِیَائِهٖ ودر گرفته است

فزونی کرم او مر دوستان خاص او را وَاَنْبِیَائِهٖ واخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کما لسر

با یشان وچنانکه نبی را بعد از فنا از دنیا وما فیها باز داده شد اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فَکَذَا

الْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ پس همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ اِلَیْهِ اَقْسَامُهٗ وَحُظُوْظُهٗ بَعْدَ الْفَنَاءِ

وباز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی وحظوظ وی بعد از فنا مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ

با نگاه داشتن حدود شرع واحکام آن فَهُوَ الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ پس اینست

معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال دتناول اقسام وحظوظ طبیعی میگردد

در نهایت نیز اینچنین می کند حاصلش آنکه در بدایت بحکم طبیعت وشهوت نفس میگردد ودر نهایت بطریق

عبودیت وموافقت فعل حق میکند بیت این آن سرکوی بدگر اول × زینجا بهمه جهان سفر کرد تنبیه قول او

رضی الله عنه فی حال مسیره الی ربه دلالت دارد برانچه حضرت سید کائنات را صلی الله علیه وسلم سیری وسلوکی

وتقرب وترقی بود در مقامات قرب وحصول بعضی معانی وکمالات وخروج از قوت بفعل بتادیب و

تهذیب پروردگار تعالی وتقدس او را با وامر ونواهی قرآن وشریعت وبه افعال واعمال وطاعات وعبادات

والمعرفة و سبب شناسائی است حق عزوجل والاختصاص بالاسرار والعلوم الدینیة
و سبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که قابض بشوند از نزد حق بالهام بی کسب و تعلم و فکر و نظر والدخول فی
بحار الانوار و در آمدن در دریاهای نورها حیث لا تضر ظلمة الطبائع الانوار از جهت آنکه زیان
نمیکند تاریکی طبیعتها انوار ها را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فالطبع باق الی ان تفارق الروح الجسد
پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب و امثال آنرا باینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را لاستیفاء
الاقسام از برای تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای تو و برپا است منبه لسبب آن و اگرچه پروردگار
تعالی قادر است بر باقی داشتن بنبه بی طبع و مقتضیات آن و لیکن مقتضای حکمت آلهی نیست اذ لو زال
الطبع من الآدمی زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آینه ملحق گردد و بجهة تفرشتگان
و در پایه مرتبه ایشان را فانخرم النظام و پاره گردد انتظام کارهانه عالم و ترتیب آن که موقوف است بر
وجود بنی آدم و تعطلت الحکمة و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت آلهی که در پیدا کردن آدم و آدمیان
وارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است وی تعالی بآن بقول انی اعلم ما لا تعلمون و مدار آن همه بر
جبلت بشری و طبیعت انسانی است و وصول بمرتبه کمال و کثرت ثواب که افضلیت بشر بر ملک برای آنست
که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بران فبقی الطبع فیک لتستوفی
الاقسام والحظوظ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام و حظهای مذکور را فیکون ذلک وظائف
میں میباشد بقای طبائع روزیها که متعین شده است به بندگان از جانب حق تا بتناول آن باقی باشند و صرف
روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند لا اصلیا نه بقای آن اصل و مقصود بالذات باشد کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیا
شما سه چیز الطیب والنساء بوی خوش و زنان و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است
شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا در مقاله سادسه کرده شده است فتذکر فلما نفی النبی

دانش خود ہر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت
عن غیر قلب رسول الله وعینه لقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و عین وی می پرسیدی
میگفتم البته میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعین است دم نتوانم زد و بنده از شرح
این حدیث در رسالهٔ مرج البحرین مذکور کرده است از انجا باید جست والله اعلم **اَلْمَقَالَةُ**
الْحَادِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ مُكَلَّفٌ
بِالتَّوَقُّفِ وَالتَّفْتِيْشِ ہر مسلمان تکلیف داده شده است با ستادن و ستا بی
نکردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عِنْدَ حُضُوْرِ الْاَقْسَامِ نزد حاضر شدن
بخشها و بہرہا عَنِ التَّنَاوُلِ وَالْاَخْذِ از قبول کردن و گرفتن تناول یعنی گرفتن است
ولیکن آن بعد از دادن و گیرانیدن بود و اخذ عام تر از انست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و
تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حَتّٰى يَشْهَدَ لَهُ الْحُكْمُ بِالْاِبَاحَةِ تا گواہی دہد مر او را حکم شرع بحلال
و مباح بودن آن وَالْعِلْمُ بِالْقِسْمَةِ و گواہی دہد علم شریعت بجواز تناول آن بخش که رسیده است یا علم
علم کشفی لدنی بقسمت بودن آن در تقدیر الٰہی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد کَمَا قَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ فَتَّاشٌ مؤمن بسیار کاونده و تحقیق و تانی کننده است در کار رزق
یا در ہمه کارہای دین وَالْمُنَافِقُ لَقَّافٌ و منافق زود گیرنده است بی تحقیق و تفتیش وَقَالَ
و گفته است آنحضرت صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در انچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المؤمن فتاش
اَلْمُؤْمِنُ وَقَّافٌ مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دَعْ مَا
يُرِيْبُكَ اِلٰى مَا لَا يُرِيْبُكَ بگذار چیزی را که در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی که در شک نی اندازد
ترا یعنی تحقیق کن انچه بیقین درست باشد بدان عمل کن وا زانچه اشتباه دارد دور باش و یریبک و لا یریبک
بفتح یا و ضم آن ہر دو روایت است و فتح مشہور تر و فصیح تر است راب و ارا به ہر دو آمده بمعنی بشک فَالْمُؤْمِنُ

الْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ

آنحضرت هم برای مجرد تعلیم و محض تشریع بود بی آنکه در نفس شریف وی ازان انوار و آثار پیدا گردد و نعم نبوت
و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات را دران مدخلی نی و لیکن بروز اسرار و ظهور
انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول[1] اند بر غرائز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت
بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیبه شیطان از ذات
حبیب خود صلی الله علیه وسلم مطلق بر آورد و قلب شریف او را از ان مطهر و منور ساخت و لیکن نفس زکیه وی
را برای نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعمت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا
و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شود
از نفوس امت که بمزید ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند ازالت فرماید و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت
را و عامه امت را که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف
وی قول رب العزت است وکذلک لنثبت به فؤادک و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و در کسر رباعیه[2] روز
احد بیر نوعی از تغیر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا فرمود قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان آمد
لیس لک من الامر شیء او یعذبهم او یتوب علیهم و فرمود آن حضرت صلعم انما انسی لاسن پس
ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت بود
و او را صلی الله علیه وسلم نیز از ان نصیبه بود این حاصل کلام عوارفست بعد از اختصار و تنقیح و فقرا در تکلم
در احوال و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام هست که آن متشابه ترین متشابهات است
نزد من که تاویل آن هیچکس جز خدا نداند و هر کسی هر چه گوید بر قدر اندازه فهم و دانش خود گوید و او صلی الله
علیه وسلم از فهم و دانش تمام عالم برتر هست مصرع او برتر از انست که آید بخیال ما او را چنانکه هست بجز خدا
کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت بیت ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر

[1] مجبول اند سرشته شده مخصوص گردیده ... ۱۲

[2] رباعیات دندانهای پیشین ...

ودرنگ است بجهت انتظار امر وعلم گو یا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم
علم حاصل شده است که در فلان وقت وفلان جای قسم وی از ظلال آمدنی است پس در حالت آمدن قسم
توقفی نخواهد بود وَفِي الثَّانِيَةِ الْغَالِبُ عَلَيْهِ التَّنَاوُلُ وَالْأَخْذُ وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَفْتُوحِ ودر حالت
دوم که حالت آخری است غالب بر وی گرفتن ومخالطت است بانچه فتح کرده شده است بی توقف وانتظار
امر وعلم واطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است والله اعلم ثُمَّ يَأْتِي الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ
پستر می آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا يُفْتَحُ مِنَ النِّعَمِ پس دروی گرفتن محض است
وملابست ومخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها مِنْ غَيْرِ اعْتِرَاضِ أَحَدِ الْأَشْيَاءِ الثَّلَاثَةِ
بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز ومنع آنها وعدم التفات بدان وبی تردد دران که اگر اعتراض نباشد بگیرد
واگر باشد نگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد واصلا ملحوظ نیست وَهِيَ حَقِيقَةُ الْفَنَاءِ ودرینحالت حقیقت
فنا وکمال اوست که موقوف بر هیچ چیز نیست نه بر ملاحظه حکم ونه بر امر وعلم ونه بر ملاحظه اعتراض وتردد دران
فَيَكُونُ الْمُؤْمِنُ فِيهَا مَحْفُوظًا مِنَ الْآفَاتِ پس میباشد مسلمان درینحالت نگاه داشته شده از همه
آسیبها وَخَرْقِ حُدُودِ الشَّرْعِ واز پاره کردن حدهای شرع مُصَانًا مَصْرُوفًا عَنْهُ الْأَسْوَاءُ
ونگاهداشته شده وبرگردانیده ودور کرده شده از وی بدیها كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ
عَنْهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ وتفسیر این آیه کریمه مکرر گذشته است
فَيَصِيْرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ خَرْقِ الْحُدُوْدِ پس میگردد بنده با نگاه داشتن از پاره کردن حدود
شرع واحکام آن كَالْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی اَلْمَأْذُوْنَ لَهٗ
اذن کرده شده برای او از جانب مولی وَالْمُطْلَقِ لَهٗ فِي الْإِبَاحَاتِ واطلاق کرده شده ورهائی
داده شده مر او را از جمیع قیود وشروط در مباح گردانیدن اشیا وتصرف کردن دران اَلْمُيَسَّرِ لَهُ الْخَيْرُ
آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه کند وهرچه خواهد همه موافق رضای خداوند است وخیر ومصلحت است

يَقِفُ عِنْدَ كُلِّ قِسْمٍ مِنْ مَأْكُولٍ وَمَشْرُوبٍ وَمَلْبُوسٍ وَمَنْكُوحٍ پس مسلمان می ایستد برای
تحقیق وتفتیش نزد هر قسم از طعام وشراب ولباس ونکاح وَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ الَّتِي يُفْتَحُ لَهُ ونزد باقی
چیزها که کشاده میشود بروی ورسانیده میشود بوی فَلَا يَأْخُذُ حَتَّى يَحْكُمَ لَهُ بِجَوَازِ الْأَخْذِ وَالتَّنَاوُلِ
الْحُكْمُ پس نمیگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن وگرفتن آن حکم شرع إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ التَّقْوٰى
این بر تقدیری که باشد مؤمن در حالت تقوی ومتوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق أَوْ
حَتّٰى يَحْكُمَ لَهُ بِذٰلِكَ الْأَمْرُ يا تا آنکه کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا هاتف[1]
یا صریح امر در یقظه بحصول یقین بصحت آن إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْوِلَايَةِ وقتیکه باشد مؤمن در حالت
ومقام ولایت وقرب درگاه حق أَوْ حَتّٰى يَحْكُمَ لَهُ الْعِلْمُ یا تا آنکه حکم کند مر او را بتقدیر علم الهی
که برای او نهاده اند یکی از طرق مذکوره إِذَا كَانَ فِي حَالَةِ الْبَدْلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ وقتیکه باشد
در حالت بدل بودن وغوث شدن وَالْفِعْلُ الَّذِي هُوَ الْقَدَرُ الْمَحْضُ وحکم کند فعل الهی که آن قدر
محض است بی ارادت وفعل بنده وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ واین حالت بدلیت وغوثیت حالت فنای
محض است که قطعًا وجود بنده را در ان دخلی نیست ثُمَّ يَأْتِيهِ حَالَةٌ أُخْرٰى پس می آید مؤمن را
حالتی دیگر يَتَنَاوَلُ كُلَّمَا يَأْتِيهِ وَيُفْتَحُ لَهُ وآن اینست که میگیرد هر چیزیکه بیاید او را وکشاده شود برای
وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر وعلم ولیکن مَا لَمْ يَعْتَرِضْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ أَوِ الْأَمْرُ أَوِ الْعِلْمُ ما دام
که اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر ومنع نکند از ان فَإِذَا اعْتَرَضَ أَحَدٌ مِنْ
هٰذِهِ الْأَشْيَاءِ پس چون اعتراض کند یکی ازین سه چیز امْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ وَتَرَكَهُ باز می آید
از گرفتن وترک مینماید آن را فَهِيَ ضِدُّ الْأُولٰى پس اینحالت خلاف وما هیت حالت نخستین است که حالت
فنا وقیام با علم وقدر محض است اما قیام بحکم شریعت جاری نیست از ان فَفِي الْأُولٰى الْغَالِبُ عَلَيْهِ
التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین که پیش ازینحالت اخری مذکور شد غالب بروی توقف وتأنی

[1] هاتف کسی را گویند [illegible] آواز او شنیده [illegible]

آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالی یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد وَاِنَّ الْوَاحِدَ یُحِبُّ
الْوَحْدَانِیَّةَ فِی الْمَحَبَّةِ و نمیدانی که یکی دوست میدارد یکی را در دوستی وَیُحِبُّ الْوَاحِدَ فِیْ مَحَبَّتِهٖ
و دوست میدارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز نمیگیراند دیگری را در محبت وی اِذَا قَرَّبَکَ
بِطَرِیْقِ غَیْرِهٖ و قتیکه نزدیک گرداند ترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
برساند آنرا بدست غیر خود چنانکه عادت است و بآن فلان که تو رشک می بری بروی نیز از آن راه رسیده
و از دست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُکَ لَهٗ کم گردد دوستی تو مر خدا را عزوجل وَتَشَعَّبَتْ و
پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَخَلَکَ الْمَیْلُ اِلٰی مَنْ ظَهَرَتْ
لِلْوَاصِلَةِ وَالنِّعْمَةِ عَلٰی یَدَیْهِ زیرا که بسا است که در آید در راه یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که پیدا
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بدست وی فَیَنْقُصُ مَحَبَّةُ اللّٰهِ فِیْ قَلْبِکَ پس کم میگردد محبت
خدا در دل تو بمقدار یکه پیدا گشته است محبت آن در دل تو وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ غَیُوْرٌ لَا یُحِبُّ شَرِیْکًا
و خدای تعالی غیرت ناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَکَفَّ اَیْدِیَ الْغَیْرِ عَنْکَ
بِالْمُوَاصَلَةِ پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان
وَلِسَانَهٗ عَنْ حَمْدِکَ وَثَنَائِکَ و نگاهداشت زبان غیر را از ستودن تو و ستائش کردن تو وَرِجْلَیْهِ
عَنِ السَّعْیِ اِلَیْکَ و نگاهداشت پاهای او را از رفتن و دویدن بسوی تو کَیْلَا تَشْتَغِلَ بِهٖ عَنْهُ
تا مشغول نشوی بغیر وی باز نمانی از خدای عزوجل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِیِّ ﷺ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم را
جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست داشتن کسی که
نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها
فَهُوَ پس آن خدای عزوجل یَکُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْکَ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ باز می دارد
مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سوی و هر چیزی که باعث پیوند شود حَتّٰی تُوَحِّدَهٗ

بجمیع ما یأتیه قسمة المصطفى له پس همه آنچه می آید مؤمن را بخش وبهره اوست که صاف و پاک
کرده شده هست برای وی من الآفات والکدورات والتبعات فی الدنیا والآخرة
از آسیبها وتیرگیها وعاقبتهای بد در دنیا وآخرت والموافق لإرادة الحق وسازگار مر خواست حق را
عز وجل ورضاه وفعله ومر رضای وفعل او را ولا حالة فوقها ونیست هیچ حالت مر اولیای خدا را
بالای آن وهی الغایة واینست نهایت کار وهی لسادات الأولیاء الکبار واینحالت ثابت است
مر مهتران اولیای خدا را که بزرگ اند در میان اولیا الخلص خالص وصاف بی شوب ارادت و
فعل ومنازعت اقدار أصحاب الأسرار خداوندان سرها ومطلع بران که هیچ بران چیز مشتبه و
پوشیده نداشته اند بر ایشان از قضا وقدر ودرین باب الذین أشرقوا إلى عتبة أحوال الأنبیاء
آن کسانیکه مشرق ومطلع وبرآمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله علیهم أجمعین
ولبعد ازین مقام نبوت ودرجات اوست که اولیا را بدان راه نیست ومقام ولایت اولیا ودرجات آن
تا اینجاست

المقالة الثانیة والستون

قال رضی الله عنه ما أکثر
ما تقول چه عجب بسیار هست گفتن تو این قول را که قرب فلان وبعدت نزدیک
گردانیده شده است بعزت وحرمت فلان ودور گردانیده شدم من یعنی هر دم او را نزدیک میخوانند واعزاز میکنند
ومرا دور میرانند وتحقیر میکنند وهمچنین در سائر فقرات وأعطی فلان وحرمت وداده شده ناز ونعمت
فلان را ومحروم گردانیده شدم من وأغنی فلان وأفقرت وتوانگر وبی نیاز گردانیده شد
فلان ودرویش ومحتاج گردانیده شدم من وعوفی فلان وأسقمت وتندرست گردانیده شد
فلان وبیمار ساخته شدم من وعظم فلان وحقرت وبزرگ گردانیده شده است فلان وخرد وخوار
گردانیده شدم من وحمد فلان وذممت وستوده شد فلان ونکوهیده شدم من وصدق
فلان وکذبت وراست گو ساخته شد فلان ودروغ گو ساخته شدم من أما تعلم أنه الواحد

المقالة الثانیة والستون

وصبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر و احصار
بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائرهٔ عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصرع ای ایاز آن
پوستین را یاد دار و در معنی بیان ادب است که می فرماید اُنْظُرْ اِلٰی مَنْ یَنْظُرُ اِلَیْکَ نظر کن برعایت
حق و نگاه داشت ادب بسوی کسی که نظر می کند بسوی تو با فاضهٔ نعم و افادهٔ کرم و آن پروردگار تست
تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وے بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ عَلَیْکَ
و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روے آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ
مَنْ یُحِبُّکَ و دوست دار بجهت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ
مَنْ یَدْعُوْکَ و اجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَکَ لِمَنْ یَمْنَعُکَ
مِنْ سَقْطَتِکَ و بده دست خود را بکسی که باز میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ مِنْ شُبُهَاتِکَ
و شمول بر داشتن و کشیدن وَیُخْرِجُکَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِکَ و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی
تو وَیُنْجِیْکَ مِنْ هَلَکَتِکَ و میرهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام و انزال شرائع و احکام
و هلکة بفتح ها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است وَیَغْسِلُکَ مِنْ اَنْجَاسِکَ و می شوید ترا از
پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح وَیُنَظِّفُکَ مِنْ اَوْسَاخِکَ و پاکیزه گرداند ترا از چرکها
و ریمهای تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُکَ مِنْ جِیَفِکَ وَنَتْنِکَ و خلاص میگرداند
ترا از نفس تو و از هواے نفس تو جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَمِنْ
هِمَمِکَ الرَّدِیَّةِ و خلاص می گرداند ترا از قصدهاے تباه تو و در بعضی نسخ بلی واو است و برین تقدیر
بیان انجاس و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین بالعدوی وَنَفْسِکَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ و از
نفس تو که امر کننده است به بدی وَاَقْرَانِکَ الضَّالِّیْنَ الْمُضِلِّیْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه

وَتُحِبُّهٗ مَحَبَّةً يگانه گردانی اورا در محبت و دوست داری او را بی شرکت وَتُبْصِرُ اللّٰهَ فِيْ كُلِّ وَجْهٍ
و نگری تو مر خدارا از هر وجه بِظَاهِرِكَ وَبَاطِنِكَ یعنی تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست نداری
دیگری را فِيْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرَى الْخَيْرَ اِلَّا مِنْهُ
پس نه بینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نگوئی مگر او را وَلَا شَرَّ اِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را
مگر از قدرت وی عز و جل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنٰى عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ
النَّفْسِ وَالْهَوٰى و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰى و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِيْعِ
مَا سِوَى الْمَوْلٰى و از هر چیز جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و
زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه دانند زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی شد بر دو حکایت یکی بحضرت شیخ
ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا می کنید و حال آنکه مردم با شما
احسان می کنند و پیغمبر خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون
راست آید فرمود ما کی احسان را از غیر خدا می بینیم و می دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه از انجا می بینیم
اشارة باین مرتبه نموده می فرمایند ثُمَّ يُطْلِقُ الْاَيْدِيَ اِلَيْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
و بعد از انکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پدید شد
رها کرده میشود و کشاده می شود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و دادن و در باحسن احوال و دهش
وَالْاَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و کشاده می شود زبانها بستودن و ستایش تو فَيُدَلِّلُكَ اَبَدًا اَيْنَ بنازد
و نعمت سپارد خداوند تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت وَفِي
الْعُقْبٰى بستر در آخرت با نچه آنرا شرح نتوان داد فَلَا تُسِيْءِ الْاَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت
مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد که در ندادن مصلحت است اگر ادب ورزیدی

خود چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فَقَالَ رَجُلٌ اِلٰی جَنْبِی مَا هٰذَا الْکَلَامُ پس گفت
مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فَقُلْتُ هٰذَا نَوْعٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ پس
گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادیست و
حصول آن بفنای نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست
که صدور این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از
حصول آن واللّٰه اعلم

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
وَاَرْضَاهُ ضَاقَ بِیَ الْاَمْرُ یَوْمًا تنگ آورد مرا کار من روزی فَتَحَرَّکَتِ النَّفْسُ تَحْتَ
حِمْلِهَا پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت و نتوانست برداشت آنرا و صبر کرد وَطَلَبَتِ الرَّاحَةَ
وَالْمَخْرَجَ وَالْفَرَجَ و جست نفس آسائش و بیرون آمدن و کشاد از ان فَقِیْلَ لِیْ مَاذَا تُرِیْدُ
پس چون دیده شد از من تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه می خواهی فَقُلْتُ اُرِیْدُ
مَوْتًا لَا حَیَاةَ فِیْهَا پس گفتم میخواهم مردنی را که نیست زندگی در وی وَحَیٰوةً لَا مَوْتَ فِیْهَا
و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فَقِیْلَ لِیْ مَا الْمَوْتُ الَّذِیْ لَا حَیٰوةَ فِیْهِ پس گفته شد
مرا چیست موتیکه نیست حیات در وی وَمَا الْحَیٰوةُ الَّتِیْ لَا مَوْتَ فِیْهَا و چیست حیاتی که نیست موت
در وی قُلْتُ الْمَوْتُ الَّتِیْ لَا حَیٰوةَ فِیْهِ مَوْتِیْ عَنْ جِنْسِیْ مِنَ الْخَلْقِ گفتم من موتیکه نیست
حیات در وی مردن من و فانی شدن است از جنس من از خلق فَلَا اَرَاهُمْ فِی الضَّرِّ وَالنَّفْعِ پس
نه بینم خلق را در زیان و سود و همه از تقدیر حق بینم وَمَوْتِیْ عَنْ نَفْسِیْ وَهَوَایَ وَاِرَادَتِیْ وَمُنَایَ
و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواست من و آرزوی من فِیْ دُنْیَایَ وَاُخْرَایَ در دنیای
من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آرزوی که بهوای نفس خود کنم نباشد
فَلَا اَحْیٰی فِیْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ وَلَا اُوْجَدُ پس زنده نباشم در همه چیزها و یافته نشوم بهستی بشریت

المقالة الرابعة والستون

کنند گاشد شیاطینک که شیطانان تواند وهواک وهوای نفس تو واخلائک الجهال و دوستان تو که جاهلان اند قطاع طریق الحق راه زنان حق عز وجل الحائلین بینک وبین کل نفیس وثمین وعزیز در میان افتادگان وپرده شوندگان میان تو ومیان هر چیز گرانمایه و گران بهائی وارجمند که عبارت از سعادات وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقائق ذات وصفات الهی تعالی است الی متی العادة تو تاکی تقید بقید رسم وعادت الی متی الخلق تاکی گرفتاری بخلق الی متی الهوی تاکی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تاکی گولی وسبکی الی متی الدنیا الی متی الاخرة تاکی خواهش دنیا تاکی خواهش آخرت الی متی ماسوی المولی تاکی توجه ماسوی جز مولی است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از سید کننده همه چیز وهست کننده همه را الاول پیش باعتبار وجود والآخر پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت وآخر باعتبار ابدیت بحسب ذات الظاهر پیدا از حیثیت آثار الباطن پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس المرجع والمصدر الیه جدائی که بازگشت همه بسوی اوست واز پیش اوست تولیة القلوب ومرا اوراست ودر قدرت وتصرف اوست دلها وطمانینة الارواح وباوست آرام جانها ومحط الاثقال ومورد لطف وکرم اوست فرود آمدن بارها والعطاء والامتنان واوراست بخشش ونعمت دادن وبعضی نسخ بلا امتنان وامتنان بمعنی بریدن وکم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون

المقالة الثالثة والسبعون قال رایت فی المنام کانی اقول

دیدم در خواب گویا که من می گویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای مشرک آرنده بپروردگار خود در درون بنفس خود بدعوی هستی وانانیت ونسبت افعال خود بطریق استبداد واستقلال وفی ظاهره بخلقه ومشرک آرنده بپروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر ونفع وخیر وشر بایشان وخوف ورجا از ایشان وفی عمله بارادته ومشرک آرنده در عمل خود بخواست

المقالة الثالثة والسبعون

وجواب ظاهر انست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند ولیکن خواست آن دارند
که این خواست نماند واین جواب اسلم است از شغب نادانان و کوردلان

المقالة الخامسة والستون

قَالَ رَضِيَ وَاَرْضَاهُ مَاهٰذَا التَّسَخُّطُ عَلٰى رَبِّكَ چیست این اظهار سبب رضای
وکراست وکم پنداشتن عطا وناپسندیدن آن بر پروردگار تو عزوجل لِاَجْلِ تَاخِيْرِ اِجَابَةِ
الدُّعَاءِ از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعای ترا تَقُوْلُ حُرِّمَ عَلَى السُّؤَالُ
لِلْخَلْقِ میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
وَاَوْجَبَ عَلَيَّ السُّؤَالَ لَهٗ و واجب گردانید بر من سوال کردن مر او را عزوجل وامر کرد بحصر کردن
دعا وسوال در وی وَاَنَا اَدْعُوْهُ وَهُوَ لَا يُجِيْبُنِيْ ومن میخواهم او را و وے جواب نمید. همراه مشکل
افتاده نه پاے رفتن ونه یارا‌ے بودن مصرع پیوستن تو مشکل وجدائی مشکل فَيُقَالُ لَكَ
اَحُرٌّ اَنْتَ اَمْ عَبْدٌ پس گفته می شود ترا که این سخن می گوئی خالی نیست که آیا آزاد تو بسر خود یا بندهٔ
کسی فَاِنْ قُلْتَ اَنَا حُرٌّ فَاَنْتَ كَافِرٌ پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بند کسی و در حکم
کسی نیستم پس تو کافری وَاِنْ قُلْتَ اَنَا عَبْدٌ واگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم فَيُقَالُ لَكَ
اَتَتَّهِمُ اَنْتَ لِوَلِيِّكَ فِيْ تَاخِيْرِ اِجَابَةِ دُعَائِكَ پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند
خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت جهل میکنی که ندانست یا نشنید یا بنسیان که شنید و وے
فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا جود داست ولی بی حکمتی و بی مهری کرد و تخصیص بعضے از بن
وجوه نمود می فرمایند وَشَاكٌّ فِيْ حِكْمَتِهٖ وَرَحْمَتِهٖ بِكَ وشک و تردد کننده در حکمت وی
ومهربانی وی تعالی با تو وَبِجَمِيْعِ خَلْقِهٖ و با همه خلق وی وَعِلْمِهٖ بِاَحْوَالِهِمْ و در دانستن وے
احوال خلق را اَوْ غَيْرُ مُتَّهِمٍ لَهٗ یا تهمت نه نهندهٔ مر حق را عزوجل بدان فَاِنْ كُنْتَ غَيْرَ مُتَّهِمٍ
لَهٗ پس اگر هستی تو تهمت نه نهنده مر خدا را عزوجل وَمُقِرٌّ لِحِكْمَتِهٖ وَاِرَادَتِهٖ وَمَصْلَحَتِهٖ لَكَ

وَاَمَّا الْحَيٰوةُ الَّتِيْ لَا مَوْتَ فِيْهَا فَحَيَاتِيْ بِفِعْلِ رَبِّيْ و اما زندگی که نیست موت دروے پس زنده بودن من است بفعل پروردگار من عزّ وجل وَلَا وُجُوْدِيْ فِيْهِ سلب وجود و مزاحمت هستی من ور وی زیراکه فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی وراء آن نیست بدان نور رشد وَالْمَوْتُ فِيْ ذٰلِكَ وُجُوْدِيْ مَعَهٗ و موت دران وجود من و بقای هستی من است با وجود پروردگار عزّ وجل زیراکه این وجود سبب موت قلب است بتوجه بغیر در کون بماسوی وحاصل این خواست فنا و بقاست که اعز و انفس مقامات است فَكَانَتْ هٰذِهِ الْاِرَادَةُ اَنْفَسَ اِرَادَةٍ اَرَدْتُّهَا پس بود این خواست گرانمایه‌ترین خواستی که خواستم آنرا مُنْذُ عَقَلْتُ از ان باز که فهمیدم حقیقت کار و بار رو دریافتم آنرا و آنکه در سخنان بعضے از عرفا واقع شده است اُرِیْدُ اَنْ لَّا اُرِیْدَ ظاهر در فقره اولی است که اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و اما اراده حیاتی که نیست موت در وی مسکوت عنه است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است ازینجهت نگفت اما گفتن آن عارف بصریح که هرکس را آرزوی محال است و او نیز این آرزو هست اگرچه محال است محال چرا گفت این خود واقع در عارف عارفا یارب مگر بجهت علو مرتبه این مقام و ناامیدی از طالع خود و اظهار نامرادے و شکستگی گفت بیت وصل خاصان راست من دلشان نیم ای بخت بد بهر من اندازه او بار من کارسے بکن * و قول خواجه بایزید بسطامی اُرِیْدُ اَنْ لَّا اُرِیْدَ نیز این معنی دارد و اعتراض جاهلان بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آمد که ناشی از مقام ناشناخت است زیراکه این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست هم باشد اما ازان رو که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید هر دو اینست

نفسک بچیزیکه ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا وَاِنْ کَانَ فِی الظَّاهِرِ مُفْسِدَةً
لَّکَ و اگرچه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فَعَلَیْکَ بِالشُّکْرِ وَالصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا
پس بر تو باد در تاخیر اجابت در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر
بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی وَتَرْکَ التَّسَخُّطِ وَالتُّهْمَةِ
و ترک کردن اظهار سخط و بی رضائی و کراهت و تهمت کردن پروردگار تعالی را بانچه نه لائق جناب قدس
و کبریائی اوست وَالْقِیَامِ مَعَ رُعُوْنَةِ النَّفْسِ و ترک استادن با گولی و سبکی نفس در ارتکاب این
رذیلت وَهَوَاهَا الَّذِیْ یُضِلُّ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ و استادن با هوای نفس که گمراه می گرداند از
راه دین خدا تلمیح است بقول تعالی ولا تتبع الهویٰ فیضلک عن سبیل اللہ وَعَلَیْکَ بِدَوَامِ
الدُّعَاءِ و بر تو باد که همیشه کنی دعا را اگرچه در اجابت تاخیری رود وَصِدْقِ الْمَلْجَاءِ وَحُسْنِ الظَّنِّ
بِرَبِّکَ و براستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن به پروردگار خود عزّ و جلّ وَانْتِظَارِ الْفَرَجِ مِنْهُ و
چشم داشتن کشاد کار را از وی وَالتَّصْدِیْقِ بِوَعْدِهٖ و ایمان آوردن بوعده وی تعالی و راست داشتن آنرا
وَالْحَیَاءِ مِنْهُ و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت وَالْمُوَافَقَةِ لِاَمْرِهٖ و سازگاری کردن
مر امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگی در ان بیت ای امی دست از
دعا کردن مدار به باقبول یا ردّ آنت چه کار به وَحِفْظِ تَوْحِیْدِهٖ و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را
در ربوبیت و صفات آن وَالْمُسَارَعَةِ اِلٰی اَدَاءِ اَوَامِرِهٖ و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرها
او را وَالتَّقَاعُدِ مِنْ اِرْتِکَابِ نَهْیِهٖ و نشستن و سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از ان
وَالتَّمَاوُتِ عِنْدَ نُزُوْلِ قَدَرِهٖ بِکَ وَفِعْلِهٖ فِیْکَ و مرده انگاشتن خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی
بر تو و کار کردن وی در تو وَاِنْ کَانَ لَا بُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِیْئَ الظَّنَّ و اگر هست شان که چاره
نیست از آنکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُکَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِیَةُ لِرَبِّهَا

وهستی اقرار کننده بحکمت او و ارادت او که مستلزم علم نیز هست و مصلحت او را برای توفیق تاخیر
ذلک در تاخیر کردن اجابت دعا فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز وجل لانه
اختار لک الاصلح زیراکه وی شاید که در تاخیر اجابت دعا برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است
بنسبت بحال تو و صلاح حال تو بهترین باشد والنعمة ودفع الفساد و برگزیده باشد برای تو نعمتها
و دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر
نیست پس دعاها کان زیانست و وبال از کرم می نشود شان ذو الجلال * و لیکن چون وعده
باجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت وان کنت متهما له
فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کننده مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او
فانت کافر بتهمتک له پس تو کافری بسبب تهمت کردن تو مر او را لانک بذلک نسبت
له الی الظلم زیراکه تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و درگذشتن از حد
حکمت و انصاف وهو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل
الظلم نمی پذیرد ظلم را ویستحیل علیه ان یظلم و محال است بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو
مالکک ومالک کل شیء زیراکه وی تعالی مالک تست و مالک هر چیز است والمالک له التصرف
فی ملکه کیف یشاء و مر او راست گردانیدن از حالی بحالی در ملک خود هر چگونه که خواهد فلا یطلق علیه
اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم وانما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست
ظالم مگر کسیکه تصرف می کند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری کند آن نیز
ظلم شود این قید برای آن زیاده کردند تا حد ظالم تمام گردد فانسد علیک پس بربند بر خود و در بعض
نسخ فانسد پس بسته گردد بر تو سبیل التسخط علیه راه بی رضائی و کراهت و خشم کردن بر خدای
عز وجل فی فعله فیک در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما یخالف طبعک وشهوة

سبب تاخیر اجابت دعا

و بخوان این قول را إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمی کند مردم را هیچ چیزی
وَلٰكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم می کنند وَغَيْرُهَا مِنَ الْآيَاتِ
وَالْأَخْبَارِ و بخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و مبرا است
كُنْ خَصْمًا لِلّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو وَمُجَادِلًا لَهَا عَنْهُ و خصومت کننده
مر نفس را از جانب خدای عز و جل وَمُحَارِبًا وَسَيَّافًا لَهُ و جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس شیطان و
اعدای دین برای خدا وَصَاحِبَ جُنْدِهِ وَعَسْكَرِهِ و باش صاحب حشم و لشکر خدا بر قهر نفس و شکستن او
فَإِنَّهَا أَعْدٰى عَدُوِّ اللّٰهِ زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عز و جل که هرگز از بیفرمانی
کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بکمال قدرت حق بخلاف شیطان که بیکبار ذکر کردن و
بیکبار الله گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا ورزد و خودنمائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر از
نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و نعم ما قیل
بیت نفس را مقصد سر است و هر سری ۞ از فراز عرش تا تحت الثری قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا دَاوُدُ اهْجُرْ
هَوَاكَ ای داود جدائی کن از هوای نفس تو فَإِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي فِي مُلْكِي غَيْرُ الْهَوٰى
زیرا که بدرستی کشاکش نمی کند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق اینست آنچه در قرآن مجید میفرماید
که هم بداود علیه السلام گفت وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ و اگرچه متابعت نفس و هوا از
انبیا و رسل نیاید و لیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است بایشان با آنکه حسنات الابرار
سیئات المقربین و ایشان بترک اولی و افضل و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند با وجود آن ادب آنست
که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار نمایند ما را نشاید که در این دخل
کنیم و در آن شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود نازی و نیازی است
که دیگرا نرا در آن مجال گنج نیست نظم ای محرم راز دردمندان ۞ ای مونس جان مستمندان ۞ چشم کرم

عزّ وجلّ پس نفس تو که امر کننده است به بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اَوْلیٰ بِہمَا
نزدیکتر است بآنکه متهم داری او را و بدگمان باشی بوی وَیُسْتَحَقّ الظُّلْمَ اِلَیْهَا اُخریٰ و نسبت کردن
تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم می کند به بی فرمانی کردن پروردگار خود مِنْ مَوْلاَكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپرده عزت وی ظلم راه ندارد وفَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالاتَهَا
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را وَالرِّضیٰ بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن بکاری
که نفس کند و بسختی که وی گوید فِی الاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوَّ اللهِ زیرا که نفس دشمن خداست
عزّ وجلّ و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمنِ تست که ترا بی فرمانی حق میخواند و در معاصی می افگند
که سبب عذاب و بعد و سخط ربّ الارباب است وَمُوَالِیَةٌ لِعَدُوِّ اللهِ وَعَدُوِّكَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ
و نفس دوست مر دشمنِ خدا را و دشمنِ ترا که شیطان رانده شده است رهِیَ خَلِیْفَةُ النَّفْسِ نفس
جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسَةٌ و جاسوس شیطان که برگماشته است
او را برای تفحص احوال آدمیان و رسانیدنِ اخبار بوے وَمُصَافِیَتُهٗ و دوست مخلص و صافی اوست
اَللہَ اَللہَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اَتَّقِ اللهَ بترس حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز کن
پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا زود بشتاب زود بشتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت کن
نفس را بعداوت اگرچه نصیحت و دوستی نماید بشعر و خالف النفس والشیطان واعصهما + وان هما
محضاک النصح فاتهم + وَانْسُبِ الظُّلْمَ اِلَیْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَءْ عَلَیْهَا قَوْلَهٗ و بخوان بر نفس
این قول خدای عزّ وجلّ مَا یَفْعَلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه می کند خدا و چه کار دارد
بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وَقَوْلَهٗ و بخوان این قول خدا را عزّ وجلّ ذٰلِكَ بِمَا
قَدَّمَتْ اَیْدِیْكُمْ اِنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیْدِ آن عذاب بسبب عملهاست که پیش فرستاده اند شما
و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار وَقَوْلَهٗ عزّ وجلّ

اَسْأَلُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْاِجَابَةِ سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت
دعا و اعطاء مسئول یعنی دعا باید که از روی یقین بود و شک و تردد را دران راه نبود که یقین را تاثیریست
در حصول اجابت و نسبتی است بوجود حق تعالی جل و علا وَقَالَ و گفت وی صلی الله علیه وسلم اَسْأَلُوا اللّٰهَ
بِبُطُوْنِ اَكُفِّكُمْ سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعای ماثور و مسنون است که دستها را
بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باستشهاد اسألوا الله است که امر است بسوال و ذکر
بطون اکف تعلیم ادب دعا است و اگر معنی در ربودن ذکر آن در حکم ذکر ایقان و اجابت است گویا عطا فرود
می آید بکفها و دست بر میدارند تا بگیرند آنرا و باز میدارند فافهم وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاَخْبَارِ و غیر آنچه ذکر
کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب دران و بیان فضل آن بسیار است فلعلّی من
همه پایم که میخواهد دلش تا بود عمر تا بگرید بر لش میکنم چندان فغان در حسرتش تا فرود آید ز بالا همتش بر
حیثیت او دعوی کلام است سالوا گر نمیخواهد که یا از انعاوا آه گریه بر درش چندان کنم تا بجود آن عجب را
خندان کنم. وَلَا تَقُلْ اِنِّيْ اَسْأَلُهٗ و مگو که من بسیار سوال میکنم فَلَا يُعْطِيْنِيْ پس نمیدهد مرا فَاِذَنْ لَا اَسْأَلُهٗ
پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده این چنین مگو بَلْ دُمْ عَلٰى دُعَائِهٖ
بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فَاِنَّهٗ اِنْ كَانَ ذٰلِكَ مَقْسُوْمًا پس بدرستی
اگر هست سوال تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سَاقَهٗ اِلَيْكَ بَعْدَ اَنْ تَسْأَلَهٗ میراند وی آنرا
بسوی تو و میرساند بتو پس از آنکه سوال میکنی و تحقیق این سوال کردن را نیز تقدیر کرده است
فَيَزِيْدُ ذٰلِكَ اِيْمَانًا وَيَقِيْنًا وَتَوْحِيْدًا پس افزون میکند ترا آن دادن بعد از سوال کردن تصدیق را
بصفت خود و کرم و رحمت و غیر آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات و یگانه دانستن حق را
بدان صفات و با حکم معطی او ست نه غیر او وَتَرْكَ سُؤَالِ الْخَلْقِ و چون این دانستی افزون میگرداند
ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعَ اِلَيْهِ فِيْ جَمِيْعِ اَحْوَالِكَ و باز گشتن بسوی

تو عین ثابته است ۱۲ ناظری که درود و وصد نیافته است ۱۲ و بعضی مردم که در بعضی محل آیة انک لا تهدی من
احببت خوانند برابر این سمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بر روی مبارکیا و کرده باشند برا
انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ باللہ من سوء الادب

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ لَا تَقُلْ لَا اَدْعُوا اللّٰہَ مگو دعا و سوال نکنم خدا را
عز و جل فَاِنْ کَانَ مَا اَسْأَلُہٗ مَقْسُوْمًا لِیْ پس اگر هست آنچه می کنم قسمت کرده شده و
نهاده شده برای من فَسَیَاْتِیْنِیْ این رو داست که بیاید برسد مرا اِنْ سَأَلْتُہٗ اَمْ لَمْ نَسْأَلْہُ اگر سوال کنم
یا سوال نکنم وَاِنْ کَانَ غَیْرَ مَقْسُوْمٍ فَلَا یُعْطِیْنِیْ بِسُؤَالِیْ و اگر قسمت کرده نشده است پس نمی دهد
مرا سوال کردن من پس برای چه سوال کنم این چنین مگو بَلْ اِسْأَلْہُ بلکه سوال کن خدا را عز و جل
جَمِیْعَ مَا تُرِیْدُ هر چه میخواهی وَتَحْتَاجُ اِلَیْہِ و هرچه نیازمند می بدان مِنْ خَیْرِ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ
از نیکی دنیا و آخرت اشارتست بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزانه
پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز می باید طلبید از وی مَا لَمْ یَکُنْ فِیْہِ مُحَرَّمٌ وَمَفْسَدَۃٌ مادام که نباشد
در مسئول امریکه حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در ان اگر چه حرام نباشد چنانکه کثرت
سوال و اتباع اگر خوف ضرر و فساد باشد در ان لِاَنَّ اللّٰہَ زیرا که بدرستی خدای عز و جل اَمَرَ بِالسُّؤَالِ وَ
حَثَّ اِلَیْہِ امر کرده است بسوال کردن مر او را و برانگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بر ان
وَقَالَ وگفته است اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول می کنم
دعای شما را و میدهم مسئول شما را وَقَالَ وگفت وی تعالی وَاسْأَلُوا اللّٰہَ مِنْ فَضْلِہٖ و سوال کنید خدا را
و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل وَلَا تَتَمَنَّوْا
مَا فَضَّلَ اللّٰہُ بِہٖ بَعْضَکُمْ عَلٰی بَعْضٍ یعنی چیزی که نیست و از ان چیزی بدست نیاید عمل می باید و سوال کردن
او و خواستن از پروردگار تعالی نیز عمل است وَقَالَ النَّبِیُّ وگفته است پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم

المقالة السادسة والسبعون

ف ۱ در عیب سوال کردن

ف ۲ جائز است سوال از خدا و چیزی که در شرع حرام باشد

مِنْهُ فِی الدُّنْیَا پس اگر این هم نشد و نیفگند و ام را از تو و نگذاشت ازان چیزی در دنیا و هیچ یکی ازین
انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا اَعْطَاکَ عَزَّ وَجَلَّ فِی الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا جَزِیْلًا مید هد ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بَدَلَ مَالَمْ یُعْطِکَ بِسُؤَالِکَ فِی الدُّنْیَا عوض آنچه نداد ترا
بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بندهٔ مؤمن در دنیا قبول نیفتاد و مدعای وی
بدست نیامد ذخیره میگرداند آنرا خدای تعالی برای روزی که محتاج تر است بآن لِاَنَّهُ کَرِیْمٌ زیرا که خدای تعالی
بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را محروم باز نگرداند غَنِیٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد
بهیچ که بسبب آن بخل ورزد و نتواند داد رَحِیْمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است و گفته اند رحمان آنکه
اگر سوال کنی بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنی در خشم آید فَلَا یُخَیِّبُ سَائِلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ پس
ناامید نگرداند سوال کننده خود را در دنیا و آخرت بلیت باید نومید نباشی گر ترا آن یار برآمد نگرت امروز
برآید که فردات نخواهد فَلَا بُدَّ مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن او حاصل عطای و آن
فائده آنچه گرفته و داده شود از مال و دانش و نول عطا دادن نول بالفتح عطا نائله مثله اِمَّا عَاجِلًا وَاِمَّا
اٰجِلًا یا زود درین جهان یا دیر دران عالم وَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَرٰی فِیْ صَحِیْفَتِهٖ
یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و تحقیق آمده است در حدیث که مسلمان می بیند در نامهٔ اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ
لَمْ یَعْمَلْهَا وَلَمْ یَدْرِ بِهَا نیکیها را که نکرده است آنها را و در دنیا فته است و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات
و اعمالی که مندرج اند مجملا و ضمن دعا یا مراد و حاجتست که نکرده است اعمالی را که موجب آنهاست اصالتا و تفصیلا
فافهم فَیُقَالُ لَهٗ اَتَعْرِفُهَا پس گفته می شود مر او را آیا می شناسی این نیکیها را فَیَقُوْلُ مَا اَعْرِفُهَا مِنْ اَیْنَ
لِیْ هٰذِهٖ پس میگوید مؤمن نمی شناسم اینها را که از کجاست مرا این نیکیها فَیُقَالُ لَهٗ اِنَّهَا بَدَلُ مَسْئَلَتِکَ
الَّتِیْ سَاَلْتَهَا فِیْ دَارِ الدُّنْیَا پس گفته میشود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی
آنرا در سرای دنیا وَذٰلِکَ اَنَّهٗ بِسُؤَالِهِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَکُوْنُ ذَاکِرًا لِلّٰهِ وَمُوَحِّدًا و این ثواب دادن در آخرت عوض

خدای تعالی در ہمہ احوال تو وَاِمْرَاکَ حَوَائِجَکَ بِہٖ و فرود آوردن حاجتہا را بخدا او در خواستن آن از وی عزّ و جل و این باعث توجہ و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاہ اوست و در اصل باید کہ مقصود و مطلوب در دعا ہمین باشد و ہمت مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب از دیاد محبت گردد سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس اللہ سرہ العزیز می فرماید کہ حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نہ فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانے

مثنوی دل ز حرص مدعا خالی شدہ ٭ ذوقِ عجز و بندگی حالی شدہ ٭ گر اجابت کردشان فہو المراد ٭ ورنہ باد یدار نقد آید شاد ہر ہیچ نبود از دعا مطلوب شان ٭ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ٭ ور کندرو لذت آن بیشتر ٭ بہر تقریب سخن بار دگر ٭ وَاِنْ لَمْ یَکُنْ مَقْسُوْمًا لَکَ و اگر نباشد مسئول تو قسمت کردہ شدہ برای تو اَعْطَاکَ الْغِنَاءَ عَنْہُ وَالرِّضَا عَنْہُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ مےدہد حق تعالے ترا بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بے نیازی از آن راضی و خوشنود بودن از وی تعالی در اختیار فقر برای تو و بیقین دانستن آنکہ حکمت و مصلحت تو در آن بودہ است فَاِنْ کَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاکَ بِہِمَا پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع ناکردن آنہا بدعا راضی میگرداند ترا بالفقر و مرض و خوشحال میگرداند بحصول مقام رضا کہ اعلی و ارفع مقامات است چیزیکہ اعز و انفس ست فائدہ آن از وجود غنا و صحت وَاِنْ کَانَ دَیْنًا و اگر ہست وامی کہ دعا کردی بتیسیر ادای آن و مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِ الدَّیْنِ سنت الہی و تجربہ اہل معاملہ بران جاریست کہ برمیگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر خاطر تو دل خداوند وام را مِنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَۃِ از بدی مطالبہ و درشتی کردن دران اِلَی الرِّفْقِ بِکَ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِیْرِ وَالتَّسْہِیْلِ و پس افگندن مطالبہ و آسان گردانیدن اِلٰی حِیْنِ مَیْسُوْرِیَتِکَ تا وقت فراخی و دستگاہ تو کہ آسان گردد ادای دین در وی اَوْ اِسْقَاطِہٖ عَنْکَ یا افگندن وام از تو و در گذشتن از آن اَوْ نَقْصِہٖ یا کم کردن وام فَاِنْ لَّمْ یُسْقِطْہُ عَنْکَ وَلَمْ یَتْرُکْ

زنده می گرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار

وَمَا رَغِبْتَ وَطَلَبْتَ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَّاتِ و کتاکشی میکند نفس ترا در عین مجاهده بحکم جبلت

که در او باو سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را اَلْجُنَاحُ مِنْهَا وَالْمُبَاحُ حرام در شهوات و لذات و

حلال از انها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لِتَعُوْدَ اِلَى

الْمُجَاهَدَةِ وَالْمُسَابَقَةِ تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن در زور آوری دران لِتُكْتَبَ

لَكَ ثَوَابًا دَائِمًا تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِ النَّبِيِّ و همین جهاد

بالنفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ

الْاَكْبَرِ باز گشتیم ما از جهاد خرد ترکه کارزار کردن باکافرانست بسوی جهاد اکبر اَرَادَ بِهٖ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ

مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لِدَوَامِهَا وَاسْتِمْرَارِهَا عَلَى الشَّهَوَاتِ

وَاللَّذَّاتِ از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وَانْهِمَاكِهَا فِي الْمَعَاصِيْ و فرو رفتن نفس و لجاج

کردن در گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب ست بر التزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که شروع

دران از آن بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال

و عبادات و طاعات مجاهده نفس ست تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرماید وَهُوَ مَعْنٰى قَوْلِهٖ و همین دوام

و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل وَاعْبُدْ

رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت اَمَرَ اللّٰهُ فرمود خدای

عز و جل لِنَبِيِّهٖ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالَفَةُ النَّفْسِ و آن عبادت مستلزم

مخالفت نفس ست لِاَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَابَاهَا النَّفْسُ زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و

اتقاع می آرد از ان نفس وَتُرِيْدُ ضِدَّهَا و میخواهد نفس خلاف آن زیرا که سرشت نفس همین زیست

و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات سیت و عبادت ضد آنست اِلٰى اَنْ يَاْتِيَهُ الْيَقِيْنُ تا آنکه

سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا جهت انیست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالی را
می باشد یادکننده خدارا و یگانه داننده مراورا وَوَاضِعَ الشَّیْئِ و می باشد نهنده چیزیکه دعا و سوال است
فِيْ مَوْضِعِهٖ درجای خودش که حق و کرم اوست وَمُعْطِيَ الْحَقِّ اَهْلَهٗ و می باشد دهنده حقی که
واجب است بروی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و دهابست
جل جلاله و عم نواله وَمُتَبَرِّيًا مِنْ حَوْلِهٖ وَقُوَّتِهٖ و میباشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند وَتَارِكًا لِلتَّكَبُّرِ وَالتَّعْظِيْمِ وَالْاَنَفَةِ و می باشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگی را چه سائل خوار و حقیر و بے ننگ میباشد وَجَمِيْعُ ذٰلِكَ اَعْمَالٌ صَالِحَةٌ لَهَا
ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و همه این مذکورات کارهای نیک است که مرآنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال برین معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هرکه استکبار کند
از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت درینجا دعا است چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بر آن و این
دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که اگر بطریق استغنا و
استکبار بود همین حال دارد و اما اگر بجهت تادب بمقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت
ذی الافضال بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اند گاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاه تعرض
و کنایت خواهند چنانکه حق را با لطف و کرم وجود بستایند که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی
سکوت و رضا به ما اختاره لهم پیش گیرند و همه آن از احوال و افعال انبیاء علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است
و حالی اقتضای آن کند و درین باب رسایل تصنیف کرده اند و کلامی از استاد امام ابوالقاسم قشیری نقل کرده شده است و قد ذکر
اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كُلَّمَا جَاهَدْتَ النَّفْسَ
هرگاه و هیدانکه کارزار کنی و جهاد فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را وَغَلَبْتَهَا و چیره شوی بر آن
وَقَتَلْتَهَا بِسَيْفِ الْمُخَالَفَةِ و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت اَحْيَاهَا اللّٰهُ تَعَالٰى

بخلاف امت وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانند اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع آنها
زیانمند میشوند و اگر خطاب با آنحضرت با عتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور است بکنند سیر درست است
عاینش آنکه بی تعب و مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت بمشقت و مجاهدت بالنفس و هوا فاذا ادام المؤمن
علی المجاهدة هذه پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده با نفس الی ان یاتیه الموت تا وقتیکه
بیاید او را موت ویلقی ربه و بپیوندد و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عز و جل بسیف مسلول
بشمشیر آهیخته مسلطخ بدم النفس والهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه ما ضمن له من الجنة
بدهد خدای تعالی او را چیزی را که پذیرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهت گفتن وی عز و جل واما من
خاف مقام ربه و اما کسی که بترسد خدا را یا استادن خود را در حضرت وی ونهی النفس عن الهوی و باز دارد
نفس خود را از هواها فان الجنة هی الماوی پس بدرستیکه بهشت پناه جای اوست و جای بازگشتن اوست فاذا
ادخله الجنة جعلها داره ومقره ومصیره پس چون در آرد حق سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت
و بگرداند بهشت را سرای وی و آرام جای وی و بازگشت وی آمن من التحویل عنها ایمن گردد او از برگشتن او
و بیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها و انتقال کردن بجاے دیگر جز بهشت والعود الی
دار الدنیا و از روی باز گشتن بسوی سرای دنیا جدد له کل یوم وکل ساعة من الوان النعیم نو میگرداند
و میدهد برای وی پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وتغیر علیه انواع الحلل والحلی متغیر و
متبدل میگرداند بر زمان بر وی گوناگون حلها و زیورها الی ما لا نهایة له ولا غایة ولا نفاد تا چیزیکه
نیست آخر مر او را و نه مسافت و نه سپری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم وکل ساعة ولحظة
مجاهدة النفس والهوی چنانکه نو میگرداند مؤمن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را
لحظه نگریستن بدنبال چشم ولحظه بتا یکبار نگریستن و مراد بآن زمان اندک است واما الکافر والمنافق والعاصی
لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی فی الدنیا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده

بباید او را الیقین یعنی الموت میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین از اسماء موت است باعتبار آنکه بشک و شبهه بدان راه ندارد و فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را و هو و حال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لا هوی له نیست هوای نفس مر او را و نفس وی بتمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نمی گوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم شود که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همدرین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که میفرماید فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای عز و جل خاطب نبیه بهذه الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لیتقرر به الشرع تا که قرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد آن حکم فراگیرنده همه را میان امت وی الی ان تقوم الساعة تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت اوست و مقصود تاکید و مبالغه است دران چه هرگاه که آنحضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک و جز آن زیرا که آنحضرت معصوم است و ابا نفس از عبادت و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت نفس برای حکمت و مصلحت تشریع و انزال قرآن و تربیت و ترقیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و طهارت ظهور آثار هوا و سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرماید ثم عز و جل اعطی نبیه القوة علی النفس والهوی پس حق تعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانائی بر نفس و هوا کیلا یضره تا آنکه زیان نکنند نفس و هوا او را و لا یحوجاه الی المجاهدة و نیازمند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف امتان

دیگر بیجای وی پیدا کنند که تبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس را است
و عاصی اوست پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل یفعل عز و جل بهم ذلک می کند خدای تعالی بایشان
آنرا و جزا می دهد بآن لما وافقوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای
خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدای عز و جل هر روز و هر ساعت برنگی
دیگر و در لباسی دیگر شهوات میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند فاهل
النار یجدد لهم کل وقت جلود او لحوما پس دوزخیان نو میگردانند پروردگار تعالی مر ایشانرا هر وقت
پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الآلام الیهم از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان
و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم و بهشتیان نو و تازه میگردانند مر ایشانرا هر دم نعمت
لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و دو چند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم
اوقات را طاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است
چنانکه میفرماید و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است که
اهل ایمان بطاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و سر کرام بحکم قول حق سبحانه تعالی
جزاء وفاقا و قول رسول وی صلی الله علیه وسلم کما تدین تدان بپاداش کردار خود میرسند و هذا معنی قول النبی
و اینست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کاریده آنجا بدروند
بیت از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

المقالة الثامنة والستون

قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عبدا ما سأله
و هنگامیکه اجابت کند خدای تعالی بنده را آنچه درخواست بنده آنرا و اعطاه ما طلبه و بدهد بنده
آنچه طلبید آنرا لم ینخرم بذلک ارادته پاره نمی شود و نمی شکند بجهت آن ارادت وی سبحانه تعالی
و لا ما جف به القلم و نه آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به العلم و نه پیش رفته و گذشته است

المقالة الثامنة والستون [illegible]

و هوا را در دنیا وَتَابَعُوْهُمَا و پیروی کردند مر نفس و هوا را وَوَافَقُوا الشَّیْطَانَ و سازگاری کردند شیطان را فَاَمَّرَجُوْا پس اختلاط کردند و مرج برابر اختلاط و اضطراب و در بعضی نسخ فامرجوا برای معنی آمیختن چیزی را بچیزی یعنی در آمدند و مخلوط گشتند فِیْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ مِنَ الْکُفْرِ وَالشِّرْكِ در گوناگون گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی وَمَادُوْنَهُمَا و جز این که فرود شرک و کفر است از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حَتّٰی اَتَاهُمُ الْمَوْتُ تا آنکه آمد ایشان را مرگ مِنْ غَیْرِ الْاِسْلَامِ بی مسلمانی مر کافران را وَالتَّوْبَةِ و بی توبه مر گنهگاران را اَدْخَلَهُمُ اللّٰهُ در آرد خدای عزّ و جل کافران را و عاصیان را اَلنَّارَ الَّتِیْ اُعِدَّتْ لِلْکَافِرِیْنَ در آتشی که آماده کرده شده است برای کافران فِیْ قَوْلِهٖ که مذکور است در قول حق عزّ و جل وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ اُعِدَّتْ لِلْکَافِرِیْنَ پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه در آن باشند و آتش اصالت جای و ماوای کافرانست و برای ایشان ساخته شده است و عاصیان را نیز در آن می اندازند و لیکن همیشه نمیگذارند فَاِذَا اَدْخَلَهُمْ فِیْهَا پس چون در آرد خدای تعالی ایشان را در آتش وَجَعَلَهَا مَقَرَّهُمْ وَمَصِیْرَهُمْ و بگرداند آتش را آرامگاه و جای بازگشت ایشان را وَاُمَّهُمْ و ماوای ایشان ام بمعنی مادرست و مراد اینجا ماوای و مصیر است بطریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادرست بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد چنانکه در قرآن مجید فرموده است فاُمّه هاویة فَاحْتَرَقَتْ جُلُوْدُهُمْ وَلُحُوْمُهُمْ پس بسوزد آتش پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان جَدَّدَ نو میگرداند خدای تعالی عزّ و جل لَهُمْ مر ایشان را جُلُوْدًا وَلُحُوْمًا غَیْرَهَا پوستها و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ جُلُوْدًا غَیْرَهَا هرگاه که پخته می شود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل می کنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب او و یابند الم آنرا و ظاهرست که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر گردانست و دیگر گردانیدن با آن طریق است که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست

تنهائی از دعای او و طلبیت او مر آنرا وَكَذٰلِكَ لَا يَصْرِفُ عَنْهُ شَيْئًا بِدُعَاءِ الْعَبْدِ و همچنین بر نمی گرداند
خدا هیچ چیز را از بلا بدعای او تنها بلکه این عطا صرف بحکم ارادت ازلی است که در سابق بعد از دعا و سوال
وی واقع شده و باین اعتبار اگر بسببی عادی مر امی دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ
ابن عطاء الله اسکندری رحمه در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی
عطا حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث قدیم را
معقول نبود و اصلی فرمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا با عمال
نتوان یافت و بسعایات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود کارادت منحرم نمی شود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد
و در حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال میفرماید وَالَّذِيْ
وَرَدَ فِي الْحَدِيْثِ و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قیل گفته شده است
در توجیه آن اَلْمُرَادُ بِهٖ مراد که با آنچه وارد شده است اینست که لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ اِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِيْ
قُضِيَ اَنْ يَرُدَّ الْقَضَاءَ بِهٖ رد نمی کند قضا را مگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده شود آن قضا با
دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که این چنین واقع می شود چون دعا کنند و چون دعا کنند واقع
نشود و پس در قضا و رد آن منافات نباشد بلکه این چنین باید که باشد زیرا که قضا این چنین رفته است پس
اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه حقیقت و قضا و اکثر امور عالم معلق و مربوط با سباب و شروط است
بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا دعا را در مثل آن ممنوع است
چنانکه عصمت نبوت و رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و مثال
آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای
سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای مجمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگردد
از وی قضا و سببیت این بنا باقی با قضا ندارد و این نیز قضائی اوست و قضا همه را شامل است و اگر گوید

بآن علم الٰہی یعنی آنچنان نیست کہ حق سبحانہ چیزی در ازل خواستہ و دانستہ باشد بدعا و سوال بندہ خلاف آن
کردہ و دادہ شود ولکنہ یوافق سؤالہ مراد ربہ لیکن موافق می افتد سؤال بندہ خواستہ شدہ
پروردگار را عزوجل فی وقتہ در وقتیکہ برای وقوع آن تعین یافتہ و مقدر شدہ است فتحصل الاجابۃ
وقضاء الحاجۃ پس حاصل میگردد اجابت و بر آمدن حاجت بندہ فی الوقت المقدر الذی قدر لہ فی
السابقۃ در وقت مقدر کہ تقدیر و تعیین کردہ شدہ است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل کہ سابق
و اول است لبلوغ القدر وقتہ از جہت رسیدن قدر بوقت خود و از بیفتد سوال کردن بندہ در این وقت
نیز مقدر است و در تقدیر رفتہ است کہ در فلان وقت فلان بندہ فلان چیز خواہد خواست و لہذا خواستہ وی آن
چیز در فلان وقت وقوع خواہد یافت و اگر فرضا بندہ وقوع آن در وقت دیگر سوال کند ہرگز در آن وقت واقع
نگردد ولیکن سوال وی در آن وقت مقدر شدہ است و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر بود
و مسئول ولیکن در تقدیر رفتہ کہ چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثوابی در آخرت یا دفع بلایی مانند آن واقع خواہد شد
چنانکہ وارد شدہ است کہ تسبیح سوال بندہ بہر حال ضائع نمیرود و عبادت است پس ہر چیز از دائرۂ تقدیر و ارادت
بیرون نیست و ثابت شد معنی آنکہ بعضی گفتہ اند کہ ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است یعنی بالجملہ وقوع قضا و مراد و اوقات
معین است کہ برای آن مقدر و معین شدہ است کما قال اھل العلم فی قولہ چنانچہ گفتہ اند اہل علم
در قول خدای عزوجل کل یوم ھو فی شان ہر روز یعنی در ہر وقت خدای تعالی در کاری است آنچہ
یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدورات را بسوی اوقات و پیدا می کند آنرا در آن اوقات یعنی
علم و ارادت در ازل است ولیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لا یزال ہست در اوقات معین کہ از برای
آن بعلم و ارادت تعین یافتہ است و محو و اثبات کہ کریمہ یمحو اللہ ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار
اوقات حدوث و وقوع است و کریمہ ما یبدل القول لدی بجہت علم و ارادت است فلا یعطی اللہ احدا
شیئا فی الدنیا بمجرد دعائہ پس نمیدہد خدای تعالی ہیچ یکی را چیزی را در دنیا بسبب

که بر آن خاطر عاطر گذرد همه لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم و ذلک لان الله عز و جل لا یجب علیه لاحد حق و آن نادر آمدن در بهشت بعمل و عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست که واجب نیست بروی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصار نعمتها و بی نهایتی آلای وی و بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی و لا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم نیست حق تعالی را بسر بردن عهد و وعده از جهت غنای ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست که اگر نکند بر وی اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلکه میکند هر چه میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیزی را که میخواهد لا یسأل عما یفعل پرسیده نمی شود از آنچه میکند و نمی رسد کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او و هم یسألون و بندگان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر حساب بفضل رحمته و منته روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع من یشاء بعدله و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود چه ظلم و تقصیر بندگان در ادای حق ربوبیت آن قدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت آن قدر هست که در ظاهر و باطن تمام وجود موجود خود را صرف شکرگذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لحه از یاد حق غافل نشوند بیت کسی کو غافل از حق یکزمانست در آندم کافر است اما نهانست اگر آن غ... ... در اسلام بروی بسته بودی بفضل و کرم اوست که در میگذرد و نمیگیرد و کیف لا یکون کذلک ... باشد حقیقت حال ... و الخلق من لدن العرش و حال آنکه پیدایش از زیر عرش که فوق جمیع کائنات است

که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا متعلق بآن شده رد قضا میکند باین معنی چو اشیاء آنکه
گویند همچنین است که تو گفتی واین معنی مخصوص بدعا نیست ولیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران
تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد
بالقضا درین حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع می کند
آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بالقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا
آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است
که همه قضا است فافهم وَكَذٰلِكَ و همچنانکه همه بقضای الٰهی است و دعای بنده که فعل اوست نیز دخل
دارد دران و آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم که لَا يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي الْاٰخِرَةِ بِعَمَلِهٖ
بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای عز و جل لٰكِنَّهٗ
يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن وی تعالی می دهد بندگان را مراتب
و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيْثِ عَائِشَةَ
و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها اِنَّهَا سَاَلَتِ النَّبِيَّ که عائشه
پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را هَلْ يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهٖ آیا در می آید هیچ یکی بهشت را
بعمل خود فَقَالَ لَا بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ پس گفت آنحضرت در نمی آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می آید
برحمت خدا فَقَالَتْ پس گفت عائشه صدیقه با آنحضرت بجهت طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت
وی بود وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آئی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم و رفیع فَقَالَ پس
گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و نه من می درآیم بهشت را بعمل خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللّٰهُ بِرَحْمَتِهٖ مگر آنکه بپوشد
خدای تعالی مرا برحمت خود و درآرد وَوَضَعَ يَدَهٗ عَلٰى هَامَتِهٖ و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم
قبول امر الٰهی و اظهار امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که می گویند بالرأس والعین بجهت اینکه باشیم

اَلْبَلَاءِ وشکیبائی نمودن بربلاهای سخت وَالشُّکْرِ عَلٰی جَزِیْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ وشکر کردن بر نعمتهای
بسیار وعطای حق سبحانه وتعالی ثُمَّ الْمُوَافَاتُ بِخَاتِمَةِ الْخَیْرِ بعد از ان رسیدن بخاتمهٔ خیر کردن برایمان
وَاللُّحُوْقُ بِالْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ ورسیدن وبهم شدن بپیغمبران وصدیقان
وشهیدان وصالحان ودریافتن ایشانرا وَحَسُنَ اُولٰٓئِکَ رَفِیْقًا ونیکو همراهان وهم سفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ
مِنْهُ الدُّنْیَا وطلب مکن ومخواه از خدای تعالی دنیارا که نه ممد در دین وسبب ثبات وقوام آن بود وَلَا کَشْفَ
الْفَقْرِ وَنَہ کشادن ودور کردن فقررا که نه سبب خلل در دین وافتادن در کفر ومعصیت گردد وَالْبَلَاءِ وَنہ کشف
بلارا که نه موجب جزع وسخط پروردگار تعالی گردد اِلَی الْغِنَاءِ وَالْعَافِیَۃِ درحالتی که میل ورجوع کننده بسوی توانگری
وسلامت وتندرستی وخواهندهٔ آنها را بَلِ الرِّضَاءِ بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بلکه طلب کن وبخواه از خدا خرسندی بانچه
قسمت کرده وتدبیر نموده است ترا اگرچه فقر وبلا بود وَاسْئَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ وسوال کن خدارا نگاه داشتن
ونگهبانی کردن همیشه وثابت داشتن عَلٰی مَآ اَقَامَکَ فِیْہِ برحالتی ومقامی که استاده کرده وبرپا داشته است
ترا دران وَاَحَلَّکَ وفرود آورده است ترا وَابْتَلَاکَ وبتلا گردانیده وآزمائش نموده است ترا
اِلٰٓی اَنْ یَّنْقُلَکَ مِنْہُ اِلٰی غَیْرِہٖ تا آنکه برآرد وببرد ترا ازان حالت بحالتی دیگر وَضِدِّہٖ وبحالی دیگر که ضد
وخلاف آن حالت است اما ترا باید که باختیار وتدبیر خود وقصد برآمدن ازان نکنی وبرای خود فکری وتدبیری
از پیش نفس خود نه برانگیزی لِاَنَّکَ لَا تَعْلَمُ الْخَیْرَ فِیْ اَیِّہِمَا زیرا که تو نمی دانی نیکی وصلاح حال تو در کدام
یکی ازین دو حالت فِی الْفَقْرِ اَوْ فِی الْغِنَاءِ فِی الْبَلَاءِ اَوْ فِی الْعَافِیَۃِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت
طُوِیَ عَنْکَ عِلْمُ الْاَشْیَآءِ پیچیده ودرنوردیده است وی تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء وصلاح
وفساد آنرا وَتَفَرَّدَ هُوَ یگانه ویکتاست وی عز وجل بِمَصَالِحِہَا وَمَفَاسِدِہَا بعلم مصلحتها ومفسدتهای
اشیاء بجهت حکمتها که وی راست عز اسمه ودران از ابقای سطوت وسلطان ربوبیت وانکسار وافتقار عبودیت وعدم اعتماد
واتکال بر اکساب واعمال وعدم یاس بر تقدیر تقصیر واہمال واجزآن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وی تحقیق

طی کردن ۱۲
منتخب

اِلَی الثَّرٰی الَّتِیْ هِیَ الْاَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلٰی تا خاک نمناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است
مُلْکُهٗ وَصُنْعُهٗ ملک اوست وکاریگری وساختهٔ اوست لَا مَالِکَ لَهُمْ غَیْرُهٗ نیست مالک مر بندگان را
جز او وَلَا مَانِعَ لَهُمْ غَیْرُهٗ ونیست پیدا کنندهٔ مر ایشان را جز او وَقَالَ اللّٰهُ وگفته است خدای عزّ وجل
هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ ونیز گفته است ءَاِلٰهٌ مَّعَ اللّٰهِ آیا خدای دیگر
هست با خدا وَقَالَ وگفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهٗ سَمِیًّا آیا میدانی مر خدا را همنا یکه او را خدا نام میتوان کرد و
از غرائب قدرت الٰهی عز شانه وعظم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتّٰی مشرکان بتان خود را آلهه گفتند
الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان وتوحید نیز ازین عالم دم زدند لیکن هیچ انا الله
نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که اصلا التباس ومکابره دران گنج ندارد وَقَالَ وگفته است
اَللّٰهُمَّ بگوای محمد بار خدایا مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَآءُ میدهی ملک را هر کرا میخواهی وَتَنْزِعُ
الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَآءُ ومیکشی ومیگیری ملک را از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وعزیز میگردانی هر کرا میخواهی
وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ وخوار میگردانی هر کرا میخواهی بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ در دست قدرت
تست نیکی دنیا وآخرت اِلٰی قَوْلِهٖ تا قول حق سبحانه وتعالی وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ
عَزَّ وَجَلَّ شَیْئًا چون سوال وطلب از جناب حق اثبات مطلوب ومسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب
بچه وجه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سِوَی الْمَغْفِرَةِ لِلذُّنُوْبِ السَّالِفَةِ
جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِی الْاَیَّامِ الْاٰتِیَةِ وَاللَّاحِقَةِ ونگهداشتن از گناهان
در روزهای آینده ورسنده وَالتَّوْفِیْقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ وجز توفیق دادن وی تعالی به نیک کردن طاعت
وَامْتِثَالِ الْاَمْرِ وفرمان برداری کردن فرموده شرع را وَالْاِنْتِهَاءِ عَنِ النَّوَاهِیْ وباز ماندن از نهی
کرده ها وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ وراضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس وطبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَی الشَّدَائِدِ

و بیرون آید کائنات و تعلقاتیکه بایشان است از دل تو وَلَا يَبْقَى فِي قَلْبِكَ شَيْءٌ سِوَى اللهِ تَعَالَى پس
باید که نماند در دل تو هیچ چیز جز او فَيَمْتَلِي قَلْبُكَ لِحُبِّ اللهِ پس پر شود دل تو بدوستی خدای عز و جل
وَتَصْدُقُ إِرَادَتُكَ فِي طَلَبِهِ و راست و درست گردد خواست تو در طلب خدای عز و جل و صدق ارادت آنست
که هیچ چیز از اغراض و اعراض دنیا و آخرت گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند که حقیقت طلب
آنست که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن نی
نگردد و گوی ایشان از راه حب و جد باز پس نهند این حال اگر هست طلب هست و الا هوسی بیش نیست مثنوی
این طلبگاری عجائب جنبشی ** این طلب در راه حق مانع کشی ** این طلب مفتاح مطلوبات تست ** این نشان
دولت و آیات تست ** این طلب همچون خروسی در صیاح میکند اعلان که می آید صباح ** اگر این نوع صدق
و ارادت و اخلاص و وحدت و محبت متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فَيُرَدُّ إِلَيْكَ الْإِرَادَةُ
پس رد کرده می شود بسوی تو و باز داده میشود ترا خواست بِأَمْرِهِ بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حَظٍّ مِنَ
الْحُظُوظِ بجستن نصیبی از نصیبها دُنْيَاوِيَّةً وَأُخْرَوِيَّةً نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و بعضی نسخ یامرک
بطلب حظ و مراد یا امر امر باطنی است که اولیا را میباشد فَتَسْأَلُهُ عَزَّ وَجَلَّ ذٰلِكَ پس درین هنگام سوال میکنی از
خدای تعالی آن نصیب را وَتَطْلُبُهُ و طلب میکنی آنرا امْتِثَالًا لِأَمْرِهِ در حالیکه فرمان بردار نده امر ویرا وَمُوَافَقَةً
و سازگاری نماینده مر او را فَإِنْ أَعْطَاكَ شَكَرْتَهُ وَتَلَذَّذْتَ بِهِ اگر میدهد ترا شکر میگوئی او را و لذت مطالعت
میکنی بآن داده شده وَإِنْ مَنَعَكَ لَمْ تَتَسَخَّطْ عَلَيْهِ و اگر نمیدهد بخشم نمیگیری و اظهار میکنی بزبان کراهت
ولی رضای او وَلَمْ تَتَغَيَّرْ عَلَيْهِ فِي الْبَاطِنِ و متغیر و از حال رضا گردنده نمیشوی بر وی تعالی در دل خود
وَلَا تَتَّهِمُهُ فِي ذٰلِكَ و تهمت نمیکنی مر او را در نادادن ببخل و جز آن از آنچه نه شایسته حضرت اوست
لِأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ طَلَبْتَهُ بِهَوَاكَ وَإِرَادَتِكَ زیرا که بدرستی تو طلب نکرده آنرا بهوای نفس تو و خواست
تو لِأَنَّكَ فَارِغُ الْقَلْبِ عَنْ ذٰلِكَ زیرا که تو تهی دلی از آن غَيْرُ مُرِيدٍ لَهُ اراده نکننده مر او را بهوا

حقیقت طلب ۱۲

وارد شده است در آثار و اخبار امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال که وی گفته است لا ابالی علی ای
حال اصبحت باک ندارم و اندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح کنم و باشم علی ما اکره که بران حالیکه مکروه و
ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا او علی ما احب یا بر حالیکه دوست دارم و خوش دارم
با هیچ صحت و غنا و نعمت لانی لا ادری الخیر فی ایهما زیرا که من در نمی یابم و نمیدانم نیکی که در کدام است یکی
ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه وقال ذلک گفته است این سخن را رضی الله عنه لحسن
رضائه بتدبیر الله از جهت نیک بودن خوشنودی او بتدبیر خدای عز و جل و اطمینانه علی اختیاره
وقضائه عز و جل و آرام یافتن و قرار گرفتن ببرگزیدن و حکم کردن او و راضی بودن بقضای او
قال الله تعالی کتب علیکم القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران
وهو کره لکم و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وعسی ان تکرهوا
شیئا وهو خیر لکم و نزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وعسی
ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را
والله یعلم وانتم لا تعلمون و خدا می داند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه میفرماید بنده
مکروه دارد فقر و گمنامی و مصیبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارد غنا و شهرت
و مال و عافیت را و تواند که آن بدتر بود مر او را بحسب عاقبت و مآل و در معنی اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة فرموده مراد
بلایا اند که نعم آخرت اند پس هر چه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است کن علی هذا الحال باش برین حال که مذکور شد
از طاعت و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یزول هواک تا آن زمان که بر طرف شود هوای تو
وتنکسر نفسک و شکسته گردد نفس تو فتکون ذلیلة پس بگردد خوار و نرم و رام مغلوبة تابعة
زبون کرده شده پیروی کننده تا مخالفت نکند اوامر و نواهی الهی تعالی را که چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم
تزول ارادتک وامانیک بستر و برگردد خواست تو و آرزوهای تو ثم تخرج الاکوان من قلبک

وکرم اوست وچون این معنی در ترک معصیت خفای دارد زیرا که آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت وعون وتوفیق اوست از برای این مبیّن فرمود وَإِنْ كَانَ تَرْكُ مَعْصِيَةٍ بِعِصْمَتِهِ واگر باشد از بنده ناکردن گناه پس نگهداشتن خداست عز وجل او را از گناه وَحِفْظِهِ ونگهبانی کردن خدای تعالی او را وَحِمْيَتِهِ وپرهیز فرمودن سبحانه او را آین اَيْنَ اَنْتَ مِنَ الشُّكْرِ عَلٰى ذٰلِكَ کجائی تو از شکر گفتن بران حفظ وعصمت وحمیت وَالْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِيْ اَوْلَاكَهَا واقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق وشکر وی گفتن که عجب میکنی وطریق ازاله عجب شناختن نعمت ورویت منت است وشکر گفتن بران تا العس در ورطه خویشتن بینی نیفتد مَا هٰذِهِ الرُّعُوْنَةُ وَالْجَهْلُ چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا عجب میدارد تُعْجِبُ بِشَجَاعَةِ غَيْرِكَ وَسَخَاءٍ عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وی وَبَذْلِهِ لِمَالِهِ وبه رایختن وو دادن وی مال خود را یعنی حال تو وقصه تو بآن میماند که کسی بشجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخودبینی کند یعنی عملهای که تو میکنی همه از حق است وبتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبران می نازی در بیان وتفصیل این تمثیل می فرماید اذا لَمْ تَكُنْ قَاتِلًا لِعَدُوِّكَ وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را اِلَّا بِمُعَاوَنَةِ شُجَاعٍ ضَرَبَ فِيْ عَدُوِّكَ مگر بعد از یاری دادن دلیری که زد وزخم کرد در دشمن تو ثُمَّ اَتْمَمْتَ قَتْلَهُ پس تمام کردی تو کشتن او را لَوْلَاهُ لَكُنْتَ مَصْرُوْعًا مَكَانَهُ وَبَدْلَهُ اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده وهلاک کرده شده بجای آن دشمن ودر بدل وی وَلَا بَاذِلًا لِبَعْضِ مَالِكَ وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره از مال ترا اِلَّا بَعْدَ ضَمَانِ صَادِقٍ كَرِيْمٍ اَمِيْنٍ مگر بعد از ضامن شدن شخصی راستگوی جوانمرد امانت دار مال ترا وپذیرفتن او آنرا ضَمِنَ لَكَ عِوَضَهُ وَخَلَفَهُ پذیرفته است برای تو عوض آن مال وجزای آن مال را لَوْلَا قَوْلُهُ وَطَمَعُكَ فِيْمَا وَعَدَ لَكَ وَضَمِنَ لَكَ اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم ووعده او وضمانیت او ونمی بود امید داشتن تو در انچه وعده کرده است برای تو وضامن شده برای تو مَا بَذَلْتَ حَبَّةً مِنْهُ

وخواست تو بل تُمْتَثِلًا لِاَمْرِهٖ بِالسُّؤَالِ بلکہ طلب کردہ بقصد فرمان برداری امر حق کہ بسوال کردہ است
وتغیر وتسخط فرع ہوای نفس وارادت قلبی است وَالسَّلَامُ وسلامت باد بر ما سر دارندگان امر حق و بر آیندگان
از ہوا و ارادت خود فائدہ بدانکہ قیام فیما اقام اللہ مقامی است کہ واجب است ایستادن بندہ دران وشرط آنست
کہ بہوا وارادت خود آرزو وخواہش برآمدن ازان نکند وصبر کند کہ تا خود مولی کریم اورا ازان برآرد شیخ
ابن عطاء اللہ اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد کہ روزی تنگ آمد وقت بر من با خود گفتم کہ
تا چند تفقہ نمایم و درقیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت نشینم بعبادت مشغول باشم بہتر است باین خیال در خدمت شیخ
ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت وفرمود من ہر چند بخواہم کہ بیمار المسلمان سازم تمامسلمان نمی شوید تو بندہ
ترا چہ کار کہ گوئی تفقہ نکنم ولعبادت کنم وچنین کنم وآنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش اگر خواہد ترا خود ازان
می برآرد قیم حیث اقامک اللہ پس ازان خاطر مطلق از باطن من بدر رفت ووساوس دم وباید دانست کہ لسان
اقامت حق بندہ را در کاری آنست کہ حقوق وآداب آن کار کہ در شرع آمدہ است از دست آید وبطریق مرضی حق انجام شود
وچون در حقوق شرع اخلال واہمال راہ یابد باید دانست کہ قیام دران مرضی حق نیست وبرین تقدیر لفرمودہ
حق ارادہ خروج ازان بکند اما با وجود آن اضطراب نکند ودعوی حول وقوۃ واستبداد واستغنا وبقدرت خود ننماید
وتفویض امر بپروردگار وتوکیل وی از دست ندہد وگفتہ اند کہ برین تقدیر مثل کاری کہ در دست بیرون آید چنانکہ
اگر از حرفت زراعت تنگ آید بتجارت رود واگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی کہ مناسب بدان دانسته است
دست نزند تا معنی خروج کمتر باشد واللہ اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ كَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِيْ اَعْمَالِكَ چگونہ نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملہای تو
وَرُؤْيَةُ نَفْسِكَ فِيْهَا ودیدن نفس تو حول وقوت تو در اعمال وَطَلَبُ الْاَعْوَاضِ عَلَيْهَا وطلب کردن
عوضہا وثوابہا بر اعمال وَجَمِيْعُ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقِ اللّٰهِ وحال آنکہ ہمہ اعمال بتوفیق وتیسیر خدا است
عز وجل وَعَوْنِهٖ وباری کردن او وَقُوَّتِهٖ وتوانائی او وَاِرَادَتِهٖ وخواست او وَفَضْلِهٖ وفزونی لطف

حکایت شیخ ابن عطاء اللہ ۱۲

المقالۃ السبعون

وپیدا می گرد فعل تو و کلا بُدَّ مِنكَ وچاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست که
یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم و شهوت و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند
واگر نه ملایم است جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد کسب اینست و پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را
سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هرگاه
آدمی قصد فعل یا ترک کرد حق سبحانه وتعالی پیدا می کند وی آنرا پس همه از خداست بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت
کاسبیت ولیکن ادب آنست که در جانب خیر بیان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر
انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن
نفسك ای قل ان الحسنة من الله والسيئة من نفسك و سید عالم فرموده نعم الخير كله بيديك والشر ليس اليك یعنی نیکی هم از تست
وبدی هم اگرچه پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح در
وجود آن فعل شر شر است وبالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد و کیفیت آن پیدا نی
نیست آنانی او هم نیست والله خلقكم وما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق می کند و هم نسبت
عمل با آدمیان هر دو باید کرد و دریافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت والله اعلم وَقَوْلُهٗ و همچو قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا وقدر در آمدن
بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست این همه کن و مکن برای چه فرمود اعْمَلُوا وَقَارِبُوا وَ
سَدِّدُوا اعمال کنید لعلهای خود راستی و درستی و استقامت و عدالت را و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا
معنی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت وسددوا ای وجه صواب در آئید چنانکه امیر المؤمنین علی
فرمود اللهم اهدنی وسددنی دعا و کن بهدی هدایت طریق را و بسداد و سداد سهم را یعنی چنانچه تیر راست رود همچنان
رو فكلٌّ ميسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا
گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی

بیان جبر و قدر ۱۲

دریافت حقیقت جبر و قدر بخدا باید گذاشت ۱۲

در نمی باختی و نمیدادی یکدانه را از آن مال تو کَیفَ تُعجَبُ بِمُجَرَّدِ فِعلِکَ چگونه خویشتن بینی میکنی تو و نسبت
میدهی عمل را بخود و بتنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب و آلات آن و توفیق و
تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت وی تعالی است چیزیکه از جانب تست و قصد و حرکت است که
آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست و مبادی فعل همه از جانب حق
که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت
بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل
تعلق میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم وهاب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت می فرماید و تو طمع
در آن و اعتماد بر آن عمل میکنی بمجرد اینقدر حرکت که از تست چه می نازی و عجب میکنی اَحسَنُ حَالِکَ الشُّکرُ
وَالثَّنَاءُ عَلَی المُعِینِ بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است
وَالحَمدُ الدَّائِمُ و ستودن مر او را همیشه وَاِضَافَةُ ذٰلِکَ اِلَیهِ و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
بدان و خلق آن بسوی وی فِی الاَحوَالِ کُلِّهَا در همه احوال اِلَّا الشَّرَّ وَالمَعَاصِیَ مگر در بدی کردن و گناهان
وَاللَّومَ و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فَاِنَّکَ تُضِیفُهَا اِلٰی نَفسِکَ پس بدرستی می باید که تو نسبت
بدی شر و معاصی را بسوی نفس خود وَتَنسِبُهَا اِلَی الظُّلمِ وَسُوءِ الاَدَبِ و نسبت کنی نفس خود را بسوی
ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجا بحق می نماید وَتَتَّهِمُهَا بِهِ و تهمت کنی نفس را بآن فَهِیَ اَحَقُّ بِذٰلِکَ
پس نفس سزاوارتر است بآن لِاَنَّهَا مَاوٰی کُلِّ شَرٍّ زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است وَاَمَّارَةٌ
لِکُلِّ سُوءٍ وَدَاهِیَةٍ و امر کننده است بهر بدی و کار سخت و دشوار وَاِن کَانَ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ خَالِقَکَ
و اگر هست خدا پیدا کننده تو وَخَالِقَ اَفعَالِکَ و پیدا کننده کارهای تو مَعَ کَسبِکَ با وجود کسب تو فعل تو
اَنتَ الکَاسِبُ وَهُوَ الخَالِقُ تو کسب کننده خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تویی و خالق خدا است
کَمَا قَالَ بَعضُ العُلَمَاءِ چنانکه گفته اند بعضی علما که بِاللهِ عَزَّ وَجَلَّ یَجِیءُ بخدا و قدرت وی می آید

وَالْاَوْسَاخِ و از همه ریمها و چرکهای ظاهر و باطن وَالْمَعَانَاتِ و سختیها و دشواریها وَالْاَدْوَاءِ وَالْاَوْجَاعِ
و از همه بیماریها و دردها و رنجوریها وَالْاِفْتِقَارِ اِلَى الْخَلِيْقَةِ وَالْبَرِيَّاتِ و نگاه داشته شوی از احتیاج بسوی
خلق و آفریدگان فَتُدْخَلُ فِيْ زُمْرَةِ الْمَحْبُوْبِيْنَ الْمُدَلَّلِيْنَ الْمُرَادِيْنَ پس درآورده شوی در گروه محبوبان
که بناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان درگاه‌اند وَاِنْ كُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمَنَّ الْحَقَّ و اگر هستی تو
مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را عزّ و جلّ فِيْ اِنْزَالِ الْبَلِيَّةِ بِكَ اَيْضًا در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی
گمان مبر که مرادیت و محبوبیت منافات دارد بمحنت و بلا در آن که حق تعالی با انزال بلیت نشان محبت از تو
برداشت و برگرفت چنانکه میفرمایند وَلَا تَشُكَّنَّ فِيْ مَنْزِلَتِكَ وَقَدْرِكَ عِنْدَهٗ و شک مکن در مرتبت
و حرمت تو و اندازهٔ کار تو نزد خدای عزّ و جلّ لِاَنَّهٗ قَدْ يَبْتَلِيْكَ لِيُبَلِّغَكَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زیرا که حق تعالی
گاهی در بلایی می اندازد ترا تا برساند ترا آنجایی که مردمان این راه رسیده‌اند وَيَرْفَعُ مَنْزِلَتَكَ اِلٰى مَنَازِلِ الْاَوْلِيَاءِ
وَالْاَبْدَالِ و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیای و ابدال که فانی شده‌اند از هوای نفس و از وجود خود و
تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین و گریان زان کنم × تا کنت از چشم بدان
پنهان کنم × زان بجوشانم که مکروه منی × بلکه تا گیری تو ذوق چاشنی × زان حدیث تلخ می گویم ترا × تا ز تلخیها
فرو شویم ترا × تو ز تلخی چون همه پر چون شوی × پس ز تلخیها همه بیرون شوی اَتُحِبُّ اَنْ تَحُطَّ
مَنْزِلَتَكَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان وَدَرَجَتَكَ
عَنْ دَرَجَاتِهِمْ و پایه تو از پایهای ایشان وَاَنْ تَكُوْنَ خِلْعَتُكَ وَاَنْوَارُكَ وَنَعِيْمُكَ دُوْنَ مَا لَهُمْ
و دوست میداری که باشد لباس نوازش تو و روشنائیهای ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو
فرود آنچه ایشان مر او راست فَاِنْ رَضِيْتَ اَنْتَ بِالدُّوْنِ پس اگر خرسند میشوی تو به پستی مرتبه بجهت
جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی بعاقبت فَالْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَرْضٰى بِذٰلِكَ پس حق تعالی راضی نمیشود
برای تو آن را از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمی که بسوی عاقبت و مآل حال تو دارد و قال الله تعالی

در حق بندگان واقع است بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمی کند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در ان حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز انچه در بطون غیب است در قضا و ظهور از سعادت و شقاوت بندگان و طاعت و معصیت ایشان و با لجمله قضا و قدر منافات با مرو نهی ندارد مانند ثواب و عقاب همه ملک اوینه و مالک در ملک خود هرچه تصرف کند ظلم نباشد

اَلْمَقَالَةُ الْحَادِيَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لَا تَخْلُوْا اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ مُرِيْدًا اَوْ مُرَادًا خالی نیستی تو از ین دو حال یا مریدی یا مراد و مرید ان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب او که ایشان را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت حق که ایشانرا مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش از ان جانب باین جانب میرسند پس میفرمایند که بر هر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فَاِنْ كُنْتَ مُرِيْدًا فَاَنْتَ حَمَّالٌ پس اگر هستی تو مرید پس تو باردار گردانیده شده و حمال تَحْمِلُ كُلَّ شَدِيْدٍ وَّثَقِيْلٍ و بسیار بار بردارنده که بر میداری هر بار گران و سخت را لِاَنَّكَ طَالِبٌ زیراکه بدرستی تو طالبی وَالطَّالِبُ مَشْقُوْقٌ عَلَيْهِ و هر طالب مشقت انداخته شده است بروی مصرع هرکس که طلبگار شد او در بدر افتاده مَتْعُوْبٌ برنج و ماندگی کشنده حَتّٰى يَصِلَ اِلٰى مَطْلُوْبِهٖ تا برسد بسوی مطلوب خود وَيَظْفَرَ بِمَحْبُوْبِهٖ و فیروزی یابد بمحبوب خود وَيُدْرِكَ مَرَامَهٗ و دریابد چیزیراکه میجوید بیت من عجب دارم ز جویان صفا که گریزد وقت صیقل از جفا وَلَا يَنْبَغِيْ لَكَ اَنْ تَنْفِرَ مِنْ بَلَاءٍ يَنْزِلُ بِكَ نمی باید و نسزد ترا که بگریزی از بلائی که فرود می آید بتو فِي النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَهْلِ وَالْوَلَدِ در ذات و مال و کسان خانه و فرزندان اِلٰى اَنْ تُحَطَّ عَنْكَ الْاَحْمَالُ تا آن وقت که فرو گرفته شود از تو بارها وَيَزَالَ عَنْكَ الْاَثْقَالُ و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته پشت تست وَيُرْفَعَ عَنْكَ الْاٰلَامُ و برداشته شود از تو دردها وَيَزَالَ عَنْكَ الْاَذٰى وَالْاِذْلَالُ و دور کرده شود از تو رنج و خواریها وَالنُّقْصَانُ عَنْ جَمِيْعِ الرَّذَائِلِ پس نگهداشته شوی از همه فرومایگیها و ناکسیها وَالْاَدْرَانِ

پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان
او را اندیشه زیاده کرده می شد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی مؤثر تر می افتاد
رباعی نازک بدنی کش ز گل آزار شود ۞ از باد سحر سنبلش افگار شود ۞ بنگر چه رسد بپای بی تمیزش که راه ۞ از دست
ستمگران پر از خار شود ۞ و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابو طالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بجناب شریف
وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از اهل طائف مساعدتی و موافقتی
نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام نازک او را
خون آلوده گردانیدند بیت زور اغیار وز دلوار سنگ بار می آید ۞ بلای درد مندان از در و دیوار می آید
و خون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو پای وی او را گرفته مینشانیدند و چون میرفت بار سنگ ریزی میکردند و خنده
میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت ساخت تا سر و پای وی تمام شکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
بر داشتم و ابر پاره را دیدم که بر ما سایه کرده و در وی جبرئیل است پس ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است و مکه در میان آنها آباد است
بر ایشان برهم زنم و یکبارگی ایشان را درهم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا والله امید دارم که از اصلاب ایشان کسی برآید
که پروردگار را بوحدانیت بپرستد این آثار را بود که از اغیار میدید و آنچه در ذات شریف او ملاحظه فقر و فاقه میرسید
زیاده بران بود که توان گفت می فرمود وَلَقَدْ أَتَى عَلَيَّ ثَلَاثُونَ مِنْ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ و هر آینه تحقیق آمده و
گذشته است بر من سی روز و شب وَمَا لَنَا طَعَامٌ و نبود مارا و بلال را خوراک إِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيهِ إِبْطُ
بِلَالٍ مگر چیزی اندک که می پوشید آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و آنقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل
می آورد پیدا نمی شد که در زیر بغل او چیزی هست از جهت غایت قلت وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ و بتحقیق گفته است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم أَنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین

وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند حقیقت خیر وشر را وشما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید وگاهی
شر را خیر اعتقاد میکنید یحیّٰنا وَلَكَ الْاَعْلٰی وَالْاَسْنٰی وَالْاَرْفَعُ وَالْاَصْلَحُ همیشه زنده باد برای تو آنچه اعلیٰ است
در دنیا واسنیٰ است در دین وارفع است در آخرت ونیک وبهتر است بحال تو وَاَنْتَ یَا بَلٰی وتو ایا داری از آن و
نمیخواهی آنرا ابدا آنکه این هر چهار لفظ بیک معنی آید وسنا بمد بلندی وبقصر روشنائی است ومکرر گفته ایم که الفاظ مکرر
درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بآن تاکید است تا هر یک متعلق است بچیزی دیگر ومحمول است برامریکه
مغائر دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فَاِنْ قُلْتَ کَیْفَ یَصِحُّ اِبْتِلَاءُ الْمُرَادِ
پس اگر گوئی تو واشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد ومحبوب است مَعَ هٰذَا التَّقْسِیْمِ
وَالْبَیَانِ باین تقسیم که کردند وبیانی که فرمودند مَعَ اَنَّ الْاِبْتِلَاءَ اِنَّمَا هُوَ لِلْمُحِبِّ با آنکه ابتلا نیست مگر برای
محب وطالب که محنت وبلا وشدت وصعوبت لائق بحال اوست تا تربیت وتهذیب وتادیب او بدان حاصل گردد
وَالْمُدَلَّلُ اِنَّمَا هُوَ الْمَحْبُوْبُ وناز ونعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود
اگر مرادی نیز بلا فرستاده میشود بر تو یُقَالُ لَکَ گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذَکَرْنَا الْاَغْلَبَ
اَوَّلًا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر وبیشتر است وجود ووقوع آن وَثَمَّ ثَنَّیْنَا بِالنَّادِرِ الْمُمْکِنِ ثَانِیًا وحکایت کردیم
ثانیا بآنچه نادر الوقوع است وممکن است وجود آن وثمر در لغت افسانه گفتن است واز گفتن سخن با قلیل الوقوع تعبیر
بدان کردند لَا خِلَافَ اَنَّ النَّبِیَّ هیچ خلاف دران نیست درانکه پیغمبر صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَانَ سَیِّدَ
الْمَحْبُوْبِیْنَ بود مهتر وبهتر محبوبان حق وَکَانَ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً بود سخت ترین مردم از روی بلا وَقَدْ
قَالَ وبتحقیق گفته است وی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ اُخِفْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَا یُخَافُ اَحَدٌ بتحقیق
ترسانیده شده ام من در دین خدا وتقویت وتائید آن بآنچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه هیبت مشرکان
ومنافقان در مقام حبس واخراج وقتل واهلاک آنحضرت بودند صلعم وَلَقَدْ اُوْذِیْتُ فِی اللّٰهِ مَا لَمْ یُؤْذَ
اَحَدٌ وبتحقیق آزار کرده شده ورنجانیده شده ام در عبادت خدا ودین وی آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از

بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت بآن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان بلا وتواصلوا

بالنعيم والفضل والدلال و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و بنیکی و ناز إلى اللقاء أبد الآباد

تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی نهایت * بیت * بفقر و نیستی یکدو دره خوش

میباش * که یار خود ز کرم عذر خواه ما گردد * بیت * دو چشم کرمش داد تو یدی که معالی * غافل نیم از حال

تو غمناک مباش *

المقالة الثانية والسبعون

قال رضي الله عنه الذين يدخلون الأسواق من أهل الدين والعبادة آن کسانی که در می آیند بازارها را از اهل دین و عبادت في خروجهم إلى أداء أوامر الله تعالى من صلوة الجمعة والجماعات در وقت برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار باشند وقضاء حوائج تعرض لهم فيها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشان را در بازارها على أضرب بر چند گونه اند آن در آیندگان در بازار فمنهم من إذا دخل السوق ورأى فيها من أنواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها و لذتها تقيد بها مقید میشود بآن وعلقت بقلبه و می آویزند آن شهوات و لذات بدل وی فافتتن بها پس مفتتن و آزمائش می افتد میرود و عقل وی وكان ذلك سبب هلاكه و میگردد آن سبب هلاک آن کس بوقوع در شهوات و تعلق بآن وترك دينه ونسكه و میگردد سبب گذاشتن دین وی و عبادت وی ورجوعه إلى موافقة طبعه واتباع هواه و سبب بازگشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس إلا أن يتداركه الله مگر آنکه دریابد او را خدای عز و جل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن خود آن کس را از موافقت طبع و اتباع هوا واصباره إياه عنها و صابر گردانیدن خدای تعالی او را از آن شهوات و لذات فيسلم پس سلامت می ماند از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم من إذا رأى ذلك وبعضی از ایشان کسی است که چون ببیند در بازار لذات و شهوات را وكاد أن يهلك بها

مردانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بعد از انبیای هر که فاضلتر و گرامی تر
و بخیر نزدیک تر بلا و محنت و ریاضت وی سخت تر و افزون تر وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ
بِاللّٰهِ وَأَشَدُّكُمْ مِنْهُ خَوْفًا من شناساترین شمام بخدا و سخت ترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی
و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد بصفات حق که لاابالی و لایسأل است و هرگز این خوف با وجود
مواعید صدق بیرون نرود و بیت کرشمهای تو از بس که هست رنگ آمیز * تماشیی تو دارد کسی نه جنگ ترا
فَكَيْفَ يُبْتَلَى الْمَحْبُوبُ وَيُخْلَفُ الْمُدَلَّلُ الْمُرَادُ پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده می شود کسی که محبوب
درگاه اوست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت اله است
وَلَمْ يَكُنْ ذٰلِكَ إِلَّا لِمَا أَشَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ بُلُوغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ فِي الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلا و
و تخویف مگر از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند و قرب و وصول نزد خدای تعالی و اگر در دنیا
در ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت متیقن و متعین است لِأَنَّ الْمَنَازِلَ فِي الْجَنَّةِ لَا تُشَيَّدُ
وَلَا تُرْفَعُ إِلَّا بِالْأَعْمَالِ فِي الدُّنْيَا زیرا که مرتبها در بهشت بر افراشته نمی شود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
کرده در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صاف تر و پاکیزه تر درجات بلند تر
و بر افراشته تر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی
وَأَعْمَالُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ بَعْدَ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِي الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا آوردن فرمودهای
خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش
خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بسه واقع شده و وعید بر ترک
آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است ولیکن مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است ثُمَّ
تُكْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از ان سنت الهی و فضل و کرم نامتناهی وی تعالی بران جاریست که بعد از

پس نمی شنود از چیزی عِنْدَهُ شُغْلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰی غَیْرِ مَحْبُوْبِهٖ وَاشْتِهَائِهٖ نزد وی مشغولی و باز ماندنیست
است از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِیْ مَنْزِلٍ عَمَّا
الْعَالَمُ فِیْهِ پس وی در دوری و بیکار است از هر چیزی که اهل عالم در آنند فَاِذَا رَأَیْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ
فَسَأَلْتَهٗ مَا رَأٰی فِی السُّوْقِ پس چون ببینی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزی که دیده است در بازار یَقُوْلُ مَا رَأَیْتُ شَیْئًا می گوید ندیده ام من چیزی را نَعَمْ قَدْ رَأٰی
الْاَشْیَاءَ آری تحقیق دیده است آن چیزها را لٰکِنْ رَاٰهَا بِبَصَرِ رَأْسِهٖ لیکن دیده است آنها را بچشم
سر خود لَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ نه بچشم دل خود وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی
لَا نَظَرَ شَهْوَةٍ نه نگاه کردن میل و محبت نَظَرَ صُوْرَةٍ لَا نَظَرَ مَعْنًی نظر و دیدن صورت نه دیدن معنی
نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ نظر ظاهر نه نظر باطن فَبِظَاهِرِهٖ یَنْظُرُ مَا فِی السُّوْقِ پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزی که در بازار است وَبِقَلْبِهٖ یَنْظُرُ اِلٰی رَبِّهٖ و بدل خود می بیند بسوی حق و گاه بسوی
اِلٰی جَلَالِهٖ تَارَةً می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه وی تعالی و در یافته آنرا یکبارگی وَاِلٰی جَمَالِهٖ تَارَةً
اُخْرٰی و بسوی صفات جمالیه لطیفه وی تعالی بار دیگر بمشاهده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ
السُّوْقَ امْتَلَأَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَهُمْ و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفضل خدا و ارادت او از روی مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد
او را مهربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰی مَا لَهُمْ وَبَیْنَ اَیْدِیْهِمْ از نگاه کردن بسوی چیزیکه مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فَهُوَ مِنْ حِیْنِ دُخُوْلِهٖ اِلٰی حِیْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن وی تا زمان
بر آمدن وی فِی الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالشَّفَاعَةِ لِاَهْلِهٖ در دعا کردن و آمرزش خواستن و عفو خواستن گناه اهل سوق
وَالشَّفَقَةِ وَالرَّحْمَةِ و در مهربانی کردن مر ایشانرا در کار دنیا و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت
و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن بآن از ذکر حق و تضرع و تجرد برای آن چنانچه غالب احوال اهل سوق

ونزدیکست که هلاک گردد بآن شهوات ولذات ومیل کردن بدان تَرجِعَ اِلٰی عَقلِهٖ وَدِینِهٖ باز میگردد بسوی
عقل خود ودین خود وَتَصَبَّرَ وَتَکَلَّفَ وبزور صبر میکند وخود را بران میدارد وَتَجَرَّعَ مَرَارَةَ تَرکِهَا وی تلخی
تلخی گذاشتن شهوات ولذات را فَهُوَ کَالمُجَاهِدِ بِنُصرَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی عَلٰی نَفسِهٖ وَطَبعِهٖ وَهَوَاهُ وَشَهوَتِهٖ
پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است بیاری سید ها او را خدای تعالی بر نفس وی وطبع وی وهوای وی وشهوت وی
وَتُکتَبُ لَهُ الثَّوَابُ الجَزِیلُ فِی الاٰخِرَةِ ونوشته می شود برای وی ثواب بسیار در آخرت کَمَا جَآءَ فِی بَعضِ
الاَخبَارِ عَنِ النَّبِیِّ چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم اِنَّهٗ قَالَ که وی فرموده است یُکتَبُ لِلمُؤمِنِ
بِتَرکِهٖ شَهوَةً نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس عِندَ العَجزِ عَنهَا اَو عِندَ القُدرَةِ عَلَیهَا
نزد درماندگی وناتوانائی از آن شهوت یا نزد توانائی وی بران سَبعُونَ حَسَنَةً هفتاد نیکی اَو کَمَا قَالَ
یا مانند آنکه فرموده است آن حضرت ونوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز وناتوانی
کمال فضل ورحمت اوست وچون نفرت قلبی وعدم تعلق بآن باقی هست اگرچه بفعل بوجود نتواند آورد وظاهر آنست که
شهوت اینجا شامل مباحات نیز باشد که اگر آنرا بنیت تقرب وزهد در دنیا ترک کند ثواب ودرجه یابد ودر اصل مسئله
کتاب خود مراد شهوات مباحه است چنانکه در بیان ضرب ثالث ظاهر میگردد وَمِنهُم مَن یُؤتِیهَا وَلَهَا وَ
ضرب ثانی
یَتَلَبَّسُ بِهَا وبعضی از ایشان کسی هست که میگیرد آن شهوات ولذات را ومخالطت میکند بآن وَیُحَصِّلُهَا
بِفَضلِ نِعمَةِ اللّٰهِ وحاصل می کند آنرا بفزونی کرم ونعمت خدای عز وجل اَلَّتِی عِندَهٗ مِن سَعَةِ الدُّنیَا
وَالمَالِ نعمتی که نزد اوست از فراخی دنیا ومال وَیَشکُرُ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیهَا وشکر میگوید خدای عز وجل را
بران شهوات یا نعمت دنیا ومال وَمِنهُم مَن لَا یَرٰی وَلَا یَشعُرُ بِهَا وبعضی از ایشان کسی است
ضرب ثالث
که نمی بیند آن شهوات ولذات را که مباح او راست وشعور ندارد بآن فَهُوَ اَعمٰی عَمَّا سِوَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
پس آنکس چندان مشغول هست بیاد خدا که غافل هست از هرچه جز خداست گویا کور هست از آن فَلَا یَرٰی
غَیرَهٗ پس نمی بیند چیزی را وَاَصَمُّ عَمَّا سِوَاهُ فَلَا یَسمَعُ مِن غَیرِهٖ وکر هست از چیزی که جز اوست

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است
و اگر ذره از ان بر مس نهند طلا گردد و هو بیضة العقعق و مانند بیضهٔ عقعق است که نام جانوریست ابلق
سیاهی و سفیدی و بفارسی آنرا عکه گویند و عقعق ازان گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف و بیضهٔ او بغایت
کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه رضای خدا و رحمتهای او بروی باد و علی کل مؤمن مرید
لله و بر هر مسلمان که طالب است مر خدا را و قرب درگاه او را عز و جل وصل الی انتهاء المقام که رسیده است
بنهایت مقام

المقالة الثالثة والسبعون

قال رضی الله عنه قد یطلع
الله ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعواه و شرکه فی افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند
خدای تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی و بر دروغ گوئی و دعوی او احوال و مقامات اولیا را و شرک خفی او در
کردارها و گفتارهای او و اضماره و نیته و مطلع میگرداند بر پنهان داشتن او در باطن بد نهاد او و بر نیت او که
در دل دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه و رسوله و دینه از جهت پروردگار
خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه
باطنه پس سخت می گردد خشم ولی در باطنش ثم ظاهره بیشتر پیدا می آید اثر خشم در ظاهر وے
مناسب این حکایتی است مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امردی همراه در ملازمت ایشان آمد که در سیرت
صالح بود پرسیدند که کیست این پسر چه چیز تو می باشد گفت ما پدر و پسریم و در واقع نه چنین بود پس در غضب آمدند
و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ می گوئید و خلاف آنچه دارید می نمائید پس سخت شد
غضب ایشان پس در شهر آتش در گرفت و میسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت بیت
مسا ز خشم سپهر تیز که من ز غضب به که آتش زده در مردمان چه قهر است این ۰ انتهی میگوید آن ولی خدا
غضب بنسبت آن شخص مدعی کذاب و رد البطال وی حاضرا و غائبا کیف یدعی السلامة مع العلل
والاوجاع الباطنة والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای

بران واقع است امّا وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و نیز وی بهمه سنویت این
ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب
ذکر و نور توحید خس و خاشاک تفرقه و ظلمت غفلت می روبد و می زداید فقلبه محترق علیهم ولهم
پس دل این مرد سوزنده است بر دفع ضرر و برای جلب نفع ایشان وعینه مغرورقة وچشم وی اشک
ریزنده و مساکب است از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سرگردانند ولسانه
فی ثناء وحمد لله وزبان وی در ستایش و ستودن مر خدا را عز و جل بما اولی الکافة من نعمه
وفضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او فهذا
یسمی شحنة البلاد والعباد پس این شخص نامیده میشود گماشته حق بر شهرها و بر بندگان او برای رعایت
ایشان و صلاح امور ایشان و مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام [illegible] ساکن
اما در تربیت خلق و هدایت ایشان داخل نیست و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب
رسول او است صلعم چنانچه پیغمبر یا پیدا وان شئت فسمّه واگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که
اینها همه اسما و صفات مردی صادق اند و در وی پیدا عارفا از جهت شناسا بودن او بذات و صفات و افعال حق
و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق ومحبا واز جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و برآمدن از هوا و ارادت
وزاهدا و بجهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن وعالما و بجهت دانستن او علمها را
ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق مبتغیا ومبدیا غائب و حاضر و در نسخه دیگر مبتغیا و مبدیا در معاینه دست یک
[illegible] معاین و محضر است او را والله اعلم محبوبا ومرادا دوست داشته شده حق و خواسته شده او
ونائبا فی الارض علی عباده وخلیفه خدا در زمین بر بندگان وی وسفیرا ونفاذ خبره میانجی میان حق
و خلق و رسانند علوم و احکام و فیوض از جناب وی بایشان وحقیرا وبشیرا بیان وهادیا ومهدیا و
راه راست نماینده خلق را و راه راست نموده شده از حق کالا رهائی کننده ومرشدا و براه برنده

پس نسبت کرده بخود بسوی این ولی حالا که ذکر عیوب و وقاحت آن کذاب میکند غیبت فَیَقَالُ اَلْغَتَّابُ اَلْوَلِیُّ
وَهُوَ یَمْنَعُ مِنْهَا آیا عیب میگوید غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مردم را از غیبت کردن پس خود
چون غیبت مردم میکند اَیَذْکُرُ الْغَائِبَ وَالْحَاضِرَ بِمَا لَمْ یَظْهَرْ عِنْدَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِّ آیا جائز است
که ذکر کند ولی کسی را که غائب است یا حاضر است بعیبها انکه پنهان است نزد خلق از خاص و عام
پس اعتراض و انکار میکنند مردم برین ولی که عیبهای آن مدعی کذاب ظاهر میکند فَیَصِیْرُ ذٰلِكَ اِلَّا اَنْکَارُ
فِیْ حَقِّهِمْ کَمَا قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران مشابه آنکه گفته است
خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و بزه شراب و قمار کلان
تر و بیشتر است از سودی که مردم را در آنها است همچنین این انکار مردم برین ولی سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب
گفتن و غیبت کردن مردم می نماید امّا در باطن غیرت حق و حمیّت دین از دست میدهند و خدا را از خود ناراض
میگردانند چنانکه میفرماید فِی الظَّاهِرِ اِنْکَارُ الْمُنْکَرِ در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک می نماید که انکار
عیب است و آن انکار امریست که منکر است در شرع وَفِی الْبَاطِنِ اِسْخَاطُ الرَّبِّ وَالْاِعْتِرَاضُ عَلَیْهِ
و در باطن در خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردنست بروی زیرا که آن ولی اسم و انکار
آن مدعی که میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات می نمایند و وی
بر حقیقت حال مطلع است بی شبهه و چون بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی حکم
مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب دهد
و ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بران او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند
ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت و ذکر قبائح این مدعی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند
و نسبت باین ولی که مطلع است بران باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او را بحسب ظاهر محل
توقف و تردد می افتد فَیَصِیْرُ بِهَا لَهُمُ الْحَائِرَةُ پس میگردد حال منکر و ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض

بیرونی و درونی وَكَيْفَ يَدَّعِي التَّوْحِيدَ مَعَ الشِّرْكِ و چگونه دعوی کرده شود توحید با وجود شرک
وَالشِّرْكُ كُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللّٰهِ و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور انداز نده است از جناب
قرب حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّيْطَانِ اللَّعِيْنِ و شرک صفت دشمن خدا است که شیطان رانده شده است
و دور انداخته شده از درگاه رحمت است وَالْمُنَافِقِيْنَ الْمَقْطُوْعِ لَهُمْ بِالدَّرْكِ الْاَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با نداختن در
تک پایان تر از دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِيْهَا و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شریعت را جای
در اسفل نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطعیت و هجران خواهد بود فَيَجْرِيْ عَلٰى
لِسَانِ الْوَلِيِّ ذِكْرِ عُيُوْبِهٖ وَاَفْعَالِهِ الْخَبِيْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبها می آن مدعی
و کارهای پلیدوی وَقَبَاحَتِهٖ بِعَرِيْضِ دَعَاوِيْهِ وَادِّعَائِهٖ اَحْوَالَ الصِّدِّيْقِيْنَ و ذکر غایت شیری او
بدعوهای پهن و دعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راست گفتاری و راست کرداری اند وَمُزَاحَمَتِهٖ
لِلْفَانِيْنَ فِيْ قَدَرِ اللّٰهِ وَفِعْلِهٖ وَالْمُرَادِيْنَ و انبوهی کردن و در آمدن و شرکت جستن او با وجود بقای نفس
و هوا مر کسانی را که فانی و نیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب درگاه حق اند عَلٰى وَجْهِ الْغَيْرَةِ
لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَرَّةً روان می گردد ذکر قبایح و عیوب او بر زبان ولی خدا گاهی بر وجه غیرت برای خدا و حمیت
دین او که چون انچنین هتک عظمت حق و حرمت دین کرده شود وَعَلٰى وَجْهِ الْاِنْكَارِ لَهٗ وَالْمَوْعِظَةِ لَهٗ
اُخْرٰى و گاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که مناسب
و لائق نیست از تو این کار وَعَلٰى وَجْهِ الْغَلَبَةِ لِفِعْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتِهٖ وَشِدَّةِ غَضَبِهٖ عَلَى
الْكَذَّابِ الْمُكَذِّبِ اُخْرٰى و گاهی بر طریق غلبه و سطوت و تمسک و اقتدا بفعل خدا و ارادت او و سختی خشم وی
بر آن دروغ گوی نسبت بدروغ کننده احکام دین را و المکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب کرده شده است
از جانب حق و خلق و شان او اینست که تکذیب کرده شود فَيُضَافُ اِلٰى وَلِيِّ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ غِيْبَتُهٗ

حفظِ دین و حمایتِ حق و نصیحتِ خلق چنانکه صورتِ جرح و تعدیل نظن غالب بی شبهه مستحسن و محمود است غایت آنکه طریقِ علم بآن در ینجا کشف و یقین دلی است و گویا که اشارهٔ صراط مستقیم بهمین طریق توقف و تسلیم است که طریق توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم و این کلام از تحقیقی است که در رسالهٔ عرج العرین بتفصیل گفته شده است فلیطالع ثمه وبالله التوفیق

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَوَّلُ مَا يَنْظُرُ الْعَاقِلُ فِيْ مَعْرِفَةِ نَفْسِهٖ نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال ذاتِ خود است از تغییر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث ترکیبیه و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری التعین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفیس آمده ثُمَّ فِيْ جَمِيْعِ الْمَخْلُوْقَاتِ وَالْمُبْدَعَاتِ بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نوپیدا آوردگان فَيَسْتَدِلُّ بِذٰلِكَ عَلٰى خَالِقِهَا وَمُبْدِعِهَا پس دلیل جوید بوجود صفتِ خود و وجود صفاتِ مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نوپیدا آرندهٔ ایشان و صفاتِ وی لِاَنَّ فِي الصَّنْعَةِ دَلَالَةً عَلَى الصَّانِعِ زیرا که بهرستی در کار و پیشه دلالت است بر وجود کارگر و پیشه ور وَفِي الْقُدْرَةِ الْمُحْكَمَةِ اٰيَةً عَلَى الْفَاعِلِ الْحَكِيْمِ و در وجودِ مقدورات که استوار و متین[له] و متیقن اند یا در قدرتِ محکمه که ثابت می شود بدلیل اتقان و احکامِ مقدورات نشان است بر وجودِ فاعل که حکیم است و رعایتِ حکمت میکند در آفرینش اشیاء و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فَاِنَّ الْاَشْيَاءَ كُلَّهَا مَوْجُوْدَةٌ بِهٖ زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم ذو قدرت و قیومیت وی وَفِيْ مَعْنَاهُ مَا ذُكِرَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا و معنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما فِيْ تَفْسِيْرِ قَوْلِهٖ در بیان مراد قول خدای تعالی که اینست وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا مِّنْهُ و فرمانبردار گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانهاست و چیزی را که در زمین است همه از خود وَقَالَ پس گفته است ابن عباس فِيْ كُلِّ شَيْءٍ اسْمٌ مِّنْ اَسْمَائِهٖ در هر چیز نامی است از نامهای

[له] متین بمعنی استوار و محکم و کی از اسماء رسول الله صلی الله علیه وسلم ۱۲ غیاث

باطن وظاهر فَيَكُونُ فَرْضُهُ فِيهَا السُّكُوتَ وَالتَّسْلِيمَ پس بباشد واجب وفرض آن منکر بر ولی خاموش بودن
واعتراض ناکردن وتسلیم نمودن چه توقف وسکوت درمحل تردد وحیرت لازم است وَطَلَبُ الْمَسَاغِ لِذَالِكَ
فِي الشَّرْعِ وَالْجَوَازِ وجستن تاویل وتوجیه که آنرا صورت جواز در شرع پیدا کنند لَا الِاعْتِرَاضُ عَلَى الرَّبِّ
وَالْوَلِيِّ الطَّعَّانِ لِافْتِرَائِهِ وَكَذِبِهِ نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی وبر ولی که طعن وانکار کننده است
افترای آن مدعی ودروغ اورا که درحقیقت سبب اعتراض بر پروردگار واسقاط او میگردد وَقَدْ تَكُونُ ذَالِكَ
سَبَبًا لِإِقْلَاعِهِ وَتَوْبَتِهِ وگاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح ومعایب دعاوی باطله آن مدعی را سبب
از بیخ بر آوردن شجره نفاق وکذب وی وتوبه کردن او ازان وَرُجُوعِهِ عَنْ جَهْلِهِ وَحَيْرَتِهِ وسبب بازگشتن
آن مدعی از جهل خود وحیرت که درکار خود دارد وتواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و
ذکر معایب وذلک اشاره بسکوت وتسلیم است یعنی شاید که سکوت وتسلیم وتوقف سبب بر آمدن وتوبه کردن
از انکار ولی گردد فَتَكُونُ كَرَّةً لِلْوَلِيِّ پس بباشد ذکر قبائح حمله کردن وجهاد نمودن از ولی در دین خدا
وَنَفْعًا لِلْمَغْرُورِ الْهَالِكِ لِغُرُورِهِ وَرُعُونَتِهِ ومی باشد سبب نفع مر این مغرور نفس را که هلاک
شونده است بغرور خود وحماقت وسبکی خود وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
وخدای تعالی رهنمائی می کند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض وخفای این مسئله واشکال
بودن وی وجای لغزیدن اقدام وحیرت افهام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم وکشف خود واطلاع
بر ضمیر باطن ونیت وی وانکار کردن مردم بران ولی وخطا وصواب ایشان دران ودرین کلام تنبیه است
بر منع از مبادرت برد وانکار بر افعال واقوال اهل تحقیق وارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید ومنکر نماید بلکه وجوب
توقف وسکوت وتسلیم دران وتوجیه وتاویل وتطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را دران نیات و
مقاصد است که از نظر عوام پنهان است اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت وموافقت شرع نیز جائز نیست
وخود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است چه غیبت وذکر عیوب ونقائص را محل ومواضع است که در آنجا جائز است از آنجا

یحتمل که مراد بحرکات وجود و حدوث تمامی اشیا باشد یعنی خروج از قوة بفعل واین معنی شامل نزاهت و اخفی
الصنع والصنعة و پنهان کردن کار خود و اظهار کردن را و اظهر الصنعة بالارادة و بدید گردانید صنعت را
بارادت خود و جلت وجه و افعال ارادت است وهو باطن فی غیبه و وی سبحانه تعالی باطن است در غیب
ذات خود و ظاهر فی حکمته وقدرته و ظاهر است بظهور آثار حکمت وقدرت وی لیس کمثله
شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارت است به تنزیه و تعینیت ذات وهو السمیع البصیر واوست شنوا و بینا
اشارت است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت ولقد اظهر فی هذا الکلام من اسرار المعرفة
و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت ما لا یظهر الا من مشکوة فیها
مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مؤمن اثره دفع ید العصمة
بابتهال شان ابن عباس برداشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه
صلعم بدعا و تضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل
خداوندا دانا گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر آمده بمقابل تفسیر و
گاهی بمعنی ما یؤل الیه که حقیقت معنی که مراد خداست چنانکه فرمود وما یعلم تاویله الا الله آنا الله تعالی کما یقسم
عطا کند ما را خدای تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشان اند و دانایان دین و دریابندگان
اشارات کلام ربانی اند وحشرنا فی زمرتهم و برانگیزاند ما را در گروه ایشان در بهجة الاسرار سندی که از
مشایخ وارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی رض برخواند پس وجهی در تفسیر آن بیان فرمود
و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام
اربعین وجها افاده فرمود و هر وجها سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی التفصیل واد که موجب تعجب
و تحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود نعتی الاتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه

خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی مبدأ تعین هر چیز است که مربی اوست وَاَسْمُہٗ
کُلِّ شَیْءٍ مِّنْ اِسْمِہٖ و نام و نشان هر چیز اثر لیست از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَیْنَ اَسْمَائِہٖ
وَصِفَاتِہٖ وَاَفْعَالِہٖ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او وَبَاطِنٌ بِقُدْرَتِہٖ
پوشیده در قدرت حق که در مرتبهٔ امکان و ماهیت است وَظَاهِرٌ بِحِکْمَتِہٖ و پیدا در حکمت وی که در مرتبهٔ عمل
و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِہٖ وَبَطَنَ بِذَاتِہٖ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبهٔ ذات که هیچ ادراک
بکنه آن نرسد حَجَبَ الذَّاتَ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پردهٔ ذات است و
ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه مدرک همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود مثلاً
قادر آنست که مراو را قدرت است و عالم آنکه مراو را علم است و هکذا پس مشار الیه ذات است و او در جمیع صفات یکی است که
چیزی را به بینی چه دیدی یا بی سیاه است یا سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است این همه صفات
ذات آن یکی که آنها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بران یکی است و گرفتار است
و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری همین که رسته و تعدد گرفتار
است و ملاحظهٔ ذات به تبع دارد و شخص اول اگر بشنود قادر عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ قصدی او و تعدد
این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصدی بر همین مفهومات متعدده باشد و ملاحظهٔ ذات تابع فرضاً اگر به سابقه علمی بود که
اینها صفات یک ذات اند روا میداشت که اینجا ذوات متعدده باشد و در هر دو صورت صفت پردهٔ ذات است و لیکن یکی را نظر بر مایه
پرده است و دیگری را بر آنکه در پرده است و نشان ها بینهما وَحَجَبَ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را با فعال و افعال را گو
صفات ساخته و صفات کشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وَکَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَۃِ
و کشاده نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون چیزی را اراده گردد بوجود آمد منکشف گشت
که علم او این بود وَاَظْهَرَ الْاِرَادَۃَ بِالْحَرَکَاتِ و پدید گردانید ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و جنبش
مخلوقات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و

پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که
نزد آن حضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد و از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسرے بود
خردترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ پس فرمود آن حضرت
صلعم با غلام دستوری میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم بفضله که از تو مانده هیچ
کسی را یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن دهد و راضی گردد
درست باشد پس ازینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آن حضرت صلعم از افضل
قربات و اعظم برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن
شیر است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس رضی الله عنه مستشعر شد ببودن آن طاعت و تقرب
دیگر تکلیف نکرد بایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم وَمُجَانَبَةِ الْاِدِّخَارِ و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن
و برکرانه بودن از ذخیره کردن مال وَتَرْكِ صُحْبَةِ مَنْ لَيْسَ فِي طَبَقَتِهِمْ و ترک دادن یاری کسی که
نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق وَالْمُعَاوَنَةِ فِي اَمْرِ الدِّيْنِ وَالدُّنْيَا و یاری کردن
مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطیکه حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد وَحَقِيْقَةُ الْفَقْرِ اَنْ لَا تَفْتَقِرَ
اِلٰى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست از آدمیان که محتاج
بجدا اند یعنی فقر حقیقی که فخر بدان توان کرد فقر الی الله است وَحَقِيْقَةُ الْغِنٰى اَنْ تَسْتَغْنِيَ عَمَّنْ
هُوَ مِثْلُكَ و حقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیازمندی بخدا پس حقیقت غنا
غنا بالله است از هر چه ماسوای اوست حتی از اعمال و طاعات یعنی عدم اعتماد و اتکا بر آن وَالتَّصَوُّفُ مَا
اُخِذَ مِنَ الْقِيْلِ وَالْقَالِ و تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک التفات
بماسوی الله و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی
علم وَلٰكِنْ اُخِذَ عَنِ الْجُوْعِ و لیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام که یکی

از زبان شریف وی برآمد شورش و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و روی بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید بدلها در رون آید سخنهای زبانی جمله بر باد هوا گردد

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اُوْصِیْكَ بِتَقْوَی اللّٰہِ وَطَاعَتِہٖ وصیت می کنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمان برداری کردن وی وَلُزُوْمِ ظَاهِرِ الشَّرْعِ ولازم بودن و جدا نشدن از احکام ظاهر شریعت وَسَلَامَةِ الصَّدْرِ و بی گزندی و رهائی سینه از آفت غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وَسَخَاءِ النَّفْسِ و جوانمردی نفس وَبَشَاشَةِ الْوَجْهِ و تازه روئی و خندان روئی و گشاده روئی وَبَذْلِ النَّدٰی و در باختن و نه نگاهداشتن چیز یکه شان او عطا کردنست وَکَفِّ الْاَذٰی و بازداشتن آزار و ایذا نکردن خلق را وَتَحَمُّلِ الْاَذٰی و برداشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان وَالْفَقْرِ و درویشی وَحِفْظِ حُرُمَاتِ الْمَشَائِخِ و نگاهداشتن حرمت پیران وَحُسْنِ الْعِشْرَةِ مَعَ الْاِخْوَانِ و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران وَالنَّصِیْحَةِ لِلْاَصَاغِرِ و اندرز کردن مر خردان را وَتَرْكِ الْخُصُوْمَةِ فِی الْاَرْفَاقِ و گذاشتن پیکار از رفیقان وَمُلَازَمَةِ الْاِیْثَارِ و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگر یرا بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمانرا مقدم داشتن و آیثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلاً یکے آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگرے بدهد خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را بدیگری بگذارد و خود در صف پسین و دور تر از امام بایستد جائز نبود و محمود نے آثار بعضی ازین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت بایثار کرده بود و مجلس عظیمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن بر کشید و بسائل داد و شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذشتی که دیگرے جامه بسائل میداد وی این ثواب را احراز میکرد و فقهاء می گویند که ایثار در قربات راضی تمدن است بعدم تقرب الٰهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم میگویند که این نیز راهی است بسوی تقرب

وَلُبْسِ الصُّوْفِ لِمُوْسٰی علیه السلام لباس موسیٰ غالب پشمینه بودی و خرقهٔ مرقع و درشت بهمایت فقط در برهنگی وَالسِّيَاحَةِ لِعِيْسٰى و عیسیٰ همیشه در سیاحت بودی و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشت و لهذا او را عیسیٰ مجرد گویند وَالْفَقْرِ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ و درویشی و درگذشتن از جمیع ماسوی الله مر پادشاه عالم قدس را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم به سلطانی و درویشی مسلم محمد عربی شاه کشور لولاک بفقر فخر کند با وجود سالاری

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اُوْصِيْكَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِيَاءَ بِالتَّعَزُّزِ وصیت میکنم ترا که صحبت داری توانگران و دنیا داران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ و صحبت داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَيْكَ بِالتَّذَلُّلِ وَالْاِخْلَاصِ و بر تو باد تذلل نمودن و خالص شدن بی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانچه میفرماید وَهُوَ دَوَامُ رُؤْيَةِ الْخَالِقِ و خلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است در رضای او و محبت او بی طلب اغراض و اعواض وَلَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِي الْاَسْبَابِ و تهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا او تهم کنی که اسباب برای آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد و حقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بشیوه است از پیدا کردن اشیای بی طلب با فراد آنست که چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان بری که اسباب علت است و نظر بران مدار بدانکه پیدا کننده و روزی رساننده آن خدا است و تواند که این جمعیت بترک اسباب باشد چنانکه و ر ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند گویا دست زدن با سباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَلْتَسْكُنْ اِلَيْهِ فِيْ كُلِّ الْاَحْوَالِ و در درویشی و ضعف و بیچارگی آرام بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی و چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است مصرع آنها که غنی تراند محتاج تراند وَلَا تُضَيِّعْ حَقَّ اَخِيْكَ و هلاک مکن و بی تیمار مگذار حق برادر خود را اِتِّكَالًا عَلٰى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر آنچه

الارکانِ طریقت است وعمده است در قمع وقلع شهوات ولذات وَ قَطْعَ الْمَالُوْفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ
وبریدن ودور افگندن چیزهای که الفت گرفته است نفس طبیعت بآن ونیکو می پندارند آنرا طبایع خلق
بحسب عرف وعادت وَلَا تَبْتَدِءِ الْفَقِیْرَ بِالْعِلْمِ وابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم ومواخذه و
مطالبه مکن اورا باحکام ومقتضای آن ورعایت آداب وحقوق وتنگ مگیر بروی کار را وَابْتَدِاْهُ بِالرِّفْقِ
وابتدا کن او را بنرمی ومهربانی وآسانی ومباسطت واغماض ومسامحت فَاِنَّ الْعِلْمَ یُوْحِشُهٗ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت در وحشت ونفرت می اندازد او را وَالرِّفْقَ یُوْنِسُهٗ ونرمی کردن الفت می آرد
وبعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ می فرمودند رح که
طالب علمی از هندوستان بمکه درخدمت شیخ ما آمد که بجهد اقصد میکرد ویاران هر زمان کاوش می نمودند وازین جهت
بروی اعتراض میکردند ووی سخت تر میشد وجنگها میکرد شیخ فرمود که او را متوحش نسازید وبگذارید تا در صحبت ما
باشد وبالفعل او را از صحبت ما محروم نکرد وامید این کار حصل است بیک گفتن آسان می شود چون چندروز گذشت ومانوس
گشت فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بهبت بعد ازین مکن بمجرد این گفتن باز آمد ودیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ مَبْنِیٌّ
عَلٰی ثَمَانِ خِصَالٍ وکار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِاِبْرَاهِیْمَ سخاوتی که
ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی وبذل اموال در محبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِاِسْحَاقَ
ورضای بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصًا بر قولیکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود واین قول در کلام
البیان درجای دیگر نیز منقول هست اَلصَّبْرُ لِاَیُّوْبَ وصبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلائی عظیم بوی نازل
گشت وصبر نمود وَالْاِشَارَةُ لِزَکَرِیَّا گویا مراد بآن مناجات وندای اوست ندای خفی وعرض شکستگی حال خود
ومجبول افتادن آن بدرگاه عزت وَالْغُرْبَةُ لِیَحْیٰی وتنهائی ودوری از وطن وتجرد وتضرع وابتهال وگریه و
زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود ودر خبر است که یحیی دایم در گریه وزاری وانقباض بودی و
عیسی در خنده وانبساط یحیی بعیسی گفت ایمنت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت آیستا من رحمة الله

می آیند که درمیان جمع اگر درویشی دستارنا فرونی کردی گفتی ای پسر تو تعجب این پیر چه میکند برای شما
میکند که این پیر را هیچ کار نیست وبدین حاجت ندارد ویا مراد آنست که صحبت یکسا مردی وعادت یکسان بس است
ودربدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر ومحکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا هر که همه جا هیچ جا
مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا وَالْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَغْنِي بِشَيْءٍ دُونَ اللهِ وفقیر
کسی است آنکه فنا بجوید وبی نیازی نخواهد بهیچ چیز جز خدا وَالصَّوْلَةُ عَلَى مَنْ دُونَكَ ضَعْفٌ و حمله بردن
وحمله کردن وزیادتی نمودن برکسیکه زیردست تست وفرودست تست درپایه اگرچه بصورت قوی می نماید لیکن در معنی
سستی وناتوانی ونامردی است وَعَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ وَقَاحَةٌ وصولت برکسی که او زبردست تست وبالاتر از تست
درمرتبه شوخی وبی شرمی است وَعَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ خُلُقٍ وبرکسیکه مانند تست ودرمرتبه همچو تست
بدخلقی است ومراد با صولت حسی ودرظاهر است که ازبرای آزار وشکست کار کسی کنند یا معنوی درباطن چنانکه
بعضی اقویا از اولیا درمقام طلب وافگندن کسی ازمرتبه ومقام ولی بیا بشد می فرمایند که این کار خوب نیست
ولائق مقام شفقت ورحمت که لازم مقام ولایت است نیست الْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر وتصوف همه
درستی وکوشیدن است درکار لَا تُخَالِطُهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ میامیز چیزی را بهیچ چیز از بیهودگی وهزل
ضد جد در اقوال وافعال واحوال وَفَّقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالی مارا وشمارا ای طالبان
که سراسر جد باشید درکار خدا اشارتست بعلو مقام جد وتعظیم است سالکان را که طلب آن کنند واز پا نشینند
چون اولیای عظام ومقربان حضرت آنرا طلب میکنند ودرمیخواهند لابد آنرا مراتب ودرجات خواهد بود بعضها فوق بعض
بقدر تفاوت مراتب مقام وعلو همت يَا وَلِيُّ عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ای دوست من برتو باد
که ذکر خدا میکنی بر همه حال ایستاده ونشسته وافتاده درشدت ورفاه وصحت ومرض وکار وبیکاری وغم وشادی
وقرب وبعد فَإِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را گرد آرنده است وهرکاری که کنند مقصود وملحوظ از آن
وجه الله باشد ذکر است مخصوصا امر ونهی شریعت ومتعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله

میان تو و اوست از دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع
حق سبب فتور دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی
خلاف موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت
داری با فقرا و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتَّى تَحْيَى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیک ترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگ
نیاید و از دائرهٔ انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت ازانست و این مقام بر وجه کمال و تمام
خاصهٔ جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگران را بتفاوت نسبتی که بحقیقت شریف وی دارند
و اتباع وی در ورزند نصیب میباشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی
کرده شده است از انجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى مَا سِوَى
اللهِ تَعَالَى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاه داشتن باطن ست از نگریستن
بسوی چیزیکه غیر خداست و التفات در لغت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه راست متوجه بجانب
حق و بجانب او نگران میرود و نظر بغیر که می افگند روی از انجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي
بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم
بودن چنانکه در قرآن می فرماید تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن ست وَحَسْبُكَ صُحْبَةُ
فَقِيرٍ وَخِدْمَةُ وَلِيٍّ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت مقصود صحبت و فقیری از فقرای
حقیقی و چاکری ولی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که
بر شرط لله بی غیب و اخلاص بود و بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راه های
صعب پایان برده ایم * رو براهل خویش آسان کرده ایم * از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز

اَنْ تَدْعُوَ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعای نیک کنی مرکسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ و نگهبان و چشم دارنده باش
خدا را و علم او را باحوال تو تا گرد معصیت و نافرموده او نگردی وَعَلَيْكَ بِاَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری
که لقمه حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسائل از کتب قوم باید جست وَالسُّؤَالُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللهِ فِيْمَا لَا تَعْلَمُ
و سوال کردن و پرسیدن از اهل علم بخدا و دین وی در آنچه ندانی تا از پرسیدن و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ بِالْحَيَاءِ
مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ و بر تو باد که شرم داری از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللهِ و
بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت
خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است
اللهم انت الصاحب فی السفر و رب تا صاحبنا الی بیت وَاصْحَبْ مَنْ سِوَى اللهِ لِصُحْبَتِهِ و صحبت دار کسی را که جز
خدا است ملاحظه صحبت خدا تا صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکره حق باشد و در کلام بعضی مشائخ آمده است
که صحبت دار با خدا و اگر نتوانی صحبت دار کسی که صحبت میدارد با وی تعالی و بر هر تقدیر اطلاق مصاحبت بجناب
حق آمده وَتَصَدَّقْ فِي كُلِّ صَبَاحٍ بِعِرْضِكَ و صدقه کن هر بامداد و بمال و منال خصوصا بجاه و آبروی خود
که در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین آن را صرف کنی وَاِذَا اَمْسَيْتَ و چون شبانگاه کنی فَصَلِّ
صَلٰوةَ الْجَنَازَةِ عَلٰى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ فِيْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد
از مسلمانان دران روز و ظاهر این در دین ست که اهل عباد و شطار را باشد که برای ایصال ثواب باموات مسلمانان
میکنند چنانچه تصدق نسبت باحیاست و بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است
وَاِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ فَصَلِّ صَلٰوةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای
طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد اتم و اکمل باشد وَتَقُوْلُ بُكْرَةً وَّعَشِيَّةً سَبْعَ مَرَّاتٍ و میگوئی
بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا مِنَ النَّارِ خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰى
قَوْلِ اَعُوْذُ بِاللهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطٰنِ الرَّجِيْمِ هُوَ اللهُ الَّذِيْ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ

پناهان وَعَلَيْكَ بِالاعْتِصَامِ بِحَبْلِ اللهِ و بر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا و توفیق او و امان وی و پناه آری باو
فَإِنَّهُ لِلْمَضَارِّ دَافِعٌ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور
کننده است وَعَلَيْكَ بِالتَّأَهُّبِ لِلتَّلَقِّي مَوَارِدَ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن جاها
و آمدن قضا را و مستعد و مهیا شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضای ناگهانی موحش تر و مشوش
تر می افتد فَإِنَّهُ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و قدر راست البته واقع شد نیست که گریختن از آن و تغافل زدن
فائده ندارد وَاعْلَمْ أَنَّكَ مَسْؤُولٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدانکه تو پرسیده می شوی
روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ أَوْلَى فِي الْوَقْتِ پس مشغول باش بچیزی
که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در وقت وَإِيَّاكَ وَفُضُولَ تَصَرُّفَاتِ الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از زیادتی
کارهای اعضای وَعَلَيْكَ بِطَاعَةِ اللهِ وَرَسُولِهِ و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی وَمَنْ وَلَّاهُ
و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدای تعالی او را وَأَدِّ إِلَيْهِ حَقَّهُ و ادا کن و برسان حق والی را که بر تو دارد و
وَلَا تُطَالِبْهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ و باز خواست مکن او را بانچه واجبست بروی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن تا او
حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نه کند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وَادْعُ فِي كُلِّ حَالٍ
لَهُ و دعا کن در هر حال والی را و طلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَيْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ بِالْمُسْلِمِينَ و بر تو
باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی بقرائن احوال غالب آید نیز توجیه کن و باصلاح
آر آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از آنکه حال یک مومن در کفر و بنای این طریق
بر حسن ظن است وَإِصْلَاحِ النِّيَّةِ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک داری بمسلمانان و همیشه در قصد
آن باشی که با ایشان نیکی کنی وَالسَّعْيِ بَيْنَهُمْ فِي كُلِّ خَيْرٍ و بروی در میان ایشان و در آئی تا نیکی کنی
با ایشان یا شریک باشی در نیکی نه در شر وَأَنْ لَا تَبِيتَ وَلِأَحَدٍ فِي قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نکنی
و حال آنکه در دل تو هیچ یکی را بدی و بدخواهی باشد وَلَا حِقْدٌ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی

میگیرد و البته در انجبا نیست معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیراکه فانی هرچه میکند برای خدا بلکه بخدا میکند
و نفسانی هرچه کند بنفس میکند و چون نفس در میان است کمالات همه در حکم نقصان است و چون نفس از میان رفت و باطن از
آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست بیت هرچه گیرد علتی علت شود ۔ کفر گیرد کاملی ملت شود ۔ بیمار هرچه خورد
زیان دارد اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند سودمند افتد اگرچه تلخ باشد بیت گر گلی گر خورد غیرا تلف
زیان کند ور نان خشک دیر خورد گلشکر بود ۔ یَا هٰذَا مَا ثَمَّ اِلَّا خَلْقٌ وَّ خَالِقٌ ای شخص نیست در مقام
عبودیت و ربوبیت و امر و نهی مگر خلق و خالق که خالق پیدا کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت و لازم
گردانید احکام ربوبیت و توحید و تبری از همه جز وی فَاِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را
پس بگو برای مخلوقات که اِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مگر پروردگار
عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را ثُمَّ قَالَ پس گفت و
در اثنای این کلام مَنْ ذَاقَهٗ عَرَفَهٗ کسیکه بچشید و دریابد لذت این کار را بشناسد آنرا مصرع ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی ۔ فَقِیْلَ لَهٗ پس گفته شد مر حضرت او را و سوال کرده شد فَمَنْ غَلَبَ عَلَیْهِ مَرَارَةُ صَفْرَاءِ
کسی که غالب آید بروی تلخی صفرای او کَیْفَ یَجِدُ حَلَاوَةَ اللَّذَّةِ وقتی چگونه دریابد شیرینی چشیدن الهی چشیده شده
فَقَالَ پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت یَتَعَمَّلُ فِی الشَّهَوَاتِ مِنْ قَلْبِهٖ بقصد و تکلف کار کند
در ازالهٔ شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد به نفس در زبان اهل تصوف مبدأ شهوات
و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفه است که از جوف قلب بتصعید حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه مجاری عروق
بجمیع اعضا و اجزاء بدن جاریست و حس و حرکت بدن بدوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است
و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطهٔ تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و برزخ است میان
ایشان بجهت مناسبت بهر دو جانب در لطافت و کثافت و تعلق روح بانفس مشابه بتعلق مرد بازن است و از ازدواج
ایشان لطیفهٔ دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و منقلب است میان هر دو و بحسب غلبهٔ احکام یکی

عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اِلٰی اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت کن بر خواندن این آیت تا آخر سورهٔ حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ وَالْمُعِیْنُ و خدای تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است اِذْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا که بلندست مرتبهٔ او و بانتهای سلسلهٔ علیت موجود است بوی و بزرگست که هیچ عقل بشناخت کنه ذات او نرسد

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ وَالسَّبْعُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ کُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ کَاَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه و با خلاص و حضور گویا که نیست خلق موجود وَمَعَ الْخَلْقِ کَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود و شرع گویا که نفس موجود فَاِذَا کُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا خَلْقٍ پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَهٗ می یابی خدا را و وصل میشوی بوی وَعَنِ الْکُلِّ فَنَیْتَ و از همه فانی میشوی و نیست می گردی وَاِذَا کُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَیْتَ عدل میکنی و استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیزی میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ و از عاقبت بد و آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آسلم سلامت می مانی وَاتْرُکِ الْکُلَّ عَلٰی بَابِ خَلْوَتِکَ و بگذار همه را از خلق و نفس بر در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَکَ و درآی در خلوت تنها تَرٰی مُؤْنِسَکَ فِیْ خَلْوَتِکَ بِعَیْنِ سِرِّکَ تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِیَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر می نماید وَتَزُوْلُ النَّفْسُ وَیَاْتِیْ مَکَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ وَقُرْبُهٗ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای انکار خدا و نزدیکی او فَاِذَنْ جَهْلُکَ عِلْمٌ پس آن هنگام نادانی تو دانش است وَبُعْدُکَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُکَ ذِکْرٌ و خاموشی تو یاد است وَوَحْشَتُکَ اُنْسٌ و پژمانی و اندوه تو آرام و شادی است یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال

انفناء اِعدَامُ الخلائِقِ ای مرد فنا معدوم گردانیدن خلائق است از دیدهٔ شهود وَ انقلابُ طبیعتِکَ
اِلیٰ طبعِ الملائکةِ وگشتن طبع بشری تست بسوی طبع وخاصیت فرشتگان ثُمَّ الفَنَاءُ عَن طبعِ الملائکةِ
پستر فانی شدن تست از طبع وخاصیت فرشتگان نیز ثُمَّ لحوقُکَ بالمنهاجِ الاوّل پستر پیوستن تست
براه نخستین که لاهوت حقیقت منهاج را پیدا و کشاده الملعارف الرومی قدس سره مثنوی مردم از حیوانی
و آدم شدم × از چه ترسم کی ز مردن کم شدم × حملهٔ دیگر بمیرم از بشر × تا برآرم از ملائک پر و سر × از ملک
هم بایدم جستن ز جو × کل شیء هالک الا وجهه × بار دیگر از ملک قربان شوم × آنچه اندر وهم ناید آن شوم × پس عدم
گردم عدم چون ارغنون × گویدم کانا الیه راجعون × وَحِ لِیَسقِیَکَ رَبُّکَ مَا یَسقِیَکَ و در این هنگام
آب سید بزمین استعداد تو پروردگار تو چندانکه سید بد ومیخواهد و می نوشاند آنچه می نوشاند وَیَزرَعُ
فِیکَ مَا یَزرَعُ و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا می کند در تو از نتائج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن
نیست شرح و بیان آن اِن اَرَدتَ هٰذَا فَعَلَیکَ بِالاِسلَامِ اگر میخواهی این حال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن و دین اسلام
اختیار کردن و از تجبر آن تبری نمودن ثُمَّ الاِستِسلَامُ پستر پیش قضا و قدر الٰهی تسلیم شدن و حکم ارادی الٰهی را
گردن نهادن ثُمَّ العِلمُ بِاللّٰہِ بعد از آن با او امر و نواهی دین و شریعت دانا شدن که مرتبهٔ علم الیقین است ثُمَّ
المَعرِفَةُ پس پستر بذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثُمَّ الوُجُودُ پستر هستی خود در باختن
و از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است وَاِذَا کَانَ وُجُودُکَ کَانَ کُلُّکَ لَهُ و چون
باشد وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار
وجود اند اَلزُّهدُ عَمَلُ سَاعَةٍ زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت
بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم
ولنا فیها صوم نیز درست آید وَالوَرَعُ عَمَلُ سَاعَتَینِ و پرهیزگاری کار دو ساعت است یک ساعت که
در وی ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود آنست [illegible]

ازین دو تابع اوست و مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیاء مرکب از معقول و
محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس اند و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی
دیگر باشد پس لطیفهٔ دیگر فرستاد اعلیٰ و اصفیٰ از قلب که تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفهٔ دیگر اصفیٰ تر فرستاد و در سر متعلق
ساخت و آنرا اخفیٰ خوانند و کشف ذات تعالی بخفی میشود و گفت بندهٔ مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة و الیقین گویا که
اتصال سر بذات از حیثیت تلبس باسماء و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن و حاشی نقل میکنند انی
انا العطی احمی غیر اثبات کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفهٔ اخفیٰ از قبیل تجرد و تنزه و تنزیه مبرا و معرا است و گفته اند که این
لطائف احتمال دارند که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشد و بسبب حجب ظلمانی و صفات و حی مستور باشند
و بعد تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجدداً افاضه شوند و هو علیٰ
کل شیء قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس میفرماید یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند
انقلب نفسه قلبا میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفا و نورانیت و ادراک
مدرکات قلب و در یابد آنچه در می یابد آنرا قلب از معارف ثم القلب قلبه سرا پس میگردد قلب او سر و
میگیرد حکم آنرا در کشف ذات و صفات حق و ذکر روح نفرمود ظاهراً چنان مینماید که فرماید که میگردد قلب روح و
میگردد روح سر بجهت آنکه روح اصل است و ذات انسان است و این لطائف عوارض و صفات اوست سخن در نیها
میرود و شاید که بخفی فناء می نماید باین قول که میفرماید ثم انقلب السر پس میگردد سر از حالی بحالے
فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پس میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد
وجود و بقا ثم قال پس فرمود الاحباب بسعیهم کل باب دوستان میگشایند ایشان هر در یعنی هر کرا
خدا دوست دارد و میخواهد می در آید از هر در که خواهد و در آید او از هر راه که بیاید و هر کرا نخواهد همه درها برروی او بسته و همه
راهها مسدود گردانند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را در آی در بهشت از هر در که
خواهی بیت تو از هر در که بازآئی بدین خوبی و زیبائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی [illegible]

می شناسد بنده سود آنرا در دل خود وَرِفْعَةً فِي دَرَجَتِهِ و می کشاید و می نماید بلندی را در پایه حال وی
وَقُوَّةً فِي عَزْمِهِ وَفِي صَبْرِهِ و زور و توانائی او در قصد وی و در صبر وی وَالثَّنَاءَ عِنْدَ الْإِخْوَانِ
و ستودگی نزد برادران و اقران وَالْكَرَامَةَ عِنْدَ الْجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتَّى يَأْتَمَّ بِهِ مَنْ
يَعْرِفُهُ تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسیکه می شناسد او را وَيَهَابُهُ مَنْ يَرَاهُ و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی
که می بیند او را الثَّانِيَةُ يَجْتَنِبُ الْكَذِبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که یکسو شود و کرانه میگیرد از

خصلت دوم ۱۲

دروغ گفتن بهزل و بجد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَأَحْكَمَهُ مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن
و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللهُ بِهِ صَدْرَهُ
و کشاده گرداند خدای تعالی باین فعل سینه او را وَصَفَّا بِهِ عِلْمَهُ و روشن گرداند بآن علم او را كَأَنَّهُ لَا يَعْرِفُ
الْكَذِبَ چنان شود که گویا وی نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست بآن وَإِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِهِ عَابَ
ذَلِكَ عَلَيْهِ و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بروی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت
آن نزد وی وَعَيَّرَهُ بِهِ فِي نَفْسِهِ و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگر بجهت
ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان نتواند منع کرد وَإِنْ دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذَلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ
و اگر دعا کند مر او را بدور شدن این صفت از وی باشد مر او را ثواب الثَّالِثَةُ أَنْ يَحْذَرَ أَنْ يَعِدَ أَحَدًا شَيْئًا فَيُخْلِفَهُ

خصلت سوم ۱۲

خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف کند آن وعده را أَوْ يَقْطَعَ الْعِدَةَ الْبَتَّةَ
یا بگذارد وعده کردن قطعاً تا در ورطه خلاف نیفتد فَإِنَّهُ أَقْوَى لِأَمْرِهِ زیرا که پرهیز کردن از خلف در وعده قوی تر
است مر کار او را وَأَقْصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده تر است راه سلوک او را لِأَنَّ الْخُلْفَ مِنَ الْكَذِبِ
زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ الْحَيَاءِ
پس چون بکند آنرا کشاده شود مر او را در سخاوت و پایه حیا وَأُعْطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی
در دلهای صادقان وَرِفْعَةً عِنْدَ اللهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل ثناؤه الرَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ أَنْ يَلْعَنَ

خصلت چهارم ۱۲

تعالى آسان ست هیچکاری کہ آنرا دریک ساعت و دو ساعت کنند و المعرفة عمل الابد یعنی معرفت حق سبحانہ تعالی
کار ابد یست کہ شناسا شدن و رسیدن است بعالم لانہایۃ لہ

المقالة الثامنة والسبعون

قال رضي الله عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاہدہ و محاسبہ را کہ با نفس در جنگ
و کارزار اند و ہمیشہ حساب کار او می گیرند و اولی العزم و خداوندان قصد به سلوک راہ حق کہ دل بران نہادہ و ہمت
بران داشتہ اند عشر خصال خیر لوها ده خصلت ست کہ در وجود ساختہ اند آنرا و مواظبت می نمایند بران فاذا
قاموها واحکموها باذن الله تعالی پس چون بر پا داشتند آن خصلتہا را و راست و درست و استوار گردانند
آنہا را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاہای بزرگ بلند مرتبہ الاولی ان لا یحلف العبد
بالله خصلت نخستین آنست کہ سوگند نخورد بندہ بخدای عز و جل صادقا ولا کاذبا نہ راست و نہ دروغ
نہ از آنکہ سوگند راست خوردن حرام میداند و بد میگوید لیکن عزت و عظمت درگاہ خداوندی او را بران میدارد
کہ تاب آن ندارد کہ بر زبان آرد عامدا ولا ساهیا نہ بقصد و نہ بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را بران
وادارد و احتیاط نماید کہ بغفلت ہم بر زبان نرود چنانکہ عادت مردم ست کہ بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این
یک ریاضتی ست کہ طالب را می فرمایند تا عظمت و جلال حق در دل وی جای گرفتہ و استقرار پذیرفتہ مورث و موجب انوار و آثار
مذکورہ گردد اما اجتناب از منہیات و واصلان و مقربان درگاہ کہ قلوب ایشان از عظمت کبریائی حضرت عزت ممتلی
و صادر گردد این عالم نخواہد بود و از قبیل ذکر و تعظیم الہیست و کثرت وی از قبیل کثرت ذکر کہ ممدوح و محمود زبان شریعت
و مامور بہ است لہذا در سنت از حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع ست فافہم و بالله التوفیق لانہ اذا احکم ذلک
من نفسه وعود لسانه زیرا کہ چون استوار گرداند بندہ سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت پذیر گرداند
زبان خود را آن رفعه ذلک الی ترک الحلف ساهیا وعامدا می برد او را آن عادت تا آنجا کہ
میگذارد سوگند خوردن را بغفلت و قصد فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له بابا من انواره پس
چون عادت کرد آنرا می کشاید خدای تعالی مر او را دری بزرگ از انوار خود و یعرف منفعة ذلک فی قلبه

المقالة الثامنة والسبعون
فصل در دو خصلت ۱۲ خصلت اول ۱۲

أَجْمَعِينَ ومی یابد دوستی ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق بمهر مِنْ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ از نزدیک و دور یعنی خویش
و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و جز ایشان وَإِجَابَةَ الدَّعْوَةِ ومی یابد مرتبهٔ قبول دعا و میگردد مستجاب
الدعوات چون صبر ورزید و بر ظالم دعای بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعایی که برای خود کند مستجاب افتد
وَالْعُلُوَّ فِي الْخَيْرِ ومی یابد بلندی قدر و مرتبه در نیکی وَعِزًّا فِي الدُّنْيَا فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ومی یابد بلندی
ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السَّادِسَةُ أَنْ لَا يَقْطَعَ الشَّهَادَةَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ مِنْ
أَهْلِ الْقِبْلَةِ بِشِرْكٍ وَلَا كُفْرٍ وَلَا نِفَاقٍ خصلت ششم آنست که جزم نکند بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و نه بکفر و
نه بنفاق فَإِنَّهُ أَقْرَبُ لِلرَّحْمَةِ زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است برحمت شفقت و مهربانی کردن
مر خلق را یا نزدیک است به نزول رحمت حق بر صاحب این صفت وَأَعْلَى فِي الدَّرَجَةِ و بلندتر است در درجه
و سبب حصول درجهٔ اعلی است وَهِيَ تَمَامُ السُّنَّةِ و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است
در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز می کنند بجانب قبلهٔ مسلمانان یعنی اگر چه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت بجهت
رعایت سنت و ترویج آن آمده است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر و باز داشتن
زبان است از آن وَأَبْعَدُ عَنِ الدُّخُولِ فِي عِلْمِ اللهِ و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وے
و در علم وی کافراند وَأَبْعَدُ مِنْ مَقْتِ اللهِ و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی قائل آنرا و خشم گرفتن
او بروی وَأَقْرَبُ إِلَى رِضَاءِ اللهِ وَرَحْمَتِهِ و نزدیکتر است بسوی رضاے خدای تعالی و رحمت وی چون
حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت او عام است نفی آن مستوجب رضا و رحمت اوست فَإِنَّهُ بَابٌ شَرِيفٌ كَرِيمٌ
عَلَى اللهِ تَعَالَى پس بدرستی این دری بلند بزرگ است برای در آمدن درگاه رحمت بزرگ است نزد خدای تعالی
يُورِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ أَجْمَعِينَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن مر خلق را همه السَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ
النَّظَرَ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْمَعَاصِي خصلت هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظَاهِرًا
وَبَاطِنًا بیرون و درون و آشکارا و پنهان وَيَكُفَّ عَنْهَا جَوَارِحَهُ و باز دارد از گناهان اعضای خود را

شَيْئًا مِنَ الْخَلْقِ خصلت چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم اَوْ دَابَّةً
ذَرَّةً وَمَا فَوْقَهَا یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره بناحق پس بالای آن لِاَنَّهَا مِنْ اَخْلَاقِ الْاَبْرَارِ
الصِّدِّيقِيْنَ زیراکه این خصلت که اجتناب از لعنت است از خوهای نیکان و راست گفتاران و درست
کرداران ست وَلَهُ عَاقِبَةٌ حَسَنَةٌ فِي حِفْظِ اللهِ اِيَّاهُ فِي الدُّنْيَا و مر آنکس را که اجتناب کند از لعن و
ایذا یاران کار نیست نیکو و نگهداشت خدای تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ يَدَّخِرُ لَهُ مِنَ
الدَّرَجَاتِ با چیزیکه می نهد او را نزد خود از درجات آخرت وَيَسْتَنْقِذُهُ مِنْ مَصَارِعِ الْهَلَكَةِ و می رهاند او را
از جایهای انداختن که در آن هلاک شود وَيُسَلِّمُهُ مِنَ الْخَلْقِ و بی گزند میدارد او را از خلق وَيَرْزُقُهُ رَحْمَةَ
لِلْعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان وَالْقُرْبَ مِنْهُ و نزدیکی از وی عزوجل و معنی لعنت دوری
از رحمت حق و حکم بدان بی قطع ثبوت بر کفر صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه اندازد نسبت
وقسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص و این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد و باین تحقیق بسیاری
از مشکلات حل گردد و بالجمله میفرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی باشند که آدمیان را چه که حیوانات و
جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت ست اَلْخَامِسَةُ اَنْ يَجْتَنِبَ
اَنْ يَدْعُوَ عَلَى اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ خصلت پنجم آنست که بپرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه وَاِنْ ظَلَمَهُ و اگرچه ستم
کرده باشد او را فَلَا يَقْطَعُهُ بِلِسَانِهِ پس قطعیت نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق
مسلمانی لازم آید وَلَا يُكَافِيهِ بِفِعَالِهِ و پاداش نکند او را بکردارهای او و نکند با وی آنچه وی کرده وَيَحْتَمِلُ ذٰلِكَ لِلّٰهِ
تعالی و بردارد آن را و تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب وی وَلَا يُكَافِيهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ و مکافات نکند او را
بگفتار و نه بکردار فَاِنَّ هٰذِهِ الْخَصْلَةَ تَرْفَعُ صَاحِبَهَا اِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلٰى زیراکه این صفت برساند و می برد
صاحبش را بپایهای بلند اِذَا تَأَدَّبَ بِهَا يَنَالُ مَنْزِلَةً شَرِيْفَةً فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وقتیکه نگهدارد
این صفت را و عادت کند بدان بیابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت وَالْحُبَّ وَالْمَوَدَّةَ فِي قُبُوْلِ الْخَلْقِ

درحق گفتن برابر دیقطع بِاَنَّ هٰذَا الْبَابَ عِزُّ الْمُؤْمِنِیْنَ وَشَرَفُ الْمُتَّقِیْنَ و باید که جزم کرده شود که درآمدن
درین کار سبب عزت مسلمانان وبزرگی پرهیزگاران است وَهُوَ اَقْرَبُ بَابٍ اِلَی الْاِخْلَاصِ واین نزدیکترین
دری است برای رسیدن باخلاص اَلتَّاسِعَةُ یَنْبَغِیْ لَهٗ اَنْ یَقْطَعَ طَمَعَهٗ مِنَ الْاٰدَمِیِّیْنَ
خصلت نهم بیاید ومراست مرسالک این راه راکه ببرد طمع خود را از آدمیان وَلَا یَطْمَعُ نَفْسَهٗ فِیْمَا فِیْ اَیْدِیْهِمْ
و در طمع نیندازد نفس خود را در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان هست فَاِنَّهُ الْعِزُّ الْاَکْبَرُ پس بدرستیکه
این عز نیست بزرگتر از همه عزتها وَالْغِنَی الْخَالِصُ وتونگری بینیازیست بی آمیزش فقر واحتیاج وَالْمُلْکُ
الْعَظِیْمُ و پادشاهی بزرگ وَالْفَخْرُ الْجَلِیْلُ ونازیدن بزرگ وَالْیَقِیْنُ الصَّافِیْ ویقین روشن
بی تیرگی وَالتَّوَکُّلُ الشَّافِیْ الصَّرِیْحُ وتوکل شافی بخشنده از علت شرک واعتماد بر غیر صاف و
خالص وَهُوَ بَابٌ مِّنْ اَبْوَابِ الثِّقَةِ بِاللّٰهِ واین دریست از درهای اعتماد بر خدا واستواری بوی
عزوجل وَهُوَ بَابٌ مِّنْ اَبْوَابِ الزُّهْدِ واین دریست از درهای زهد در دنیا وَبِهٖ یَنَالُ الْوَرَعَ و
بوی گرفته میشود ویافته میشود پرهیزگاری وَیَکْمُلُ نُسُکُهٗ وبوی کامل می گردد عبادتهای وے
وَهُوَ مِنْ عَلَامَاتِ الْمُنْقَطِعِیْنَ اِلَی اللّٰهِ وقطع طمع از نشانهای بریدگان وگسستگان وتنها رونده گان
بسوی خدای عزوجل اَلْعَاشِرَةُ التَّوَاضُعُ خصلت دهم از آن خصلتهای ده گانه تواضع است لِاَنَّ بِهَا
یُشَیَّدُ مَحَلُّ الْعَابِدِ زیراکه بدرستی بصفت تواضع استوار داده میشود وبراه فراشته می گردد محل عابد
وَیَعْلُوْ مَنْزِلَتُهٗ و بلند می گردد مرتبه او وَیَسْتَکْمِلُ الْعِزَّ وَالرِّفْعَةَ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَعِنْدَ
الْخَلْقِ و بتواضع کامل وتمام میشود عزت وبلندی نزد خدا ونزد خلق وَیَقْدِرُ عَلٰی مَا یُرِیْدُ مِنْ اَمْرِ
الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وقادر می گردد بر چیزی که میخواهد از کار دنیا وآخرت وَهٰذِهِ الْخَصْلَةُ اَصْلُ الطَّاعَاتِ
کُلِّهَا وَفَرْعُهَا واین خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتهاست وشاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا می شوند
وباز همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند وَکَمَالُهَا وسبب کمال وتمام آنهاست وهو منازل الشائرین

خود را فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ اَسْرَعِ الْاَعْمَالِ ثَوَابًا فِي الْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ زیراکه بدرستی آن نظر نکردن بمعاصی
و باز داشتن نفس و نهی وی از ان از شتاب ترین عملها است از روی حصول ثواب در دل و اعضا فِي عَاجِلِ الدُّنْيَا
درین جهان مَعَ مَا يَدَّخِرُ اللّٰهُ تَعَالٰى لَهٗ مِنْ خَيْرِ الْاٰخِرَةِ با آنچه می نهد خدای تعالی مر او را از نیکی آخرت
اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نزد میل نفس بآن نزد وی
باز دارد دخل خواهد بود در ثواب و اعلاء درجه نَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ يَّمُنَّ عَلَيْنَا اَجْمَعِيْنَ بِالْعَمَلِ بِهٰذِهِ الْخِصَالِ
سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها وَاَنْ يُّخْرِجَ شَهَوَاتِنَا عَنْ قُلُوْبِنَا و بیرون آرد شهوتهای
ما را از دلهای ما این دعا است مر طالبان و سالکان طریق را با حسن وجوه و ادخل آن در حصول اجابت
و لتشریف است مر ایشان را بجمع کردن با خود در دعا و سوال اَلثَّامِنَةُ اَنْ تَجْتَنِبَ اَنْ تَجْعَلَ عَلٰى اَحَدٍ
مِّنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مُؤْنَةً خصلت هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند و بنهد بر هیچ یکے از مردم از خود مونتی و باری گرانی
صَغِيْرَةً وَّلَا كَبِيْرَةً نه خرد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بَلْ يَرْفَعُ مُؤْنَتَهٗ عَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ بلکه دفع کند
مونت خود را از همه خلق مِمَّا احْتَاجَ اِلَيْهِ وَاسْتَغْنٰى عَنْهُ از آنچه نیاز مند است بآن و از آنچه بی نیاز است
از ان فَاِنَّ ذٰلِكَ تَمَامُ عِزَّةِ الْعَابِدِيْنَ زیراکه برداشتن مونت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگان است
که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مونت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند وَشَرَفُ الْمُتَّقِيْنَ و سبب بزرگی
و بلند قدری پرهیزگار است وَبِهٖ يَقْوٰى عَلَى الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ و بآن عمل توانا و قوی
می شود بر امر بمعروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت وَيَكُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ اَجْمَعِيْنَ
بِمَنْزِلَةٍ وَّاحِدَةٍ و می باشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا و چه فقرا فَاِذَا كَانَ كَذٰلِكَ نَقَلَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى
اِلَى الْغِنٰى وَالْيَقِيْنِ وَالثِّقَةِ بِهٖ پس چون باشد کسی همچنین می برد او را خدای تعالی بسوے بی نیازی
و یقین و اعتماد کردن و استواری داشتن بخدای عزوجل وَلَا يَرْفَعُ اَحَدًا بِهَوَاهُ و بر ندارد و بلند نگرداند
مرتبه و قدر هیچ یکی را بهوای نفس خود وَيَكُوْنُ الْخَلْقُ عِنْدَهٗ فِي الْحَقِّ سَوَاءً و باشند خلق نزد او

وَاَنَا عَصَيْتُهُ بِعِلْمٍ و اگر باشد جاہل بگوید این گناہ کردہ است خدا را بناد انی و من گناہ کردہ ام بد لستگی و
لَا اَدْرِيْ بِمَ يُخْتَمُ لِيْ وَبِمَا يُخْتَمُ لَهٗ و ندانم بر چہ حالت ختم کردہ شود مرا و میرانیدہ شوم بران و بچہ چیز
ختم کردہ شود مرا و را وَاِنْ كَانَ كَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِيْ عَسٰى اَنْ يُّسْلِمَ هٰذَا فَيُخْتَمُ لَهٗ بِخَيْرِ الْعَمَلِ
و اگر باشد کافر بگوید ندانم کہ عاقبت کار چیست نزدیک است کہ مسلمان شود وی پس ختم کردہ شود مر او را
بعمل نیک وَعَسٰى اَنْ اَكْفُرَ فَيُخْتَمُ لِيْ بِسُوْءِ الْعَمَلِ و نزدیک است کہ کافر شوم من معاذ اللہ پس ختم
کردہ شود مر العمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ وَالْوَجَلِ و این باب مہربانی کردن ست بر غیر خود و ترسیدن است
بر نفس خود وَاَوَّلُ مَا يُصْحَبُ وَاٰخِرُ مَا يَبْقٰى عَلَى الْعِبَادِ و سزاوار ترین چیزیست کہ صحبت داشتہ شود
با وی و آخرین چیزی کہ باقی ماند اثر او بر بندگان فَاِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذٰلِكَ سَلَّمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى مِنَ الْغَوَائِلِ
پس چون باشد بندہ برین صفت بی گزند میدارد خدای تعالی او را از بلاہای و آفتہای نفسانی و وساوس
شیطانی کہ بناگاہ بگیرد وی در آید وَبَلَّغَهٗ مَنَازِلَ النَّصِيْحَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و برساند آنرا بمنزلہا و مقامہای
نصیحت کردن مر خدا را و ادا کردن حقوق او وَكَانَ مِنْ اَصْفِيَاءِ الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِهٖ و باشد از برگزیدگان خدای
مہربان و دوستان وی وَكَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِيْسَ و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰهِ کہ دشمن خدا است
عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ بَابُ الرَّحْمَةِ و آن در رحمت است وَمَعَ ذٰلِكَ يَكُوْنُ قَطَعَ بَابَ الْكِبْرِ و با وجود آن میباشد
کہ تحقیق قطع کردہ است باب کبر را وَحِبَالَ الْعُجْبِ و ریسمان و رسنہا خویشتن بینی را وَرَفَضَ دَرَجَةَ
الْعُلُوِّ فِيْ نَفْسِهٖ فِي الدِّيْنِ وَالدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ و ترک کردہ است پایہ تکبر را در نفس خود در دین
و دنیا و آخرت وَهُوَ مُخُّ الْعِبَادَةِ و آن مغز عبادت است وَغَايَةُ شَرَفِ الزَّاهِدِيْنَ و نہایت بزرگی زاہدانست
وَسِيْمَاءُ النَّاسِكِيْنَ و علامت عبادت کنندگانست فَلَا شَيْءَ مِنْهُ اَفْضَلُ پس نیست ہیچ چیز فاضل تر از ان
وَمَعَ ذٰلِكَ يَقْطَعُ لِسَانَهٗ عَنْ ذِكْرِ الْعَالَمِيْنَ وَلَا يَعْنِيْ و با وجود آن باید کہ ببرد زبان خود را از
ذکر اہل عالم بیہودہ و از آنچہ مقصود و در کار نیست او را فائدہ نیست در ان فَلَا يَتِمُّ لَهٗ عَمَلٌ

گفته است که حقیقت تواضع معارض نساختن عقل است سمع را وقبول کردن آنچه شارع گفته و خبر داده بی مزاحمت دلیل عقل و بمبادرت و مسارعت بامتثال آن وَبِهٖ يُدْرِكُ الْعَبْدُ مَنَازِلَ الصَّالِحِيْنَ و بتواضع دریابد بنده جایهای صالحان را اَلرَّاضِيْنَ عَنِ اللّٰهِ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ خشنود اند از خدا در حال خوشی و ناخوشی وَهِيَ كَمَالُ التَّقْوٰى و صفت تواضع کمال تقوی است چه متقی اگر تکبر کند و بامتثال امر سر آید گردن ننهد ضائع گردد همه کار او و تواضع در لغت فروتنی و نرمی کردن و حقیقت تواضع آنست که خود را در طلب حقوق در مرتبه که لائق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا تکبر گویند و اگر پایان تر اندازد آنرا غلو خوانند و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان این و آن و وصیت مشائخ و مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بجد یست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که می فرماید. وَالتَّوَاضُعُ هُوَ اَنْ لَّا يَلْقَى الْعَبْدُ اَحَدًا مِّنَ النَّاسِ و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکے را از مردم اِلَّا رَاٰى لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْهِ مگر آنکه ببیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیادتی بر خود وَيَقُوْلُ و بگوید عَسٰى اَنْ يَّكُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرًا مِّنِّيْ نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وَاَرْفَعَ دَرَجَةً و بلند تر از روی درجه فَاِنْ كَانَ صَغِيْرًا قَالَ هٰذَا لَمْ يَعْصِ اللّٰهَ تَعَالٰى پس اگر باشد کودک گوید که این شخص گناه نکرده است خدا را وَاَنَا قَدْ عَصَيْتُهٗ و من تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ اَنَّهٗ خَيْرٌ مِّنِّيْ پس نیست شک که او بهتر است از من همین قیاس اگر بالغ باشد اما خرد تر از روی وَاِنْ كَانَ كَبِيْرًا قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللّٰهَ تَعَالٰى قَبْلِيْ و اگر باشد بزرگ بگوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وَاِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا اُعْطِيَ مَا لَمْ اَبْلُغْ وَنَالَ مَا لَمْ اَنَلْ و اگر باشد اهل علم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام من بآن و یافته است چیزیرا که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ و دانسته است چیزیرا که ندانسته ام من وَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ و او عمل میکند بعلم و دانش وَاِنْ كَانَ جَاهِلًا قَالَ هٰذَا عَصَى اللّٰهَ بِجَهْلٍ

حقیقت تواضع

تواضع کمال تقوی است

علامات تواضع

تبرکاً آنرا نیز ترجمه کرده شد و در اینجا ضم نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار و تکمله و روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمّی بروضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر و دران آورده اند که وقتی بودی چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریفش می نشستند و آن کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد و مصلّی عید کرسی می نهادند و خلائق حاضر می آمدند و سخن می شنیدند گاهی قریب بهفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه فی الدنیا والدین وصلّی الله علی سید الخلق وامام الکل محمد وآله وصحابه واتباعه واحزابه اجمعین

تکمله فِي ذِكرِ وَفَاتِهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ لِمَا مَرِضَ مَرَضَهُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ

چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری او که برفت از عالم دران بیماری قَالَ لَهُ ابْنُهُ عَبْدُ الْوَهَّابِ گفت مرا و را پسر وی شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در کتب دیگر مذکور و مسطور است أَوْصِنِي وصیت کن مرا یا سیدی بِمَا أَعْمَلُ بِهِ بَعْدَكَ بچیزیکه کار کنم بدان پس از تو فَقَالَ پس فرمود عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللهِ بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عزّ وجل وَلَا تَخَفْ أَحَدًا سِوَى اللهِ و امید مدار هیچ کس را جز خدا وَلَا تَرْجُ أَحَدًا سِوَى اللهِ و امید مدار هیچ کس را جز خدا وَكِلِ الْحَوَائِجَ إِلَى اللهِ و بسپار کارهای خود را که نیازمند می بدان بسوی خدای عزّ وجل وَلَا تَعْتَمِدْ إِلَّا إِلَيْهِ و تکیه مکن مگر بر لطف خدا وَاطْلُبْهَا جَمِيعًا مِنْهُ و بجو حاجتها را همه از وی جل از خدا وَلَا تَثِقْ بِأَحَدٍ غَيْرِ اللهِ و اعتماد مکن و استواری مدار هیچ کس جز خدا اَلتَّوْحِيدَ التَّوْحِيدَ إِجْمَاعُ الْكُلِّ لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی قدرت الله تعالی در اشیا بی آمیزش است و صنع او مر اشیا را بی علت و علاج و علت هر چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبّری و خالقی غیر او نیست و بدانی که هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدای تعالی غیر اوست و برخلاف آن بیت هر چه اندیشی پذیرای

ف ۱ احوال حضرت ... روضة الناظر ... مصنف ...

ف ۲ تکمله در ذکر وفات ...

ف ۳ وصیت فرمودن حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه بوقت بیماری ...

إِلَّا بِهٖ پس تمام و کمال نه پذیرد هیچ عَلٰی مَکَانٍ وَيُخْرِجُ الْغِلَّ و بیرون آرد کینه و دشمنی را وَالْكِبْرَ و اعتقاد
بزرگی را در نفس خود وَالْبَغْيَ و ستم کردن و درگذشتن از حد مِنْ قَلْبِهٖ فِيْ جَمِيْعِ أَحْوَالِهٖ از دل خود در همه
احوال خود وَكَانَ لِسَانُهٗ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَاحِدًا و باشد زبان او در ذکر کردن و مردم را در
نهان و آشکارا یکی و موافق وَمَشِيَّتُهٗ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَاحِدَةً و باشد خواهش او نیز در نهان و
آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل دنیا و دولت و ناز و نعمت خواهد و در آشکارا نزد مردم خواهش دین و زهد و ریاضت
و مجاهده اظهار کند وَكَلَامُهٗ كَذٰلِكَ و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا وَالْخَلْقُ عِنْدَهٗ
فِي النَّصِيْحَةِ وَاحِدًا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق
هر یک در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک وَلَا يَكُوْنُ مِنَ النَّاصِحِيْنَ وَهُوَ
يَذْكُرُ اَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ بِسُوْءٍ و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق در حال آنکه یاد میکند کسی را از
خلق خدا به بدی اَوْ يُعَيِّرُهٗ بِفِعْلٍ یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز داشتن از
بدی اَوْ يُحِبُّ اَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهٗ وَاحِدٌ بِسُوْءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی اَوْ يَرْتَاحُ قَلْبُهٗ
اِنْ ذُكِرَ عِنْدَهٗ اَحَدٌ بِسُوْءٍ یا خوشحال شود و راحت یابد دل اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی وَهٰذِهٖ اٰفَةُ
الْعَابِدِيْنَ وَعَطَبُ النُّسَّاكِ وَهَلَاكُ الزَّاهِدِيْنَ و این خصلت سبب آسیب عابدان و هلاک متعبدان و زاهدان است
جز بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت رسیده و از گرفتاری نفس و هوا برآمده اند که بسیاران کاهلان و دنیاداران علی الخصوص در
ایشان خوشحال شوند و در ورطه ریا و عجب افتند اِلَّا مَنْ اَعَانَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى حِفْظِ لِسَانِهٖ مگر کسی که یاری
داده است او را خدای تعالی بر نگاهداشت زبان او وَقَلْبِهٖ بِرَحْمَتِهٖ و بر نگاهداشت دل او برحمت خود و بدانکه این مقاله در
دو نسخه که با وجود آن مشرف شده ام موجود نیست لیکن شیخ اجل اکمل عبدالوهاب متقی قادری در ارشادنامه خود که باین فقیر
عنایت کرده از نصائح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب
که نزد ایشان است یا در نسخه که از تصانیف مشهوره بحضرت است این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر از آن حضرت مسطور است

عطای و ولای او پاک داشته شود و انهر که جز اوست وَصَاحَ صَيْحَةً عَظِيمَةً و آواز کرد آوازی بزرگ بلند
وَذَٰلِكَ فِي يَوْمِ الَّذِي مَاتَ فِي عَشِيَّتِهِ و آن بود در روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز و اخبرنی
وَلَدُهُ عَبْدُ الرَّزَّاقِ وَمُوسَىٰ و خبر کرد مارا پسر او عبد الرزاق و موسی از احوال و افعال وی انه کان یرفع
يَدَيْهِ وَيَمُدُّهُمَا بدرستی که بود وی رضی الله عنه که بر میداشت و دراز میکرد هر دو دست را وَيَقُولُ و میگفت
وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ تُوبُوا وَادْخُلُوا فِي الصَّفِّ توبه کنید و بازگشت کنید بباطن
خود بسوی خدا و درآیید در صف هُوَ ذَا أَجِيءُ إِلَيْكُمْ اینک آمدم بسوی شما وَكَانَ يَقُولُ ارْفُقُوا که او بود
میفرمود نرمی کنید ثُمَّ أَتَاهُ الْحَقُّ وَسَكْرَةُ الْمَوْتِ بعد از آن آمد او را حق و مستی موت تلمیح است
بقول حق سبحانه و تعالی وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ و در قول وی ارفقوا دلالت است بوجدان
نوعی از شدت سکرات و دلیل بر آن حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوٰة افضلها و من
التحیات اتمها واکملها و وجوهی که علما و عرفا در اینجا گفته اند در شرح مشکاة نسخه آنرا نقل کرده ایم خلاصهٔ بدره
آن با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در اینجا میتوان کرد شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله
سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات موت
ذره مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازمهٔ مقام قطبیت است انتهی ظاهرا وجهش آنست که چون وی درین مقام
منصب عهده داری و سرداریست و رجوع بجناب عزت احتمال سؤال و جوابی هست که چگونه حکمرانی کردند و عدل گستری
نمودند چنانکه در حکام و امرا و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه برند مشاهده مے افتد

الْمَقَالَةُ الثَّمَانُونَ

وَقَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بُعْدٌ
مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت
میان آسمان و زمین فَلَا تَقِيسُونِي بِأَحَدٍ وَلَا تَقِيسُوا عَلَيَّ أَحَدًا پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید
بر من هیچ یکی را انتهت رسالته وَلَدُهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ عَنْ عِلَّتِهِ وَحَالِهِ و بعد از آن پرسید او را فرزند او

المقالة الثمانون

فنا وست و آنچه در اندیشه ناید آن خدا است و قَالَ و فرمود اِذَا صَحَّ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ چون راست و درست
گردد دل با خدای عزّ و جل لَا یَخْلُوْ مِنْهُ شَیْءٌ تنها نباشد و جدا نگردد و از آن دل هیچ چیز وَلَا یَخْرُجُ مِنْهُ
شَیْءٌ و بیرون نرود و از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد وَقَالَ و فرمود اَنَا لُبٌّ بِلَا قِشْرٍ من مغز و
خلاصه ام بی پوست ها وَقَالَ لَا وَلَاْدِهٖ و فرمود فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند اَلْعَدُوُّ مِنْ حَوْلِیْ
فَاِنِّیْ مَعَکُمْ بِالظَّاهِرِ دور شوید از گرد من پس بدرستی که من با شمایم و بظاهر وَمَعَ غَیْرِکُمْ بِالْبَاطِنِ و با غیر
شما ام بباطن وَقَالَ و فرمود قَدْ حَضَرَ عِنْدِیْ غَیْرُکُمْ بتحقیق حاضر شده اند نزد من خلقی دیگر جز شما
فَاَوْسِعُوْا لَهُمْ پس فراخ کنید جای برای ایشان وَتَاَدَّبُوْا مَعَهُمْ و ادب ورزید با ایشان و حد خود را
نگاه دارید هٰهُنَا رَحْمَةٌ عَظِیْمَةٌ اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است وَلَا یُضَیِّقُوْا عَلَیْهِمُ الْمَکَانَ و تنگ نسازید
بر ایشان جای را و کَانَ یَقُوْلُ و بسیار میفرمود با جماعهٔ ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند بر وے
وَعَلَیْکُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ غَفَرَ اللّٰهُ لِیْ وَلَکُمْ بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را وَتَابَ
اللّٰهُ عَلَیَّ وَعَلَیْکُمْ و بازگردد وی تعالی برحمت و کرامت بر من و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون اسناد
بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده مسند شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت آید
و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه هر بنده را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب اللّٰه علیهم فتابوا بِسْمِ اللّٰهِ
غَیْرَ مُوَدِّعِیْنَ در آئید بنام خدا در حالتی که بدرود کننده نیند چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن اولیاءکم
فی الحیوٰة الدنیا و فی الآخرة قَالَ ذٰلِکَ یَوْمًا وَلَیْلَةً گفت این رد سلام را یک روز و شب که ملائکه رحمت
نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان رد سلام میکردند وَقَالَ و فرمود وَیْلَکُمْ وای بر شما چه
گمان برید بر من اَنَا لَا اُبَالِیْ بِشَیْءٍ من باک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی لَا بِمَلَکٍ وَلَا بِمَلَکِ الْمَوْتِ
نه بهیچ فرشته مرگ که جان می ستاند یَا مَلَکَ الْمَوْتِ صَحَّ لَنَا مَنْ یَتَوَلَّانَا سِوَاکَ ای ملک الموت
عطا کرده ما را کسی که دوست میدارد و دستگیری کار ما را بر خود جز تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از وجود

درین باب وَسَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْجَبَّارِ و پرسید اورا ولد او عبد الجبار مَاذَا يُؤْلِمُكَ مِنْ جِسْمِكَ چه چیز درد الم و دردناک دارد ترا از تن مبارک تو قَالَ فرمود جَمِيعُ أَعْضَائِي تُؤْلِمُنِي إِلَّا قَلْبِي فرمود تمامی اعضای من درالم دارد مرا مگر دل من فَمَا بِهِ أَلَمٌ پس نیست دل را درد و بیماری وَهُوَ صَحِيحٌ مَعَ اللّٰهِ و وی درست و ثابت است با خدای عزوجل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را موت فَكَانَ يَقُولُ اِسْتَعَنْتُ بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى یاری میجویم بکلمهٔ توحید که نیست اله مگر خدا که پاک است و بلند است وَالْحَيُّ الَّذِي لَا يَخْشَى الْفَوْتَ و زنده که نمیترسد گم شدن و مردن را سُبْحَانَ مَنْ عَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ پاکیست کسی را که غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَأَخْبَرَنِي وَلَدُهُ مُوسٰى و خبر داد مرا فرزند او موسیٰ اَنَّهُ قَالَ تَعَزَّزَ که وی رضی الله عنه گفت لفظ تعزز را و کمی بود جهاً لِسَانُهُ عَلَى الصِّحَّةِ و ادا نکرد این کلمه را زبان او درست بجهت شدّت و تکراری که در حرف زای است فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتّٰى اِذْ قَالَ تَعَزَّزَ وَمَدَّ بِهَا صَوْتَهُ وَشَدَّدَ بِهَا پس تکرار میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزّز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را وی حَتّٰى صَحَّ لِسَانُهُ تا آنکه درست شد زبان شریف وی و گردید باین لفظ و درست بر آمد حرف زای از مخرج ش ثُمَّ قَالَ اللّٰهُ اللّٰهُ اللّٰهُ سه بار ثُمَّ خَفِيَ صَوْتُهُ پس پنهان شد آواز او وَلِسَانُهُ يَلْتَصِقُ بِسَقْفِ حَلْقِهِ و حال آنکه زبان مبارک او چسپیده است بکام حلق او ثُمَّ خَرَجَتْ رُوحُهُ الْكَرِيمَةُ پس بیرون آمد جان بزرگ او رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ رضای خدا باد بروی وَأَعَادَ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِ و باز گرداناد بر ما از برکتهای او وَخَتَمَ لَنَا بِخَيْرٍ و ختم کناد ما را بخیر وَلِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ و مر همه مسلمانان را وَأَلْحَقَنَا بِالصَّالِحِينَ و پیوست کناد ما را بصالحان غَيْرَ خَزَايَا وَلَا مَفْتُونِينَ رسوا کرده نشده و نه در انداخته شده در فتنه وبلا آمین آمین آمین

خاتمه عادت مستمرهٔ مصنّفان اینست که آغاز نامها بنام خدا و ند تبارک و تقدس و سپاس و ستایش وی جل و علا و بصلوٰة و سلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و در انجا خود قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا کتاب الله دارد که برین نهج و اسلوب واقع شده در جایهای دیگر

خاتمه ۴۰

شیخ عبد العزیز از دردی و حال وی رضی الله تعالی عنه که چگونه است فقال پس فرمود لا یسألنی احد عن شیء
نپرسد مرا هیچ یکی از چیزها انا اتقلب فی علم الله آگاه باشید که من از حالی بحالی میگردم در علم خدای عز و جل
یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم اوست و او میداند تقلب مرا که در چه مراتب و مقامات و احوال
میگردم وقال وقد ساله ولده عبد العزیز عن مرضه و فرمود و حال آنکه پرسید او را ولد وی عبد العزیز
از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری دارید قال ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد گفت بدرستیکه
بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و نمی یابد آنرا هیچ یکی انسی ولا جنی ولا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از آن در بیان حقایق و معارف در آمدند و فرمودند ما ینقض علم الله بحکم الله شکسته نمی شود علم
خدا که ازلی است بحکم او که در لا یزال بر بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل
میگردد و علم متغیر نمی گردد و دیگر نمی شود والحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقره سابق است
یمحو الله ما یشاء ویثبت محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات
در احکام است در مقام قدر وعنده ام الکتاب و نزد اوست اصل و ما در همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر
نمی یابد آنچه در دوست از علم الهی و قضای او لا یسأل عما یفعل پرسیده نمی شود وی سبحانه و تعالی از
چیزی که بکند از محو و اثبات و امر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که فوق او حاکم نیست و وی ظلم نمیکند و هر چه میکند در
ملک خود میکند پس چگونه سوال بر وی متوجه گردد وهم یسألون و ایشان یعنی بندگان پرسیده می شوند
زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بی حکم او چیزی بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجه
گردد بسوی ایشان اخبار الصفات تمر کما جاءت خبرهای صفات بحسب صدور افعال و آثار از آنها
میگذرند چنانکه آمدند و در ذات تغیری نه و عزیزی میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات متشابه الهی
تعالی آمده و ورود یافته است میگذرد و جریان می یابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنها است بی تامل و تصریف
از ظاهر با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف و صالحین

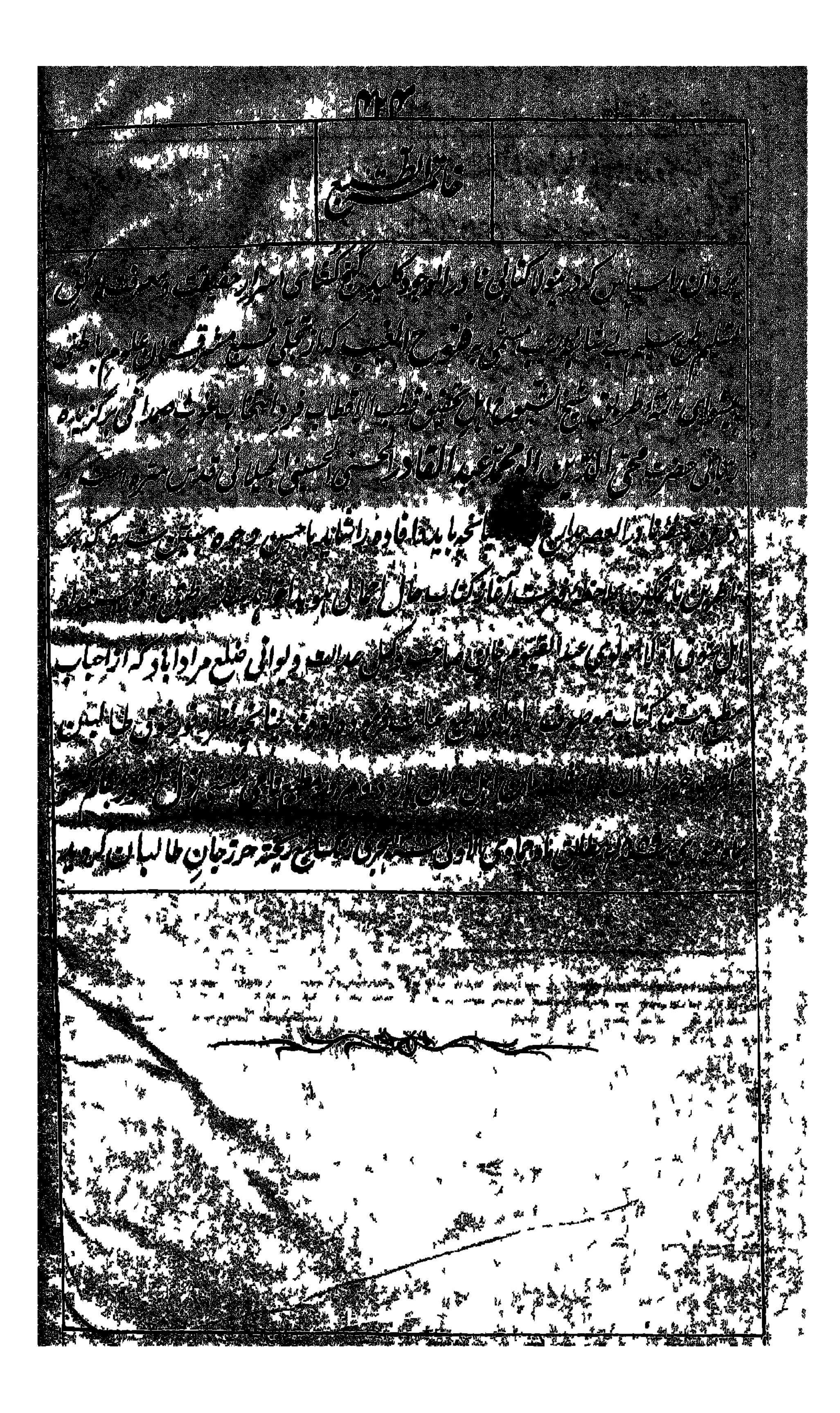
علیه ونفعنا ببرکاته وبرکات علومه مشرف ومستفید شده بود فرموده‌اند این کتاب شیخ عبدالقادر است رضی الله
عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست از آن ندهید و بر آن باشید و هر قدر که توانید بر آن عمل کنید و بدانید و آگاه
باشید که طریقهٔ حضرت قادریه در راه سلوک این سلسلهٔ علیه امنیت بتقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب در اینجا
حاصل نشد و چون بهندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب باین سلسلهٔ شریفه
دارند رسید بصحبت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحت الالفاظ
خرسند بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصلهٔ حال من بود و نه ادب و علمیت انتساب
این کتاب با آنجناب میگذاشت که در آن خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی خیرالدین شاه ابوالمعالی که شیر بیشهٔ
جلالت و سرهنگ دیوان قدرت واز والهان آگاه و عاشقان درگاه قادریت باشارتهای دیگر باشی از مقام
جذبهٔ یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و وی بهر چه خبر دید در اعتقاد من بواسطهٔ بالبسطه منتهی بآن درگاه خواهد بود
و وی نزد من نظر بدلیل و حکم بداهت صاحب حال واز عاشقان جمال باکمال حضرت غوث اعظم است
فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد هنوز آن بیم و هیبت
که گرد سراپردهٔ دل نشسته بود نمیگذاشت که پای همت باین طرف نهد و دست جرأت بدامن اجلال آن زند تا آنکه
ارسالی پیش بباعث محبت و جاذبهٔ شوق دولت لقاء بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال
حرکتی بجانب بلدهٔ لاهور واقع شده است روزی بخدمت وی شتافته و سررشتهٔ حال دریافته اشارتی بشرح فتوح الغیب
تازه یافته و این بار چون حکم مؤکد بود و اظهار بیجابی شده چاره نماند بجز در پای امتثال رفتن و از اجتناب بر آمدن و چون
آن زمان زبان عذر دراز بود و اقدام بر آن از حیطهٔ امکان بیرون می نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد
و فتح باب روی نمود و بیم از دل بار رفت نا امیدی بهم رسید و هیبت فرونشست انسی پیدا آمد و چون شروع نمود و بعضی معانی
پیش از توجه و طلب روی نمود و بعضی بطلب و توجه و الحاح نقاب از جمال می کشود و در بعضی جمال چنان می یافت که گویا
در گوش می خوانند و در دل می‌دمند و اگر دعوی کنند و قدم در راه مساهمت زنند و گویند که آن کلام را می شنید

نیز دانند که کتب خود را بدان التصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع وے
و بیان شرف علم و مرتبهٔ وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و
احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرت در شروع
دین اکتفا کردم بحمد و صلوٰة متن که صادر از حضرت قرب و ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف
صدق و توجه الی الله است بوجه مرضی و این قوم را در بیان معنی التصوف اقوال و اشارات بسیار هست و هر یکی موافق
حال خود بدان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی الله است اما بوجه
مرضی که قدم از دائرهٔ اسلام بدر ننهند و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبهٔ این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب
و شروع بعد از تحصیل علوم آلی است که مقدمات علم عربیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است
اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجهٔ آنهاست و واضعان این علم که مشایخ
طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند معروف و مشهور اند و خود آنچه درین کتاب از ان مودع است همه بیان
کتاب و سنت است و واضع و بانی آن شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه
در اول کتاب در نسخهٔ اصل مسطور هست و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت و
روانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که درین مقام توان برد مصرع با وجودت ز من آواز
نیاید که منم * پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب
است و مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی هست از حضرت ولایت و اگرچه آن از نظر حس غائب باشد اما
بدلائل و امارات میتوان دانست و نشنیدی که بدیگران نیز توان وا نمود اما آن دانست که در دل هست ثابت است آنرا
بحجت و برهان حاجت نیست در آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفا و تعظیما جا می داشت بنسخهٔ ازین
کتاب سعادت قباب در حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه

پروردگارا قدم صدق ما را از خطاء استقامت ملرزان و دیدهٔ همت ما از نظر بجانب اغیار بدوز و دست امل ما از
نظر تطاول بباطل کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار ناراست بلکه از دعوی است نیز بربند و صدق ما را بنجات گردان
و ادب را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شیء قدیر و حکم در ابتدا نوشتن این شرح بر آن بود که بر ترجمهٔ الفاظ و معانی
تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب و اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را بس باشد
و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و سخنی در آرد که سودمند بود روا است بنابرین بعض این
شرح بر دو طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود بیمایگی
و مفلسی رجوع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر در دیگران بدریوزه گری نرفت بیت کسی کو گدائی
این در گزیست * بدریوزگی بر در کس نرفت * یا رب مگر در دو سه جا برای تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت
واقع شده باشد والله المستعان و علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبداء و المعاد حسبنا الله و نعم الوکیل رباعی
صد شکر که این نامهٔ اسرار نظام * از فضل خدا عز و جل گشت تمام * شایستگی قبول حق روزی باد والله الموفق
و منه الاتمام * این شرح که مفتاح فتوح الغیب است * از غیب است این ازان بری از عیب است * مفتاح
فتوح نام و تاریخ افتاد * در خاطر آنکه مظهر لاریب است * و صلی الله علی سیدنا و مولانا
محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ○

تمت

و آن دمیدن را امید نشاید که در طور اهل باطن دروغ گو نباشند امّا توسع و تحاشی درین ابواب دامن گیر حال من است
که از ادعا و ایهام باز میدارد چه این دعوی بر متفاهم اهل عرف که از دیدن و شنیدن می فهمند راست نیاید و بی تأویل
نباشد و قسم شرعی که بنای آن بر عرف است درست نبود و اینجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از روندگان راه
در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میکنند چیست حقیقت آنست که
نمی بینند و نمی شنوند امّا چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم دیگر می بینند جز بچشم سر اگرچه
گفته است **مصرع** که چشم آنست این خود سایهٔ اوست * امّا با وجود آن فرقی در میان است مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این را کلیه میگویم چه اینجا طائفه هستند که معانی را در پردهٔ صورت ملکوت
را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر دریابند و در بیداری می بینند
و بحقیقت و بی تأویل بینند من حال خود را میگویم و یاران خود را نیز آگاه می نمایم که زنهار از حد صدق و احتیاط
پای بیرون ننهند و پا در ادعا و تأویل زبان نگشایند و بمسامحه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی است و
محل نازک است **بیت** فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * لاسیما در جانب
نفس انسان آبی خورد و روی بجانب دنیا داشته باشد بلا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و می فرماید و
یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم
و نجواهم و ان الله علام الغیوب **مثنوی** حرف درویشان بدزدد مرد دون * تا بخواند بر سلیمی آن فسون *
و انکه صیاد آورد بانگ صفیر * تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر * کار مردان روشنی و گرمی است * کار دونان حیله و بی شرمی
است * چون غرض آمد هنر پوشیده شد * صد حجاب از دل بسوی دیده شد * خشم و شهوت مرد را احول کند * استقامت
روح را مبدل کند * و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت در من نباشد نیارم مگر آنکه در عین گفتن آن بیم
وا داری کنم که این شان من است تا شنونده در وهم نیفتند و نفس فریب نخورد و کفی بالله شهیدا احمد ا و ندا



خاتمة الطبع

[illegible] سپاس [illegible] که در دنیا کتابی نادر الوجود کلید گنج کشای اسرار حقیقت و معرفت [illegible]
مشتمل [illegible] مسمی به فتوح الغیب که از تجلی [illegible] علوم باطنی
[illegible] شیخ الشیوخ [illegible] قطب الاقطاب فرد الاحباب [illegible] صمدانی برگزیده
ربانی حضرت محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره [illegible]
[illegible] چنانچه باید [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حال اجمالی [illegible]
[illegible] مولوی عبد القیوم [illegible] صاحب [illegible] صدر الصدور [illegible] ضلع مراد آباد که از احباب
[illegible] کتاب [illegible] طالبین
[illegible]
[illegible] جمادی الاولی [illegible] هجری [illegible] حرز جان طالبان گردید